





درسهایی  
از  
نهج البلاغه

سرشناسه: منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱-۱۳۸۸.  
عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی-عربی. شرح  
عنوان و نام پدیدآور: درسهایی از نهج البلاغه / منتظری.  
مشخصات نشر: تهران: سرایی، ۱۳۹۷.  
مشخصات ظاهری: ۱۵ جلد / جلد ۱۴: ۵۸۴ ص  
شابک دوره: 4 - 34 - 7362 - 964 - 978 \* جلد ۱۴: 5 - 53 - 7362 - 964 - 978  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا.  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- نامه‌ها  
شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح  
رده‌بندی کنگره: □ ۱۳۹۴ / ۷۶ م / ۴۲۳ / ۳۸ BP  
رده‌بندی دیوبندی: ۲۹۷ / ۹۵۱۵  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۴۸۶۷۶

درسهایی از نهج البلاغه (جلد چهاردهم)

آیت‌الله العظمی حسینعلی منتظری رحمته الله علیه

انتشارات سرایی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۷

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

قیمت دوره ۱۵ جلدی: ۵۱۰۰۰۰ تومان (۴ جلد آخر ۱۶۰۰۰۰ تومان)

قم، میدان مصلى، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۸

تلفن: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۱ - ۲۲۵۶۳۴۵۸ / ۰۲۱) \* فاکس: ۳۷۷۴۰۰۱۵) ۰۲۵) \* موبایل: ۰۹۱۲۲۵۲۵۰۵۰

E-mail: SaraeiPublication@gmail.com

www.Amontazeri.com

جلد چهاردهم:

درسهایی

از

# نهج البلاغه

(نامه‌های ۵۳ تا ۷۹)

فقیه و مرجع عالیقدر

آیت‌الله العظمی منتظری

(رضوان‌الله تعالی علیه)



## ﴿ فهرست مطالب ﴾

|    |   |
|----|---|
| ۱۹ | درس ۵۰۸ - نامه ۵۳ (قسمت اوّل)   |
| ۲۱ | فرمان حکومتی امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> به مالک اشتر ..... |
| ۲۳ | اقسام حکومت و ضرورت آن .....  |
| ۲۵ | لزوم کارشناسی در مسائل اسلام برای رهبر .....                            |
| ۲۹ | شروع فرمان حکومتی امام علی <small>علیه السلام</small> .....             |
| ۳۰ | دستورات اخلاقی علی <small>علیه السلام</small> به مالک .....             |
| ۳۳ | درس ۵۰۹ - نامه ۵۳ (قسمت دوّم)   |
| ۳۵ | مقدمه‌ای کوتاه .....  |
| ۳۶ | نفس خویش را از سرکشی‌ها بازدار .....                                    |
| ۳۷ | مراتب نفس .....   |
| ۳۷ | ۱- نفس اماره .....  |
| ۳۸ | ۲- نفس لّوامه .....   |
| ۳۹ | ۳- نفس ملهمه .....  |
| ۴۰ | ۴- نفس مطمئنّه .....  |
| ۴۱ | مصر سرزمین دولتهای عدل و جور .....                                      |
| ۴۴ | قضاوت تاریخ و مردم .....  |
| ۴۵ | هوای نفس خویش را در اختیار بگیر .....                                   |
| ۴۷ | درس ۵۱۰ - نامه ۵۳ (قسمت سوّم)   |
| ۴۹ | نحوه رفتار با مردم .....  |
| ۵۱ | نحوه برخورد با کفّار .....  |
| ۵۲ | سیاست خارجی اسلام .....   |

- ۵۳ ..... بخشش و گذشت نسبت به رعیت
- ۵۴ ..... خداوند حاکم مطلق است
- ۵۵ ..... امتحان الهی
- ۵۶ ..... نهی و هشدار دربارهٔ بدرفتاری مالک
- ۵۹ ..... راه مبارزه با خود بزرگ بینی
- ۶۰ ..... لزوم حکومت عقل
- ۶۱ ..... پرهیز از برابر داشتن خود با خدا

#### درس ۵۱۱ - نامهٔ ۵۳ (قسمت چهارم)

- ۶۳
- ۶۶ ..... رعایت انصاف، و اجتناب از ظلم و ستم
- ۷۰ ..... سفارش به اعتدال و عدالت
- ۷۱ ..... رضایت رعیت مقدم بر رضایت خواص و نزدیکان
- ۷۲ ..... عیب‌های خواص و نزدیکان والی
- ۷۴ ..... اهمیت تودهٔ مردم و لزوم حفظ حرمت آنان
- ۷۴ ..... پوشانندهٔ عیب‌های مردمان باش
- ۷۷ ..... ریشهٔ هر کینه‌ای را از میان بردار
- ۷۷ ..... سخن چین خیانتکار است

#### درس ۵۱۲ - نامهٔ ۵۳ (قسمت پنجم)

- ۷۹
- ۸۱ ..... موقعیت شورا در اسلام و شرایط مشاورین
- ۸۷ ..... شرایط وزیران والی

#### درس ۵۱۳ - نامهٔ ۵۳ (قسمت ششم)

- ۹۵
- ۹۸ ..... مساوات و عدالت از نظر علی علیه السلام
- ۱۰۰ ..... بهترین راه اطمینان حاکم از مردم
- ۱۰۳ ..... اجتناب از تغییرات نادرست
- ۱۰۵ ..... مصاحبت و گفتگوی پیگیر با علما و حکما



- ۱۰۷ ..... الغای امتیازات طبقاتی و لزوم همیاری همه طبقات
- ۱۰۹ ..... اهمیت تولید کنندگان، صنعتگران و تاجران
- ۱۱۱ ..... ممنوعیت ظلم تجاری از نظر امام صادق علیه السلام
- ۱۱۲ ..... طبقات هفتگانه اجتماع

۱۱۷ درس ۵۱۴ - نامه ۵۳ (قسمت هفتم)

- ۱۲۰ ..... جایگاه ارتشیان
- ۱۲۴ ..... جایگاه قشر مالیات پرداز
- ۱۲۶ ..... جایگاه سایر اقشار شاغل
- ۱۳۰ ..... طبقه غیر شاغل و محروم
- ۱۳۰ ..... در راه خدا برای هر یک وسعتی است
- ۱۳۱ ..... حقوق اقشار مردم بر حاکم
- ۱۳۲ ..... حاکم چگونه در انجام وظایف موفق می شود؟

۱۳۵ درس ۵۱۵ - نامه ۵۳ (قسمت هشتم)

- ۱۳۷ ..... شرایط انتخاب فرماندهان ارتش
- ۱۴۳ ..... لزوم توجه به حسب و نسب
- ۱۴۵ ..... توجه به ارتشیان

۱۵۱ درس ۵۱۶ - نامه ۵۳ (قسمت نهم)

- ۱۵۴ ..... ادامه توصیه های حضرت درباره ارتش
- ۱۶۳ ..... کتاب خدا و سنت پیامبر
- ۱۶۴ ..... خدا و رسول، مرجع معضلات
- ۱۶۵ ..... دستورات الهی و دستورات حکومتی

۱۶۹ درس ۵۱۷ - نامه ۵۳ (قسمت دهم)

- ۱۷۱ ..... مروری بر گذشته

- ۱۷۲ ..... حدود و وظایف قوای سه گانه کشور
- ۱۷۳ ..... منشأ حکومت در اسلام
- ۱۷۴ ..... نبوت و امامت، و چگونگی برتری مقام امامت
- ۱۷۷ ..... وضعیت حکومت دینی در زمان غیبت
- ۱۷۸ ..... موقعیت قضا و شرایط قضا
- ۱۸۴ ..... نظارت بر کار قضا
- ۱۸۶ ..... توجه به نیازهای مادی و معنوی قضا

#### درس ۵۱۸ - نامه ۵۳ (قسمت یازدهم)

- ۱۸۹
- ۱۹۱ ..... شرایط قاضی
- ۱۹۴ ..... چرا زنان نمی توانند حاکم باشند؟
- ۱۹۵ ..... مستحبات و آداب قضاوت
- ۱۹۸ ..... کارگزاران و شرایط انتخاب آنان
- ۲۰۱ ..... توسعه و تأمین زندگی کارگزاران
- ۲۰۳ ..... اعزام بازرسهای سری، و مجازات کارگزاران متخلف

#### درس ۵۱۹ - نامه ۵۳ (قسمت دوازدهم)

- ۲۰۹
- ۲۱۱ ..... خراج پردازان و سفارش حضرت علی علیه السلام درباره آنان
- ۲۱۴ ..... تقدّم آبادانی زمین بر مالیات گرفتن
- ۲۱۸ ..... نمونه‌ای از ظلم خانها
- ۲۱۹ ..... آثار مثبت عدل و رفق
- ۲۲۲ ..... علت ویرانی سرزمینها
- ۲۲۴ ..... اهمیت کشاورزی و سفارش به آن

#### درس ۵۲۰ - نامه ۵۳ (قسمت سیزدهم)

- ۲۲۹
- ۲۳۲ ..... مقدمه‌ای کوتاه
- ۲۳۲ ..... شرایط نویسندگان دولت

|     |   |
|-----|---|
| ۲۴۰ | رهنمودهای حضرت علی <small>علیه السلام</small> درباره تجار و صنعتگران        |
| ۲۴۵ | درس ۵۲۱ - نامه ۵۳ (قسمت چهاردهم)  |
| ۲۴۸ | ادامه بحث درباره تجار و صنعتگران  |
| ۲۴۸ | تجار منفعت طلب  |
| ۲۴۹ | نظر برخی از شارحان نهج البلاغه درباره احتکار                                |
| ۲۵۱ | ممنوعیت احتکار و لزوم مبارزه با محتکر                                       |
| ۲۵۵ | سفارش اکید حضرت علی <small>علیه السلام</small> در مورد ضعفا                 |
| ۲۶۰ | توجه ویژه به حال فقرای عفیف و فراموش شده                                    |
| ۲۶۵ | درس ۵۲۲ - نامه ۵۳ (قسمت پانزدهم)  |
| ۲۶۸ | لزوم ملاقاتهای همگانی و بدون موانع مسئولین با مردم                          |
| ۲۷۱ | رسیدگی های مستقیم حاکم به بعضی مشکلات                                       |
| ۲۷۳ | دستورهای عبادی حضرت علی <small>علیه السلام</small> به مالک                  |
| ۲۷۹ | درس ۵۲۳ - نامه ۵۳ (قسمت شانزدهم)  |
| ۲۸۲ | ضرر جدایی حاکم از مردم  |
| ۲۸۸ | جلوگیری از ضرر و خطر اطرافیان و خویشان                                      |
| ۲۹۲ | رعایت حق نسبت به همه مردم   |
| ۲۹۴ | لزوم برطرف کردن سوء ظن مردم نسبت به حاکم                                    |
| ۲۹۵ | نمونه ای از توجیه مردم توسط پیامبر <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> |
| ۲۹۷ | درس ۵۲۴ - نامه ۵۳ (قسمت هفدهم)  |
| ۳۰۰ | صلح با دشمن   |
| ۳۰۰ | اسلام و صلح   |
| ۳۰۱ | فواید صلح   |
| ۳۰۲ | مراقبت از دشمن پس از صلح  |

- لزوم وفای به عهد و اهمیت آن ..... ۳۰۳
- درس ۵۲۵ - نامه ۵۳ (قسمت هجدهم) ۳۰۹
- نهی از ریختن خون به ناحق، و عواقب وخیم آن ..... ۳۱۲
- حکم قتل عمد و قتل خطا ..... ۳۱۴
- چند دستور اخلاقی به مالک اشتر ..... ۳۱۶
- درس ۵۲۶ - نامه ۵۳ (قسمت نوزدهم) ۳۲۳
- آخرین رهنمودهای اخلاقی و حکومتی علی علیه السلام به مالک ..... ۳۲۶
- سه دستور العمل کلی امام علیه السلام ..... ۳۳۱
- دعای پایانی حضرت علی علیه السلام ..... ۳۳۲
- درس ۵۲۷ - نامه ۵۴ ۳۳۵
- نامه علی علیه السلام به طلحه و زبیر برای بازگشت آن دو به عهد خود ..... ۳۳۷
- یادآوری بیعت با حضرت ..... ۳۳۸
- رد اتهام قتل عثمان ..... ۳۴۲
- آخرین موعظه حضرت به طلحه و زبیر ..... ۳۴۳
- درس ۵۲۸ - نامه ۵۵ ۳۴۵
- قابل مقایسه نبودن حضرت علی علیه السلام و معاویه ..... ۳۴۸
- چرایی آفرینش دنیا ..... ۳۴۹
- امتحان انسان با عمل بهتر نه با عمل بیشتر ..... ۳۴۹
- بحثی درباره علم خداوند ..... ۳۵۱
- تعریف علم حصولی و علم حضوری ..... ۳۵۱
- نحوه علم خداوند ..... ۳۵۳
- علم و اراده ذاتی و فعلی حق تعالی ..... ۳۵۴
- سخن هشدارگونه علی علیه السلام با معاویه ..... ۳۵۸

۳۶۲ ..... ادامه هشدار آن حضرت به معاویه

۳۶۵ ..... درس ۵۲۹ - نامه ۵۶

۳۶۷ ..... نامه علی علیه السلام به شریح بن هانی

۳۶۸ ..... سفارش به تقوای الهی و پرهیز از دنیا

۳۷۰ ..... لزوم مهار نفس اماره

۳۷۲ ..... نامه ۵۷

۳۷۳ ..... مقدمه‌ای درباره این نامه

۳۷۴ ..... استمداد علی علیه السلام از مردم کوفه

۳۷۹ ..... درس ۵۳۰ - نامه ۵۸

۳۸۲ ..... لزوم مطلع ساختن مردم از مسائل مملکتی

۳۸۳ ..... زمینه جنگ

۳۸۴ ..... دعوت به کنار گذاشتن اختلافات داخلی در برابر دشمن خارجی

۳۸۶ ..... نپذیرفتن دعوت و شعله‌ور شدن جنگ

۳۸۷ ..... فرجام کار

۳۹۰ ..... درس خوبی برای دولتمردان

۳۹۱ ..... نامه ۵۹

۳۹۲ ..... مبارزه علی علیه السلام با تبعیض نژادی

۳۹۴ ..... سفارش حضرت بر اجرای عدالت

۳۹۵ ..... دنیا سرای آزمایش و سختی است

۳۹۷ ..... از جمله حقوقی که بر حاکم است

۳۹۹ ..... درس ۵۳۱ - نامه ۶۰

۴۰۱ ..... نامه علی علیه السلام به کارگزاران شهرهای در مسیر حرکت ارتشیان

- ۴۰۳ ..... توصیه‌های حضرت به ارتش خود
- ۴۰۵ ..... دستورات علی علیه السلام به کارپردازان درباره ارتشیان
- ۴۰۷ ..... دعوت به دادخواهی

## نامه ۶۱

- ۴۰۸ ..... نامه عتاب‌آمیز حضرت علی علیه السلام به فرماندار شهر هیت
- ۴۰۹ ..... سفارش بر انجام مسئولیت

## درس ۵۳۲ - نامه ۶۲

- ۴۱۳ ..... نامه‌های حضرت امیر علیه السلام به مصر
- ۴۱۶ ..... محمد صلی الله علیه و آله و سلم گواه پیامبران
- ۴۱۷ ..... چیزی که در خاطر نمی‌گنجید
- ۴۱۸ ..... وقتی که برای نابودی اسلام ترسیدم
- ۴۲۰ ..... نترسیدن در انجام وظیفه
- ۴۲۳ ..... اظهار تأسف حضرت از آینده حکومت
- ۴۲۴ ..... فلسفه اصرار حضرت بر جنگ با معاویه
- ۴۲۷ ..... جنگ با دشمن و وظیفه‌ای عقلانی

## درس ۵۳۳ - نامه ۶۳

- ۴۳۱ ..... ابوموسی مقدسی بی‌کفایت
- ۴۳۴ ..... توبیخ ابوموسی توسط حضرت
- ۴۳۵ ..... هشدار برای کناره‌گیری از یاری دادن حق
- ۴۳۷ ..... سفارش به تعقل و استقلال رأی
- ۴۳۹ ..... پیشنهاد کناره‌گیری ابوموسی
- ۴۴۰ ..... پیشنهاد کناره‌گیری ابوموسی

## درس ۵۳۴ - نامه ۶۴

- ۴۴۳ ..... نامه معاویه به حضرت علی علیه السلام
- ۴۴۶ ..... نامه معاویه به حضرت علی علیه السلام

|     |   |
|-----|---|
| ۴۴۷ | جدایی میان اسلام و کفر .....                        |
| ۴۴۹ | کار طلحه و زبیر و عایشه و ارتباط آن با معاویه ..... |
| ۴۵۰ | پاسخ حضرت به هم‌آوردخواهی معاویه .....              |
| ۴۵۳ | تهدید معاویه و توصیف او .....                       |
| ۴۵۵ | بهترین چیزی که درباره معاویه باید گفت .....         |
| ۴۵۶ | عدم لیاقت معاویه برای حکومت .....                   |
| ۴۵۹ | هدف معاویه از درخواست قتل عثمان .....               |

## درس ۵۳۵ - نامه ۶۵

|     |   |
|-----|---|
| ۴۶۱ |   |
| ۴۶۴ | علی <small>علیه السلام</small> و جواب نامه‌های معاویه ..... |
| ۴۶۵ | معاویه و افکندن مردم در اباطیل و اکاذیب .....               |
| ۴۶۸ | پرهیز از شبهه پراکنی‌های معاویه .....                       |
| ۴۶۹ | نامه سست و بی‌منطق معاویه .....                             |
| ۴۷۱ | پناه بر خدا از حکومت تو بر مردم .....                       |

## نامه ۶۶

|     |                            |
|-----|----------------------------|
| ۴۷۳ |                            |
| ۴۷۴ | شادمانی و اندوه بیجا ..... |
| ۴۷۵ | بهترین هدف .....           |

## درس ۵۳۶ - نامه ۶۷

|     |                                     |
|-----|-------------------------------------|
| ۴۷۷ |                                     |
| ۴۷۹ | مقدمه‌ای کوتاه .....                |
| ۴۸۰ | وظیفه امیرالحاج در برابر مردم ..... |
| ۴۸۳ | وظیفه والی در قبال بیت‌المال .....  |
| ۴۸۵ | برابری مسلمانان نسبت به مکه .....   |

## نامه ۶۸

|     |                        |
|-----|------------------------|
| ۴۸۸ |                        |
| ۴۸۸ | مقدمه‌ای بر نامه ..... |

- ۴۸۹ ..... ظاهر و باطن دنیا  
 ۴۹۱ ..... نهی از دل بستگی به دنیا

#### درس ۵۳۷ - نامه ۶۹ (قسمت اول)

- ۴۹۳ .....  
 ۴۹۵ ..... مقدمه‌ای کوتاه  
 ۴۹۶ ..... تمسک به قرآن و عبرت از دنیا  
 ۴۹۹ ..... یاد مرگ و حالات پس از آن  
 ۵۰۰ ..... پرهیز از نفاق و اعمال خلاف  
 ۵۰۱ ..... چند سفارش اخلاقی دیگر  
 ۵۰۲ ..... نتیجه گذشت و طلب صلاح نعمت‌های الهی

#### درس ۵۳۸ - نامه ۶۹ (قسمت دوم)

- ۵۰۷ .....  
 ۵۱۰ ..... سفارش به هزینه کردن برای آخرت  
 ۵۱۱ ..... دوری از کوتاه نظران  
 ۵۱۲ ..... سکونت در اجتماع مسلمانان  
 ۵۱۳ ..... وظیفه خود را بشناس  
 ۵۱۵ ..... توجه به زيردستان، و حضور در نماز جمعه  
 ۵۱۶ ..... اطاعت از پروردگار در همه امور  
 ۵۱۸ ..... دوری از دنیا طلبی و بدکاران  
 ۵۱۹ ..... غضب، لشکر بزرگی برای شیطان

#### درس ۵۳۹ - نامه ۷۰

- ۵۲۱ .....  
 ۵۲۳ ..... موقعیت مدینه و شخصیت سهل بن حنیف  
 ۵۲۵ ..... عدم تأسف بر رفتن اهل دنیا  
 ۵۲۶ ..... تشفی خاطر تو، و گمراهی اهل دنیا  
 ۵۲۷ ..... کسانی که عدالت را شناخته‌اند  
 ۵۲۹ ..... آنها نه از ظلم فرار کرده و نه به عدل پناه برده‌اند



|     |  |
|-----|--|
| ۵۳۰ | نامه ۷۱  |
| ۵۳۰ | منذر بن جارود عبیدی.....                                       |
| ۵۳۲ | من تو را چون پدرت صالح پنداشتم.....                            |
| ۵۳۳ | نابود کردن آخرت خود با آباد نمودن دنیا.....                    |
| ۵۳۴ | عدم شایستگی منذر برای والی بودن.....                           |
| ۵۳۷ | درس ۵۴۰ - نامه ۷۲  |
| ۵۳۹ | مرگ و روزی مقدر شده.....                                       |
| ۵۴۰ | بی ثباتی روزگار و دنیا.....                                    |
| ۵۴۲ | اراده انسان علت تامه نیست.....                                 |
| ۵۴۴ | نامه ۷۳  |
| ۵۴۴ | قابل مقایسه نبودن علی <small>علیه السلام</small> و معاویه..... |
| ۵۴۶ | معاویه در خوابی سنگین.....                                     |
| ۵۴۸ | نگرانی حضرت از بازگشت مردم از دین.....                         |
| ۵۵۰ | لجام معاویه در دست شیطان.....                                  |
| ۵۵۱ | درس ۵۴۱ - نامه ۷۴  |
| ۵۵۳ | مقدمه‌ای کوتاه بر نامه ۷۴.....                                 |
| ۵۵۴ | متن و شرایط قسمنامه.....                                       |
| ۵۵۶ | ایستادگی در برابر بیگانگان با وحدت کلمه.....                   |
| ۵۵۷ | لزوم پایداری بر عهد و پیمان.....                               |
| ۵۵۹ | نامه ۷۵  |
| ۵۵۹ | مقدمه‌ای بر نامه ۷۵.....                                       |
| ۵۶۱ | آئینه تمام نمای علی <small>علیه السلام</small> نزد معاویه..... |

برخورد انسانی علی علیه السلام با معاویه ..... ۵۶۲

نامۀ ۷۶ ..... ۵۶۳

مقدمه‌ای بر نامۀ ۷۶ ..... ۵۶۴

گشاده‌رویی حاکمان در برخورد با مردم ..... ۵۶۵

موجبات نزدیک شدن به خداوند و دوری از آتش ..... ۵۶۶

درس ۵۴۲ - نامۀ ۷۷ ..... ۵۶۷

نگرشی در پیدایش خوارج ..... ۵۶۹

مناظره از راه سنت و حدیث ..... ۵۷۰

نامۀ ۷۸ ..... ۵۷۲

انحراف از خط انقلاب ..... ۵۷۳

تلاش حضرت برای وحدت امت اسلام ..... ۵۷۴

وفای حضرت علی علیه السلام به وعده خود ..... ۵۷۶

مخالفت حضرت با باطل ..... ۵۷۷

نامۀ ۷۹ ..... ۵۷۸

شرایط نوشتن نامه ..... ۵۷۸

روش باطل حکومت‌های گذشته ..... ۵۷۹

\* \* \*

کتابنامه ..... ۵۸۳

﴿ درس ۵۰۸ ﴾

## نامه ۵۳

(قسمت اول)

فرمان حکومتی امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر

اقسام حکومت و ضرورت آن

لزوم کارشناسی در مسائل اسلام برای رهبر

شروع فرمان حکومتی امام علی علیه السلام

دستورات اخلاقی علی علیه السلام به مالک



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت اول »

و من کتاب له علیه السلام کتبه للأشتر النخعی لما ولّاه علی مصر و أعمالها حین اضطرب [أمر] محمد بن أبی بکر؛ و هو أطول عهد و أجمع کتبه للمحاسن:

«هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْطَرِ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ وُلِّاهُ مِصْرَ: جَبَايَةَ خَرَاجِهَا، وَ جِهَادَ عَدُوِّهَا، وَ اسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا، وَ عِمَارَةَ بِلَادِهَا. أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَ إِيْتَارِ طَاعَتِهِ، وَ اتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ، الَّتِي لَا يَسْعُدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَ لَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا؛ وَ أَنْ يَنْصُرَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ قَدْ تَكْفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَ إِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ.»

فرمان حکومتی امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر

به نامه ۵۳ رسیدیم که بزرگترین نامه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه است. سید رضی در تیترا این نامه می فرماید:

«و من کتاب له علیه السلام کتبه للأشتر النخعی»

(و از جمله نامه‌های حضرت علیه السلام است که برای اشتر نخعی نوشته‌اند.)

مالک بن حارث اشتر از صحابه بزرگ حضرت علی علیه السلام بود، حضرت در مدح وی

می فرماید: «لقد كان لي كما كنت لرسول الله ﷺ»<sup>(۱)</sup> همان نسبتی که من با رسول خدا ﷺ داشتم که همیشه دنبال رسول خدا و مدافع او بودم، مالک هم نسبت به من داشت.

حضرت وقتی او را برای حکمرانی مصر فرستاد، معاویه فکر کرد اگر مالک مصر را بگیرد ممکن است حساب او تسویه شود و جایی برایش نماند، از این رو درصدد چاره برآمد و مالک را با دسیسه به وسیله غلام عمر یا عثمان مسموم کرد.

غلام در ابتدا از ملازمین مالک شد و مدتی با او بود و به اصطلاح خود را پیش وی موجه نشان داد و بعد در فرصتی او را به وسیله عسل مسموم کرد. بنابر آنچه نوشته اند وقتی خبر شهادت مالک به معاویه رسید، بسیار خوشحال شد و گفت: «كان لعلي بن أبي طالب يمينان قطعت إحداهما يوم صفين و هو عمّار بن ياسر و قد قطعت الأخرى اليوم و هو مالك بن الأشتر»<sup>(۲)</sup> برای علی بن ابی طالب دو دست بود: یکی عمّار یاسر که در جنگ صفین کشته شد و دیگری مالک اشتر بود که امروز کشته شد. «أشتر» به حسب لغت کسی را می گویند که پلک پایین چشم او برگشته و یا لب پایین او چاک برداشته باشد؛ و این صفت خود مالک است نه پدر او؛ چرا که سید رضی گفته است:

«كتبه للأشتر التّخعي لما ولّاه عليّ مصر و أعمالها»

(این نامه را برای اشتر نخعی نوشته است وقتی که او را بر مصر و اطراف آن فرمانروا گردانید.)

«حين اضطرب أمر محمّد بن أبي بكر؛ و هو أطول عهد و أجمع كتبه للمحاسن»

(آن هنگام که حکومت محمّد بن ابی بکر آشفته گردید؛ و آن طولانی ترین عهدنامه است،

و کامل ترین نامه هاست برای نیکویی ها.)

۱- منهای البراعة، ج ۲۰، ص ۱۶۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۹۸.

۲- منهای البراعة، ج ۲۰، ص ۱۶۳.

قبلاً محمد بن ابی بکر از طرف علی علیه السلام والی مصر بود. حضرت این نامه را در تبیین نحوهٔ کشورداری برای مالک نوشته‌اند، و بزرگترین نامهٔ آن حضرت است و پرمحتواتر از آن نداریم.

### اقسام حکومت و ضرورت آن

قبل از این که نامه را شروع کنیم، لازم می‌دانم برای برادران و خواهران ضابطهٔ مختصری از روش حکومت در اسلام را ذکر کنم.

تشکیل حکومت برای هر جامعه‌ای از ضروریات است، جامعه به نحو آنارشیسم و هرج و مرج نمی‌تواند زندگی کند؛ بایستی در اجتماع تشکیلات حکومتی باشد، و حتی آن جامعه‌های عشایری و بیابانی هم یک نظام اجتماعی برای خود داشته‌اند؛ مثلاً آن که را پیرتر یا از نظر قبیله احترام و شخصیت او زیادتر بوده حاکم قرار می‌دادند و در مسائل اجتماعی و سیاسی به او مراجعه می‌کردند و او مشکلات را حل و فصل می‌کرد. حتی بعضی از حیوانات هم تن به یک نظام اجتماعی داده‌اند؛ مثلاً زنبور عسل تشکیلات حکومتی دارد، حاکم دارد، سرباز دارد، بازرگ دارد، نظم و قوانین شگفت‌آوری در تشکیلات زنبور عسل هست. مورچه نیز از یک نظام اجتماعی برخوردار است. پس هیچ کس نمی‌تواند بگوید ما اصلاً حکومت نمی‌خواهیم و هر که هر کار دلش خواست بکند؛ زیرا این هرج و مرج است و با قانون جنگل تفاوتی ندارد؛ این کار عملی نیست، و حکومت از ضروریات جوامع بشری است.

حال اگر جامعه‌ای پایبند ایدئولوژی خاصی نباشد، بهترین نوع حکومت در چنین جامعه‌ای حکومت مردم بر مردم است؛ و در مقابل آن، حکومت استبدادی است که امروزه مورد قبول عقلای جهان نیست.

حکومت استبدادی این است که یک نفر زورگو و قلدر برای این که اسلحه و نیرو دارد بر ملّتی به زور حکومت می‌کند. این که قدرت در دست یک نفر مستبد متمرکز بشود و او فقط اراده و نظر خود را به یک جامعه تحمیل کند، بدترین نوع حکومت است. چنین حکومتی در وجدان انسان هم ضامن اجرایی ندارد؛ زیرا ممکن است مردم از ترس و وحشت از او اطاعت کنند، اما در وجدانشان خود را موظف ندانند که از او اطاعت نمایند.

این طبیعی است که هر شخصی پیش خود می‌گوید: چه وجهی دارد که من از یک نفر زورگو اطاعت کنم؟! او نه خدای من است، نه مالک من، نه روزی‌دهنده من، او یک بشر است و من هم یک بشر، تصادفاً او به این مقام دست یافته و می‌تواند زور بگوید و این کار برای من وظیفه نمی‌آورد، همه افراد بشر در یک ردیف هستند، خداوند همه را در عرض هم قرار داده است، نه او بر من برتری دارد و نه من بر او، و اگر مزیتی هم باشد با زور نیست.

از این که بگذریم اگر جامعه‌ای پایبند به ایدئولوژی خاصی نباشد و مردم فقط بخواهند زندگی کنند، بهترین طرز حکومت برای آنان این است که خود مردم یک نفر را آزادانه انتخاب نمایند؛ و این حکومت مردم بر مردم است، چه انتخابات یک مرحله‌ای باشد یا چند مرحله‌ای؛ و اگر در این‌گونه انتخابات اتفاق آرا به دست نیامد، اکثریت آرا ملاک است تا او مصالح مردم را در نظر بگیرد و اختلافات آنان را برطرف کند و شهرهایشان را آباد نماید. قهراً آن کسی که حاکم می‌شود، فقط حساب زندگی این مردم را می‌کند نه زندگی براساس مکتب خاصی را.

ولی اگر ملّتی باشد که پایبند به مکتب و ایدئولوژی خاصی است، اینجا اگر بخواهد حکومتی باشد، باید حاکم براساس آن مکتب امور جامعه را اداره کند؛ و آن که در رأس حکومت است یا مثلاً مشاور حکومت است، باید خود یک ایدئولوگ



باشد و عالم به آن مکتب باشد تا بتواند حکومت را بر اساس آن ایدئولوژی اداره کند. این واقعیتی است.

ما می‌بینیم حتی آنهایی که مکتب مادیت را پذیرفته‌اند، مثل شوروی یا چین کمونیست، از باب این که خود را پایبند به یک مکتب خاصی می‌دانستند، کسی را در رأس حکومت و تشکیلات حکومتی آوردند که بتواند آن مکتب را پیاده کند، و در امور اقتصادی بتواند بر اساس مکتب مارکسیسم اقتصاد آن کشور را اداره نماید. مثلاً لنین در شوروی روی کار آمد، یا در چین کمونیست مائو که به عقیده خودشان ایدئولوگ مارکسیسم است در رأس حکومت بود.

### لزوم کارشناسی در مسائل اسلام برای رهبر

در اسلام هم همین‌طور است؛ وقتی ما معتقد به اسلام هستیم، باید مکتب اساس حکومت ما باشد؛ یعنی رئیس مملکت باید کارشناس دستورات اسلام و متخصص باشد، یا اقلاً از طرف کارشناس اسلام نصب شده باشد و آن کارشناس مشاور و ناظر اعمالش باشد.

قرآن در این مورد می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «پس آیا کسی که به حق هدایت می‌کند سزاوارتر است از او پیروی شود یا کسی که راه نمی‌یابد مگر این که هدایت شود؟ شما را چه شده است، چگونه حکم می‌کنید؟» آیا از کارشناس باید پیروی کرد یا از آن کسی که خودش کور است؟ می‌فرماید: شما که عقل و وجدان دارید چطور قضاوت می‌کنید؟ اگر وجدان داشته باشید عقیده‌تان این است: ما که می‌خواهیم پیرو حق باشیم، پس هادی به حق باید رهبر ما باشد.

۱-سوره یونس (۱۰)، آیه ۳۵.

یا مثلاً در قرآن آمده است: وقتی قوم بنی اسرائیل نزد پیامبرشان «شموئیل» آمدند، گفتند: برای ما یک رهبر معین کن. او جواب داد: ﴿...إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكُهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾<sup>(۱)</sup> خدا طالوت را برای شما معین کرده. آنها اشکال کردند و گفتند: چرا او؟ به چه مناسبت او حاکم ما باشد؟ می‌فرماید: طالوت این امتیاز را دارد که از طرف خدا برگزیده شده است. انتخاب خدا هم بی‌جهت نیست؛ خدا به او بسطی داده هم در علم و هم در جسم؛ یعنی علم او بیشتر از علم شماست و نیز نیرومندتر از شماست. از اینجا معلوم می‌شود که یک حاکم هم باید دانا باشد و هم توانا.

و این که می‌گوید او از طرف خدا برگزیده شده، برای این است که تا خداوند انتخاب نکند ضامن اجرایی در وجدان ما ندارد. چون خداوند مالک ماست، وجود ما و سراسر هستی ما از آن اوست، و ما وجداناً اگر از برگزیده خدا تخلف کنیم شرمنده‌ایم.

بنابراین منطق اسلام این است که اگر جمعیتی پایبند به اسلام باشند، باید حاکمی را انتخاب کنند که متخصص و کارشناس مسائل اسلامی باشد و حکومت هم باید منتهی به خدا شود؛ یعنی خدا هم ما را موظف کرده باشد که از او اطاعت کنیم.

چنان که خداوند در قرآن دستور داده است از پیامبران اطاعت کنید، فرموده است: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾<sup>(۲)</sup> «پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنان سزاوارتر است.» یعنی آن اختیاری که شما در جان و مالتان دارید، پیامبر بیشتر دارد. این را خداوند می‌فرماید؛ و تا خدا این را نفرموده بود، ما دلیلی برای اطاعت از پیامبر در مسائل حکومتی نداشتیم.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۴۷.

۲-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۶.

در آیه دیگر می فرماید: «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»<sup>(۱)</sup> «پس نه (چنین نیست)، به پروردگارت سوگند که این مردم ایمان نمی آورند مگر این که تو را در مقام اختلافشان حکم قرار دهند و به هر نحو قضاوت کردی اطاعت کنند و تسلیم باشند و در دلشان هم حرجی از آنچه حکم می کنی نیابند.» یعنی حکومت تو بر ایشان سخت نیاید و تسلیم باشند.

پیامبر ﷺ برای ما ائمه عليهم السلام را نصب کردند و ما را موظف نمودند که از آنها اطاعت کنیم؛ و ائمه عليهم السلام هم در زمان غیبت، فقها و کارشناسان مسائل اسلامی را معین کرده<sup>(۲)</sup> و فرموده اند از اینان اطاعت کنید؛ بعد بین فقها هم باید از آن که اعلم، اتقی و اشجع است اطاعت کنیم. نمی شود ما پیرو اسلام باشیم ولی در حکومت آن را زیر پا بگذاریم، بلکه باید اسلام در همه زندگی ما جریان داشته باشد.

پس خدا پیامبر ﷺ را به مقتضای آیاتی که خواندم حاکم قرار داد؛ و به عقیده شیعه امامیه، پیامبر اکرم ﷺ در غدیر خم<sup>(۳)</sup> مسلمانان را به دور خود جمع کرد و فرمود: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنفُسِكُمْ؟» آیا من اولی نیستم به شما از خودتان؟ اینجا پیامبر اکرم ﷺ پیامبری خود را به رخ آنان نکشید، بلکه حکومت خودش را به رخ کشید. چون پیامبر دو جنبه داشت: هم پیامبر بود و هم حاکم. اینجا نمی فرماید: «أَلَسْتُ نَبِيِّكُمْ؟» بلکه می فرماید: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنفُسِكُمْ؟» یعنی آیا منصب

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۶۵.

۲- این تعبیر استاد بنابر نظر مشهور است که به نصب فقها از طرف ائمه عليهم السلام قائل اند؛ ولی نظر خود ایشان نخب است، یعنی مردم آن فقیهی را که جامع شرایط مربوطه است انتخاب می کنند. به جلد اول دراسات فی ولایة الفقیه معظمه مراجعه شود.

۳- حدیث غدیر خم را اهل سنت هم نقل کرده اند. در این مورد می توان به کتاب المراجعات تألیف مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین، و جلد اول الغدیر تألیف مرحوم امینی مراجعه کرد.

حکومت را خدا برای من قرار نداده است؟! «قالوا بلی» اصحاب عرض کردند: یا رسول الله، بلی. بعد حضرت فرمودند: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه»<sup>(۱)</sup> هر کس که من مولای اویم پس این علی مولای اوست. در اینجا «مولی» به معنای حاکم است. ائمه علیهم السلام هم ما را به فقهای بعد از خود ارجاع داده‌اند. حضرت حجّت (عج) فرمود: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَىٰ رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حَجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حِجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ»<sup>(۲)</sup> در حوادثی که در آینده برای شما پیش می‌آید که مهم‌ترین حوادث همین انتخاب والی و رهبر است، به راویان احادیث ما رجوع کنید؛ زیرا آنان حجّت من بر شما، و من هم حجّت خدا بر آنان هستم.

دلیل دیگر بر این که باید انتخاب در حکومت و قضاوت از طرف خداوند و منتهی به او باشد این آیه شریفه است که فرموده: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾<sup>(۳)</sup> «ای داوود ما تو را جانشین خود در زمین قرار دادیم؛ پس بین مردم به حق حکم کن.» یعنی آن حکومتی که خدا بر مردم دارد، خداوند آن را به داوود تفویض کرد.

این فاء تفریع است؛ یعنی حکم بین الناس، متفرّع بر خلیفه شدن است؛ یعنی ای داوود تا تو خلیفه الله نبودی، تا جانشین خدا نبودی، حق حکم بر مردم را نداشتی؛ اگر حکم هم می‌کردی، مردم موظف نبودند تو را اطاعت کنند. اما حالا که جانشین خدا شدی، پس بین مردم بر حق حکم کن. حکم بر حق بین مردم و لزوم اطاعت مردم، فرع این است که تو خلیفه الله باشی.

حضرت علی علیه السلام به عقیده اهل سنت خلیفه چهارم، و به عقیده ما خلیفه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، و در هر صورت لازم الاطاعة می‌باشد؛ برای این که به اعتقاد ما

۱- مرحوم علامه امینی در جلد اول الغدير درباره سند و معنای این حدیث بحث کرده‌اند.

۲- سوره ص (۳۸)، آیه ۲۶.

۳- بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱.

حضرت علی علیه السلام را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نصب کرده است. حضرت هم برای حکومت مصر مالک اشتر را نصب کرده، و این نامه مفصل را در مورد نحوه کشورداری نوشته است.

### شروع فرمان حکومتی امام علی علیه السلام

«هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْثَرِ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ  
حِينَ وُلَّاهُ مِصْرَ»

(این است آنچه بنده خدا علی امیر مؤمنان، مالک بن حارث اشتر را به آن فرمان داد در عهدنامه اش برای او، وقتی وی را بر مصر فرمانروا قرار داد.)

نامه از اینجا شروع می شود، و حضرت در این عبارت چهار وظیفه اصلی را بیان کرده اند:

#### ۱ - «جَبَايَةَ خَرَاجِهَا»

([برای] آوردن خراج آنجا.)

مصر از کشورهای «مفتوح العنوة» است؛ یعنی با زور سرنیزه و جنگ فتح شده است. عمرو عاص هم فاتح آنجا بود. عمر به او اذن نداده بود مع ذلک تخلف نمود و با یک حمله مصر را فتح کرد. به عقیده شیعه اگر کشوری به اذن امام فتح شود، زمین آن از آن مسلمان است؛ و اگر بدون اذن امام باشد، کل زمین از آن امام است که باید صرف مصالح مسلمان بشود. و بر این اساس زمین های مصر را به افراد اجاره می دادند و از آنها مالیات می گرفتند.

#### ۲ - «وَجِهَادَ عَدُوِّهَا»

(و نبرد کردن با دشمن آن.)

از این جمله معلوم می‌شود مالک، فرمانده نیروهای مسلح هم بوده است.

۳- «وَاسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا»

(و سامان بخشیدن به مردمش.)

۴- «وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا»

(و آبادانی شهرهایش.)

بنابراین اصول و وظایفی که مالک دارد عبارتند از: گرد آوردن مالیات، جهاد با دشمنان، رعایت مصلحت مردم، و عمران و آبادی شهرها.

### دستورات اخلاقی علی علیه السلام به مالک

قبل از این که حضرت دستوراتی راجع به کشورداری بدهد، دستوراتی راجع به ساختن خود مالک داده است؛ زیرا مسئول حکومت باید خود ساخته بشود تا بتواند مردم را بسازد، و مادامی که خودش را نسازد نمی‌تواند دیگران را بسازد؛ و لذا حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ، وَ لِيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ، وَ مُعَلِّمٌ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبٌهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ»<sup>(۱)</sup> کسی که خود را حاکم جمعیتی قرار بدهد باید ابتدا خودش را تعلیم بدهد بعد دیگران را، و باید اول با روش و عمل، مردم را تأدیب کند و نه به زبان؛ ارزش آن کسی که بتواند خود را ادب کند از کسی که مردم را ادب کند اما خودش هنوز تأدیب نشده باشد زیادتر است. پس حضرت در ابتدا دستوراتی به خود مالک می‌دهد تا خود ساخته شود و بعد مردم را اصلاح کند.

۱- نهج البلاغه عبده، حکمت ۷۳.

«أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَإِثَارِ طَاعَتِهِ»

(مالک را فرمان می‌دهد به تقوای الهی، و مقدم داشتن فرمانبرداری خداوند.)

اگر امر دائر شد بین اطاعت خدا و اطاعت دیگران حتی پدر و مادر، اطاعت خدا مقدم است؛ و اصلاً اطاعت پدر و مادر هم چون خدا فرموده شرعاً لازم است. در نهج البلاغه آمده است: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»<sup>(۱)</sup> در نافرمانی خالق هیچ فرمانبرداری برای مخلوق وجود ندارد.

«وَأَتَّبِعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ، الَّتِي لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا»

(و پیروی کردن از آنچه در کتاب خود به آن امر نمود: از واجبات الهی و سنت‌های او، که کسی

جز با پیروی از آن نیک بخت نمی‌گردد.)

باز او را امر می‌کند به متابعت از آنچه خداوند در کتابش بدان امر کرده است، چه از واجبات و چه از مستحبات؛ زیرا هیچ کس سعادت‌مند نیست مگر این که واجبات و سنت‌های خدا را اطاعت کند.

«وَلَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا؛ وَ أَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ»

(و مگر با انکار و تباه ساختن آن بدبخت نمی‌شود؛ و این که خداوند سبحان را با قلب و دست و

زبان خویش یاری نماید.)

باز او را امر می‌کند که با قلب و دست و زبانش یاور دین خدا باشد؛ یعنی معتقد به دستورات خدا باشد، و با دستش دستورات خدا را اجرا کند که یک مصداق آن جهاد است، و با زبانش هم یاور خدا باشد و امر به معروف و نهی از منکر کند.

۱- حکمت ۱۶۵. و در این باره روایات زیادی از فریقین وارد شده که قسمتی از آن در بحث عدالت در کتاب دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۲۸۹ تا ۳۰۰ آمده است.

«فَإِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَإِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ»

(زیرا خداوندی که نام او برتر است ضامن گشته یاری هر که او را یاری نماید، و ارجمندی هر آن

که او را ارجمند بدارد.)

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۵۰۹ ﴾

## نامهٔ ۵۳

(قسمت دوم)

مقدمه‌ای کوتاه

نفس خویش را از سرکشی‌ها بازدار

مراتبِ نفس

۱- نفس اماره

۲- نفس لّوامه

۳- نفس ملهمه

۴- نفس مطمئنّه

مصر سرزمین دولتهای عدل و جور

قضاوت تاریخ و مردم

هوای نفس خویش را در اختیار بگیر



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت دوم »

« وَ أَمْرَهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ وَيَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ؛ فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ  
بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ.  
ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُولٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلِ وَ جَوْرِ،  
وَ أَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاةِ قَبْلَكَ،  
وَ يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ، وَ إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرَى اللَّهُ لَهُمْ عَلَى  
الْأَسْنِ عِبَادِهِ، فَلْيَكُنْ أَحَبُّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، فَمَا لِكَ هَوَاكَ وَ شُحَّ بِنَفْسِكَ  
عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ، فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ. »

### مقدمه ای کوتاه

بحث پیرامون نامه حضرت علی علیه السلام به مالک اشتر بود در زمانی که او را برای حکومت مصر تعیین کردند؛ هر چند متأسفانه مالک برای عمل به این نامه موفق نشد و به دست مزدور معاویه در بین راه مسموم و شهید شد، ولی در عین حال دستورالعمل مهمی در امور کشورداری است.

محیط عربستان در زمان حضرت علی علیه السلام تمدن نبود. احاد ملت به مسائل سیاسی و اجتماعی جهان آشنا نبودند؛ ولی مصر چون سابقه تاریخی طولانی داشت و از دیر زمانی مرکز علم و فلسفه بود و فلسفه یونان در آنجا تدریس می شد، روی این

اصل دستوراتی که حضرت برای آنجا می‌دهد خیلی پرمایه و متناسب با رشد جامعه است، چون هر دستوری که داده می‌شود باید با آن محیط تناسب داشته باشد. به اینجا رسیدیم که حضرت قبل از این که دستورات اجتماعی را به مالک بدهد، دستوراتی راجع به خود مالک داده است که خود را براساس تربیت اسلامی تربیت کند و دارای تقوا باشد و امر خدا را عمل نماید و با قلب و دست و زبان خود خداوند را یاری دهد.

### نفس خویش را از سرکشی‌ها بازدار

در ادامه آن می‌فرماید:

«وَ أَمْرُهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ وَيَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ؛ فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ»

(و او را فرمان می‌دهد که نفس خویش را به هنگام خواهش‌ها بشکند و آن را در هنگام سرکشی‌ها بازدارد؛ چرا که نفس بسیار امرکننده است به بدی، مگر این که خداوند رحمت نماید.) «جَمَحَات» جمع «جمحة» است، یعنی سرکشی؛ و «أَمَّارَةٌ» صیغه مبالغه است، یعنی بسیار امر کننده.

این تعبیری است که حضرت از قرآن گرفته است؛ یعنی طبیعت نفس طوری است که انسان را به کارهای زشت فرمان می‌دهد، آن هم نه یک بار و دوبار، اصلاً کارش این است؛ مگر آن نفسی که مورد ترحم خدا باشد.

انسان مجموعه‌ای از غرایز و امیال و روحیات مختلف است و از شهوت جنسی، شهوت غذا، شهوت ریاست و تمایلات نفسانی برخوردار می‌باشد؛ و از طرف دیگر دارای قوه عقل است، و در مقابل آن، قوه غضب و قوه توهّم و خیال هم دارد. خلاصه این که اگر انسان به حال خود رها شود و عقل حکومت نکند، تمایلات

نفس زیاد و بدون حد و حصر است؛ هر چه ثروت پیدا کند باز هم تمایل دارد، اگر تمام دنیا را به او بدهی باز هم می‌خواهد؛ در شهوت جنسی هم همین طور است، در ریاست هم همین طور است. منتها از طرف دیگر خداوند در انسان قوه عقل را قرار داده تا به وسیله آن آنچه را که به خیر و صلاح خویش است تشخیص دهد و نفس را کنترل کند.

البته انسان قوه شهوت دارد و باید غریزه شهوت هم اشباع شود، اما به اندازه‌ای که برای حفظ بدن و برای بقای نسل ضرورت دارد. قوه غضب نیز در انسان هست، گاهی اوقات هم باید از آن استفاده کرد؛ انسان در مقابل دشمن خود برای دفاع از خود و دین و ناموس و حیثیت خویش لازم است غضب داشته باشد، اما نباید این قوه غضب به حال خود رها بشود تا به دیگران تعدی و تجاوز کند.

### مراتب نفس

#### ۱- نفس اماره

نفس اماره حالتی است که انسان را به دنبال تمایلات حیوانی و شهوات می‌کشاند. خداوند تبارک و تعالی در قرآن چهار مرتبه برای نفس ذکر کرده، در چهار جا نفس ذکر شده و هر جا به صفتی؛ در سوره یوسف می‌فرماید: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾<sup>(۱)</sup> یعنی کار نفس این است که انسان را زیاد به کارهای زشت امر می‌کند. اگر اختیار اعضاء و جوارح به دست نفس اماره باشد، دست رها می‌شود و به هر طرفی که نفس خواست حرکت می‌کند و توی گوش بی‌گناهی می‌زند، دست درازی به مال مردم می‌کند؛ چشم رها و آزاد می‌شود و به هر طرفی که تمایلات نفسانی اقتضا کند نگاه می‌کند، به ناموس مردم نگاه می‌کند، به محرّمات خدا نگاه می‌کند، و به

۱- سوره یوسف (۱۲)، آیه ۵۳.

چیزهایی که نباید نگاه کند نگاه می‌کند؛ زبان را اگر رها کند نفس او را به کارهای زشتی مانند غیبت کردن، تهمت زدن، فحش دادن و بدگویی نسبت به مردم می‌کشد.

اگر این حالت در انسان باشد که اعضاء و جوارح انسان در اختیار نفس اماره قرار بگیرد، بدترین حالت نفس است و برای انسان شروری ایجاد خواهد کرد. انسان را از صورت انسانیت بیرون می‌برد و به صورت حیوان درنده و شکم‌پرست و شهوتران در می‌آورد؛ و ممکن است یک نفس سرکش دنیایی را به فساد بکشد. مثلاً ببینید یک صدام در این زمان پیدا شده و برای این که می‌خواهد ژاندارم خاورمیانه شود و فرعون زمان خود باشد، همین شهوت نفسانی و خودخواهی این صدام تکریتی الآن چه بلایی بر سر ملت عراق و ایران وارد کرده است! چقدر انسانها را به کشتن می‌دهد! میلیاردها ثروت را تباه می‌کند و از بین می‌برد، و از این کارش نتیجه‌ای جز کمک به امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها نمی‌گیرد.

انسان اگر جلوی تمایلات نفسانی‌اش را نگیرد و نفس اماره را رها کند، از هر درنده‌ای درنده‌تر خواهد بود؛ و لذا در قرآن می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾<sup>(۱)</sup> «چنین کسانی مثل چهارپایان بلکه گمراه‌ترند.» برای این که خدا برای چهارپایان قوه عقل قرار نداده ولی برای انسان قرار داده و می‌تواند نفس را کنترل کند و نکرده است. این یک مرحله برای نفس که عقل در آن هیچ کاره است.

## ۲- نفس لوامه

مرحله دیگر نفس لوامه است که اگر پیدا شود مرحله نسبتاً خوبی است و قرآن از آن یاد کرده است: ﴿لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ \* وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾.<sup>(۲)</sup> «لوامه» هم مثل «اماره» صیغه مبالغه است؛ یعنی بسیار ملامت‌کننده.

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹.

۲-سوره قیامة (۷۵)، آیات ۱ و ۲.

نفس اگر به مرحله لَوَّامه برسد برای او کمال محسوب می شود؛ یعنی نفس اگر کارهای زشتی مرتکب شد و اگر حرفهای زشتی زد، خود را ملامت می کند و از خودش مشمئز می شود. انسانهایی که تا اندازه ای وجدانشان بیدار است و انسانیت در آنها نمرده است، چنانچه یک وقت بر حسب طغیان نفس، کار زشتی را انجام دادند، بعد خودشان از خودشان بدشان می آید و شروع می کنند خود را پیش خود ملامت کردن، که چرا من بایستی این طور فرمانبردار نفسم باشم؟! و این یک مرحله کمال است؛ چون یک وقت کسی کار زشتی انجام می دهد ولی از بس در طغیان و عصیان فرو رفته است دیگر توجه به زشتی آن ندارد، در این صورت وجدانش مرده و وجدان ندارد.

اما در نفس لَوَّامه در حقیقت یک حالت توبه و انابه ای پیدا می شود؛ و قهراً وقتی که انسان خود را برای کارهای زشت ملامت کرد، این زمینه ای می شود برای این که توجه داشته باشد و از این پس خود را در فساد نیندازد. چنین آدمی در حال عادی دیگر سراغ معصیت نمی رود. یک زمینه ای در او پیدا می شود که در حال عادی معصیت و طغیان نکند. همین مرحله اگر برای انسان باشد، می توانیم بگوییم عدالت است و نفس هم نفس معتدلی است. پس نفس لَوَّامه برای انسان یک مرتبه کمال است و در اثر همین کمال است که خداوند تبارک و تعالی برای قسم خوردن از آن نام می برد.

### ۳- نفس ملهمه

مرحله سوّمی که از برای نفس در قرآن کریم ذکر شده است نفس ملهمه است، که می فرماید: ﴿وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّيْهَا \* فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا﴾<sup>(۱)</sup> «و سوگند به نفس و کسی که آن را متعادل ساخت، پس زشتی ها و خوبی ها را به آن الهام کرد.» نفسی که به

۱-سوره شمس (۹۱)، آیات ۷ و ۸.

قدری بیدار شده که مورد توجه خدا باشد و در هر کاری که برایش پیش می‌آید بتواند قضاوت صحیح داشته باشد. نفس ملهمه نفسی است که یک نحو اتصالی به عالم غیب پیدا کرده است و می‌تواند خوب و بد را تمیز دهد. خداوند این شاء الله نصیب ما کند که نفس ما هم به این مرحله برسد.

#### ۴- نفس مطمئنه

بالاترین مرحله نفس مرحله‌ای است که نفس متصل به حق است و به واسطه این اتصال و ارتباط با خدا دارای اطمینان و آرامش کامل شده است و هیچ‌گونه تزلزلی در آن راه ندارد، و از آن به نفس مطمئنه تعبیر می‌شود.

در قرآن آمده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ \* اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾<sup>(۱)</sup> «ای نفس آرام و مطمئن، به سوی پروردگارت بازگرد خشنود و مورد رضایت.» اطمینان و آرامش نفس به واسطه ارتباط با خداست. در آیه دیگری دارد: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>(۲)</sup> «آگاه باشید که دلها فقط با یاد خدا آرامش می‌یابد.»

چنین نفسی قطعاً در مقابل تمام مشکلات و حوادث مثل کوه ایستادگی می‌کند و هیچ‌گونه تزلزلی در آن پیدا نمی‌شود؛ مانند حضرت سیدالشهداء که در روز عاشورا با آن همه مصیبت‌ها که دیده بود، شهادت اصحابش، شهادت اولادش و حتی شهادت طفل شیرخوارهاش او را از پای در نیاورد. راوی می‌گوید: من ندیدم کسی را که قلبش محکم‌تر از قلب امام حسین علیه السلام باشد. با آن همه مصیبت‌ها در آن آخرین لحظات نقل شده است که حضرت فرمود: «إلهی رضاً بقضائك لا معبود سواک»<sup>(۳)</sup> «خدایا من راضی هستم به آنچه تو می‌خواهی. به قدری با عالم غیب ارتباط دارد که می‌داند

۱-سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸. ۲-سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸.

۳-شرح أصول الکافی، صدرالمتألهین، ج ۱، ص ۹۶.



خواست‌های خدا به نفع او می‌باشد، و لذا شهادت همه خویشان و یارانش را می‌پذیرد و باز مثل کوه استوار ایستاده است.

### مصر سرزمین دولتهای عدل و جور

تا اینجا حضرت به خود مالک نصیحت می‌کرد. حالا می‌فرماید:

«تُمْ اَعْلَمُ يَا مَالِكُ اَنْتَى قَدْ وَجَّهْتِكَ اِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُوْلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَ جَوْرِ»

(پس بدان ای مالک که همانا من تو را به شهرهایی می‌فرستم که پیش از تو دولتهایی دادگرو ستمگر بر آن جریان یافته است.)

برخی از شارحین این معنا را تعقیب کرده‌اند که مراد حضرت از این تعبیر چیست؟ آیا از آن وقتی که مصر جزء کشورهای اسلامی شد مراد است، یا مراد کشور مصر در زمانهای قدیم است؟

ظاهراً شقّ اوّل که نیست، برای این که مصر به دست عمروعاص در زمان خلیفه دوّم فتح شد، خلیفه دوّم هم اصلاً با این عمل مخالف بود. چون وقتی که سوریه و فلسطین را مسلمانان فتح کردند و از دست مسیحیان گرفتند، رومی‌ها و مسیحیان این سرزمین‌ها به مصر کوچ کردند و در آنجا ساکن شدند. وقتی عمروعاص به عمر گفت من بروم کشور مصر را فتح کنم؟ او جواب داد که نه، الآن تمام دشمنان کشور اسلامی در مصر جمع شده‌اند و می‌ترسم لشکر اسلام که تعداد آنها کم است در مقابل آن همه دشمن شکست بخورند، حالا بگذار ما همین سوریه و فلسطین را که فتح کرده‌ایم از عهده اداره‌اش برآییم بعد سراغ مصر می‌رویم؛ ولی عمروعاص چون قبلاً تاجر بود و برای تجارت چند بار به مصر سفر کرده و به وضع آنجا آشنا بود و می‌دانست که مصر کشور زرخیز و منبع درآمدی است و دین و ایمانی هم که نداشت، می‌خواست آنجا

برای خودش مال و منالی دست و پا کند، لذا اصرار داشت برود و کشور مصر را بگیرد. عمر اجازه نداد، تا وقتی که اوضاع سوریه و فلسطین روبه راه شده بود، عمروعاص بدون اجازه عمر ارتش اسلام را بسیج کرد و متوجه مصر گشت؛ خبر به عمر رسید، خیلی ناراحت شد؛ نامه‌ای نوشت و به قاصدی داد که نامه را به او برساند؛ چشم عمروعاص که به قاصد افتاد حدس زد که مضمون نامه چیست، لذا چون نزدیکی مصر بود او را به دربار خود نپذیرفت و طفره رفت تا این که وارد عریش مصر شد، آنجا قاصد را به حضور پذیرفت و نامه را از او گرفت. در نامه نوشته شده بود که توبه طرف مصر مرو. عمروعاص بلند شد و نامه را برای سپاهیان خواند و بعد گفت: خلیفه نوشته‌اند که به طرف مصر نرویم، لابد مقصود وی وقتی بوده که ما به مصر نرسیده باشیم، اما حالا که وارد کشور شده‌ایم دیگر نامه خلیفه موضوعیت ندارد! و رفت و جنگید و فتوحاتی هم کرد؛ ولی بالاخره نزدیک به شکست شد، لذا طی نامه‌ای از خلیفه دؤم استمداد جست که برای من نیرو بفرست. خلیفه دؤم هم دوازده هزار نیرو با چند نفر از صحابه رسول اکرم ﷺ را فرستاد و سرانجام مصر فتح گردید و عمروعاص هم از طرف خلیفه دؤم حاکم آنجا شد و ثروت زیادی برای خود اندوخت؛ تا این که به عمر خیر رسید که عمروعاص برای خود ثروت هنگفتی تهیه کرده است، عمر هم محمد بن مسلمه را فرستاد که برود و مال و ثروت عمروعاص را به نفع بیت‌المال مصادره کند. وقتی محمد به مصر رسید، عمروعاص پذیرایی مفصلی از او کرد، اما محمد گفت: اگر مهمانت بودم غذایت را می‌خوردم، ولی من می‌دانم که این پذیرایی چه علتی دارد و برای همین غذایت را نمی‌خورم، فوراً صورت اموات را حاضر کن. و بالاخره مقدار زیادی از اموال نامشروع عمروعاص مصادره شد.

به هر حال عمروعاص چنین آدمی بود و در جنگ صفین هم آن همه سابقه سوء را

دارد که به معاویه کمک کرد و با شیطنت خود آن همه مسلمانان را به کشتن داد. خوب این حکومت را که ما نمی توانیم بگوییم عادلانه.

بعد از عمروعاص هم عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود که اصلاً باید در مسلمان بودنش هم شک کرد، چه رسد به دیگر چیزها. او هم به قدری جنایت کرد که مردم مصر بر او شوریدند و شکایتش را پیش عثمان آوردند.

پس بعد از این که مصر فتح شده و جزء ممالک اسلامی درآمده است، یا عمروعاص حاکمش بوده یا عبدالله بن سعد بن ابی سرح، و آن دو هیچ کدام حاکم عادل نبودند که مراد حضرت از دولتهای عادل آنان باشد؛ آری مانند محمد بن ابی بکر چند صباحی در آنجا حکومت داشت ولی مدتش کم بود.

پس شاید مراد اصل حکومت است. از قدیم و در سابقه تاریخی مصر هم حکومتهای عادل بوده اند و هم حکومتهای جائر. می دانیم زمانی نیز یوسف صدیق عَلَيْهِ السَّلَام حاکم مصر بود. اگر هیچ حکومت عادل پیدا نشود، همان حکومت حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام بر مصر برای مصداق این عبارت کافی است. وانگهی لازم نیست که حاکم عادل حتماً از طرف خدا منصوب شده باشد؛ ممکن است در تاریخ طولانی مصر حکومت عادل هم باشد، ضمن این که از طرف خدا نیست.

خلاصه مصداق شاخص حکومت عادل حکومت حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام است، و مصداق شاخص حکومت جور حکومت فرعون زمان حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام است که آن همه از قوم بنی اسرائیل و پسران و مردانشان را کشت و از زنها بیگاری گرفت و این همه جنایت کرد و بعد ادعای ربوبیت نمود و می گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾<sup>(۱)</sup> «من پروردگار اعلائی شما هستم.»

۱-سوره نازعات (۷۹)، آیه ۲۴.

## قضاوت تاریخ و مردم

بعد حضرت می فرماید:

«وَ أَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوَلَاةِ قَبْلَكَ»

(و به راستی که مردم به کارهای تو همان‌گونه می‌نگرند که تو در کارهای فرمانروایان پیش از

خود می‌نگریستی.)

اگر همه داستانها فراموش شود، داستانهایی که مربوط به حکومتها و پادشاهان و سران کشورهاست در تاریخ ثبت است و سر زبانها هم می‌ماند.

«وَ يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ»

(و درباره تو همان را می‌گویند که تو درباره آنان می‌گویی.)

خداوند همیشه صلاح و خوبی صالحین را بر سر زبانهای مردم می‌اندازد؛ و این که می‌گویند: «زبان بنده قلم پروردگار است» صحیح است؛ اگر کسی آدم صالحی باشد، هر چه هم عده‌ای با او دشمنی کنند، ولی بالاخره توده مردم که نفع و ضرری در این وسط ندارند به حق قضاوت خواهند کرد و خوبان را خوب و بدان را بد می‌دانند. با زور سرنیزه نمی‌شود تاریخ و زبان و دل مردم را عوض کرد؛ این است که حضرت می‌فرماید:

«وَ إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ»

(و جز این نیست که بر شایستگان پی برده می‌شود به آنچه خداوند به نفع ایشان بر زبانهای

بندگان جاری می‌سازد.)

همیشه خوبی خوبان بر سر زبان مردم جریان دارد و تاریخ و ملت قضاوت خواهد کرد. در زمان ما هم با این همه که از رژیم پهلوی تملق گفتند و در کتابها او را

مدح کردند و از ظلم و کارهای مخوف ساواک حرفی زده نشد، ولی سرانجام تاریخ روشن کرد که با زور نمی‌شود روی حقایق سرپوش گذاشت. بنابراین حضرت می‌فرماید:

«فَلْيَكُنْ أَحَبُّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ»

(پس باید دوست داشتنی‌ترین اندوخته‌ها برای تو اندوختن کردار شایسته باشد.)

تو مثل عمرو عاص مباحث که مدتی مال ذخیره نمود و سپس محمد بن مسلمه از جانب عمر آمد و همه را مصادره کرد. به جای ذخیره مال، عمل صالح برای خودت ذخیره کن. هم در دنیا عمل صالح تو بر سر زبانها جاری خواهد شد، هم خداوند در روز قیامت به تو اجر و ثواب خواهد داد.

### هوای نفس خویش را در اختیار بگیر

«فَأَمْلِكْ هَوَاكَ»

(و هوای نفس خویش را در اختیار بگیر.)

نفس خودت را کنترل کن که نفس اماره نداشته باشی، به واسطه عقل و وجدان مالک هوای خودت باش.

«وَشُحٌّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ»

(و بر نفس خود بخل بورز از آنچه برای تو روا نیست.)

«فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ»

(زیرا بخل به نفس انصاف و رزیدن درباره آن است در آنچه دوست بدارد یا بدش بیاید.)

گاهی چیزی را نفس شما دوست نمی‌دارد و مطابق غرایز نفسانی نیست اما به نفع

شماست، انسان هرگز از جنگیدن لذت نمی‌برد، هرگز از حوادث ناراحت‌کننده استقبال نمی‌کند، ولی بسا برای تکامل بشر لازم باشد.

در قرآن می‌فرماید: ﴿عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «چه بسا از یک امری کراهت دارید اما برایتان خیر است، و چه بسا چیزهایی را دوست دارید اما برایتان شر است.» پس بخل به نفس این است که خیر نفس را بخواهید چه دوست بدارد و چه بدش بیاید.

خداوند این‌شاء‌الله همه ما را تأیید کند و توفیق بدهد که طبق وظایف اسلامی عمل کنیم و از امتحان موفق بیرون بیاییم. این دنیا دار امتحان است؛ خداوند همیشه وسایل را فراهم می‌کند برای این که هویت اشخاص شناخته شود. ما حرف زیاد می‌زنیم، اما در وقت عمل است که صالح از ناصالح شناخته می‌شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶.

## ﴿ درس ۵۱۰ ﴾

### نامه ۵۳

(قسمت سوّم)

نحوه رفتار با مردم

نحوه برخورد با کفار

سیاست خارجی اسلام

بخشش و گذشت نسبت به رعیت

خداوند حاکم مطلق است

امتحان الهی

نهی و هشدار درباره بدرفتاری مالک

راه مبارزه با خود بزرگ بینی

لزوم حکومت عقل

بپرهیز از برابر داشتن خود با خدا





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت سوم »

« وَ أَشْعِرُ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ، وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَعْتَنِمُ أَكْلَهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَخُ لَكَ فِي الدِّينِ، أَوْ نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ، يَقْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلَلُ، وَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ، وَ يُؤْتِي عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَا، فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَ صَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَفْحِهِ، فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَ إِلَى الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَ لَاكَ! وَ قَدْ اسْتَكْفَاكَ أَمْرُهُمْ وَ ابْتَلَاكَ بِهِمْ، وَ لَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدِي لَكَ بِنِقْمَتِهِ، وَ لَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَ رَحْمَتِهِ، وَ لَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ، وَ لَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ، وَ لَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرَةٍ وَ جَدْتَ مِنْهَا مَنْدُوحَةً، وَ لَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَأَطَاعُ فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ، وَ مَنَهَكَةٌ لِلدِّينِ، وَ تَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ، وَ إِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَبْهَةً أَوْ مَخِيلَةً فَانظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَ قُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَ يَكْفُ عَنكَ مِنْ غَرَبِكَ، وَ يَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنكَ مِنْ عَقْلِكَ.

إِيَّاكَ وَ مُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ وَ الشَّيْبَةَ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَ يُهَيِّنُ كُلَّ مُخْتَالٍ.»

### نحوه رفتار با مردم

در بیان نامه حضرت علی علیه السلام به مالک اشتر به اینجا رسیدیم که:

«وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ، وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ»

(و در دل خود جای بده رحمت بر رعیت، و محبت به ایشان، و لطف بر آنان را.)

«أَشْعِرُ» از ماده «شِعَار» است؛ اصطلاحاً لباس رویی را «دِثَار» می‌گویند مثل عبا، و به لباس زیرین که به بدن و موی بدن متصل است «شِعَار» می‌گویند، چون با «شَعْر» یعنی موی بدن تماس دارد.

می‌فرماید: از ته دل به رعیت علاقه‌مند باش؛ و مانند آن لباس زیرین که چسبیده به بدن است، این محبت و رحمت تو نسبت به رعیت از ته دلت باشد که از تو جدا نشود، و دوستی و لطف به آنان هم به ته دلت چسبیده باشد.

«وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ»

(و نسبت به رعیت درنده‌ای حریص مباش که خوردن آنها را غنیمت شماری.)

«سَبْعٌ» درنده، و «ضاری» آن کسی است که جرأت دارد و حمله می‌کند و بر شکار حریص است؛ یعنی این‌طور مباش که رعیت را از بین ببری و آنان را بدبخت و بیچاره کنی.

«فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَحُّ لَكَ فِي الدِّينِ، أَوْ نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ»

(چراکه رعیت بر دو دسته‌اند: یا در دین با تو برادر هستند، یا در آفرینش با تو همانندند.)

رعیت دو دسته‌اند: یا برادر دینی تو هستند و مسلمانند، که مسلمان با مسلمان برادر است و برادر نسبت به برادر باید لطف و محبت داشته باشد؛ یا این که اگر هم مسلمان نیستند اما مثل تو یکی از مخلوقات خدا هستند؛ تو انسان خلق شده‌ای او هم انسان خلق شده است و نباید رفتار انسان با انسان مثل رفتار درندگان نسبت به یکدیگر باشد، بلکه رفتارت باید رفتار انسانی باشد.

## نحوه برخورد با کفار

ممکن است در اینجا کسی بپرسد پس خداوند تبارک و تعالی در قرآن نسبت به رفتار مؤمنین با کفار می‌فرماید: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «مسلمانان در مقابل کفار با خشونت و شدت رفتار می‌کنند ولی بین خودشان با رحمت و عطف است.» حال چطور حضرت در اینجا می‌فرماید: نسبت به آن‌هم که مسلمان نیست و نظیر تو در خلقت است باید با لطف و محبت رفتار کنی، و اشکال اینجاست که این دو را چگونه با هم جمع کنیم!؟

جواب این است که کفار دو دسته‌اند: یک دسته کفاری هستند که علیه اسلام و مسلمین توطئه می‌کنند، مسلمانان را اذیت می‌کنند، مانع از پیشرفت اسلامند، با اسلام ضدیت و دشمنی دارند، در اینجا مسلمانان نبایستی با رحمت و عطف با آنان رفتار کنند؛ بلکه باید از همان اول با آنان با خشونت رفتار کرد که جرأت بر توطئه نداشته باشند.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «قَوْلَ اللَّهِ مَا غَزَى قَوْمٌ قَطُّ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا»<sup>(۲)</sup> به خدا سوگند هیچ جمعیتی در وسط خانه خودشان مورد تهاجم واقع نشدند مگر این‌که ذلیل شدند. و قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ﴾<sup>(۳)</sup> در مقابل دشمن نیرو مهیا کنید به طوری که دشمن بترسد و جرأت حمله به کشور اسلامی را نداشته باشد.

پس با کفاری که با اسلام ضدیت می‌کنند و توطئه می‌چینند و جنگ طلبند، باید با خشونت رفتار شود و دیگر جای رحم نیست.

دسته دیگر کفاری هستند که ضعیف‌اند و از روی ضعف هنوز به حق و اسلام

۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

۱- سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹.

۳- سوره انفال (۸)، آیه ۶۰.

گرایش پیدا نکرده‌اند؛ آنان نسبت به مسلمانان، اهل توطئه و جنگ و ستیز نیستند. انسان باید با چنین مردمانی به خوبی رفتار کند. چون رعیت و زیردست و مطیع هستند، هنوز حقانیت اسلام برای آنان ثابت نشده است و لذا کافرند. پس با این گروه نباید با خشونت رفتار کرد، شاید نسبت به اسلام و حق تمایل پیدا کنند.

### سیاست خارجی اسلام

شاهد مطلب گذشته این که از اول سوره ممتحنه تا آخر آن در حقیقت دستورالعملی برای مسلمانان است که چگونگی رفتارشان با غیرمسلمانان را روشن می‌کند و سیاست خارجی اسلام را ترسیم می‌نماید.

در این سوره خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾<sup>(۱)</sup> ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن من و دشمن خودتان را دوست مگیرید که با آنان طرح مودت بیفکنید. چنین نباشد که با کفار با دوستی رفتار بکنید. این را اول می‌فرماید، و بقیه آیات نیز راجع به همین نحوه معاشرت مسلمانان با کفار است، تا به آیه هشتم که می‌رسد می‌فرماید: ﴿لَا يَنْهَيْكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ خدا شما را نهی نمی‌کند از نیکی کردن و عدالت ورزیدن نسبت به کفاری که در دین با شما جنگ و ستیز ندارند و شما را از شهرهایتان بیرون نکرده‌اند؛ به یقین خدا عدالت‌پیشگان را دوست می‌دارد.

پس با چه کفاری نباید دوست بود؟ در آیه بعد می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَنْهَيْكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ﴾ این که خدا شما را از دوستی و رفتار دوستانه نهی می‌کند، با اشخاصی است که در دین با شما جنگ دارند و ضد اسلام هستند ﴿وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ

۱-سوره ممتحنه (۶۰)، آیه ۱.

دیارِکُمْ و شما را از خانه و کاشانه تان بیرون کرده و شهر و دیار شما را اشغال کرده اند ﴿و ظَاهِرُوا عَلٰی اِخْرَاجِكُمْ اَنْ تَوْلُوهُمْ﴾ و همدیگر را پشتیبانی و کمک می کنند و با کشورهای دیگر بند و بست دارند که شما را از شهر و دیارتان بیرون کنند. خدا انسان را از دوستی نسبت به این جور افراد نهی می کند.

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ و اگر کسی با این افراد که ضد اسلام و مسلمانان هستند با دوستی رفتار کند، این افراد هم نسبت به خودشان و هم نسبت به اسلام و مسلمانان دیگر ظلم کرده اند. این آیات راه ما را در مقابل کفار و مخالفین اسلام به خوبی مشخص می کند.

### بخشش و گذشت نسبت به رعیت

حضرت علی علیه السلام در اینجا به مالک اشتر می فرماید: تو نسبت به رعیت مانند درنده حمله کننده مباش؛ برای این که رعیت دو دسته اند: یا برادر دینی تو هستند که برادری و عطف و مهربانی را اقتضا می کند، یا مسلمان نیستند ولی در خلقت مثل تو انسانند و رفتار انسان با انسان دیگر باید رفتاری انسانی باشد و نه رفتار سبعانه.

حضرت علی علیه السلام در دنباله سخن می فرماید:

«يَفْرَطُ مِنْهُمْ الزَّلُّ، وَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلُّ، وَ يُؤْتِي عَلٰى اَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَا»

(که لغزش و خطا از ایشان پیشی می جوید، و کاستی ها بر آنان عارض می گردد، و خواسته و

ناخواسته کارهایی بر دستانشان می رود.)

در هر حال رعیت معصوم از خطا نیستند و قهرآگاهی از اوقات لغزشی از آنها پیدا می شود و علت هایی برای آنان پیش می آید؛ یعنی چیزی که سبب نافرمانی می شود و گناهدانی به دست اینان عمداً یا از روی خطا انجام می گیرد. انسان نباید با رعیت با جنگ و ستیز رفتار کند؛ باید گذشت داشته باشد، اینان را مثل اولاد خویش حساب

کند، تا وقتی که جای گذشت است باید گذشت داشته باشد، ولی معنایش این نیست که حدود الهی هم جاری نشود. اگر کسانی کارهایی انجام داده باشند که با آن کارها مستحق حدود الهی باشند، باید حدود جاری شود.

البته حدود خدا هم دو قسم است؛ در حدیث دارد که اگر جرم به وسیله شاهد عادل ثابت شد، در اینجا باید حدّ را جاری کرد؛ اما اگر مجرم خود در شرایط عادی اقرار کرد ولی بیینه و شاهدی نبود، حاکم می‌تواند از وی گذشت کند و حدّش را ببخشد.<sup>(۱)</sup> اما نباید این شخص را تا آخر عمر بدبخت کنید و برای یک مرتبه گناه حقوقش را الی الابد قطع نمایید و خودش و زن و بچه‌اش بدبخت شوند. خلاصه تا جایی که قابل گذشت است، حاکم و فرمانده باید نسبت به آنان گذشت داشته باشد.

«فَأَعْطِيهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَ صَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَفْحِهِ»

(پس تو از گذشت و چشم‌پوشی خود بر ایشان ببخش همان‌گونه که دوست داری خداوند از گذشت و چشم‌پوشی خویش تو را ببخشد.)

مگر تو خودت معصیت خدا را نمی‌کنی؟ مگر تخلف از فرمانهای الهی نداری؟ اگر در زندگی هر روز یک گناه هم انجام بدهی، سالی ۳۶۰ گناه می‌شود و یک عمر الی ماشاءالله. ما همه تخلفاتی داریم، گناه فقط گناه دست و پا نیست، گناهان زبان زیاد است و به چشم نمی‌آید، دروغ، بدگویی، تهمت، فحش و مسخره کردن از گناهان زبان است. حضرت می‌فرماید: به همان اندازه گذشت کن که انتظار گذشت از جانب خداوند داری.

### خداوند حاکم مطلق است

«فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَ إِلَى الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۸، ص ۴۰، باب ۱۸ از ابواب مقدمات الحدود و أحكامها العامة.

(پس همانا تو بالاتراز رعیت هستی، و آن که بر تو ولایت دارد بالاتراز تو است، و خداوند بالاتر است از آن که تو را ولایت داد.)

یعنی حضرت علی که مالک را نصب کرده حاکم بر اوست و خدا فوق حضرت علی علیه السلام است که مالک را نصب کرده. بنابراین سلسله مراتب وجود دارد، و تو نگو که من بالاتراز رعیت هستم، بالاتراز تو هم وجود دارد.

«وَقَدْ اسْتَكْفَاكَ أَمْرَهُمْ»

(و کفایت امر رعیت را از تو خواسته است.)

زمام امور رعیت را به دست تو قرار داده و از تو خواسته است که آنان را اداره کنی. البته ممکن است که منظور از ضمیر غایب در استکفاک خود حضرت باشد؛ یعنی علی (والی امر) کفایت امور این رعیت را از تو طلب کرده است.

## امتحان الهی

«وَابْتَلَاكَ بِهِمْ»

(و تو را به واسطه آنان امتحان کرده است.)

هر کس یک نحوه امتحانی دارد؛ امتحان حاکم به نحوه حکومت کردن است. هر که بامش بیش برفش بیشتر. چون که رعیت تو خیلی زیاد است مسئولیت تو خیلی زیادتر است و امتحانت سخت تر. چنانچه در حیطة حکومت تو یک رعیت در فقر و بدبختی به سر ببرد و به یک رعیت ظلم بشود، گرفتاری آن تو را خواهد گرفت.

لذا می بینیم حضرت علی علیه السلام می فرماید: من اگر بخواهم، به غسل صاف کرده شده و مغز گندم و پارچه ابریشمی راه می یابم، و لیکن دور است که هوای نفس بر من چیره گردد و حرص فراوان مرا به برگزیدن خوردنی ها بکشاند، و حال آن که شاید در

حجاز یا یمامه کسی باشد که نه به قرص نانی امید دارد و نه سیر شدن را به یاد می آورد. (۱)

این است که وقتی رعیت و زیردست بدبختی داشته باشد و به او ظلم و تعدی بشود، گوشه‌ای از آن والی و حاکم را خواهد گرفت؛ و خداوند در حقیقت این حاکم را به واسطه رعیت در معرض امتحان قرار داده است.

### نهی و هشدار درباره بدرفتاری مالک

«وَلَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللَّهِ»

(و خودت را در معرض جنگ با خدا قرار مده.)

اگر شما به یک رعیت ظلم کنی، این جنگ با خداست. ظلم به بندگان خدا جنگ با خداست. در حدیث قدسی آمده است: «من أهان لي ولياً فقد بارزني بالمحاربة» (۲) اگر کسی یکی از دوستان مرا اذیت کند علناً با من اعلام جنگ کرده است.

«فَأِنَّهُ لَا يَدِي لَكَ بِنِقْمَتِهِ»

(چراکه تو نه توانایی عقاب او را داری.)

یعنی نیرو و قوه‌ای که بتوانی نعمت و غضب خدا را از خودت دور کنی نداری، و در مقابل غضب خدا ذلیل و اسیر خواهی شد.

«وَلَا غِنَىٰ بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ»

(و نه بی‌نیازی از گذشت و مهربانی اش.)

پس تو که مستحق عفو و رحمت خدا هستی، باید نسبت به رعیتی که زیردست است با عفو و رحمت رفتار کنی و رفتارت عادلانه و دوستانه و مثل پدر و فرزند

۱- نهج البلاغه، نامه ۴۵.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث ۸.



باشد. این دستورالعملی است برای همه حکام، از پایین‌ترین مرتبه تا بالاترین مرتبه حکومت.

«وَلَا تَتَذَمَّنَّ عَلَيَّ عَفْوِي»

(و از گذشت و بخشش پشیمان مشو.)

هیچ وقت از گذشت کردن پشیمان مشو؛ زیرا انسان نباید از کار خوب پشیمان شود.

«وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبِي»

(و بر مجازات و کیفر شادی مکن.)

حتی وقتی که حدود خدا جاری می‌شود، در آن موقع نیز انسان نباید خوشحالی کند و باید نسبت به رعیت دلسوز باشد که چرا چنین کاری کرده که مستحق حدود الهی بشود.

ای کاش این حکومت‌هایی که به اسم اسلام در کشورهای اسلامی هستند، به این دستورات حضرت علی علیه السلام عمل می‌کردند و توجه داشتند که حضرت به یک حاکم چگونه دستور می‌دهد و می‌فرماید: روش فرمانده نسبت به زیردست باید روش دوستانه باشد نه خصمانه.

«وَلَا تُسْرِعَنَّ إِلَيَّ بِأِدْرَةِ وَجَدْتِ مِنْهَا مَنُذُوحَةً»

(و مشتاب به تندی خشمی که از آن چاره‌ای می‌یابی.)

«بَادِرَةَ» آن تندی و شدتی است که در وقت غضب برای انسان پیدا می‌شود. یعنی سعی کن عصبانیت نشوی و جلوی عصبانیت خود را بگیر.

لابد اگر نسبت به رعیت تندی کنی به این بهانه است که من فرمانده‌ام، بالادست هستم، امیرم و دستور می‌دهم و آنان باید اجرا کنند، و مثلاً می‌خواهی فرماندهی خودت را به رخ آنان بکشی، لذا می‌فرماید:

«وَلَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَأُطَاعُ»

(و مگو که من فرمان یافته‌ام و فرمان می‌دهم پس باید اطاعت شود.)

فرمانده معنایش این نیست که واقعاً امتیازی بر دیگران دارد. تو یک بشری او هم یک بشر است، منتها از باب این که تو بیشتر درس خوانده‌ای، مثلاً عقلت قدری بیشتر بوده، سیاست و تجربه‌ات زیادتر بوده، تو را رئیس قرار داده‌اند؛ و این نباید سبب شود که به عنوان یک آقا بالاسر نسبت به اینها رفتار کنی؛ همان‌گونه که فرمود: «أَخْ لَكَ فِي الدِّينِ» باید مثل دو برادر با هم رفیق باشید.

«فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ»

(زیرا این کار سبب فساد و تباهی در قلب است.)

اگر چنین فکر کردی که من فرمانده و بالادست اینها هستم، تو مشغول فاسد کردن قلب خودت هستی؛ در آن وقت کبر و کبریایی و منیت در تو زیاد می‌شود، غرور و نخوت تو را می‌گیرد، و این افساد قلب تو است.

«وَمِنْهُكَ لِلدِّينِ»

(و ضعف و سستی برای دین.)

«مِنْهُكَ» از ماده «نَهَكَ» به معنای ضعف است؛ یعنی دین خودت را هم ضعیف می‌کنی. چرا شیطان مطرود درگاه خدا شد؟ به خاطر منیتی که داشت، وقتی خدا به او دستور داد به آدم سجده کن گفت: تو مرا از آتش خلق کرده‌ای و او را از خاک، و من چطور در مقابل آدم سجده کنم؟! همین کبر و منیت شیطان را خرد کرد. پس مواظب باش این کبر و منیت تو را نگیرد که قلبت را فاسد و دینت را ضعیف می‌کند.

«وَتَقَرَّبُ مِنَ الْغَيْرِ»

(و نزدیک گشتن به تغییرات و تحولات.)

اگر حکومتی بخواهد با ملت با خشونت و سرسختی رفتار کند، افراد را به زندان بیندازد، شکنجه کند که چرا به آریامهر توهین کردی؟! چرا چه کردی؟ در چنین حکومتی ملت شورش می‌کنند و در حکومت تغییر و تحول پیدا می‌شود. حکومت محمدرضا پهلوی با آن همه قدرت به دست ملت سقوط کرد. مگر علت غیر از این فشارهایی بود که بر ملت وارد می‌آوردند؟ این زندانها و شکنجه‌ها و کارهای سازمان امنیت و این که مقام آریامهری و خدایگان به او داده بودند و ملت همه می‌باید بدون چون و چرا فرمانبردار باشند، چه آنان برطبق اسلام و چه برخلاف اسلام باشند، همین حالت کبر و غرور سبب شد که در جامعه تغییرات پیدا شود و کم‌کم سقوط کند.

### راه مبارزه با خود بزرگ بینی

سپس حضرت به مالک می‌فرماید:

«وَ إِذَا أَحَدَتْ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أُبْهَةً أَوْ مَخِيلَةً»

(و هرگاه قدرتی که از آن برخوردار برای تو کبر یا خودبزرگ بینی به وجود آورد)

یعنی اگر دیدی که این سلطنت و حکومت می‌خواهد در نفس تو عظمت و بزرگواری و کبر و غرور ایجاد کند که من مثلاً اینجا حاکم و فرمانده مصر هستم و چهل میلیون جمعیت زیر دست من و گوش به فرمان من است، فوراً ملک و عظمت خدا را به یاد آور.

«فَانظُرْ إِلَىٰ عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ»

(پس بنگر به بزرگی پادشاهی خداوند که برتر از تو است.)

دقت کن به این که سلطنت خدا بزرگتر و فوق تو است و تو در مقابل خدا هیچ چیز نیستی. تو مخلوق خدا هستی و در ابتدا نطفه گندیده‌ای بودی، مرگ و حیات دست

خداست و از خودت هیچ چیز نداری، پس این چه کبر و غروری است که می خواهی داشته باشی؟! به عظمت ملک خدا نظر کن.

«وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَىٰ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ»

(و به توانایی او نسبت به تو در آنچه از جانب خودت بر آن توانا نیستی.)

خدا بر امور مربوط به تو قدرت دارد که تو خودت قدرتت را نداری و قدرتت دست خداست؛ مرگ تو، صحت و سلامت و هیچ چیز دیگر دست خودت نیست و هر چه داری همه مربوط به خداست.

### لزوم حکومت عقل

«فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَ يَكْفُ عَنكَ مِنْ غَرَبِكَ، وَ يَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنكَ مِنْ عَقْلِكَ»

(که این نگرستن سرکشی تو را فرو می نشاند، و تو را از تند و تیزی باز می دارد، و آنچه از عقل و خردت از تو پنهان گشته به سویت باز می گردد.)

«يُطَامِنُ» یعنی پایین می آورد؛ «طِمَاح» یعنی چموشی و سرکشی؛ «غَرَب» یعنی حدت و تندگی؛ و «عَزَبَ» یعنی غایب شد.

تو اگر به فکر عظمت خدا افتادی، این فکر چموشی و سرکشی تو را پایین می آورد و آن حالت نخوت و کبر را از تو برطرف می کند و تو را از آن حدت و تندگی باز می دارد و آنچه را که از عقل تو غایب شده است به تو برمی گرداند.

می خواهد بفرماید: زمانی که حالت کبر و نخوت و غرور در تو پیدا شد، بدین خاطر بود که در آن زمان عقلت را از دست دادی؛ چون آدم عاقل می داند که خودش هیچ چیز نیست و مخلوق خداست و عقل نمی گذارد که انسان چموشی کند؛ یاد عظمت و قدرت خداوند آنچه را که از عقل تو غایب شده است به تو برمی گرداند.

انسان باید همیشه در حالت شهوت و در حالت غضب عقل را حَکَم قرار دهد و نگذارد شهوت و غضب تند و تیز بشود؛ باید همیشه عقل انسان در کشور بدن حاکم باشد؛ و اگر زمانی شهوت تندی کرد یا غضب تند شد، بفهمد که در آن زمان عقل مخفی شده است، روی عقل پوشش آمده است؛ کسی مرد است که بتواند در حالت شهوت و خشم جلوی حِدَّتَش را بگیرد و خود را کنترل کند و خودنگهدار باشد.

وقت خشم و وقت شهوت، مرد کو؟ طالب مردی چنینم، کوبه کو<sup>(۱)</sup>

اما اگر خودت را بازی، غضب و شهوت دست خودت نباشد و تیزی و تندی داشته باشی، بدان که انسان نیستی.

### بپرهیز از برابر داشتن خود با خدا

«إِيَّاكَ وَ مُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ»

(بپرهیز از برابر داشتن خود با خدا در بزرگی اش.)

«مُسَامَاة» از ماده «سُمُو» است، یعنی رفعت و بلندی؛ یعنی مبدا خودت را در عرض خدا بالا بگیری و همان طوری که خدا بزرگ است تو هم خدایگان بشوی، مثل محمد رضا که در آخر کار او را خدایگان شاهنشاه آریامهر می گفتند. من به یاد دارم وقتی که می خواستند ما را در دادرسی ارتش محاکمه کنند، به جای نام خدا می گفتند «به نام خدایگان شاهنشاه آریامهر!» فرعون هم گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾.<sup>(۲)</sup> حضرت می فرماید: مبدا خود را در عرض خدا بالا بگیری و بخواهی خودت را در مقام عظمت خداوند قرار دهی.

«وَ التَّشْبُهَ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ»

(و مانند قرار دادن خویش به او در چیرگی اش.)

۱- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۲- سوره نازعات (۷۹)، آیه ۲۴.

و همان طور که خدا نسبت به موجودات جبروت و علو دارد، تو هم خیال کنی حالا که حکومت را به تو داده‌اند کسی شده‌ای و کشور مصر زیر دست تو است؛ اگر حالت بزرگی در تو پیدا شد، خدا سر به زیر و ذلالت می‌کند.

«فَإِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ كُلَّ جَبَّارٍ، وَيُهَيِّئُ كُلَّ مُخْتَالٍ»

(پس همانا خداوند هر سرکشی را خوار می‌نماید، و هر متکبری را بی‌مقدار می‌سازد.)

امیدواریم خداوند تبارک و تعالی حالت کبر و نخوت را از ما انسانها دور کند. حضرت علی علیه السلام در جای دیگر نهج البلاغه می‌فرماید: «كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرِ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا»<sup>(۱)</sup> هرگز، چنین نیست که خداوند سبحان انسانی را وارد بهشت کند به کاری که به خاطر همان فرشته‌ای را از آن بیرون کرد. آیا خدایی که شیطان را به واسطه کبر و غرور از بهشت راند، ممکن است کسی که این حالت را داشته باشد به بهشت برسد؟! هر چند که واجبات خدا را به جا بیاوری و محرمات را ترک کنی، اگر حالت کبر و نخوت و غرور داشته باشی، به فرمایش حضرت علی علیه السلام از بهشت خدا محروم خواهی شد. خدا این شاء الله به همه ما توفیق عنایت کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- نهج البلاغه عبده، خطبة ۱۹۲ (قاصعه).

## ﴿ درس ۵۱۱ ﴾

### نامه ۵۳

(قسمت چهارم)

رعایت انصاف، و اجتناب از ظلم و ستم

سفارش به اعتدال و عدالت

رضایت رعیت مقدم بر رضایت خواص و نزدیکان

عیب‌های خواص و نزدیکان والی

اهمیت توده مردم و لزوم حفظ حرمت آنان

پوشاننده عیب‌های مردمان باش

ریشه هر کینه‌ای را از میان بردار

سخن چین خیانتکار است





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت چهارم »

« أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوَىٌّ مِنْ رَعِيَّتِكَ؛ فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ! وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ وَ كَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ؛ وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةِ عَلَى ظُلْمٍ، فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ.

وَلْيَكُنْ أَحَبُّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ، وَ أَعَمَّهَا فِي الْعَدْلِ، وَ أَجْمَعَهَا لِرِضَا الرَّعِيَّةِ، فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَا الْخَاصَّةِ، وَ إِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَا الْعَامَّةِ، وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِيِّ مَوْوَنَةً فِي الرَّخَاءِ، وَ أَقَلُّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَ أَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ، وَ أَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ، وَ أَقَلُّ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَ أَبْطَأَ عَذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ، وَ أَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ؛ وَ إِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ، فَلْيَكُنْ صَعُوكَ لَهُمْ، وَ مَيْلَكَ مَعَهُمْ.

وَلْيَكُنْ أَبْعَدُ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَ أَشْنَأُهُمْ عِنْدَكَ أَطْلَبَهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ، فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا الْوَالِيُّ أَحَقُّ مِنْ سِتْرِهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَ اللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ، أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ، وَ أَطْعِمْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتْرٍ، وَ تَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَصِحُّ لَكَ، وَ لَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ، فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ، وَ إِنَّ تَشَبَّهُهَ بِالْتَّاصِحِينَ.»

## رعایت انصاف، و اجتناب از ظلم و ستم

در مورد نامه ۵۳ نهج البلاغه حضرت علی علیه السلام به اینجا رسیدیم که فرمود:

«أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ»

( ای مالک [ درباره خدا انصاف [ عدالت ] را رعایت کن، و درباره مردم نیز انصاف را رعایت کن، چه به خاطر خودت و چه به خاطر خویشاوندان نزدیکت و آنکس را از رعیت خویش که دوستش می داری. )  
«انصاف» به معنای میانه روی و اعتدال است؛ وقتی که می گوئیم انصاف داشته باش، یعنی معتدل و میانه رو باش و راه افراط و تفریط را کنار بگذار.

می فرماید: در رابطه خودت با خدا همیشه انصاف را رعایت کن تا حقوق خدا تضییع نشود. تو بنده و مخلوق خدا هستی، وجود و بقای تو از خداست، غذایی که می خوری از خداست، تمام حرکات و سکناتی که داری از اثر نیرویی است که خدا به تو داده است. پس ما در مقابل خدا از خود چیزی نداریم و باید در رابطه با خدا طوری باشیم که شکر نعمت های خدا باشد نه کفران نعمت ها؛ معنای شکر این است که هر نعمتی را خدا به شما داده در همان راهی که مقرر شده است مصرف کنی و بیجا مصرف ننمایی.

پس «أَنْصِفِ اللَّهَ» یعنی در رابطه خودت با خدا انصاف را رعایت کن تا حقوق خدا تضییع نشود. اگر حقوق خدا را تضییع کردی ظلم کرده ای، ظلم یعنی تعدی به حقوق دیگران، و چه ظلمی بالاتر از این که حقوقی را که خدا برگردن ما دارد تضییع کنیم؟!

«وَ أَنْصِفِ النَّاسَ» یعنی و در رابطه خود با مردم همیشه انصاف را رعایت کن و مواظب باش که حقوق مردم را تضییع نکنی. مراد این است که باید همیشه در روابط با مردم جانب انصاف را رعایت کنی.

اگر انسان در رابطه خودش با مردم تعدی کند به خاطر این که می‌خواهد منافی عایدش گردد، یا برای این که نفعی به پسر یا پدر و یا قوم و خویشانش برسد حقوق مردم را تزییع کند، یا در بین رعایای خود به خاطر کسی که بیشتر دوستش دارد حق دیگران را بگیرد و به او بدهد، این ظلم است؛ لذا حضرت می‌فرماید: نسبت به مردم با انصاف رفتار کن، چه از ناحیه خودت و چه از ناحیه خواص اهلت و چه از ناحیه کسانی که به آنها عشق و علاقه داری؛ و خلاصه به خاطر بعضی که مرید تو هستند و رفاقت خاصی با تو دارند، حقوق کسانی را که زیر دست تو هستند تزییع مکن.

یک زمان حاکمی حق دیگران را تزییع می‌کند برای این که نفعی عاید خودش بشود، و یک زمان هم می‌خواهد نفعی به خویشانش برسد؛ مثلاً برای بعضی از دوستان و رفیقانش پارتی‌بازی می‌کند و به دوستان خود در ادارات پست مهمی می‌دهد در صورتی که دیگران بیشتر صلاحیت دارند، یا فرض کنید برای این که می‌خواهد به رفیق خود حقوق بیشتری بدهد حقوق دیگران را کم می‌کند.

حضرت علی علیه السلام وقتی حکومت مصر را به مالک اشتر محول می‌کند می‌گوید: مواظب باش که مبادا به خاطر خودت و به خاطر خویشانت و به خاطر مریدان و دوستانت، حقوقی را از دیگران تزییع کنی. چنانچه معمول حکام دنیا این است که همیشه سعی می‌کنند پستها، پولها و مقامها را در میان خود و خویشان و دوستانشان نگاه دارند.

«فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلُ تَظْلِمُ!»

(پس همانا تو اگر چنین نکنی ستمکاری.)

یعنی اگر رعایت انصاف را نکنی و حقوق دیگران را تزییع کنی و همچنین اگر بین خودت و خدا انصاف را رعایت نکنی ظلم کرده‌ای، به دیگران و به خدا ظلم کرده‌ای. در قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ

لِمَنْ يَشَاءُ<sup>(۱)</sup> خداوند شرک را نمی‌بخشد. شرک ظلمی است نسبت به خدا، تعدی نسبت به خداست؛ شما اگر شکر خدا را نکنید و کفران نعمت کنید و نسبت به خدا مشرک شوید، این ظلمی نسبت به خداست. پس اگر انصاف را بین خود و خدا و همچنین بین خود و دیگران رعایت نکنی آدم ظالمی هستی.

«وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ»

(و آن‌که بر بندگان خدا ستم نماید خداوند به جای بندگانش او را دشمن است.)

خدا دشمن ظالمان و ستمکاران است. انسان مظلوم ولو به قدری مظلوم باشد که نتواند حق خود را بگیرد، ولی خدا حق او را می‌گیرد؛ ممکن است در این عالم یا در آن عالم گریبان انسان را بگیرد، بالاخره خداوند ظالمان را مجازات خواهد کرد.

«وَمَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَذْخَصَ حُجَّتَهُ»

(و هر که خداوند او را دشمن گیرد دلیل و برهان وی را بلغزاند.)

یعنی دیگر نمی‌تواند در مقابل خدا حرف بزند. ممکن است ظالمی زبان چرب و نرمی داشته باشد و خود را در برابر بندگان خدا مظلوم جلوه دهد و خدمتگزار نشان بدهد و بگوید: من نه تنها ظالم نبوده‌ام بلکه خدمتگزار ملت نیز بوده‌ام و شبانه‌روز برای این ملت خدمت کرده‌ام، اما در مقابل خدا نمی‌تواند این حرفهای بی‌اساس را بیافد. خدا «عَلَامُ الْغُيُوبِ» است، تمام امور نزد خدا معلوم است. می‌فرماید: اگر خدا با کسی طرف بشود، دلیل و برهان او را می‌لغزاند؛ به این معنا که دلیل آن شخص نزد خدا لغزنده است و زبان چرب و نرم او اثری ندارد.

«وَكَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّىٰ يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ»

(و او در جنگ با خداوند است تا این که جدا گردد و توبه نماید.)

۱-سورۃ نساء (۴)، آیه ۴۸.

«حَرْب» به معنای جنگ، و «مُحَارِب» کسی است که در مقابل خدا جنگ می‌کند. خدا حقوقی را بر مردم معین کرده است، وقتی این حقوق را ندهی محارب با خدا و در حال جنگ با خدا هستی تا این که خود را از این ظلم و تعدی جدا سازی و توبه کنی.

«وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةِ عَلِيٍّ ظُلْمٍ»

(و هیچ چیزی برای دگرگون ساختن نعمت خداوند و سرعت گرفتن کیفر او مؤثرتر از برپاداشتن ستم نیست.)

و هیچ چیز انسان را بیشتر از پایداری بر ظلم و ستم به تغییر نعمت و تعجیل عذاب خدا دعوت نمی‌کند؛ یعنی هیچ چیز زودتر سبب تغییر نعمت خدا و سبب تعجیل عذاب و نعمت خدا نمی‌شود، بجز این که شما در ظلمی پایدار باشی و بمانی؛ به عبارت دیگر اگر شما ظالم باشید و در حالت ظالمیت بمانید، سبب می‌شود که حتماً شکست بخورید و از بین بروید.

وقتی سلاطین و قدرتمندان شروع به ظلم به ملت کردند، دائماً مخالف زیاد می‌شود؛ مگر ملت چقدر می‌تواند در مقابل ظلم و تعدی صبر و تحمل کند؟! بالاخره روزی ملت قیام می‌کند و آه و ناله مظلومان کار خود را می‌کند. اقامه ظلم سبب می‌شود خداوند نعمتی را که به تو داده است از تو بگیرد، و نعمت و غضب خدا زودتر شامل حال تو شود.

«فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ»

(چرا که خداوند دعای ستم‌دیدگان را شنواست و در کمین ستمگران است.)

«مُضْطَّهَد» به کسی می‌گویند که تحت فشار و ظلم واقع شده است؛ «مِرْصَاد» یعنی کمین.

بسیاری از ظالمان در همین دنیا جزای اعمال خود را خواهند دید. شما ببینید همین محمدرضا پهلوی با همه فشارهایی که بر ملت آورده بود، این همه سازمان

امنیت جوانهای مردم را در زندانها شکنجه می‌کردند، مردم را به مسلسل می‌بستند، با این همه قدرت، ولی مردم با دست خالی و با کمکی که خدا به آنان کرد در مقابل او پیروز شدند. یا رضا شاه که شانزده سال سلطنت نمود و در این مدت چقدر ظلم و تعدی به مردم کرد و مردم را تحت فشار گذاشت که حتی پدر و پسر از هم وحشت داشتند و جرأت نمی‌کردند علیه حکومت وقت صحبت کنند، بعد همین رضا شاه را با چه ذلت و خواری از کشور بیرون کردند و به جزیره موریس فرستادند و بعد با چه فلاکتی از دنیا رفت. او که شانزده سال سلطنت کرده بود و اعلیٰ حضرت قدر قدرت و قوی شوکت! بود آن‌گونه ذلیل و خوار شد. آیا این شانزده سال سلطنت و قدرت به آن همه ذلت و خواری آخر عمرش می‌ارزید؟!

هر کس ظلم و تعدی کند سزای خود را خواهد دید، لازم نیست این تذکرها فقط برای حکومتها باشد؛ البته مالک اشتر بنا بود از طرف حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام حاکم مصر شود ولی این سفارش حضرت فقط برای حکام نیست. هر کس در منطقه نفوذ خودش ظلم کند، چه حاکم کشوری باشد چه فرماندار شهری و چه کدخدای یک ده یا مرد خانه‌ای باشد فرق نمی‌کند. مرد یک خانه اگر نسبت به زن و بچه‌اش ظلم کند، سزای اعمالش را خواهد دید و زندگی را برای خودش هم تلخ می‌کند.

### سفارش به اعتدال و عدالت

«وَلْيَكُنْ أَحَبُّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ»

(و باید دوست‌داشتنی‌ترین کارها نزد تو میانه‌ترین آن در حق باشد.)

«اوسط در حق» یعنی امری که وسط است و انسان را به حق می‌رساند؛ نه طرف راست است و نه طرف چپ، نه شرقی و نه غربی، نه تمایل به چپ دارد نه تمایل به راست. انسان باید در خط مستقیم برود. همیشه باید حق محبوب شما باشد و شما حق را دوست داشته باشید. تمایلات چپ و راست را دور بیندازید.

«وَأَعْمَهَا فِي الْعَدْلِ»

(و همگانی‌ترین آن در عدل.)

محبوبترین چیزها نزد تو باید چیزی باشد که عدالت را بیشتر شامل می‌شود؛ یعنی جنبه عدالت هر چه بیشتر در آن رعایت بشود؛ و مخصوصاً تو که مالک‌اشتری و بناست حاکم کشوری بشوی، باید در این مقام مواردی را که جنبه عدالت آن بیشتر است رعایت کنی تا عدالت عمومی تأمین شود.

### رضایت رعیت مقدم بر رضایت خواص و نزدیکان

«وَأَجْمَعَهَا لِرِضَا الرَّعِيَّةِ»

(و فراگیرترین آن برای رضایت رعیت.)

هر چه رعیت از دست تو راضی‌تر باشد بهتر است. باید سعی کنی رضایت مردم را به دست آوری.

«فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَا الْخَاصَّةِ، وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُعْتَفَرُ مَعَ رِضَا الْعَامَّةِ»

(زیرا خشم توده مردم رضایت خواص را از بین می‌برد، و همانا خشم خواص با وجود رضایت

توده مردم پوشیده می‌شود.)

این کلام خیلی بزرگی است. همیشه حکام امرشان دائر است بین این که یا خیر و صلاح خویشان و اطرافیان خود را تأمین و تهیه کنند، که در این صورت مردم ناراضی می‌شوند؛ یا این که حاکم بخواهد رضایت مردم را برای خود به دست آورد، آن وقت خویشان ناراحت می‌شوند. کدام بهتر است؟ آنچه به نفع مردم و حاکم است این است که رضایت مردم را به دست آورد؛ هر چند که خویشان و اطرافیان ناراحت بشوند، باید رضایت عامه را به دست آورد. چرا؟

می فرماید: «فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَا الْخَاصَّةِ» اگر اکثریت عامه مردم از تو غضبناک شدند و علیه تو قیام کردند، رضایت خاصه و خویشانت را هم از بین می برند. همان طور که دیدیم وقتی مردم علیه محمد رضا قیام کردند، تار و پود زندگی همه خویشان و اطرافیان او از هم پاشید و به هم خورد. «وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُعْتَفَرُ مَعَ رِضَا الْعَامَّةِ» و همانا خشم و غضب خویشان در صورت رضایت مردم پوشیده می شود. اگر رضایت عمومی مردم را به دست آوری، ناراحتی خویشان به جایی ضرر نمی زند.

### عیب‌های خواص و نزدیکان والی

«وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَوْوَنَةً فِي الرَّخَاءِ»

(و هیچ‌یک از رعیت نیست بر والی به هنگام فراخی زندگانی، گرانبارتر.)

این جمله جمله‌ای طولانی است و در حقیقت دارد خویشان و خواص یک حاکم را ذکر می‌کند. طمع خویشان و اطرافیان یک حاکم زیادتر است و صبر و حوصله‌شان کمتر. اگر به آنها بدهی کمتر شکر می‌کنند، و اگر از آنها بگیری بیشتر نق می‌زنند؛ ولی مردم بیشتر شکرگزار هستند. همیشه کسانی که دور و بر حاکم هستند فایده‌شان کمتر است و ضررشان بیشتر.

این مطلب را حضرت علی با چند جمله ذکر کرده‌اند: «وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ»:

هیچ‌کدام از رعیت این صفات و عیب‌ها را ندارند که:

۱- «أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَوْوَنَةً فِي الرَّخَاءِ»

(بر والی به هنگام فراخی زندگانی، گرانبارتر.)

۲- «وَ أَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ»

(و در گرفتاری برای او، کم یاری‌رسان‌تر.)



مثلاً وقتی شاه گرفتار شد غلامرضا و اشرف و... سراغ کار خود رفتند و به فکر نجات برادر خود نبودند.

۳- «وَ أَكْرَهَ لِلْإِنصَافِ»

(و به هنگام عدالت و برابری، ناخشنودتر.)

۴- «وَ أَسْأَلَ بِالْإِحْافِ»

(و در درخواست، پراصرارتر.)

۵- «وَ أَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ»

(و به هنگام بخشش کردن، کم سپاس‌تر.)

توده مردم در برابر یک چیز جزئی که بدهی و یا کمکی که بکنی شکرگزارند، ولی اینها با این که امکانات خیلی زیادی هم می‌گیرند کمتر شکرگزارند.

۶- «وَ أَبْطَأَ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنعِ»

(و موقع خودداری از بخشش، دیرعذرپذیرنده‌تر.)

اگر برای مردم عذری بیاوری، مثلاً بگویی به دلیل جنگ بنزین کم است و باید قناعت کنیم، زود قبول می‌کنند و به همان بنزین کم قانع می‌شوند؛ اما اطرافیان حاکم برعکس بیشتر نق می‌زنند.

۷- «وَ أضعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ»

(و به هنگام سختی‌های روزگار در شکیبایی، ناتوان‌تر از خواص و نزدیکان [نیست].)

اگر حوادث و مشکلاتی برای حاکم پیدا شود، صبر آن خویشان و اطرافیان کمتر است. می‌فرماید: هیچ کدام از رعیت این صفات را ندارند؛ در حالی که نزدیکان تو بیش از همه این صفات را دارند، بیشتر مطالبه می‌کنند و بیشتر نق می‌زنند، و کمتر شکرگزارند و کمتر عذر می‌پذیرند و در حوادث هم کمتر تو را یاری می‌کنند.

### اهمیت توده مردم و لزوم حفظ حرمت آنان

«وَ إِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ وَ جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعِدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ»

(و جزاین نیست که ستون دین و انبوهی مسلمانان و آماده برای دشمنان، همان توده مردم هستند.)

این مردمند که سرباز می دهند و دین و جامعه را حفظ می کنند و کارهای جامعه و کارهای اجتماعی را انجام می دهند. خلاصه بار سنگین اجتماع و دین به دوش آنهاست، آیا انصاف است که انسان رضایت دوستان و خویشان خود را بر رضایت مردم مقدم بدارد؟! در صورتی که بار سنگین بر دوش همین مردم است. حاکم باید همیشه سعی کند رضایت مردم را به دست آورد نه رضایت اطرافیان را، که کمتر کمک می کنند و بیشتر توقع دارند.

«فَلْيَكُنْ صَعُوكَ لَهُمْ، وَ مَيْلَكَ مَعَهُمْ»

(پس باید گرایش تو به ایشان باشد، و تمایل تو با آنان.)

حالا که بنا شد بار سنگین اجتماع و دین بر دوش عامه مردم باشد، پس همیشه میل متوجه آنها باشد.

منظور حضرت از این جمله این است که حاکم منطقه باید رضایت عموم مردم را بر رضایت اطرافیان خود ترجیح بدهد. و این برخلاف خط مشی حکومت‌های دیگر است که نوعاً به اطرافیان خود توجه دارند و به مردم کاری ندارند.

### پوشاننده عیب‌های مردمان باش

«وَلْيَكُنْ أَبْعَدُ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَ أَشْنَأُهُمْ عِنْدَكَ أَطْلَبَهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ»

(و باید دورترین رعیت از تو و دشمن ترین آنان نزد تو کسی باشد که بیشتر در جستجوی عیب‌های مردم است.)

در میان رعیت کسی را بیشتر از خود دور کن که بیشتر سراغ عیب مردم می رود و می خواهد عیب مردم را به تو بگوید؛ خوبی ها را نادیده می گیرد و دنبال زشتی های مردم است و می خواهد جامعه را پیش تو لکه دار نشان دهد. نباید طوری باشد که تو نسبت به مردم حالت بدبینی پیدا کنی و مردم هم از تو دور شوند.

«فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا»

(زیرادر مردم عیب هایی است.)

مردم که معصوم نیستند، عیب هایی دارند، حاکم بیش از همه برای مردم مثل یک پدر می ماند و باید تا می تواند عیب آنها را بپوشاند، مگر در مواردی که خداوند حدودی جاری کرده است، آن هم تا ثابت نشود انسان نباید دنبال آن باشد که عیب مردم را ثابت کند.

در این باره ما احادیثی نیز داریم؛ شخصی نزد پیامبر اکرم ﷺ یا حضرت علی ؑ می رود و می گوید من زنا کرده ام، حضرت می فرماید: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ زَنَا نَكْرَهَ الْفِطْرَةِ نَظَرًا» نگاه کرده ای. جواب می دهد نه. هر چه حضرت سعی می کند که این شخص به زنا اقرار نکند نمی شود و اصرار می کند. داستان ماعز بن مالک نیز از این قرار است: ماعز بن مالک زنا می کند و می پندارد که اگر نزد پیامبر ﷺ نرود و سنگسارش نکنند توبه اش قبول نیست، نزد پیامبر می رود و می گوید: یا رسول الله من زنا کرده ام. پیامبر رویش را به آن طرف برمی گرداند، آن طرف می رود و می گوید: یا رسول الله مرا پاک کن من زنا کرده ام. پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: شاید بوسه ای زده ای، نگاهی کرده ای، نه، «إِنْ شَاءَ اللَّهُ كَارِي نَكْرَهَ الْفِطْرَةِ نَظَرًا» دوباره می گوید: یا رسول الله من زنا کرده ام. و خلاصه تا سه بار تکرار می کند تا پیامبر می فرماید: اگر دفعه چهارم اقرار کنی سنگسارت می کنیم، برو به کارت برس. باز می ایستد و برای بار چهارم به زنا اقرار می کند،

آن وقت پیامبر دستور می دهد او را سنگسار کنند.<sup>(۱)</sup> منظور این است که حتی المقدور سعی می کردند که شخص عیب خود را نگویند.

«الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا»

(که حاکم سزاوارترین کسی است که آن را پوشاند.)

حاکم مثل پدر است، همیشه می خواهد عیب فرزندش پوشیده باشد. آنان بچه های تو هستند، کاری نکن که عیب هایشان پوشیده باشد.

«فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا»

(پس مبادا پرده برداری از آن عیبی که از تو پنهان است.)

«فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ»

(چراکه بر تو است پاک کردن آنچه بر تو آشکار گردد.)

پس اگر عیب ظاهر و واضح باشد باید آن را پاک کرد، ولی حتی المقدور باید کاری کرد که عیب ظاهر نشود.

«وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَىٰ مَا غَابَ عَنْكَ»

(و خداوند داوری خواهد کرد بر آن عیب هایی که از تو پنهان است.)

اگر توبه کرد می بخشد و گرنه برای قیامتش باشد. لازم نیست تحقیق کنی ببینی چه

۱- داستان ماعز بن مالک هم در کتب روایی شیعه و هم در کتب روایی اهل سنت نقل شده است؛ برای اطلاع بیشتر به وسائل الشیعة، ج ۲۸، ص ۱۰۱ مراجعه شود.  
شبهه ای که اینجا هست این است که مطابق آیه ۳۴ از سوره مائده: ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِن قَبْلِ أَنْ تَقْرَأَ عَلَيْهِمُ﴾ هرگاه شخص گناهکار قبل از این که گرفتار شود توبه نماید، حدّ از او ساقط می شود. و ماعز که از عمل خود پشیمان شده بود، در حقیقت توبه کرده بود، پس چگونه حدّ بر او جاری شده؟!

کارهای خطایی کرده‌اند، چقدر جنایت انجام شده، آیا مردم زنا می‌کنند یا نه. اگر ثابت شد حد آن را بزن، اما نمی‌خواهد تحقیق کنی که آیا مردم زنا می‌کنند یا نه.

«فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ»

(پس چندان که می‌توانی عیب مردم را بپوشان تا خدا بپوشاند از تو آنچه دوست داری پوشاندن آن را از رعیت خویش.)

«عَوْرَةَ» به معنای عیب است. یعنی تا جایی که می‌توانی عیب مردم را بپوشان. تا می‌شود باید عیب دیگران را بپوشانی؛ که آنچه را تو دوست داری از رعیت بپوشانی، خدا هم از تو می‌پوشاند و از سر تقصیرات تو می‌گذرد.

### ریشه هر کینه‌ای را از میان بردار

«أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ»

(وگره هر کینه‌ای را از مردم بگشا.)

اگر کینه پیدا کنند لابد جهتی دارد، پس از اول ریشه آن را از بین ببر تا اصلاً زمینه کینه درست نشود. گره هر کینه‌ای را از مردم رها و باز کن. کینه مثل گره‌ای است که پیدا شده، این گره را باز کن تا نسبت به تو کینه‌ای پیدا نشود. تو که حاکم هستی از اول زمینه بغض و کینه مردم را برطرف کن.

«وَاقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَثْرٍ»

(و رشته هر کینه‌ای را از خود جدا کن.)

اگر می‌خواهی بر این مردم حکومت کنی، باید مردم به تو علاقه‌مند شوند، به حکومت علاقه داشته باشند؛ پس تو باید رشته هر کینه‌ای را قطع کنی.

### سخن چین خیانتکار است

«وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَصِحُّ لَكَ»

(و از هر چه در نظر تو نادرست آید خود را به غفلت زن.)

یعنی غفلت بورز و دنبال چیزهایی را که صحیح نیست مگیر.

«وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَىٰ تَصْدِيقِ سَاعٍ»

(و هرگز در راستگو شمردن سخن چین شتاب مکن.)

اگر سعایت کننده‌ای علیه دیگری سخن چینی کرد و حرفی زد فوری میپذیر و ترتیب اثر مده، ممکن است دروغ بگوید، ممکن است با آن شخص کدورتی داشته باشد که از او پیش تو بد می‌گوید و علیه او توطئه می‌کند.

«فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ، وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ»

(زیرا سخن چین خیانتکار است، هر چند خود را به خیرخواهان شبیه نماید.)

چنین آدمی خیانتکار به کشور و خیانتکار به تو است. اگر بنا باشد که هر کسی پیش تو بیاید و حرفی بزند فوراً ترتیب اثر بدهی، یکدفعه همه مردم با تو بد می‌شوند، بین تو و مردم فاصله ایجاد می‌شود، چه بسا نسبت به رعیت ظلم و تعدی بشود. حتی المقدور باید این سعایتکاران را راه ندهی و به حرفهایشان ترتیب اثر ندهی. البته این فرمایشاتی که حضرت به مالک می‌فرماید عمومی است ولی بیشتر کسانی که حاکم‌اند و حکومت منطقه‌ای یا کشوری و یا شهری در دستشان است، باید همیشه این دستورات را مد نظر داشته باشند و رفتارشان به گونه‌ای باشد که رضایت مردم و افکار عمومی را به دنبال داشته باشد.

خدا ان شاء الله به همه مسلمین توفیق بدهد که به وظایف اسلامی خود عمل کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۵۱۲ ﴾

**نامه ۵۳**

(قسمت پنجم)

موقعیت شورا در اسلام و شرایط مشاورین

شرایط وزیران والی





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت پنجم »

« وَ لَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَ يَعِدُكَ الْفَقْرَ، وَ لَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَ لَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّهَ بِالْجَوْرِ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجُبْنَ وَ الْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ !

إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَ زَيْرًا، وَ مَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْإِتْمَانِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بَطَانَةً، فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ، وَ إِخْوَانُ الظُّلْمَةِ، وَ أَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرُ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَ نَفَاذِهِمْ، وَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَ أَوْزَارِهِمْ مِمَّنْ لَمْ يُعَاوَنُ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ وَ لَا آثَمًا عَلَى إِثْمِهِ؛ أَوْلَيْكَ أَخْفُ عَلَيْكَ مَوْوَنَةٌ، وَ أَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةٌ، وَ أَحْسَنُ عَلَيْكَ عَطْفًا، وَ أَقْلُ لِعَيْرِكَ إِفْئًا، فَاتَّخِذْ أَوْلَيْكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ وَ حَفَلَاتِكَ، ثُمَّ لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلُهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ، وَ أَقْلُهُمْ مُسَاعِدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعًا [ذَلِكَ] مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ. وَ الْصَقُّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَ الصَّدَقِ، ثُمَّ رُضُّهُمْ عَلَى أَنْ لَا يُطْرُقَكَ وَ لَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْأَطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَ تُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ.»

### موقعیت شورا در اسلام و شرایط مشاورین

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، در جلسه قبل به اینجا رسیدیم که

حضرت علی علیه السلام می فرمایند:

«وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَ يَعِدُكَ الْفَقْرَ»

(و در مشورت خود بخیل را وارد مساز، که تو را از نیکی باز می‌گرداند و به تو وعده فقر

می‌دهد.)

یکی از چیزهایی که در اسلام زیاد روی آن تأکید شده مسئله مشورت است. آیه شریفه قرآن در سوره شوری - که سوره هم به این نام نامیده شده - در مورد صفات بندگان خدا می‌فرماید: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> مردم امورشان را بین خودشان با مشورت انجام می‌دهند. که بیشتر به ذهن می‌آید امور اجتماعی و سیاسی منظور است؛ البته خصوصیت ندارد، حتی امور فردی انسان؛ یعنی امور خانوادگی و امور تجارت و امثال آن را هم اگر انسان با مشورت انجام دهد اعتماد به آن کار زیادتر خواهد بود؛ حتی به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که عقل کل است خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَشَاؤُهُمْ فِي الْأُمْرِ﴾ و در کارهای بزرگ اجتماعی با مردم مشورت کن. ولی سرانجام تصمیم‌گیری با پیامبر است؛ لذا پس از آن می‌گوید: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾<sup>(۲)</sup> بعد از این که مشورت کردی و تصمیم گرفتی، به خدا توکل کن و آن را به مرحله عمل بگذار.

این دستورالعملی برای همه طبقات است که در کارتان خودسرانه عمل نکنید. وقتی که خدا به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب می‌کند با مردم مشورت کن، سایر افراد و طبقات هم بایستی به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تأسی نمایند. البته این مشورت در احکام خدا نیست؛ زیرا احکام خدا قابل تغییر نیست، حتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم نمی‌تواند آنها را تغییر بدهد؛ فقط در اجرای احکام و در خصوصیات اجرایی کارها بایستی از عقل و تجربه دیگران استفاده کرد.

۲-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

۱-سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸.

شما فرض بگیرید ارتش ما با این‌که ارگانی مهم است و کارش هم در دفاع از کشور زیاد اهمیت دارد، سران و فرماندهان این ارتش در عین حالی که فرمانده هستند نبایستی به فکر خودشان مغرور باشند و یا بگویند: ما هر کدام با هم طبقه خود مشورت می‌کنیم. مثلاً تیمسار بگوید: من باید فقط با تیمسار مشورت کنم. این غلط است؛ زیرا پیامبر با همه افراد مشورت می‌کرد؛ یک تیمسار مصلحت است که در بعضی از مسائل با یک افسر جزء یا با یک درجه‌دار هم مشورت کند؛ و شاید آن درجه‌دار چون تماسش با سرباز زیادتر است، با روحیات آنان آشنا تر باشد؛ و یا یک افسر جزء در اجتماع با مردم بیشتر سروکار دارد، با روحیات سربازها آشنایی بیشتری دارد و موقعیت‌های جبهه‌ها را بهتر تشخیص می‌دهد. یک تیمسار و یا فرمانده کل بسا کمتر در جبهه باشد، کمتر با سربازهای جزء و با مردم عادی تماس داشته باشد؛ و مسأله جنگ هم خیلی مهم است؛ موقعیت، محل، روحیه سربازها، روحیه مردم، خواست مردم، روحیه دشمن، تمام اینها بایستی مورد توجه قرار گیرد تا بتوان تصمیم گرفت.

پس در عین حال که تصمیم نهایی با فرمانده مافوق است، ولی او نباید زود تصمیم بگیرد. بلکه بایستی با تمام طبقات صاحب عقل و رأی مشورت کند و بعد از آن که مطلب کاملاً روشن شد بدون حب و بغض بر مبنای مصلحت اسلام و کشور اسلامی و مصلحت مسلمین تصمیم بگیرد، سپس آنچه را فرمانده دستور بدهد همه باید عمل کنند. دستور قرآن هم همین است. خدا به پیامبر ﷺ می‌فرماید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ ای پیامبر در امور با مردم مشورت کن؛ و زمانی که مشورت کردی و مطلب ورزیده و پخته شد، پس ای پیامبر وقتی که تصمیم گرفتی - تصمیم را به پیامبر نسبت می‌دهد، تصمیم نهایی از آن رهبر است - به خدا توکل کن و پیش برو. دستور از آن فرمانده است، تصمیم نهایی را او می‌گیرد. ولی فرمانده با همه طبقات، خواه درجه‌شان پایین‌تر از او باشد و خواه هم‌سطح، باید مشورت کند.

اساساً این رسم که در دنیا متداول است که تیمسارها و فرماندهان به پایین دستها بی‌اعتنایی می‌کنند برخلاف موازین اسلام است. در اسلام پیامبر فرمانده کل بود ولی با اصحاب خود می‌نشست و صحبت می‌کرد و غذا می‌خورد، لباس و غذایشان در یک سطح بود، در نشستن هم طوری بود که یک تازہ وارد که پیامبر را نمی‌شناخت تشخیص نمی‌داد پیامبر کدام است و سؤال می‌کرد: محمد کدام است.<sup>(۱)</sup> این گونه امتیازها در اسلام وجود ندارد؛ بلکه به آنان که در رأس هستند دستور داده است که هم سطح ضعیف‌ترین افراد باشند.

حضرت علی در نهج البلاغه می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ»<sup>(۲)</sup> خداوند بر امامان و رهبران عدالت واجب کرده است که خودشان را در زندگی هم سطح ضعیف‌ترین مردم قرار دهند. فرماندهان و رهبران دستور دارند که زندگیشان هم سطح زندگی ضعیف‌ترین افراد باشد؛ تشریفات زائد را حذف کنند و به دور بریزند.

اکنون که در کشور ما انقلاب اسلامی تحقق یافته، نباید فقط به اسم اسلام اکتفا کنیم. اخلاق اسلامی و روش اسلامی در همه سطوح زندگی ما باید پیاده شود و مسئولین در مسائل با همه افرادی که کفایت دارند مشورت کنند، زود تصمیم نگیرند، مسأله شورا خیلی اهمیت دارد. حضرت علی عليه السلام فرموده است: «مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ، وَمَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا»<sup>(۳)</sup> کسی که استبداد ورزد و فقط با رأی خودش بخواهد کارها را انجام بدهد، یعنی دیکتاتور و خودبین باشد و در مقام رأی دادن به دیگران اعتنا نکند، چنین آدمی بالاخره هلاک می‌شود؛ و هر کس با افراد مشورت کند، خودش را در عقل آنها شریک قرار داده است.

۱- بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۱۹۴، تاریخ نبینا عليه السلام باب مکارم اخلاقه و سیره و سنته عليه السلام.

۲- نهج البلاغه عبده، خطبة ۲۰۹. ۳- همان، حکمت ۱۶۱.

هر فردی یک فکری دارد، شما اگر مشورت کنی از فکر دیگران استفاده کرده‌ای و آنچه را که خودت فهمیدی با آنچه که از دیگران فهمیدی به هم اضافه می‌کنی و بر مبنای افکار خودت و دیگران تصمیم می‌گیری، و تصمیم که گرفتی در مقام اجرا دستور می‌دهی که عمل کنند، و دستور نهایی نیز مخصوص رهبر و فرمانده است. در جنگ در عین حالی که گفتیم یک فرمانده چه بسا ایجاب می‌کند که با یک سرباز جزء مشورت کند، اما وقتی که تصمیم گرفت و فرمانده دستور داد، دیگر همه رده‌ها باید اطاعت کنند و پیش بروند، وگرنه هر کس بخواهد به فکر خودش کار کند هرج و مرج خواهد شد؛ وقتی که فرمانده دستور داد همه بایستی اجرا کنند ولو نظرشان هم غیر از این باشد، تا این که کارها پیش برود و هرج و مرج در کار نباشد؛ زیرا در کار باید کاملاً هماهنگی باشد و تمام طبقات فرمان فرمانده را اجرا کنند.

پس اصل مشورت از نظر قرآن مسلم بوده است و لذا لازم نبود حضرت به مالک بفرماید که مشورت کن، این است که حضرت علی علیه السلام شرایط کسانی را که لازم است مالک با آنها مشورت نکند در اینجا ذکر می‌کند، و در حقیقت آنها کسانی هستند که مشورت با آنها مضر است؛ لذا می‌فرماید: «وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يُعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَ يَعِدُّكَ الْفَقْرَ» در مقام مشورت کردن در امور کشور تو که حاکم مصر هستی با آدمهایی که بخیل‌اند یعنی طبعشان طوری است که نمی‌خواهند نفعی به مردم برسد، با این‌گونه افراد مشورت مکن. داخل مکن در مشورت خودت بخیلی را که عدول می‌دهد تو را از تفضل کردن و کمک کردن به دیگران و به تو وعده فقر می‌دهد و می‌گوید: مبادا پول خرج کنی.

«وَلَا جَبَانًا يُضَعِّفُكَ عَنِ الْأُمُورِ»

(و نه ترسو را، که تو را در کارها سست می‌گرداند.)

از جمله کسانی که امام می فرماید با آنان مشورت مکن آدمهای ترسویی هستند که تو را از اقدام در امور تضعیف می کنند. مخصوصاً امور جنگی. در زمانی که دشمن حمله می کند، اگر افرادی باشند که جرأت و شجاعت حمله به دشمن را نداشته باشند، با آنان نباید مشورت کنی. اینها همیشه می گویند: نه، اقدام مکن، پیش مرو. در صورتی که اگر ما اقدام نکنیم و پیش نرویم، دشمن پیش می آید و کشور را اشغال می کند. وقتی که آنها قسمتی از کشور را اشغال کنند، ما باید سعی کنیم تهاجم داشته باشیم و آنچه را گرفته اند لا اقل پس بگیریم.

«وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ»

(و نه حریص را، که حرص به ستمگری را برای تو می آراید.)

همچنین نباید با کسانی که حریص هستند مشورت کنی، آنان حرص را نزد تو می آریند و مثلاً می گویند: تو حاکم مصر هستی و قاعده اش این است که کاخهای فراوان و جاه و جلال بسیار داشته باشی، یا می گویند: باید در فلان کارخانه سهم داشته باشی! و این کارها با عدالت هم که نمی شود، مگر از حقوق یک نفر چقدر می توان پس انداز کرد؟! پس ناچار می شوی ظلم کنی. مثل وابستگان رژیم شاه که سعی می کردند هر جا یک مؤسسه انتفاعی بود خود را سهم کنند. بنابراین با افرادی که تو را به طمع و حرص تشویق می کنند مشورت مکن.

«فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ»

(زیرا بخل و ترس و حرص خصلت‌هایی جداگانه هستند که بدگمانی به خدا آنها را

فراهم می آورد.)

بنابراین حضرت از مشورت با سه دسته منع می فرماید: آدمهای بخیل، آدمهای جبون و ترسو و آدمهایی که حریص مال دنیا هستند. می فرماید: این سه صفت (بخل،

ترس و حرص) گزینه‌های مختلفی هستند و این خصلت‌ها که در بشر پیدا می‌شود ناشی از سوء ظن نسبت به خداوند است. آن کسی که بخیل است می‌گوید: اگر تو بخواهی خرج کنی خزانه بی پول می‌شود. فکر نمی‌کند که از راه دیگر پر می‌شود و خدا می‌رساند. در حقیقت اعتماد به خدا ندارد. ترسو هم نسبت به خداوند سوء ظن دارد، در صورتی که شجاع به خداوند اعتماد و توکل دارد و پیش می‌رود. حریص هم به همین طریق معتقد نیست خداوند آینده او را تأمین کند، خودش از راه ظلم و تعدی می‌خواهد آتیه را تأمین نماید. او نمی‌داند خدایی که او را خلق کرده روزی او را هم می‌دهد. اگر تو از راه حرام رفتی، راه حلالش مسدود می‌شود، وگرنه راه حلال برای همه مقدور است. بنابراین می‌فرماید: جامع این سه صفت سوء ظن نسبت به خداست.

### شرایط وزیران والی

مالک اشتر که می‌خواهد حاکم مصر باشد احتیاج به وزیرانی دارد که او را کمک کنند. اساساً «وزیر» از «وزر» به معنای بار می‌باشد، وزیر یعنی آن که بار را برمی‌دارد؛ یعنی بار را از دوش تو می‌گیرد و سنگینی آن را از دوش تو برمی‌دارد. می‌فرماید: بایستی دقت کنی از چه قسم افرادی برای خودت وزیر و کمک بگیری. زیرا مالک اشتر به تنهایی قادر به اداره حکومت مصر نیست و قهراً نیاز به کمک و وزیر دارد.

امروز هم همین طور است؛ رئیس دولت کارها را تقسیم می‌کند و هرکسی مسئول انجام کاری است. حضرت می‌فرماید: کسانی را که وزیر حکومت‌های ظالم قبل بوده‌اند و به ظالمان کمک کرده‌اند برای وزارت خود انتخاب مکن:

«إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا»

(همانا بدترین وزیران تو کسی است که برای بدکاران قبل از تو وزیر بوده است.)

یعنی برای حکومت‌های شرّ و جور سابق وزیر بودند و به آنها در شرّشان کمک می‌کردند، این بدترین وزیر و کمک کار است.

«وَمَنْ شَرِكْهُمْ فِي الْأَثَامِ فَلَا يُكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً»

(و آن‌که آنان را در گناهان شریک بوده، پس مبادا برای تو شریک اسرار باشد.)

اگر با چنین افرادی مشورت کنی، تو نیز در گناهان اشرار و طاغوت‌های گذشته شریک هستی.

«بطانة» به معنای شریک اسرار است؛ عرب‌ها به لباس زیر و آستر لباس که به بدن چسبیده «بطانة»، و به لباس رو «ظهاره» می‌گویند.

در واقع محرم اسرار کسی است که مانند لباس زیرین به بدن تو چسبیده و در خانه تو رفت و آمد می‌کند. پس اگر می‌خواهی مشورت کنی، نباید مشاورین از کسانی باشند که در گناهان اشرار و طاغوت‌های سابق شرکت کرده باشند.

حضرت در بیان این که به چه دلیل نباید با آنان مشورت کنی فرموده‌اند:

«فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ، وَ إِخْوَانُ الظَّالِمَةِ.»

(چراکه آنان یاوران گناهکارانند، و برادران ستمکاران.)

«أثمة» جمع «آثم» به معنای گناهکار است. مثلاً افرادی که در سازمان امنیت بودند، شکنجه می‌دادند و با طاغوت همکاری می‌کرده‌اند و در دستگاه‌های دولتی مجری خواسته‌های طاغوت بوده‌اند، به هیچ وجه شایستگی وزارت و مشورت تو را ندارند.

«وَ أَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرُ الْخَلْفِ»

(و حال آن‌که تو جانشینی بهتر از ایشان خواهی یافت.)



تو بدل آنها بهترین جانشین را می‌یابی. آیا تصور می‌کنی که فقط گردانندگان حکومت پیشین افراد باهوش و کاردانی هستند؟ در صورتی که افراد شایسته فراوانند که به اسلام و میهن عشق می‌ورزند و اهل درایت و کفایت هم هستند و با افراد ظالم هم همکاری نکرده‌اند.

«مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَ نَفَادِهِمْ»

(از کسانی که دارای اندیشه‌ها و کارکرد مانند آنان است.)

و علاوه بر آن گناه و شری هم که آنها داشتند نداشته باشد:

«وَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَ أَوْزَارِهِمْ»

(و بر او چون گناهان و کارهای زشت آنها نیست.)

«آصار» جمع «إصر» به معنای گناه و سنگینی است. اکنون تو قادری افرادی را بیابی که فکر و عمل آنان بهتر از آن افراد باشد و آن جرم و گناه را هم نداشته باشند، افرادی که مردم هم آنها را پذیرا باشند.

«مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنُ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ وَ لَا آتَمًا عَلَى إِثْمِهِ»

(از کسانی که ستمکار را بر ستم او یاری نکرده باشد، و نه گناهکار را بر گناهش.)

قابل توجه است که قبل از مالک اشتر، مدتی عمرو عاص حاکم مصر بوده و مدتی هم عبدالله بن سعد بن ابی سرح که آدم خبیثی بوده، لذا وزیران آنان نباید در دستگاه مالک وارد شوند. بلی قبل از مالک هم مانند محمد بن ابی بکر مدتی از طرف حضرت علی علیه السلام حاکم مصر بود و پس از آن شهید شد.

حضرت به مالک دستور می‌دهد که هر کدام از وزیران سابق را که سوء سابقه دارند وزیر خود قرار مده؛ و از افراد باهوش و بانفوذ که سوء سابقه ندارند استفاده کن.

البته این دستور حضرت تنها خطاب به مالک اشتر نیست، بلکه به همه کشورداران اسلامی است.

«أَوْلَيْكَ أَخْفُ عَلَيْكَ مَوْنَةٌ، وَ أَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةٌ»

(هزینه چنین افرادی بر تو سبک تر است، و یاریشان برایت نیکوتر.)

آنهایی که در حکومت‌های سابق بوده‌اند پرتوقع‌اند، حقوق‌های گزاف گرفته‌اند و بد عادت شده‌اند، از طرفی هم دستشان باز بوده و در هر مؤسسه و شرکتی می‌رفتند به زور خودشان را شریک می‌کردند، و یا بیابانها و جنگلهای خدا را به نحو انحصاری مالک شده‌اند، آنان اگر در حکومت تو وارد شوند هم افراد خوشنامی نیستند و هم خرج زیادی دارند و کمک آنها هم خیلی کم است. ولی اگر افرادی با این ویژگی‌ها انتخاب کنی، که آن حقوق‌های گزاف و آن توقعات و طمع‌ها را ندارند، بهتر می‌توانی کشور را اداره کنی.

«وَ أَحْسَنِي عَلَيْكَ عَطْفًا»

(و تمایل آنان به تو از روی مهربانی بیشتر.)

منظور این است که آنها کله شقی و زرای سابق را ندارند و به حرف تو گوش می‌دهند.

«وَ أَقَلُّ لِعَيْرِكَ إِفْئًا»

(و انس ایشان با غیر تو کمتر.)

دیگر با ساواکی‌ها و با دشمنان خارجی مثل آمریکا و شوروی تماس ندارند؛ بلکه با تو تماس دارند. این چنین افراد باهوش و خوشفکری را که سابقه‌شان در بین مردم خوب است و خرج و انتظارشان از دیگران کمتر و کمک آنها بیشتر است و با دشمن هم ساخت و پاخت ندارند، بایستی برای وزارت انتخاب کنی.

«فَاتَّخِذْ أَوْلِيَّكَ خَاصَّةً لِخَلْوَاتِكَ وَ حَفَلَاتِكَ»

(پس این افراد را در خلوت‌ها و انجمن‌های خویش از خواص و نزدیکان قرار بده.)

در واقع اگر بخواهی امور مهم را با افرادی در میان بگذاری و مشورت کنی، باید هم برای خلوت اینان را محرم اسرار خود قرار دهی و هم در انجمن‌ها و محافل طرف مشورت و یاران تو باشی.

بعد می‌فرماید: در بین اینان کسی را انتخاب کن که خالص حق را به تو بگوید؛ که اگر خواستی یک قدم از حق فراتر گذاری، دیگر با تو نبوده و در راه کج به تو کمک نکند. نه کسی که همیشه حرفی بزند که تو خوشت بیاید و در واقع بله قربان‌گو باشد:

«ثُمَّ لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقُولُهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ»

(سپس باید برگزیده‌ترین آنها نزد تو گویاترین آنان باشد به سخن تلخ حق به تو.)

اگر اشتباه کردی، خواه استاندار باشی خواه رئیس باشی خواه رئیس جمهور، بگوید اینجا اشتباه شد و خالص حق را به تو بگوید و فقط به این فکر نباشد که تو را خوشحال کند.

«وَ أَقَلَّهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعاً [ذَلِكَ] مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ»

(و کمتر تو را یاری رساند در آنچه خداوند آن را برای دوستان خود ناپسند می‌داند، مطابق میل تو باشد یا نباشد.)

می‌فرماید: به این جور آدمها بیش از همه اهمیت داده بشود؛ کسی که بله قربان‌گو نباشد که سرانجام تو را بدبخت کند و مانند داستان نادر شاه تکرار شود.

می‌گویند: نادر شاه از کشک و بادمجان خوشش می‌آمد، برایش کشک و بادمجان پخته بودند. نادر شاه می‌گوید: کشک و بادمجان غذای خوبی است. وزیرش هم می‌گوید: بله قربان، کشک و بادمجان غذای خیلی خوبی است، به انسان نیرو می‌دهد، قوت می‌دهد، هوش آدم را زیاد می‌کند و ... یک بار نادر شاه از کشک و بادمجانها خیلی می‌خورد و دلش درد می‌گیرد، سپس می‌گوید: این غذای بسیار بدی است. وزیر هم می‌گوید: بله قربان، غذای بسیار بدی است، سنگین است، سردل آدم می‌ماند، هوش آدم را کم می‌کند، سودا می‌آورد و ... نادر شاه عصبانی شد و گفت: تو آن وقت می‌گفتی این غذا خوب است و حالا می‌گویی بد است؟! وزیر جواب می‌دهد: قربان، بنده نوکر بادمجان نیستم، من نوکر حضرت والا هستم؛ اگر حضرت والا گفتند خوب است، من هم می‌گویم خوب است و بالعکس!

یک چنین آدم بله قربان‌گویی دشمن انسان است. دوست حقیقی انسان کسی است که عیب او را می‌گوید.

حضرت می‌فرماید: مقدّمترین افراد نزد تو کسی باشد که حق را بیشتر به تو می‌گوید؛ و آنجا که می‌خواهی کار زشتی انجام بدهی که خدا خوشش نمی‌آید اما تو خوشت می‌آید، با تو کمتر همراهی کند و زشتی‌های آن کار را به تو گوشزد نماید.

می‌فرماید: کسی را در دوستی مقدّم بدان که صریح اللّه‌جه باشد؛ حالا تو هر کسی که می‌خواهی باش او عیب تو را صریح به تو بگوید. افرادی این چنین شجاع و صریح اللّه‌جه خیلی با ارزش هستند.

«وَالصَّقُّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ»

(و خود را به اهل تقوا و راستگویی بچسبان.)

«ثُمَّ رُضُّهُمْ عَلَيَّ أَنْ لَا يُطْرُقُوا»

(آنگاه آنان را عادت بده که تو را بسیار نستانند.)

«رُضُّ» از «ریاضة» به معنای عادت دادن است؛ و «إِطْرَاء» به معنای از حدّ در گذشتن در مدح و ثناست. اگر اطرافیان تو از تو تعریف کنند و بگویند: فکر شما از همه فکرها مهم‌تر است، دیگر کسی مثل شما فکر نمی‌کند، دلسوزتر از شما پیدا نمی‌شود؛ و تو هم باورت بشود، برای تو خطرناک است.

«وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ»

(و به خاطر کار نادرستی که آن را انجام نداده‌ای تو را شاد ننمایند.)

و یا برعکس کاری نکرده‌ای، برای ملت خدمتی نکرده‌ای، ولی او بگوید واقعاً حضرت والا وجودشان برای ملت خیر و فیض و برکت است، اصلاً اگر شما نبودید ملت از گرسنگی مرده بود! کاری که نکرده‌ای از تو تعریف کنند تا خوشت بیاید. شخصی بر سر منبر تعریف کسی را که پای منبر نشسته بود می‌کرد، این آقا از پای منبر می‌گفت: جانم می‌دانم دروغ می‌گویی ولی بگو که خوشم می‌آید! حالا این چنین نباشد.

«فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الرَّهْوَ»

(چراکه بسیار ستودن خودبینی پدید آرد.)

«رَهْو» یعنی عجب و خودبینی. اگر از تو خیلی تعریف کنند، در تو ایجاد عجب می‌کند و خیال می‌کنی واقعاً خدمتگزار مردم هستی. این صفت بسیار بدی است که انسان خودبین باشد.

«وَأَتَدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ»

(و به سرکشی نزدیک گرداند.)

هنگامی که بی جهت از تو تعریف کنند، باورت می شود و می خواهی بر دیگران بزرگی بفروشی و متکبر می شوی. بنابراین افراد بله قربانگو را اصلاً به خودت راه مده که این افراد بالاخره تو را بدبخت و بیچاره می کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

## ﴿ درس ۵۱۳ ﴾

### نامه ۵۳

(قسمت ششم)

مساوات و عدالت از نظر علی علیه السلام

بهترین راه اطمینان حاکم از مردم

اجتناب از تغییرات نادرست

مصاحبت و گفتگوی پیگیر با علما و حکما

الغای امتیازات طبقاتی و لزوم همیاری همه طبقات

اهمیت تولیدکنندگان، صنعتگران و تاجران

ممنوعیت ظلم تجاری از نظر امام صادق علیه السلام

طبقات هفتگانه اجتماع





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت ششم »

« وَ لَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ؛ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَرْهِيداً لِأَهْلِ  
الإِحْسَانِ فِي الإِحْسَانِ، وَ تَدْرِيباً لِأَهْلِ الإِسَاءَةِ عَلَى الإِسَاءَةِ! وَ أَلْزَمَ كُلًّا مِنْهُمَ مَا أَلْزَمَ  
نَفْسَهُ. وَ اعْلَمَ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ،  
وَ تَخْفِيفِهِ الْمُؤَنَاتِ عَلَيْهِمْ، وَ تَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ [لَهُ] قَبْلَهُمْ، فَلْيَكُنْ مِنْكَ  
فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَباً طَوِيلاً،  
وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسَنَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ، وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ  
سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ.

وَ لَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الأُمَّةِ، وَ اجْتَمَعَتْ بِهَا الأُلُفَّةُ، وَ صَلَحَتْ  
عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ؛ وَ لَا تُحَدِّثَنَّ سُنَّةَ تَضَرَّرَ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السَّنَنِ فَيَكُونَ الأَجْرُ لِمَنْ  
سَنَّهَا، وَ الْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا.

وَ أَكْثَرَ مُدَارَسَةِ العُلَمَاءِ، وَ مُنَافَسَةِ الحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ، وَ إِقَامَةِ  
مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ.

وَ اعْلَمَ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَ لَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ: فَمِنْهَا  
جُنُودُ اللَّهِ، وَ مِنْهَا كُتَّابُ العَامَّةِ وَ الْخَاصَّةِ، وَ مِنْهَا قُضَاةُ العَدْلِ، وَ مِنْهَا عُمَّالُ الإِنْصَافِ  
وَ الرَّفْقِ، وَ مِنْهَا أَهْلُ الْجَزِيَّةِ وَ الخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَ مُسْلِمَةِ النَّاسِ، وَ مِنْهَا التُّجَّارُ وَ  
أَهْلُ الصَّنَاعَاتِ، وَ مِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَ الْمُسْكِنَةِ، وَ كُلُّ قَدْ سَمَى اللَّهُ

[لَهُ] سَهْمُهُ؛ وَ وَضَعَ عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ ﷺ عَهْداً مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظاً.»

### مساوات و عدالت از نظر علی علیه السلام

در ادامه شرح نامه ۵۳ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر به اینجا رسیدیم که فرموده‌اند:

«وَ لَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ؛ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَزْهِيْدًا لِأَهْلِ  
الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَ تَدْرِيْبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ»

(و مبادا نیکوکار و بدکار نزد تو در جایگاهی یکسان باشند؛ زیرا آن بی‌رغبت گرداندن نیکوکار است در نیکی نمودن، و عادت دادن بدکار است بر بدی کردن.)

حضرت به مالک اشتر که قرار است حاکم مصر باشد می‌فرماید: افرادی که در حکومت تو هستند، آنهایی که خوب کار می‌کنند یا کارهای خوب انجام می‌دهند با آنهایی که بد کار می‌کنند یا کارها را خراب می‌کنند و وظایف خود را انجام نمی‌دهند، در عرض هم نباشند.

معنای مساوات و عدالت این نیست که انسان شخص پرکاری را که خوب کار انجام می‌دهد با آدمی که کارها را خراب می‌کند به یک چشم نگاه کند و به هر دو یک مزد بدهد، یک ترفیع به آنها بدهد، یک حقوق به آنها بدهد. بلکه مساوات و عدالت به این معناست که موقعیت هر کس به اندازه کارش حفظ گردد و مزد او پرداخت شود و ترفیع رتبه پیدا کند. این صحیح نیست که شما بگویید من می‌خواهم مساوات را رعایت کنم لذا همه افراد باید حقوقشان مثل هم باشد، درجه‌شان مثل هم باشد. اگر چنین کاری انجام دهی، سبب می‌شود آدمی که خوب کار می‌کند یا کارهای خوب انجام می‌دهد دلسرد بشود؛ وقتی می‌بیند که این همه زحمات و تلاش دارد مع ذلک

در حقوق و در مزایا و در ترفیع با آن آدمی که تنبل است یا کارها را خراب می‌کند هر دو در یک درجه هستند، این شخص در کار خوب بی‌رغبت می‌شود و به کار خویش شوق ندارد؛ و از آن طرف آن آدمهای بدکار را هم گویا عادتشان داده‌ای به همان بدکاری.

شخص حاکم باید به آنهایی که کارهای خوب انجام می‌دهند، هم حقوق بیشتر بدهد هم تشویق بیشتر نسبت به آنها داشته باشد هم ترفیع رتبه برای آنها در نظر بگیرد؛ و آنهایی را که کار بد انجام می‌دهند مجازات کند.

یک وقت می‌بینید در یک مؤسسه یا در یک اداره‌ای یک نفر کارها را خراب می‌کند و سبب می‌شود تمام کارها خراب بشود. یک مأمور در یک مؤسسه یا اداره، مانند چرخ یک کارخانه است؛ اگر در یک کارخانه یک چرخش خراب شود، کار چرخهای خوب دیگر هم ناهماهنگ و خراب می‌شود، اصلاً کارخانه به هم می‌ریزد.

این که می‌بینیم اوضاع اداری ما سر و سامان پیدا نمی‌کند و آن جور که دلمان می‌خواهد اصلاح نمی‌شود، نه این که همه بدنند، باید گفت افراد خوب اساساً زیادتر از افراد نابابند، اما در یک وزارتخانه و اداره اگر یک فرد ناجور وجود داشته باشد و کارها را خراب کند همه‌ی اساس به هم می‌خورد و کارهای خوبها هم از بین می‌رود. بنابراین باید کسی که کار خوب انجام می‌دهد تشویق بشود و آن کسی هم که کار بد انجام می‌دهد مجازات گردد.

«فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَرْهِيْدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَ تَدْرِيْبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ» اگر بخواهی آدمی را که خوب کار می‌کند با آدمی که بد کار می‌کند مانند هم حساب کنی، سبب می‌شود اهل احسان بی‌رغبت بشوند؛ یعنی آن کسی که کار خوب انجام می‌دهد در کار خویش بی‌رغبت بشود، و از آن طرف آدمی را که کار بد انجام می‌دهد در کار بدش عادت داده‌ای؛ وقتی می‌بیند کار بد انجام داد و باز هم حقوق و مزایایش را می‌گیرد، می‌گوید: خوب چرا کار خوب انجام بدهیم و تلاش کنیم؟

این یک دستوری است که بایستی همه دولتمردان، همه آنهایی که در رأس یک حکومت هستند، به کار مأمورینی که در این حکومت کار می‌کنند خوب رسیدگی کنند؛ و واقعاً اگر کسی کارها را خراب می‌کند و تنبلی و بیکاری می‌کند، او را مجازات نمایند؛ لذا حضرت می‌فرماید:

«وَأَلْزِمُ كُلًّا مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ»

(و درباره هر یک از آنان عهده‌دار باش آنچه را که او بر عهده خود گرفت.)

یعنی وقتی کار بد می‌کند اگر مجازاتش کردی نمی‌تواند بگوید چرا مرا مجازات کردی، معلوم می‌شود تو خودت خواهان چنین مجازاتی هستی که کار بد انجام دادی، مقتضای کار بد مجازات است؛ و آن کسی هم که کار خوب انجام داد، مقتضای کار خوب تشویق است؛ و عدالت و مساوات این نیست که بد و خوب یکنواخت باشند.

### بهترین راه اطمینان حاکم از مردم

«وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ، وَ تَخْفِيفِهِ الْمَوْوَنَاتِ عَلَيْهِمْ، وَ تَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ [لَهُ] قِبَلَهُمْ»

(و بدان که همانا هیچ چیز برای حسن ظنّ والی به رعیت خود بهتر از نیکی کردن او بر آنها نیست، و سبک گردانیدن هزینه‌ها بر ایشان، و نیز وادار نکردن آنان به آنچه بر عهده‌شان نیست.)

یکی از چیزهایی که برای هر حکومتی ضروری است این که حاکم مطمئن باشد مردم او را می‌خواهند و علیه او کودتا و تظاهرات نمی‌کنند و با فرمانش مخالفت نمی‌ورزند.

اطمینان داشتن حاکم به مردم برای حکومت سرمایه بزرگی است؛ اگر حاکم به مردم اطمینان نداشته باشد، اصلاً نمی‌تواند کشور را اداره کند؛ چون هر روز احتمال

می رود که از یک جا سر و صدا بلند بشود و میتینگ و تظاهرات علیه او راه بیفتد، و او همیشه مجبور است وقت و نیرویش را صرف آرام کردن سر و صداها کند و دیگر هیچ گاه به کارهای اصلاحی نمی رسد.

بنابراین اگر حاکمی بخواهد واقعاً بر حکومت مسلط باشد، بهترین سرمایه برای چنین حکومتی حسن ظن حاکم به مردم است و این که مطمئن باشد مردم خواهان این حکومت هستند. بهترین راه برای این که حاکم به مردم حسن ظن داشته باشد و خاطرش از ناحیه آنها جمع و آرام باشد این است که دو کار را در نظر بگیرد: یکی این که به مردم احسان و خوبی کند؛ برای این که: «الإنسان عبید الإحسان». وقتی شما به یک کسی خوبی کردید طبعاً او در مقابل شما رام است، این خاصیت احسان است. و از آن طرف زورگویی نکند و برای آنها خرجهای بیهوده نترشد.

خوبی کردن به مردم این است که راه برایشان درست کنی، برق و آب برایشان درست کنی، فقرایشان را اداره کنی، و از طرف دیگر خرجها و مالیاتهای اضافی را برداری و زورگویی نکنی؛ این سبب می شود که مردم از چنین حکومتی راضی بشوند؛ و وقتی که مردم از حکومت راضی شدند، حکومت هم همیشه خاطرش نسبت به آنان آسوده است.

پس می فرماید: «وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ...» بدان هیچ چیزی بهتر از این نیست که حاکم به آنهایی که رعیت و زیردست او هستند حسن ظن پیدا کند و احسان نماید و خرجها را هم برایشان کم کند و زورگویی به آنان را ترک نماید. یعنی مردم را به زور اجبار نکند و بیگاری از مردم نکشد و خرجهای بیخودی برایشان نترشد و چیزی را که حق ندارد از آنها نگیرد.

پس احسان کردن به مردم، و ترک زورگویی و ترک خرجهای زیادی است که سبب می شود مردم از حکومت راضی شوند؛ آن وقت حکومت هم از ناحیه مردم آسوده خاطر می شود.

«فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرِعِيَّتِكَ، فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَفْطَعُ عَنْكَ نَصَباً طَوِيلاً»

(پس تو باید در این باره کاری کنی که با آن، حسن ظنّ رعیت به تو فراهم گردد، چراکه حسن ظنّ رنج بسیار را از تو برطرف می‌نماید.)

برای این که اگر مردم ناراضی باشند و تو به رعیت حسن ظنّ نداشته باشی، بایستی هر روز هر چه نیرو داری صرف کنی و سازمان امنیت درست کنی و مأموران امنیتی افراد را شکنجه بدهند و به مردم فشار بیاورند که یک وقت قیام نکنند، یک وقت کودتا نکنند، یک وقت تظاهرات راه نیندازند. همه نیرو، همه پول و همه وقت باید صرف ساکت کردن مردم شود؛ آن وقت نمی‌توانی به زندگی و کارهای عمرانی و کارهای دیگر رسیدگی کنی و این برای انسان رنج زیادی می‌آورد؛ ولی به عکس اگر به مردم حسن ظنّ داشته باشی و خیالت از ناحیه آنها آسوده باشد، این امر از تو تعب زیادی را قطع می‌کند؛ یعنی خیلی رنجها را از تو برطرف می‌نماید.

«وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسَنَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ»

(و همانا سزاوارترین کسی که تو به او حسن ظنّ خواهی داشت کسی است که امتحان تو نزد او به خوبی انجام گرفته است.)

توجه دارید که معنای «بلاء» آزمایش و امتحان است، اگر خوبی هم به کسی بکنی یک نحو امتحان است، بدی هم بکنی یک نحو امتحان است، آن آزمایش سبب می‌شود که او با تو خوب شود؛ یک جور آزمایشی هم هست که سبب می‌شود او با تو بد شود، و لذا حضرت هم خوبی را تعبیر به «بلاء» کرده و هم بدی را.

«وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ»

(و بی‌تردید سزاوارترین کسی که باید به او سوء ظنّ داشته باشی کسی است که امتحان تو نزد او به بدی صورت گرفته است.)

پس به مردم خوبی کن تا خاطرت از ناحیه آنها جمع و آسوده باشد؛ و اگر بدی کردی، خاطرت به این مردم جمع نیست، همیشه گرفتار خواهی بود و به کارهای اصلاحی نخواهی رسید.

### اجتناب از تغییرات نادرست

«وَلَا تَنْفُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأَلْفَةُ، وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ»

(و خراب مکن روش پسندیده‌ای را که سینه‌های این امت به آن رفتار نموده‌اند، و انس و الفت به سبب آن فراهم گشته است، و رعیت با آن آرامش دارند.)

یکی از چیزهایی که معمول حکومتهاست و در دنیا همیشه این جور بوده است، این که هر حاکمی که تازه به کار مشغول می‌شود مثل این که یک هوس و شهوتی در او وجود دارد که خودش یک چیز نوی بیاورد و قوانین و آیین نامه‌ها را عوض کند؛ مثلاً تشکیلات را عوض می‌کند، ساختمان را عوض می‌کند، و یا مأمورین را عوض می‌کند.

چرا باید انسان این گونه باشد؟! اگر آمدی در یک مؤسسه‌ای و دیدی یک آیین نامه و یک قانون یا روش خوبی در آن مؤسسه هست، بگذار باشد و به همان عمل کن؛ هوس این که یک کار تازه‌ای کرده باشی نداشته باش؛ بلکه اگر کمبود دارد کمبودها را جبران کن، بد است اصلاحش کن، اما خوبی‌ها را بگذار باشد.

این از خودپسندی است که انسان دلش می‌خواهد کارها و بازده کارهای سابق را خراب کند و خودش از نو یک کار تازه‌ای انجام دهد. تمام نیرویت را صرف می‌کنی برای این که افراد و قانون را عوض کنی، ساختمان را عوض کنی، تا تو بیایی آنها را عوض کنی دوباره می‌روی و نفر سومی می‌آید، آن سومی هم می‌خواهد مثل تو آنها را

عوض کند! این کشور و این مردم همیشه گرفتار یک چنین حاکمهایی هستند که فقط می آیند روش همدیگر را خراب می کنند و کاری برای مردم صورت نمی دهند. این یک دردی است که همیشه در حکومتهای تازه وجود داشته، که در اثر غریزه خودپسندی هوس می کرده همه تشکیلات سابق را که مربوط به خودش نبوده بر هم بزند؛ این روش روش بدی است.

یک روش خوبی را که سینه های این مردم به آن عمل کرده نشکن؛ چون سینه مرکز قلب است و قلب هم مرکز احساسات و عواطف به حساب می آید و حیات حیوانی انسان به واسطه خون قلب ارتزاق می کند، حتی مغز هم از قلب ارتزاق می کند؛ لذا چون قلب داخل سینه است و سینه مرکز قلب است، به این اعتبار کارها را به سینه نسبت می دهند و این یک نحو اسناد مجاز است، و گرنه سینه که کار نمی کند.

«وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ...» روش خوبی را که سینه های این مردم انجام داده است خراب نکن. یعنی فکر و قلب این مردم آن کارها را انجام داده و به سبب آن کارهای خوب بین آنها الفت پیدا شده است و به واسطه آن سنت ها و روش ها خوشحالند و آرامش دارند و به آنها عادت کرده اند و رعیت هم با همان سنت ها صالح هستند. خلاصه تو آن سنت صالح و خوبی را که از پیشینیان است بر هم مزن.

«وَلَا تُحَدِّثَنَّ سُنَّةَ تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا، وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا»

(و پدید میاور روشی را که به چیزی از آن روشهای گذشته زیان می رساند؛ آنگاه پاداش برای کسی است که آن را بنا نهاد، و سنگینی گناه بر تو است که آن را شکستی.)

باید کارها و اساسی که سابقاً بوده و خوب بوده به جای خود باشد، و آن اساس را تکمیل کن؛ نه این که سنت صالحی را بشکنی. اگر تو بخواهی روشهای خوب را به هم بزنی، آن فردی که از اول این کار خوب و اساس آن را درست کرده بود مزد دارد



و تو گناهکاری؛ برای این که یک روش خوبی، آیین نامه خوبی، قانون خوبی و تشکیلات خوبی درست کرده بود؛ و تو فکرهای تازه خرابی آوردی و همه اساس و همه تشکیلات را بر هم زدی، هم وقت و هم نیرو صرف کردی و کار خوب را از بین بردی؛ برای این که غریزه خودپسندی خود را اشباع کنی.

این روش همیشه در حکومتها بوده است و به خیال خودشان می خواهند انقلاب کنند! انقلاب معنایش این نیست که انسان هر چه را هست بر هم بزند، انقلاب این است که انسان بدها را خوب کند، نه این که چون انقلاب شده است خوبها را بر هم بزند!

### مصاحبت و گفتگوی پیگیر با علما و حکما

«وَأَكْثَرُ مَدَارِسَةِ الْعُلَمَاءِ، وَ مُنَافَتَةِ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ بِإِلَادِكَ، وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ»

(و بسیار با دانشمندان مذاکره داشته باش، و نیز با حکیمان گفتگو کن؛ برای استوار ساختن آنچه به سبب آن کار شهرهایت سامان می یابد، و برپا داشتن آنچه به واسطه آن مردم پیش از تو برقرار بودند.)

یکی از غریزه های بدی که در افراد حاکم است این که همیشه در اثر همین خودپسندی در آنها حالت استبداد وجود دارد و خودشان می خواهند مستقلاً کارها را انجام بدهند. بدون مشورت و بدون این که با دیگران در میان بگذارد، از بس مغرور و خودپسند است، مطابق با آنچه به مغزش خطوط می کند هر کاری دلش می خواهد انجام می دهد، یک وقت هم وسط کار می بیند همه کارها خراب شده است؛ این حالت حالت بدی است؛ در عین حال که انسان باید اعتماد به نفس داشته باشد، باید به فکر دیگران هم اعتماد کند و برای فکر دیگران هم ارزش قائل شود.

وقتی که خداوند به مثل پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با این که عقل کل است می فرماید: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»<sup>(۱)</sup> «و در کار با آنان مشورت کن.» اینجا دیگر حساب زید و عمرو، من و حسن و حسین روشن است که نبایست خودسرانه هر چه در ذهنمان آمد انجام بدهیم. چه بسا تو اشتباه می فهمی، تو اشتباه داری، این فکری که تو داری چه بسا عملی نیست و با مشکلات مواجه می شود، بنابراین حضرت می فرماید: اگر می خواهی امور کشور خوب اداره بشود: «أَكْثِرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ، وَ مُنَافَثَةَ الْحُكَمَاءِ»: با علما بسیار همدرسی داشته باش، و با حکما حدیث بگو و همفکری بکن.

«مُنافَثَة» به معنای گفتگو است؛ همین که انسان می نشیند مشورت می کند خودش درس است، تو به او فکر القاء کن و او نیز به تو فکر القاء کند؛ و همچنین نسبت به حکما، تو به آنان حدیث بگو آنان به تو حدیث بگویند. خلاصه با یکدیگر همفکری کنید و به همدیگر افکار را بگویید تا فکر پخته شود، آن وقت به کار بیندازید. آن هم نگفته است با هر کسی مشورت کن، بلکه با آنهایی که اهل علم و دانش و اهل تخصص در یک قسمتی هستند، حکیم و دانشمند هستند. به هر حال باید در هر کاری با متخصص و کارشناس مربوطه اش مشورت کنی. با علما زیاد همدرسی، و با حکما گفت و شنود داشته باش.

برای برقرار کردن آنچه به سبب آن امر شهرهای تو صالح می شود و برای به پاداشتن آنچه که مردم پیش از تو به واسطه آن مستقیم بودند، با بزرگان و متخصصین مشورت کن و خودسرانه فکر خودت را تحمیل نکن؛ و از کارهای قبلی و کارهای تازه هر کدام را می خواهی انجام بدهی با مشورت و فکر بزرگان و متخصصین باشد.

۱-سورة آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

### الغای امتیازات طبقاتی و لزوم همیاری همه طبقات

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ وَلَا غِنَىٰ بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ»

(و بدان که همانا رعیت را طبقاتی است که برخی از آنها جز به برخی دیگر سامان نمی یابند و

بعضی از آنها را از بعضی دیگر بی نیازی نیست.)

یکی از الفاظی که در زمان ما خیلی معنای بدی پیدا کرده است همین لفظ طبقات و طبقه است؛ به این معنی که بگوییم: مردم طبقه طبقه و دسته دسته هستند و امتیاز طبقاتی قائل بشویم. امتیاز سفیدها بر سیاهها، مثل الآن در آفریقای جنوبی و حتی در آمریکا هم با این که امتیاز طبقاتی را قانوناً لغو کرده اند ولی عملاً برای سیاهان چون رنگشان سیاه است حقوق کمتری قائل هستند. اسلام امتیاز طبقاتی را که به واسطه رنگ یا به واسطه نژاد خاص و مانند آن پیدا می شود لغو کرده است. در عرب این اخلاق بوده که برای خود امتیازی بر دیگران قائل بودند و این صفت در زمان حکومت بنی امیه خیلی رایج شده بود، به طوری که گویی تنها عربها هستند که انسانند و بر دیگران امتیاز دارند و بقیه بایست زیردست آنها باشند، و حتی ازدواج عرب با عجم را چه بسا ممنوع و آن را برای خود شکست می دانسته اند که یک دختری را به عجمها بدهند و یا دختری از عجم بگیرند، این را برای خود سبک می شمردند.

در اسلام این امتیازها و مانند آن به طور کلی لغو شده است. خداوند در آیه شریفه سوره حجرات می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ﴾ همه شما، عرب و عجم و ترک و دیلم و سفید و سیاه، از یک مرد و یک زن خلق شده اید، همه از یک پدر و مادر هستید. حالا رنگتان در اثر محیط فرق کرده، یا زبانتان در اثر خصوصیات دیگر فرق کرده است، یا قبیله قبیله شده اید، اینها سبب امتیاز نیست. ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾ این که شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم برای این

است که شناخته شوید و معلوم بشود این پسر فلانی است و آن پسر فلانی، اینها سبب امتیاز نیست. ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> بی تردید گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست. امتیاز در اسلام فقط و فقط به تقوا و پرهیزکاری است.

این‌گونه امتیازاتی که اسمش را طبقات گذاشته‌اند، در اسلام نیست. لذا طبقاتی که حضرت اینجا می‌فرماید، معنایش آن طبقه‌ای نیست که سبب امتیاز باشد. اینجا حضرت می‌خواهد بفرماید: چون بشر در زندگی به امور زیادی احتیاج دارد و به اصطلاح می‌گویند: «الإنسان مدنی بالطبع» انسان شهروند است و زندگی‌اش به گونه‌ای است که نیاز به شعبه‌های مختلف و کارهای مختلف دارد و همه را خودش نمی‌تواند انجام بدهد، هر یک از ما نمی‌توانیم برای خودمان هم نان تهیه کنیم هم مسکن و هم چیزهای دیگر، لذا طبقاتی از ناحیه کارهای مختلف پیدا می‌شود. و منظور حضرت از طبقات این است.

فرضاً اگر شما بخواهی هم کشت کنی هم لباس برای خودت ببافی هم بنا باشی و مسکن برای خودت درست کنی، که در آن صورت کار کشاورزی احتیاج به ابزار و وسایل دارد، بیل می‌خواهد، چیزهای دیگر می‌خواهد، اگر اینها را هم خودت بخواهی تهیه کنی، آهنگر باشی بیل را خودت درست کنی، لباس احتیاج به کارخانه دارد و چرخ کارخانه را هم خودت بسازی و ... این نمی‌شود.

کارهای بسیار زیادی در جامعه هست که همه کارها را یک شخص به تنهایی نمی‌تواند انجام بدهد؛ لذا مردم احتیاج به تعاون و کمک به یکدیگر دارند؛ هر کسی باید یک رشته کاری انجام بدهد، یکی باید کشاورزی کند یکی آهنگری و دیگری مثلاً در کارخانه کار کند، یکی برود در کارخانه ذوب آهن کار کند و دیگری برود مثلاً در رادیو و تلویزیون کارهای مربوط به رسانه‌های گروهی را انجام دهد. خلاصه هر

۱-سورة حجرات (۴۹)، آیه ۱۳.

کسی یک کاری انجام دهد، و آنگاه باقی نیازش را باید از ناحیه دیگران برطرف نماید. بنابراین کارها بایستی با هم مبادله بشود، آن وقت قهراً بین بشر معامله پیدا می‌شود. اما بالاخره اینها سبب امتیاز نیست، آن کسی که تاجر است و آن کسی که کارگر است و آن کسی که کشاورز است و آن کسی که اداری است، همه اینها در حقوق انسانی در برابر قانون باید مساوی باشند؛ یعنی سفید بودن سبب امتیاز نیست و سیاه بودن هم نقص نیست، اداری بودن سبب امتیاز نیست و کارگر بودن هم سبب نقص و ضعف نیست. این کارها تقسیم شده و هرکس یک رشته‌ای از آن را انجام می‌دهد.

طبقاتی که حضرت می‌گوید طبقاتی است که از ناحیه کارهای مختلف پیدا می‌شود که هر کسی در یک رشته و کاری تخصص دارد و آن کار را انجام می‌دهد؛ آن وقت مردم طبقات مختلفی می‌شوند، اما نه طبقاتی که یک طبقه بر طبقه دیگر در مقابل قانون یا در حقوق انسانی امتیاز داشته باشد. «وَاعْلَمُ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ» و بدان که رعیت دسته‌های مختلفی هستند. یعنی به اصطلاح شغل‌های مختلفی دارند. که «لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ»: زندگی بعضی از اینها مگر به بعض دیگر اداره و صالح نمی‌شود.

همه به یکدیگر احتیاج دارند؛ مثلاً همه مردم به ارتش نیاز دارند، برای این که ارتش باید امنیت ایجاد کند، بایستی کشور را حفظ نماید، باید دشمن را برطرف کند؛ اگر دشمن بیاید قطعاً به همه ضرر می‌خورد؛ بنابراین همه احتیاج به ارتشی‌ها دارند. کارمند احتیاج به ارتش دارد، قاضی و کشاورز هم احتیاج به ارتش دارند؛ پس همه به هم نیاز دارند.

### اهمیت تولید کنندگان، صنعتگران و تاجران

البته این قسم تجارتمندی که الان در دنیا هست و این قدر توسعه پیدا کرده در آن زمانها نبوده، و لذا بار مالیاتها به دوش کشاورزان و آنهایی بوده است که روی زمین

کار می‌کردند؛ برای این که کارگرهای دیگر کمتر بودند و تجارت و مانند آن نیز کمتر بوده، و نوعاً مردم به احیای زمین‌ها می‌پرداختند و زندگی این‌گونه افراد از همه بهتر بوده است؛ مالیاتها را هم آنها اداره می‌کردند و حکومت هم متکی به آنان بود. اما الآن وضع کشاورزی و مانند آن فلج شده و بیشتر درآمدها برای تاجران است. به هر حال کشاورزان و دامداران تولیدکنندگان هستند.

صنعتگران هم روی تولیدات یک کارهایی انجام می‌دهند؛ مثلاً آرد کردن گندم یک صنعت است، بعد آرد را خمیر و خمیر را نان می‌کنی، اینها همه کاری است که روی گندم انجام شده. تولید مادهٔ اولیه و گندم را کشاورز انجام می‌دهد، صنعتگران نوعاً روی همان مواد اولیه کار می‌کنند. یا فرض کنید مادهٔ آهن را کارگر از سنگ آهن و از کوه درمی‌آورد، بعد این سنگ آهن به کارخانه می‌رود و کارهایی روی آن انجام می‌شود تا مثلاً به صورت بیل درمی‌آید. این می‌شود صنعت؛ صنعت‌ها همیشه روی مواد اولیه انجام می‌شود. پس دو رکن جامعه، یکی تولیدکنندگان مواد اولیه هستند و یکی آنهایی که روی مواد اولیه کار انجام می‌دهند که اینها صنعتگرانند.

تجارت اساسی هم برای این است که این مایحتاج مورد نیاز را از مکانی به مکانی یا از زمانی به زمانی منتقل کند. فرض کنید الآن گندم موجود است و برای نه ماه یا ده ماه دیگر مورد نیاز می‌باشد. یک کسی این گندم را بخرد و نگهداری کند، او پولش را دارد و شما هم الآن به پول نیاز داری، او این گندم را بخرد و پیش‌بینی کند که مردم ده ماه دیگر بی‌گندم نباشند. نگاه داشتن جنس از زمانی برای زمانهای بعد و برای رفع نیاز مردم در زمانهای بعد، کار تاجر است. کار دیگر تاجر این است که فرض کنید یک محصولی در شهر قم هست و در تهران نیست، یک محصولی در تهران هست و در قم نیست، منتقل کردن محصول تهران به قم و منتقل کردن محصول قم به تهران، این هم تجارت صحیحی است.

پس تاجر کسی است که مایحتاج مردم را از مکانی به مکانی دیگر، یا از زمانی به

زمانی دیگر منتقل می‌کند. نه این که مثل بسیاری از تاجران امروزه اینجا نشسته باشد با تلفن پشت سر هم جنسی بخرد و به آن یکی بدهد، آن یکی هم به دیگری بدهد، و خلاصه این جنس ده دست بگردد؛ و باعث شود یک جنسی که به تهران آمده و کیلویی دو تومان تمام شده است، تا وقتی که این جنس به دست مصرف کننده برسد کیلویی شش تومان بشود. این در واقع یک نوع ظلم است؛ و این نحو تجارت که حالا معمول است اصلاً نبوده و غلط است؛ این بازار سیاه که درست می‌کنند و جنس یکدفعه بالا می‌رود و گران می‌شود، شرع هم این معنا را تجویز نمی‌کند.

### ممنوعیت ظلم تجاری از نظر امام صادق علیه السلام

در روایات آمده است که حضرت صادق علیه السلام به یکی از غلامان به نام مصادف فرمودند: عیالوار شده‌ایم و وضع زندگی خوبی نداریم، باید فکری کرد. بعد حضرت هزار دیناری که داشت به غلام داد و فرمود: برو با آن تجارت کن و از آن بهره‌ای تهیه کن که رفع نیازمان را بکند. غلام هم هزار دینار را برد و بعد از چندی آمد و دو هزار دینار برای حضرت آورد، حضرت پرسید: این چیست؟ گفت: هزار دینار را دو هزار دینار کردم. حضرت فرمود: چطور یکدفعه این قدر در آمد؟ عرض کرد: ما یک جنسی را خریدیم و بعد بر خوردیم به قافله‌ای که به طرف شهری در حرکت بود، همراه آن قافله جنس‌ها را بردیم، وقتی نزدیک آن شهر رسیدیم از یک نفر از مردم آن شهر سراغ گرفتیم که وضع این جنس در این شهر چطور است؟ گفت: اتفاقاً هیچ وجود ندارد و خلاصه بازار سیاه دارد.

ما با قافله‌ای که این جنس‌ها را می‌بردیم قرار گذاشتیم که اجناس را دو برابر بفروشیم، یک تومان را دو تومان بفروشیم، از باب این که اطلاع پیدا کردیم که این جنس در این شهر وجود ندارد و رقابت در آن نیست. همین کاری را که امروز هم می‌کنند، سرمایه‌داران و تراست‌ها و کارتل‌ها همیشه با هم بند و بست می‌کنند و برای

اجناسشان بازار سیاه درست می‌کنند، آزاد نمی‌گذارند تا در اثر رقابت جنس پایین بیاید و با هم یک چنین بند و بست می‌کنند.

این شخص می‌گوید: ما چنین کاری کردیم و جنس‌ها را در آن شهر دو برابر فروختیم. حضرت عصبانی شد و فرمود: پس شما رفتید برای چیزی که مایحتاج مردم بوده بازار سیاه درست کردید، برای این که برای من هزار دینار را دو هزار دینار کنید! من احتیاج به این پول ندارم. و حضرت آن سود را قبول نکرد.<sup>(۱)</sup> این نحو تجارتها از نظر شارع مطلوب نیست، تجارتی مطلوب است که رفع نیاز مردم را بکند.

### طبقات هفتگانه اجتماع

حضرت علی علیه السلام مجموع طبقاتی را که به حسب کار ذکر می‌کنند هفت طبقه است. ابتدا فهرست آن را می‌گویند و بعد به صورت مفصل راجع به همه اینها دستوراتی می‌دهند. می‌فرماید:

#### ۱- «فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ»

(پس از جمله آن طبقات است ارتشیان خداوند.)

#### ۲- «وَمِنْهَا كِتَابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ»

(و از آن است نویسندگان عمومی و خصوصی.)

در سابق نویسنده خیلی کم بود، و نویسنده هم یک مقام خاصی داشت و حقوق زیادی هم می‌گرفت. بعضی از نویسندگان هستند که مخصوص حاکم‌اند؛ فرضاً مالک اشتر که حاکم مصر می‌شود باید یکی دو تا نویسنده داشته باشد که فرمانها و دستورات حاکم را بنویسند؛ این می‌شود «کتاب خاصه»؛ یعنی آن کسی که مخصوص

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۴۲۱، باب ۲۶ از ابواب آداب التجارة، حدیث ۱.



حاکم است. «کتاب عامه» یعنی نویسندگانی که برای مردم چیز می نویسند، در ادارات و نیز در جاهای دیگر سندها را می نویسند و تنظیم می کنند.

۳- «و مِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ»

(و از آن است قاضیان عادل.)

توجه کنید حضرت از اول روی قاضی یک قید می گذارد و می فرماید: قضات عدل. یعنی اصلاً نباید قاضی جور در اسلام باشد، قاضی ای که به ناحق حکم کند برای ما ارزش ندارد، شرط اول قاضی این است که عادل باشد؛ یعنی آنهایی که عادل باشند و به عدالت حکم کنند.

۴- «و مِنْهَا عُمَّالُ الْأَنْصَافِ وَالرَّفِيقِ»

(و از جمله آن است کارگزارانی است که با انصاف و مدارا رفتار می کنند.)

یعنی با خیرخواهی با مردم رفتار می کنند. کارمندی که باری بر دوش جامعه باشد ارزش ندارد. کارمند کسی است که به مصلحت جامعه کار می کند، او از این جامعه حقوق می گیرد برای این که بر طبق مصلحت جامعه کار کند. از وزیر گرفته تا کوچک ترین کارگر و کارمند اداری، بایستی به نفع مردم کار کنند و خیرخواه مردم باشند.

۵- «و مِنْهَا أَهْلُ الْجَزِيَّةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذَّمِّ وَ مُسْلِمَةِ النَّاسِ»

(و از آن است اهل جزیه و خراج از ذمیان و مردم مسلمان.)

آن روزها مالیات از زمین ها بوده، یک قسم آن جزیه بوده که مربوط به اهل کتاب است و اهل کتاب در اسلام: یهود و نصارا و مجوس هستند، اینها سرانه جزیه می دادند؛ و یک عده هم مسلمانان هستند که از زمین ها خراج می دادند؛ یعنی زمین هایی به آنها می دادند و آن وقت یک خراجی یا اگر خراج هم نداشته زکات،

که زکات هم خودش یک نحو خراجی بوده، از زمین به حکومت می پرداختند. این است که می فرماید: یک عده از پرداخت کنندگان مالیات حکومت، اهل کتاب هستند که جزیه می پردازند و یک عده از آنها اهل خراج هستند که خراج زمین را می پردازند.

در اینجا «مِنْ أَهْلِ الذَّمَّةِ وَ مُسَلِّمَةِ النَّاسِ» به اصطلاح لَفّ و نشر مرتب است؛ «مِنْ أَهْلِ الذَّمَّةِ» بیان «أَهْلُ الْجِزْيَةِ» است؛ جزیه پردازها که اهل ذمه بودند؛ یعنی در پناه اسلام بودند و در عهد اسلامند. و «مُسَلِّمَةِ النَّاسِ» بیان «أَهْلُ الْخَرَاجِ» است؛ و مسلمانانی که زمین در دست آنها بوده و خراج زمین را می پرداختند.

۶- «وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَ أَهْلُ الصَّنَاعَاتِ»

(و از آن است تاجران و صنعتگران.)

حضرت در اینجا تاجران و اهل صناعات را یکی حساب کرده است؛ تاجری که اجناس را ردّ و بدل می کند؛ و نیز آنهایی که کارگر هستند، کار می کنند، اعمّ از این که در کارخانه ذوب آهن کار می کند یا روی یک چیزی کار می کند، نقش و نگار روی جسمی درست می کند یا مانند نجاری روی چوب کار می کند و آن را به صورت در و پنجره در می آورد، همه اینها «أَهْلُ الصَّنَاعَاتِ» هستند؛ بنایی هم یک نحو صنعت است، که یک بنا خشت و گچ و آجر را به صورت بنا و ساختمانی در می آورد. تا اینجا جمعاً شش دسته شدند که رفع نیاز بشر می کنند و کاری انجام می دهند. یک دسته هم هستند که اینها رفع نیاز نمی کنند ولی باید نیاز آنها را رفع کرد:

۷- «وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ»

(و از جمله آن طبقه فرودین است از نیازمندان و بیچارگان.)

در بین جامعه کسانی هستند که از کار افتاده اند و مانند سالمندان و معلولین کاری را که رفع نیاز بشر بکند انجام نمی دهند، اما خودشان نیاز دارند و باید نیازشان را

رفع کرد؛ این هم یک طبقه‌ای در اجتماع است. تعبیر «سفلی» که حضرت می‌گوید نه این است که می‌خواهد شکستی بدهد، بلکه مراد این است که آن شش دسته دیگر کار می‌کنند و تولید دارند و رفع نیاز می‌کنند، اما این دسته بایست از محصول کار آنها استفاده کنند.

حضرت آن شش طبقه را در عرض هم حساب کرده است و آنها هیچ کدام مقدم بر دیگری نیستند، هر کدام یک کاری انجام می‌دهند، وزیر و کارگر کارخانه و کشاورز همه کار انجام می‌دهند و کسی نمی‌تواند به دیگری زور بگوید، وزیر نمی‌تواند به دیگری تحکم داشته باشد که من کشور را اداره می‌کنم، زیرا رعیت هم می‌تواند بگوید بنده هم کشور را اداره می‌کنم، چون تولید کشاورزی دارم و اگر من نباشم همه شما از گرسنگی می‌میرید؛ کارگر کارخانه یا آن نویسنده هم می‌تواند همین را بگوید. لذا حضرت آن شش طبقه را در عرض هم ذکر کرد؛ اما یک طبقه هست که باید از محصول کار آن شش طبقه استفاده کند و آن شش طبقه باید نیاز این طبقه را برطرف کنند، این را حضرت «سفلی» فرمود.

«وَكُلٌّ قَدْ سَمَى اللَّهَ [لَهُ] سَهْمَهُ»

(و خداوند بهره هر یک از این هفت طبقه را نام برده است.)

هر کدام یک حقوقی دارند، کشاورز باید محصول کارش مال خودش باشد، حقوق آن کارمند باید مال خودش باشد، هر کدام سهمی دارند.

«وَوَضَعَ عَلَيَّ حُدَّهٖ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةٖ نَبِيِّهِ ﷺ»

(و اندازه واجب آن را در کتاب خود یا سنت پیامبرش ﷺ قرار داده است.)

هر یک وظیفه‌ای دارند؛ تاجر وظیفه دارد و نباید ربا بدهد، بلکه تجارتش باید روی اصول معینی باشد؛ کار کشاورز هم باید روی اصول معینی باشد؛ هر کدام در اسلام یک قانون دارند.

«عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا»

(که پیمانی است از جانب خداوند که نزد ما نگهداری می شود.)

در حقیقت حضرت می خواهد بگوید قوانین اسلام، چه کتاب خدا و چه سنت پیامبر، نزد ما محفوظ است؛ وظایف هر کدام نزد ما مشخص است. تا اینجا حضرت فهرست این هفت طبقه را ذکر کرد که جامعه به هفت طبقه تقسیم می شود؛ و همان طور که عرض کردم مراد از طبقات به جهت امتیاز نیست، طبقات به اعتبار کارها و مسئولیت های آنان بود؛ یعنی هر کدام یک کاری داشتند و یک طبقه شان کار نداشتند و از دیگران استفاده می کردند. از اینجا به بعد تفصیل این فهرست و اجمال شروع می شود، که إن شاء الله برای درس آینده.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۵۱۴ ﴾

### نامه ۵۳

(قسمت هفتم)

جایگاه ارتشیان

جایگاه قشر مالیات پرداز

جایگاه سایر اقشار شاغل

طبقه غیر شاغل و محروم

در راه خدا برای هر یک وسعتی است

حقوق اقشار مردم بر حاکم

حاکم چگونه در انجام وظایف موفق می شود؟



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت هفتم »

«فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَزَيْنُ الْوَلَاةِ، وَعِزُّ الدِّينِ، وَسُبُلُ الْأَمْنِ، وَلَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ، ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ، وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ، ثُمَّ لَا قِوَامَ لَهُذَيْنِ الصَّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعَمَالِ وَالْكَتَّابِ، لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ، وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَيُؤْتَمِنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا. وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعاً إِلَّا بِالتَّجَارِ وَذَوِي الصَّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ، وَيُقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ، وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفِّقِ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رَفْقُ غَيْرِهِمْ، ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمُسْكِنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ. وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ، وَ لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ، وَ لَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلْزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَالْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَ تَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ، وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقَلَ.»

در ادامه درس‌هایی از نهج البلاغه در مورد نامه ۵۳ به اینجا رسیدیم که امیرالمؤمنین علیه السلام به شرح تفصیلی طبقات هفتگانه مردم می‌پردازد، که شش گروه کار و فعالیت دارند و یک گروه که همان فقرا و ضعفا هستند کاری ندارد و باید توسط دیگران اداره شوند.

## جایگاه ارتشیان

اولین گروه ارتش است که درباره آن می‌فرماید:

«فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ»

(پس ارتشیان با اجازه خداوند دژهای استوار رعیت هستند.)

«جُنُود» جمع «جُنْد» به معنای ارتش و لشکر است؛ یعنی خیال نکنند در مقابل خدا چیزی هستند؛ فعالیت همه اینها و همه موجودات عالم به اذن الله است و در زیر لوای قدرت حق‌اند، و مسبب الاسباب حق تعالی است و اینها همه اسباب هستند. «بِإِذْنِ اللَّهِ» به این جهت است که خیال نکنید موجوداتی که فعالیت و تلاش دارند می‌توانند مستقل از وجود حق تعالی نیز فعالیت داشته باشند.

حضرت چهار جمله برای ارتشیان ذکر می‌کند و می‌فرماید:

۱- «حُصُونُ الرَّعِيَّةِ»

(رعیت را دژهای استوارند.)

رعیت اگر بخواهد از شر دشمنان داخلی و خارجی محفوظ باشد احتیاج به ارتش دارد، و ارتش است که رعیت را حفظ می‌کند.

۲- «وَزَيْنُ الْوَلَاةِ»

(و والیان را زینت و آراستگی‌اند.)

«وَلَاة» جمع «والی» است. اگر حکومتی ارتش منظم و مقتدری داشته باشد، می‌تواند در مقابل دشمن قد علم کند و سرفراز باشد؛ پس زینت هر حکومتی ارتش آن حکومت است آن هم ارتش مجهز.



## ۳- «وَعِزُّ الدِّينِ»

(و موجب ارجمندی دین هستند.)

ارتش اسلام سبب می شود که دین اسلام غالب شود و عزیز باشد. «عِزَّة» به معنای غلبه است؛ یعنی ارتش سبب می شود اسلام غالب شود و پیروز باشد. اگر یک ارتش مکتبی و متدیّن و پایبند به اسلام باشد، سبب عزّت اسلام خواهد بود؛ و به عکس اگر ارتش غیر مکتبی و بی اعتقاد به اسلام و ضعیف باشد، آبروی اسلام را می برد. بنابراین ارتشی که مربوط به اسلام باشد سبب عزّت اسلام خواهد بود.

## ۴- «و سُبُلُ الْأَمْنِ»

(و راههای امنیت اند.)

«سُبُل» جمع «سَبِيل» به معنای راه است؛ یعنی وقتی امنیت در کشور برقرار است که ارتش مجهزی داشته باشد تا هم داخل و هم خارج کشور را حفظ کند و نگذارد دزدها و مزاحمین امنیت بر کشور مستولی شوند.

## «وَلَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ»

(و رعیت جز با ارتشیان روی پای خود نمی ایستد.)

این که ما بگوییم اصلاً ارتش نمی خواهیم و احتیاج نداریم صحیح نیست؛ مگر این که در تمام دنیا فقط یک حکومت باشد، که در آن صورت نیز در مقابل دشمن داخلی باز احتیاج به وجود ارتش است. آیه شریفه قرآن<sup>(۱)</sup> در مورد تهیه ارتش می فرماید: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ﴾ خطاب به همه مسلمانان است، و مجری خطابهایی که به عموم مسلمانان باشد حکومت اسلامی

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۶۰.

است. یعنی ای حکام مسلمین در مقابل دشمنان آنچه توانایی دارید نیرو مهیا کنید. البته هر زمان نیروی همان زمان را تهیه کنید؛ فرض کنید الان که موشک و بمب و هواپیمای جنگی نیرو است، مسلمین موظف هستند که این نیرو را تهیه کنند. البته نه این که خودشان و اسلام را بفروشند برای این که نیرو تهیه کنند، بلکه باید هر کاری که به انسان امر شد مقدمات آن کار را تهیه کند. مطابق این آیه شریفه بر مسلمانان واجب است بروند درس بخوانند و خودشان نیرویی را که احتیاج دارند تهیه و ابزار جنگی تولید کنند.

می فرماید: ﴿تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾ ارتش شما باید نیرومند باشد تا به واسطه آن دشمن خدا و دشمن خودتان را بترسانید. بعد از دشمن خارجی، به دشمن داخلی نیز اشاره می کند. داشتن ارتش و نیرو سبب می شود که دشمن از حمله به شما وحشت کند و فکر حمله و تجاوز به آب و خاک شما را نداشته باشد تا احتیاج به یورش آوردن شود. ﴿وَ آخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ﴾ دشمنان دیگری غیر از دشمنان خارجی هستند که شما آنها را نمی شناسید ولی خدا آنها را می شناسد، که آنها منافقین هستند، چون از خودتان و داخل شما و به صورت خودتان هستند شما آنها را دشمن فرض نمی کنید، ولی آنها با شما دشمنی می کنند؛ به اصطلاح آنها ستون پنجم هستند. خداوند تبارک و تعالی در این آیه شریفه دشمن داخلی را نیز پیش بینی کرده است. پس حکام موظف هستند مهم ترین و مقتدرترین نیرویی را که می توان با آن دشمنان را ترساند تهیه کنند. بنابراین ملت احتیاج دارد به یک ارتش نیرومند مجهز مکتبی.

«مکتبی» که عرض می کنم برای این است که ارتش اسلام باید دارای مکتب بوده و قصد حفظ اسلام را داشته باشد نه این که بگوید من فقط به آب و خاک علاقه دارم. ما آب و خاک را می خواهیم تا وظایف خدایی خود را انجام دهیم، حیث است که نیروی انسان برای حفظ آب و خاک مصرف شود، شرافت انسان بیشتر از آب و خاک است،

آب و خاک جماد هستند و انسان موجود کاملی است، موجود کامل را که فدای چیز ناقص نمی‌کنند. اما اسلام و حقیقت این قدر ارزش دارد که امام حسین علیه السلام با همه عظمتی که داشت خود را فدای اسلام و حقیقت کرد، نه فدای خاک.

من بارها به پاسداران و ارتشیان موعظه و سفارش کرده‌ام که شما وقتی می‌روید جان خود را در معرض خطر قرار می‌دهید قصدتان قهرمان شدن نباشد، یا قصد شما حفظ خاک نباشد، جنبه ایرانیست و ناسیونالیستی محرک شما نباشد. مسأله ناسیونالیستی و قومیت در اسلام ملاک فضیلت انسان نیست. مسأله قومیت مسأله‌ای است که اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها برای این که کشورهای خاورمیانه را مسخر خود نمایند و استعمار کنند مطرح کرده‌اند. مثلاً صدام می‌گوید: من می‌خواهم از عربیت در مقابل رژیم فارسی دفاع کنم! آنها با طرح نژادپرستی می‌خواهند ملل و اقوام مختلف را به جان یکدیگر بیندازند و به همین دلیل مسأله پان عربیزم و پان ترکیزم و پان ایرانیزم را مطرح کردند.

قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَّقِيكُمْ»<sup>(۱)</sup> «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید؛ بی‌تردید گرامی‌ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست.»

این که می‌فرماید: «وَلَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ»: و رعیت روی پای خود نمی‌تواند بایستد مگر با ارتش مجهز، این جواب کسانی است که می‌گویند: روحانیون با ارتش مخالف هستند. روحانیون چگونه می‌توانند با ارتش مخالف باشند و حال آن که حضرت علی با ارتش مخالف نیست و به مالک اشتر می‌گوید: باید ارتش داشته باشی تا امنیت را حفظ کند و زینت والی و عزت دین باشد. اینها همه به واسطه یک ارتش

۱-سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۳.

منظم است. این جمله بسیار جالب است، ارتشی‌ها بهتر است این قسمت را بنویسند و شعار خود قرار دهند؛ بهتر از این نمی‌شد که حضرت از ارتش تعریف کند.

### جایگاه قشر مالیات پرداز

بعد می‌فرماید: ارتش احتیاج به زندگی دارد، باید زندگی مرتب و منظمی داشته باشد. کسی که مرزبان است و در مرز از کشور دفاع می‌کند، زن و بچه دارد و باید زندگی زن و بچه او اداره شود تا او در مرز از زندگی خانواده‌اش مطمئن باشد، بداند که آنها کمبودی ندارند و اداره می‌شوند؛ این قبیل مخارج از راه مالیات و خراج کشور تأمین می‌شود. البته در صدر اسلام و موقعی که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نامه می‌نوشته مالیاتها به شکل امروز نبوده که از تجار و کارخانه‌ها گرفته شود، آن زمان تجار مثل زمان ما نبودند، بلکه منبع مالیات و درآمد زمین‌ها بوده که به صورت خراج و جزیه دریافت می‌شده است. عرض شد که «جزیه» آن چیزی است که از اهل ذمه گرفته می‌شود، و «خراج» از آن زمین‌هایی است که در جنگ به دست آمده و غنیمت مسلمین است؛ اینها را به کشاورزان می‌دادند و خراجش را برای بیت‌المال می‌گرفتند. قسمتی هم از زکات بوده است. بنابراین باید خراج و جزیه باشد که ارتش و کارمندان دولت از آن استفاده کنند.

«تُمْ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَيَّ جِهَادٍ عَدُوَّهُمْ»

(سپس برای ارتشیان توان برپای ایستادن نیست مگر به آنچه خداوند خراج می‌سازد از خراج آنان که به وسیله آن برای جهاد با دشمن خود نیرومند می‌گردند.)

یعنی خدا از مال مردم برایشان مقرر کرده است، از خراجی که به واسطه این خراج بر جهاد با دشمنان قوت پیدا می‌کنند، ابزار جنگی و حقوق آنان از همین خراج تأمین

می شود؛ لذا ارتشیان به این خراج قوت می یابند.

در عبارت «بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ» نسبت مالیات را به خدا می دهد؛ یعنی گویا این مالیات را خدا معین کرده است و باید پردازند و نباید تخلف بکنند.

«وَ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ»

(و بر آن خراج اعتماد می کنند در چیزهایی که آنان را سامان دهد.)

یعنی ارتشیان اعتماد دارند تا هم خودشان و هم خانواده شان را اصلاح کنند. باید پادگان، ابزار جنگی، هواپیما و مهمات، همه برای ارتش باشد تا به واسطه اینها برای جهاد با دشمن قوت پیدا کنند؛ و بر همین خراج در اموری که موجب اصلاحشان بشود اعتماد نمایند. حال ممکن است مقصود اصلاح زندگی خودشان باشد یا این که همان ابزار جنگی باشد.

«وَ يَكُونُ مِنْ وَّرَاءِ حَاجَتِهِمْ»

(و آن پشتوانه ای برای نیازمندی ایشان است.)

یعنی همین که احتیاجاتی پیدا شد این خراج آن احتیاجات را اداره کند؛ مثلاً اگر اول ماه است و زن و بچه ارتشی حقوق می خواهد، فوری از آن خراج حقوق زن و بچه او تأمین شود؛ نه این که سرباز بیچاره در جبهه وقتی مشغول جنگ است به فکر زن و بچه اش باشد که آنها چگونه اداره می شوند. از اینجا می فهمیم که حضرت تکیه دارد که باید احتیاج و نیاز ارتش در درجه اول از خراج برآورده شود.

پس حضرت هم روی ارتش خیلی تکیه دارد هم روی احتیاجات آن، که می فرماید: قسمتی از خراج و درآمد کشور و مالیات کشور باید صرف ارتش بشود. البته ارتشی که فقط اسماً ارتش نباشد، بلکه ارتشی که ارتش روز رزم است نه ارتش روز بزم.

### جایگاه سایر اقشار شاغل

این شش طبقه‌ای که در جامعه هست با هم مربوطند، اگر یکی از آنها لنگ باشد جامعه لنگ است. لذا حضرت می‌فرماید:

«ثُمَّ لَا قِوَامَ لِهَذَيْنِ الصَّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكَتَّابِ»

(آنگاه این دو صنف (ارتشیان و خراج‌دهندگان) بر پای نمی‌مانند مگر به صنف سوم که قاضیان و کارگزاران و نویسندگانند.)

«قُضَاةٌ» قاضی‌ها و حاکمان شرع هستند؛ «عُمَّالٌ» کارمندان و کارگزاران دولت مثل نیروی انتظامی، استانداری، فرمانداری، بخشداری و ... هستند؛ و «كُتَّابٌ» هم نویسندگانند.

این دو صنف یعنی ارتشی‌ها و کشاورزان (خراج‌دهندگان) قوام ندارند و نمی‌توانند روی پای خود بایستند مگر به صنف سوم، که در واقع سه صنف است ولی حضرت یک صنف به حساب آورده چون هر سه کارمند و مأمور دولت‌اند؛ یعنی قضات، عمّال و کتّاب؛ این هر سه کارمندان دولت هستند. می‌فرماید: ارتش و کشاورزانی که خراج می‌پردازند، در جامعه برای این که اختلافات بین آنها حل شود احتیاج به قاضی دارند. وانگهی به سندهایی که باید تنظیم شود احتیاج دارند؛ مثلاً اگر بخواهند خراجی بر یک زمین معین کنند، باید نوشته شود و کسانی باید این خراج را جمع‌آوری کنند؛ یا این که خراج را کسانی می‌نویسند بعد اختلاف پیش می‌آید و برخوردی می‌شود و به قاضی احتیاج پیدا می‌کنند که باید به او مراجعه شود. بنابراین هر سه دسته مورد احتیاج هستند.

در اینجا حضرت عباراتی دارند که به اصطلاح به آن لَفّ و نشر مرتب می‌گویند؛ یعنی در آغاز سه چیز را دنبال هم می‌گویند و بعد سه جمله می‌آورند که جمله اول

مربوط به اولی، جمله دوم مربوط به دومی، و جمله سوم مربوط به سومی است. مثل شعر حکیم فردوسی:

بِه روز نبرد آن یل ارجمند      به تیغ و به تیر و به گرز و کمند  
برید و درید و شکست و بیست      یلان را سر و سینه و پای و دست

امیرالمؤمنین علیه السلام قضات، عمال و کتاب را فرمودند، بعد راجع به هر کدام توضیحی داده‌اند.

«لِمَا يُحْكُمُونَ مِنَ الْمَعَادِدِ»

(چرا که قاضیان گره پیمانها را محکم می‌کنند.)

«مَعَادِدِ» جمع «مَعْدِد» به معنای گره عقد و پیمان است؛ یعنی اینها گره‌های اجتماعی را محکم می‌کنند. محکم شدن عقد و پیمانهایی که بین مردم است به عهده قاضی‌ها می‌باشد. اگر عقد و پیمانی بین مردم باشد و مردم از دادگاهها نترسند، معاملات و پیمانها به هم می‌خورد.

قراردادها و معاملات اجتماعی وقتی محکم است که همه بدانند اگر تخلف کنند فردا نزد قاضی هستند و در آنجا به حکم دادگاه مجازات می‌شوند. قاضی‌ها کارشان محکم کردن گره‌های اجتماعی (پیمان و عقد) است؛ به همین دلیل اگر در کشوری قوه قضاییه ضعیف باشد، عهد و پیمانها و قراردادهای اجتماعی به هم می‌خورد و همه سست می‌شود.

«وَ يَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ»

(و کارگزاران سودها را فراهم می‌آورند.)

عمال کارشان در کشور جمع‌آوری منافع به نفع همه است؛ مثلاً استاندار منافی را در اجتماع جمع‌آوری می‌کند، وزارت دارایی خراج (مالیاتها) را جمع‌آوری می‌کند، و بقیه نیز همین طور.

«وَيُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا»

(و نویسندگان که در کارهای خصوصی و عمومی بر آنان اعتماد می شود.)

این کار مربوط به کتاب (نویسندگان) می باشد؛ زیرا کار نویسندگان این است که مورد امن هستند؛ نویسنده باید امین باشد که هر چه می گویند همان را بنویسد و حفظ کند؛ چه امور خصوصی باشد، مثل این که حاکم نویسندگان خصوصی دارد و اسرار و رموزی که پیش حاکم است نویسندگان حاکم آنها را ثبت و ضبط می کنند؛ و چه امور عمومی، مثل کارهایی که مردم دارند و احتیاج به نویسنده پیدا می کنند.

این پنج دسته که تا حال شرح داده ایم احتیاج به دسته ششم دارند که تجار و اهل صناعات هستند. حضرت تجار و اهل صناعات را با هم ذکر کرده است، که در واقع دو دسته اند؛ تجار کسانی اند که نقل و انتقال و خرید و فروش دارند، و اهل صناعات کسانی که کارهای صنعتی انجام می دهند.

«وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعاً إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ»

(و کار همگی این طبقات استوار نگردد مگر با تاجران و صاحبان صنعت.)

یعنی ارتشی ها و کشاورزان و قضات و عمال و کتاب قوام ندارند و نمی توانند روی پای خود بایستند مگر به تجار و صنعتگران.

در درسهای گذشته گفتیم که تجارت کار با ارزشی است، تاجر مایحتاج مردم را از شهری به شهری و از کشوری به کشور دیگر منتقل می کند. هر شهر و منطقه ای تولیداتی دارد که شهر و منطقه دیگر آن را ندارد و به آن نیازمند است، این به عهده تاجر است که نیاز آنجا را برطرف کند. یکی هم از زمانی به زمان دیگر منتقل کردن؛ مثلاً جنسی را در حال حاضر تهیه می کند تا این که شش ماه بعد وقتی آن جنس نایاب شد مردم بتوانند نیاز خود را برطرف کنند.



«ذوی الصناعات» کسانی هستند که کارهایی از قبیل بنایی، نجاری، کار در ذوب آهن و یا پارچه‌بافی و ... دارند و موادّ اولیه را به صورت مصنوعات درمی‌آورند.

«فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَاقِقِهِمْ، وَ يُقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ»

(در آنچه که صنعتگران بر آن گرد می‌آیند از کارهایی که باعث ملاطفت و مدارای با مردم است، و تاجران بازارهای خود را بر پا می‌سازند.)

این جالف و نشر مشوش است؛ یعنی دو جمله‌ای که بعد از دو جمله اول آمده، اولی برای دومین جمله، و دومی برای اولین جمله است؛ یعنی صنعتگران جمع می‌شوند کارهایی را می‌کنند که موجب رفق بشر است، و تجار بازارهای خود را به پامی دارند برای این که محصولات را که از جاهای دیگر آورده‌اند به مردم عرضه کنند.

«وَ يَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفِّقِ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ»

(و آنان را از ملاطفت کفایت می‌کنند به آنچه در دستانشان است و دیگران مانند آن را نمی‌توانند.)

و ذوی الصناعات نیاز مردم را رفع می‌کنند برای این که با دستانشان کارهایی را انجام می‌دهند که باعث رفق مردم است، آن کارهایی که کار دیگران از آن کفایت نمی‌کند. این جمله ممکن است به هر دو دسته و یا فقط به ذوی الصناعات مربوط شود؛ یعنی اینها کفایت می‌کنند از این جهت که با دست خود کارهایی را انجام می‌دهند؛ صاحب صنعت با دست خود کاری را انجام می‌دهد که دیگران نمی‌توانند انجام دهند؛ مثلاً کسی که خیاطی می‌کند کاری انجام می‌دهد که دیگران نمی‌توانند انجام بدهند.

### طبقه غیر شاغل و محروم

شش طبقه‌ای که شرح داده شد همه در یک سطح هستند؛ لذا حضرت امیر علیه السلام عالی و سافل ذکر نکرده‌اند؛ هر شش طبقه مورد نیاز اجتماع هستند، کار هیچ کدام بر دیگری مزیت ندارد و همه با هم جامعه را اداره می‌کنند؛ و اما در جامعه طبقه هفتمی هست که این دسته بازده ندارند، اینها ضعفا و بیچاره‌ها هستند:

«ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ»

(سپس طبقه فرودین هستند از نیازمندان و بینوایان، که کمک کردن و یاری نمودن ایشان لازم و

بایسته است.)

«رِفْدٌ» و «مَعُونَةٌ» هر دو به معنای کمک است.

### در راه خدا برای هر یک وسعتی است

«وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٌ»

(و در راه خدا برای هر یک گشایشی است.)

خداوند برای هر یک از اینها حقوقی قرار داده است. برای ارتشی که حقوق داده می‌شود همان در راه خدا حساب می‌شود. برای رضای خدا به ارتش اسلام حقوق بده، کسی که خراج می‌دهد باید در راه خدا بدهد، تاجر برای رضای خدا کار کند؛ همه اینها وسعتی دارند، حدّ و مرزی دارند و همه باید در راه خدا کار کنند. از ارتش که شروع شد حضرت فرمود: «بِإِذْنِ اللَّهِ» رنگ خدایی در همه این طبقات باید حکمفرما باشد. اینجا هم می‌فرماید: «وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٌ» و در راه خدا برای هر یک از اینها وسعتی است. ممکن است «وَفِي اللَّهِ» فقط مربوط به اهل حاجت باشد؛ یعنی در راه خدا باید برای اهل حاجت وسعتی باشد.

در باب زکات روایاتی راجع به فقرا داریم که می‌گویید: زکات را به آنان بدهید «حَتَّى يَلْحَقَهُم بِالنَّاسِ»<sup>(۱)</sup> برای این که آنان را به مردم ملحق کند و به جامعه برساند.

روایتی است از حضرت صادق عليه السلام: ابوبصیر خدمت امام می‌رسد، صحبت از پیرمردی می‌شود که از شخصی خواسته که به او کمک کند و آن شخص از روی تنگ‌نظری می‌گوید: نزد من زکات هست ولی به تو نمی‌دهم؛ زیرا تو را دیدم گوشت و خرما خریدی. حضرت دست به پیشانی گذاشت و سپس فرمود: خدا اندازه و مقدار کفایت فقرا را در اموال اغنیا قرار داده است؛ باید آن شخص به آن فقیر به مقدار خوراک و پوشاک و ازدواج و صدقه دادن و انجام حج از زکات پردازد.<sup>(۲)</sup>

### حقوق اقشار مردم بر حاکم

«وَلِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ»

(و برای هر یک بر حاکم حقی است به آن اندازه که او را به سامان آورد.)

«لِكُلِّ» ممکن است به همه طبقات مربوط باشد و ممکن است مربوط به اهل حاجت و مسکنت باشد؛ یعنی برای هر یک از اهل حاجت و مسکنت بر حکومت حقی است که باید مایحتاج آنها را تأمین کند.

سپس حضرت به مالک اشتر حاکم مصر می‌فرماید: والی باید تمام طبقات را زیر نظر داشته باشد؛ کارمندان، ارتشیان، ضعفا، تجار و همه افراد طبقات را. و خیلی مشکل است که والی بتواند این حقوق را اداره کند مگر این که از خدا کمک بگیرد.

۱- وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۲۳۲، باب ۸ از ابواب المستحقین للزکاة، حدیث ۴.

۲- همان، ص ۲۸۹، باب ۴۱، حدیث ۲.

حضرت علی علیه السلام در یکی از نامه‌های نهج البلاغه می‌فرماید: من اگر بخواهم، به غسل صاف کرده شده و مغز گندم و پارچه ابریشمی راه می‌یابم، و لیکن دور است که هوای نفس بر من چیره گردد و حرص فراوان مرا به برگزیدن خوردنی‌ها بکشاند، و حال آن که شاید در حجاز یا یمامه کسی باشد که نه به قرص نانی امید دارد و نه سیر شدن را به یاد می‌آورد. <sup>(۱)</sup>

حاکم خصوصاً آن که در رأس است و ظایف بسیار سنگینی دارد. اگر در اطراف کشور از آوارگان و بی‌پناهان آدمی باشد که به نان شب محتاج است و حاکم زندگی مرفه‌ی داشته باشد، نمی‌توان گفت که این حاکم رفتار اسلامی دارد، یا مطابق روش حضرت علی علیه السلام عمل کرده است.

### حاکم چگونه در انجام وظایف موفق می‌شود؟

«وَ لَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيْقَةٍ مَا أَلْزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَالْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ»

(و حاکم از عهده آنچه خداوند او را به آن ملزم کرده است بر نمی‌آید جز با پشتکار داشتن و یاری جستن از خداوند.)

یعنی اداره این کارها ممکن نیست مگر این که حاکم همّت داشته باشد و تصمیم بگیرد که کار کند و هم از خداوند کمک بخواهد برای این که موفق شود وظایف خود را انجام دهد.

«وَ تَوْطِئِنِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ»

(و آماده نمودن خویش بر همبستگی با حق.)

یعنی نگوید حالا من زور دارم و هر نحو دلم خواست عمل می‌کنم، باید دنبال حق باشد، اگر جایی اشتباه کرد بگوید که اشتباه کردم، اقرار کند و به طرف حق برگردد.

«وَالصَّبْرُ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ»

(و شکیبایی بر آن، در آنچه بر او آسان باشد یا دشوار.)

شکیبا و بردبار باشد بر حق، چه در کارهایی که برایش سبک و آسان است و چه کارهایی که سنگین است و مشکل.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



## ﴿ درس ۵۱۵ ﴾

### نامه ۵۳

(قسمت هشتم)

شرایط انتخاب فرماندهان ارتش

لزوم توجه به حسب و نسب

توجه به ارتشیان





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت هشتم »

«قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِكَ، وَ أَنْقَاهُمْ جَبِيئاً، وَ أَفْضَلَهُمْ حِلْمًا؛ مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْعُضْبِ، وَ يَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُدْرِ، وَ يَرَأْفُ بِالضُّعْفَاءِ، وَ يَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ، وَ مِمَّنْ لَا يُبَيِّرُهُ الْعَنْفُ، وَ لَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ.»

ثُمَّ الصَّقُ بِذَوِي الْأَحْسَابِ وَ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ. ثُمَّ أَهْلَ النَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَ السَّخَاءِ وَ السَّمَاخَةِ؛ فَإِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْكُرَمِ، وَ شُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ. ثُمَّ تَفَقَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا، وَ لَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ، وَ لَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ إِنْ قَلَّ، فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَدْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ، وَ لَا تَدَعُ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالاً عَلَى جَسِيمِهَا؛ فَإِنَّ لَيْسِيرَ مَنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَ لِلْجَسِيمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ.

وَلْيَكُنْ آثَرُ رُؤُوسِ جُنُودِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ؛ وَ أَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ، بِمَا يَسْعُهُمْ وَ يَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ، حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ؛ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ.»

### شرایط انتخاب فرماندهان ارتش

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ارائه طریقه کثورداری به مالک اشتر صحبت های فرمودند

تا رسیدیم به این جمله:

«قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِكَ»

(پس از ارتشیان خود کسی را بگمار که نزد تو خیرخواهترین آنان باشد برای خدا و برای پیامبرش و برای امام تو.)

اگر بخواهیم کسی یا کسانی را فرمانده ارتش قرار بدهیم، فرمانده کل باشد یا فرمانده لشکر یا فرمانده نیروی زمینی یا نیروی دریایی و یا نیروی هوایی، چه شرایطی را بایستی دارا باشند؟ در زمان حضرت علیه السلام هر چند جهات تخصصی مورد توجه حضرت بوده است و امروز هم بر این امر تکیه می شود نه جهات دیگر، ولی بیش از همه حضرت به جنبه معنوی و روحی آن فرمانده توجه می کرده است. لذا می فرماید: «أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِكَ»: کسی که همیشه حقوق خدا و پیامبر را به اعتبار این که پیامبر است در نظر دارد، و نیز خواسته های امام را. یعنی کسی که بیش از همه خیر خدا و پیامبر و خیر امام را می خواهد و مصلحت اسلام را در نظر دارد. خدا که احتیاجی ندارد، خیر خدا معنایش این است که دستورات خدا و پیامبر را همیشه در نظر دارد.

«وَ أَنْقَاهُمْ جَيْبًا»

(و در دل پاکترین ایشان.)

«جَيْب» یقه و گریبان را می گویند. می فرماید: و آن کسی را انتخاب کن که پاکترین افراد بین ارتشی ها از جهت دل باشد. در دلش هیچ نوع کدورت و دشمنی نسبت به بندگان خدا نداشته باشد و آدم کینه توزی نباشد.

این که حضرت تعبیر به «جَيْب» فرموده اند از این جهت است که گریبان به سینه متصل است و سینه هم به قلب، و مرکز احساسات را هم از قدیم به قلب نسبت می داده اند؛ به این خاطر که حیات انسان به قلب است و قلب است که خون را به همه

رگها و مویرگهای بدن می‌رساند و انسان زنده می‌ماند. احساسات و عواطف، چه غرایز خوب و چه غرایز بد، همه اینها به قلب نسبت داده می‌شود. حضرت علی علیه السلام محلّ را که جَبیب است ذکر کرده و از آن اراده حَال (قلب) فرموده است.

«وَأَفْضَلُهُمْ حِلْمًا؛ مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ»

(و از نظر عقل و صبر برترین آنها؛ از کسانی که دیر به خشم می‌آید.)

«حِلْم» هم به معنای عقل می‌آید و جمع آن «حُلوم» و «أحلام» است، و هم به معنای حلم است که در مقابل غضب می‌باشد؛ یعنی آدم غضبناک و غضب‌آلودی نباشد که نسبت به مردم و نسبت به ارتشی‌ها غضبناک بشود؛ و ممکن است معنایش این باشد که عقلش از همه زیادتر باشد. پس احتمال هر دو معنا در حلم می‌آید. بعد می‌فرماید: «مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ»؛ این جمله ممکن است قرینه باشد بر این که مراد از حلم همان است که مقابل غضب است؛ یعنی آدمی باشد که کند بشود از غضب کردن، فوراً غضب نکند و غضب‌آلود نشود؛ از یک فرمانده یا از ارتشی‌ها کینه پیدا نکند که با کینه‌توزی همه کاسه کوزه‌ها را به هم بزند.

البته غضب یک گزینه‌ای است که خدا در انسان قرار داده است و بی‌جهت نیست، منتها باید بجا مصرف شود. مثلاً خدا شهوت را در انسان قرار داده اما شهوت باید در کنترل عقل انسان باشد، انسان هم شهوت غذایی دارد هم شهوت جنسی، اما باید مهار شود، هرز نباشد؛ اگر شهوت غذایی هرز باشد انسان می‌خواهد از حلال و حرام خود را اشیاع کند، یا مثلاً گزینه جنسی که اگر انسان بخواهد از حلال و حرام هر دو بهره گیرد به فساد کشیده می‌شود. شهوت غذا برای این است که بدن انسان محفوظ باشد، چون اجزای بدن انسان تحلیل می‌رود و انسان باید به وسیله غذا آن را جبران نماید. خدا گزینه جنسی را در انسان قرار داده برای این که نوع بشر باقی بماند، پس باید گزینه جنسی باشد اما در کنترل عقل انسان باشد.

قوة غضب هم همین طور است؛ خدا قوه غضب را در انسان قرار داده برای این که انسان در مقابل دشمن حالت غضب داشته باشد و از خود دفاع کند، از اسلام و از کشورش دفاع کند؛ اما این غضب بایستی معتدل باشد و انسان بی جهت غضب نکند، جایی که جای غضب است غضب کند ولی در جای مهربانی عطف و مهربانی داشته باشد؛ همان طور که خدا در قرآن راجع به صفات مؤمنین می فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> محمد ﷺ فرستاده خداست؛ و کسانی که با اویند در مقابل کفار سرسخت، و در بین خودشان رحیم و مهربان هستند. «معه» به این معنا نیست که پیامبر ﷺ را دیده اند، وگرنه ابو جهل هم پیامبر را دید، ابولهب هم پیامبر را دیده است؛ صرف دیدن کمال نیست؛ بلکه یعنی کسانی که روش آنها روش پیامبر اکرم است. مسلمین و مؤمنین الآن هم اگر در راه پیامبر اکرم ﷺ باشند و روش آن حضرت را پیروی کنند با او هستند. پس کسانی که با پیامبرند، یعنی مسلمان واقعی هستند و در مرام و هدف با پیامبر اکرم ﷺ هماهنگ اند.

پس این که حضرت می فرماید: حلمش زیاد باشد، نه این که انسان در مقابل دشمنان هم بایستی حلم نشان بدهد و بگوید حال که دشمن دلش می خواهد بیاید بر کشور ما مسلط بشود، بیاید چند هزار کیلومتر از کشور ما را هم او داشته باشد!

نقل می کنند یکی از سلاطین ایران در اختلافی که ایران با همسایه شمالی خود بر سر استفاده از بحر خزر داشته گفته است: ما خاطر همسایه شمالی خودمان را برای چند صد کیلومتر آب شور تلخ نمی کنیم! اگر این داستان راست باشد، این طرز فکر غلطی است و انسان نباید این طور بی تفاوت بشود که بگوید من برای چند صد کیلومتر آب شور دریاچه خزر خاطر دشمن را تلخ نمی کنم؛ بلکه در مقابل دشمن بایستی سرسخت باشد.

۱-سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹.

پس این که می فرماید: فرمانده حلم داشته باشد، یعنی آنجایی که احتیاج به حلم است خشمگین نشود و در مقابل دوستان حلیم باشد، وگرنه تمام افسرها و سربازهای دولت از زیردست او فرار می کنند.

«وَيَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ»

(و راحت عذر می پذیرد.)

خواه افسر باشد یا سرباز، معصوم که نیست، اگر خطا کرده و می گوید: اشتباه کردم، این را از او بپذیرد، کینه توزی نکند و نسبت به او خشونت به خرج ندهد.

«وَيُرَافُ بِالضَّعْفَاءِ»

(و بر ناتوانان مهر می ورزد.)

فرمانده باید نسبت به سربازان رأفت داشته باشد و مثل فرزند خود با آنان رفتار کند. فرماندهان و ارتشی ها و افسران بایستی این را توجه داشته باشند و سربازان را مثل فرزندان خود بدانند؛ همان طور که انسان وقتی از فرزند خود یک نافرمانی می بیند دوستانه او را راهنمایی می کند، اینها هم باید نسبت به زیردست خود این گونه باشند.

«وَيَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ»

(و بر زورمندان سخت می گیرد.)

ولی باید در برابر آن آدمهای سرسختی که می خواهند از قدرتشان سوء استفاده کنند حالت شدت داشته باشد.

«وَمَنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ»

(و از آنان که درشتی او را بر نمی انگیزد.)

«وَلَا يَتَعَدُّ بِهِ الضَّعْفُ»

(و ناتوانی وی را بر جای نمی‌نشانند.)

اینها صفاتی است که حضرت برای فرماندهان ذکر می‌کند؛ حضرت نفرموده: فرمانده بایستی فرضاً ده سال دانشکده افسری و نظام دیده باشد، این یک چیز لازم و ضروری است، گفتن ندارد. پیداست یک آدمی که هیچ نحو تخصصی ندارد، کار تخصصی را به او محول کردن خلاف عقل و منطق است، این گفتن ندارد. شما اگر متخصص ضبط و رادیو نباشید، این درست نیست که به شما بگویند این ضبط را درست کن؛ این را هر عاقلی می‌داند؛ آنچه بیش از همه اهمیت دارد این است که شما را آدم درستکاری بدانند و بدانند که تو امانتداری، از وقت نمی‌دزدی، بی‌جهت در امانت تصرف نمی‌کنی؛ جنبه روحی و مکتبی شما خیلی مهم است؛ نه این که تخصص مهم نیست، تخصص یک امر عقلایی است که باید باشد. لذا حضرت حکومت مصر را به هر کس نمی‌دهد، مالک اشتر را که سالها آزمایش کرده است به عنوان حاکم مصر معین می‌کند.

زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در نظر بگیرید، مسلمانانی که دور پیامبر بودند بیش از همه جنبه‌های روحی و معنویشان قوی بود، افرادی که در نماز جماعت‌ها و پای صحبت‌های پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند و حضرت با تکیه به ایمانی که به خدا و قیامت داشتند و علاقه‌مند به اسلام و به کشور اسلامی و پیشرفت آن بودند و خیانت نمی‌کردند اینها را برای جنگ می‌فرستاد؛ طرف مقابل چه کسانی بودند؟ دشمنانی بودند که سالها در فنون نظامی وارد بودند، کار کرده بودند، ولی با این حال شکست می‌خورند.

در جنگی که مسلمانها با ایران و روم کردند مسلماً آنهایی که از ایران و روم به جنگ مسلمانها آمده بودند، مثلاً از ایران رستم فرخزاد و آن سرلشکرها و سپهدها،

آنها خیلی متخصص و کارکرده بودند، اما چون ایمان نداشتند از لشکر اسلام شکست می‌خوردند. در یکی از جنگ‌های روم شصت نفر از ارتش اسلام میان شصت هزار نفر از ارتش روم افتادند و شصت نفر آن قدر مقاومت کردند تا سرانجام پیروز شدند. ارتش اگر با ایمان و نیرو پیش برود و منطق آنها این آیه شریفه قرآن باشد که: ﴿قُلْ هَلْ تَرَبُّوْنَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِيْنَ﴾<sup>(۱)</sup> «بگو آیا شما درباره ما جز یکی از دو خوبی را انتظار دارید؟» یعنی در هر حال یکی از این دو خوبی جلوی راه ماست: یا می‌کشیم و اهل بهشتیم یا کشته می‌شویم که باز اهل بهشت هستیم، اگر چنین ایمانی باشد و ارتش مسلح به سلاح ایمان باشد، این ارتش عقبگرد ندارد و شکست نمی‌خورد؛ بی‌ایمانی است که انسان را به عقب برمی‌گرداند.

لذا حضرت وقتی به مالک اشتر سفارش می‌کند که فرماندهان ارتش را از چه افرادی انتخاب کن، اصلاً مسأله تخصص فنون نظامی را مطرح نمی‌کند؛ نه این که شرط نباشد، این امری است عقلانی، و هر عاقلی کار را به متخصص محوّل می‌کند. من اگر بخاری خانه‌ام خراب بشود، هیچ وقت به بقال نمی‌دهم که درست کند. این گفتن ندارد که به من بگویند بخاری را ببر پیش کسی که متخصص بخاری باشد؛ اما این گفتن دارد که اگر بخاری را می‌خواهی به دست یک متخصص بدهی، متخصصی پیدا کن که خائن نباشد، دزد نباشد؛ برای این که ممکن است بخاری را طوری درست کند که دو روز کار کند و دیگر کار نکند و یک پول زیاد هم از تو بگیرد. بنابراین حضرت اینجا روی مکتب خیلی تکیه کرده است.

### لزوم توجه به حسب و نسب

در زمان حضرت علی علیه السلام نوعاً مسأله قبیله‌ها خیلی مطرح بوده است و به اصطلاح امروزی‌ها نظام قبیله‌ای هنوز در بین عرب حکمفرما بود؛ بعضی از قبایل آدمهای

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۵۲.

تربیت شده و پاکی بودند و بعضی از قبیله‌ها اصلاً از اوّل آدمهای دزد و غارتگر و شروری بودند؛ لذا حضرت می‌فرماید: وقتی که می‌خواهی افرادی را برای فرماندهی انتخاب کنی، سعی کن فرماندهان از خانواده‌هایی باشند که نوعاً آدمهای پاکی هستند و خائن نیستند.

«ثُمَّ الصَّقِّ بِذَوِي الْأَحْسَابِ»

(آنگاه همنشین باش با دارندگان حسب و نسب.)

و اگر می‌خواهی از مردم استمداد بکنی، فرمانده بگیری، برای ارتش خود از دارندگان حسب و نسب انتخاب کن؛ البته از آنهایی که تخصص داشته باشند، و تخصص آنان این بوده که زیاد کار کرده باشند؛ آن زمان دوره دانشکده افسری به شکل امروز نبوده است اما تخصص مناسب آن روز را لازم داشتند. اینجا نسخه بدل دارد: «بذوی المروءات و الأحساب»؛ یعنی دارندگان مردانگی و حسب و نسب.

«وَ أَهْلِ الْبَيْتَاتِ الصَّالِحَةِ»

(و اهل خانواده‌های شایسته.)

«وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ»

(و سابقه‌های نیکو.)

بنابراین آنانی را که از خانواده‌های پاکند و سابقه خوب دارند انتخاب کن؛ البته در میان این قبیله‌های خوب ممکن است آدمهای نابابی باشند و صفات خوب نداشته باشند، لذا می‌فرماید:

«ثُمَّ أَهْلِ التَّجْدَةِ وَالشَّجَاعَةِ وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاخَةِ»

(سپس با دلاورمردان و شجاعان و بخشندگان و جوانمردان.)



حضرت از نظر قبیله و عشیره می‌فرماید: از عشیره‌هایی که سابقه خوب دارند و خوش جنس‌اند؛ و در میان عشیره افرادی را که دارای صفات بزرگواری، شجاعت، سخاوت و گذشت باشند انتخاب کن.

«فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ، وَ شُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ»

(چراکه اینان مجموعه‌ای از بزرگواری هستند، و شاخه‌هایی از نیکویی‌اند.)

«شُعَب» جمع «شُعْبَة»، و «عُرْف» به معنای خوبی است، چون همه کارهای خوب و پسندیده نزد مسلمین شناخته شده است و از آن به «معروف» تعبیر می‌شود. می‌فرماید: کسانی که واجد این صفاتند مجموعه‌ای از بزرگواری و شعبه‌هایی از خوبی هستند. کسانی که همه این صفات را داشته باشند، از عشیره‌های خوش سابقه و دارای بزرگواری و شجاعت و سخاوت و اهل گذشت باشند، یک چنین افرادی هر چه خوبی بخواهی دارند.

### توجه به ارتشیان

حالا این فرماندهانی را که برای ارتش انتخاب کرده‌ای باید زیر نظر بگیری همان‌طور که پدر و مادر، اولاد خود را زیر نظر می‌گیرند و خوبی اولاد خود را می‌خواهند. می‌فرماید: خوبی و بدی و زندگی آنها مربوط به تو است، تو بایستی مثل پدر نسبت به فرماندهان مهربان باشی.

«ثُمَّ تَفَقَّدُ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا»

(آنگاه کارهای ایشان را بازرسی کن چون پدر و مادری که فرزندشان را بازرسی می‌کنند.)

یعنی اگر پدر و مادر آدمهای خوب و عاقلی باشند، تمام رفتار و کردار فرزندانشان را زیر نظر می‌گیرند.

«وَلَا يَتَّقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ»

(و نباید در نظرت بزرگ بیاید چیزی که آنان را به آن توانمند ساخته‌ای.)

اگر فرمانده صالحی است و به نفع ارتش و به نفع اسلام عمل می‌کند، پول در مقابل او ارزش ندارد؛ و نباید بگویی چرا مثلاً ده هزار تومان به تو کمک کنم، یا چرا فلان ماشین را در اختیار بگذارم، چرا یک درجه به تو بدهم؟ اگر خوب است هر چه خرج او کنی بجاست و ضرر نکرده‌ای.

«وَلَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَإِنْ قَلَّ»

(و نباید کوچک شماری آن مهربانی را که نسبت به آنان برعهده گرفته‌ای هرچند اندک باشد.)

یک وقت می‌بینید یک مطلبی یا یک چیزی به نظر شما خیلی کوچک است، اما برای طرف همین چیز کوچک خیلی مهم است؛ فرض کنید فرماندهی به جبهه جنگ رفته است ولی خانواده‌اش در شهر است، حال اگر رئیس کشور کسی را بفرستد به خانه این فرمانده و احوال زن و بچه‌اش را بپرسد و یک جعبه شیرینی هم به آنها بدهند، این یک جعبه شیرینی چیزی نیست اما می‌دانید این کار در روحیه آن فرمانده چقدر اثر دارد؟ یا وقتی به آن فرمانده برخوردی بگویی: احسنت به تو که انصافاً به ارتش ما آبرو می‌دهی. یک احسنت گفتن که چیزی نیست، اما همین چیزی را که کوچک می‌شمارید در روحیه او اثر بزرگی خواهد داشت.

حضرت این نکته را توجه می‌دهد و به مالک اشتر می‌فرماید: «وَلَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَإِنْ قَلَّ»: آن لطف و مهربانی را که نسبت به یکی از فرماندهان انجام می‌دهی، هر چند هم کم باشد، آن را کوچک مشمار. مگو این چیز کوچکی است و به حال او چه فرقی می‌کند و چه ارزشی دارد؟ حضرت می‌فرماید: هرچند یک چیز کمی است و به نظر تو کم می‌آید، اما همین کم یک وقت اثر مثبت مهمی دارد. بنابراین در

عین حالی که برای او حقوق قرار داده‌ای، مزایا قرار داده‌ای، جهات دیگر را رعایت می‌کنی، کارهای کوچکی را هم که ممکن است در روح آن طرف اثر خوب داشته باشد کوچک مشمار و انجام بده.

فَاتَّهْ دَاعِيَةً لَهُمْ إِلَىٰ بَدْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ»

(چراکه همین مهربانی‌ها ایشان را به نثار خیرخواهی برای تو فرا می‌خواند، و نیز به حسن ظن و نیک‌گمانی به تو.)

یعنی خیرخواه تو باشند و به تو حسن ظن پیدا کنند؛ بگویند چه رئیس خوبی داریم که حتی کارهای کوچک را هم زیر نظر دارد و به ما اظهار لطف می‌کند.

«وَ لَا تَدْعُ تَفْقُدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالًا عَلَىٰ جَسِيمِهَا»

(و بازرسی از کارهای خرد آنها را با اعتماد بر کارهای بزرگشان رها مکن.)

«جسیم» یعنی تناور و بزرگ. این تکرار همان مطلب است؛ می‌فرماید: رها مکن تفقد کردن را؛ یعنی جستجو کردن امور خرد و لطیف را؛ از این باب که اعتماد می‌کنی بر این که من کارهای بزرگ را انجام داده‌ام.

«فَإِنَّ لِلْجَسِيمِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ»

(زیرا برای همین مهربانی اندک تو جایگاهی است که از آن بهره می‌برند.)

چرا که لطف کم تو، همین احوالپرسی و یک احسنت گفتن تو، در دل آنها جایگاهی دارد و آنها به همین هم نفع می‌برند و خوشحال می‌شوند.

«وَ لِلْجَسِيمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ»

(و برای مهربانی بزرگ تو هم جایگاهی است که از آن بی‌نیاز نیستند.)

این که حقوق به او می‌دهی، درجه به او می‌دهی، خانه به او می‌دهی، اینها هم

یک جایگاهی در دل او دارد که از آن بی‌نیاز نیستند؛ و خلاصه هر یک جای خود را دارد.

این به انسان یاد می‌دهد که نسبت به دوستانش، نسبت به کسانی که با آنها رفت و آمد دارد، مخصوصاً آنهایی که با او کار دارند، مثل رئیسی که با فرماندهان ارتش کار دارد، بایستی توجه داشته باشد؛ که حتی این توجه‌ها و لطف‌های کوچک هم در طرف اثر بزرگ دارد.

«وَلْيَكُنْ أَثَرُ رُؤُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ»

(و باید گزیده‌ترین سران ارتش نزد تو آن کسی باشد که در یاری رساندن به ارتشیان اهتمام

می‌ورزد.)

حال در میان این فرماندهانی که داری کدام یک باید بیشتر مورد توجه تو باشد و بیشتر در دل تو جای داشته باشد و او را مقدم بداری و بیشتر به او اهمیت بدهی؟ می‌فرماید: آن که به ارتش تو بیشتر کمک می‌کند، به افسرهای جزء و به سربازها بیشتر می‌رسد، مخارج آنها را در نظر می‌گیرد، مصالح آنها را در نظر دارد؛ هر کسی بیشتر با زیردستان هماهنگی و همدردی دارد و به آنها کمک می‌کند و خیرخواه است و با آنان با عطف و مهربانی رفتار می‌کند، باید به او بیشتر اهمیت بدهی؛ نه آن فرماندهی که خود از مزایا برخوردار است و حقوق گزاف می‌گیرد، اما زحمات جنگ را دیگران متحمل می‌شوند و او به نام خود ثبت می‌کند.

«وَ أَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ، بِمَا يَسْعُهُمْ وَ يَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ»

(و از آنچه در توان دارد به آنان می‌بخشد، به اندازه‌ای که برای ارتشیان و خانواده آنها که

پشت سر گذاشته‌اند واسع و فراوان باشد.)

اصل «جِدَّة» از «وَجَدَ» است، یعنی واجد بودن؛ «خُلُوف» جمع «خَلْف» است،

یعنی آنهایی را که پشت سر گذاشته‌اند.

و بر ارتشی‌ها از آنچه در توان دارد تفضل کند، به نحوی که هم برای خود سربازها و ارتشی‌ها وسعت داشته باشد و هم برای کسانی که پشت سر این سربازها هستند از اهلشان واسع و فراوان باشد. سربازی که آمده اینجا جنگ کند و زن و بچه دارد، باید زن و بچه او را هم اداره کرد، به وضع خانواده این افسر و درجه‌داری هم که در جنگ است و جنگ می‌کند باید رسیدگی کرد. اگر خیال سرباز و درجه‌دار از ناحیه زن و بچه‌اش راحت نباشد، نمی‌تواند برای کشور جنگ کند، نمی‌تواند از کشور دفاع نماید.

«حَتَّىٰ يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعُدُوِّ»

(تا این که عزم ایشان در جهاد با دشمن عزمی واحد باشد.)

چرا به ارتشی‌ها و سربازها و پاسداران و فرماندهان و خانواده آنها باید خوب برسد؟ برای این که هم و قصد اینها فقط یکی و آن جنگیدن با دشمن باشد. باید مقصد او فقط یک مقصد باشد؛ و تا وقتی در جبهه است و یا در مرز می‌جنگد، ناراحت نباشد که زن و بچه من خرج می‌خواهد و به فکر تجارت و کاسبی بیفتد که زن و بچه‌اش را اداره کند؛ بلکه فکرش فقط جنگ و دفاع از مرز کشور باشد و دیگر فکر زن و بچه نباشد؛ زیرا در صورتی که این‌گونه فکرها را داشته باشد، سنگر را از دست می‌دهد و به تبع آن شکست خواهد بود.

«فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ»

(چراکه مهربانی تو بر آنان دلهاشان را بر تو مهربان می‌نماید.)

وقتی که تو به ارتشی‌هایی که می‌خواهند جنگ کنند توجه کامل داشته باشی، دل آنها متوجه تو خواهد شد و همیشه مصلحت تو را در نظر خواهند گرفت؛ اما اگر به

زندگی آنها نرسی، ممکن است دشمن آنها را پیدا کند و بخرد؛ او هم وقتی دید گرسنگی خورده و بدبختی کشیده است و دشمن یا آن که می خواهد کودتا کند وقتی ببیند ارتشی به پول احتیاج دارد، از این موقعیت سوء استفاده می کند، ایمان هم که گاهی کم و ضعیف است، لذا او را می فریبد و به طرف خود می کشاند. پس در عین حالی که ایمان آنها باید محکم باشد، خرج آنها هم باید اداره شود. مثل معروفی است که: شکم گرسنه ایمان ندارد. بایستی زندگی مادی آنها را هم تأمین کرد. *إن شاء الله* خدا به ما توفیق بدهد که به وظایف اسلامی خود عمل کنیم.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

## ﴿ درس ۵۱۶ ﴾

### نامه ۵۳

(قسمت نهم)

ادامه توصیه‌های حضرت درباره ارتش

کتاب خدا و سنت پیامبر

خدا و رسول، مرجع معضلات

دستورات الهی و دستورات حکومتی





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت نهم »

«وَإِنْ أَفْضَلَ قُرَّةَ عَيْنٍ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ، وَإِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ، وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطَنِهِمْ عَلَى وِلَاةِ الْأُمُورِ، وَقَلَّةِ اسْتِنْقَالِ دَوْلِهِمْ، وَتَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ؛ فَافْسَحْ فِي آمَالِهِمْ، وَوَاصِلْ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ، وَتَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذُؤُوبَ الْبَلَاءِ مِنْهُمْ؛ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَعْمَالِهِمْ تَهْتُّ الشُّجَاعَ، وَتُحَرِّضُ النَّاكِلَ؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى، وَلَا تُضَيِّفَنَّ بِلَاءَ امْرِيٍّ إِلَى غَيْرِهِ، وَلَا تُقْصِرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بِلَائِهِ، وَلَا يَدْعُوَنَّكَ شَرَفُ امْرِيٍّ إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا، وَلَا ضَعْفُ امْرِيٍّ إِلَى أَنْ تَسْتَضَعِرَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا.

وَأَزِدْ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَيَشْتَبِيهِ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ؛ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾<sup>(۱)</sup> فَالرُّدُّ إِلَى اللَّهِ: الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَالرُّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمَفْرَقَةِ.»

### ادامه توصیه‌های حضرت درباره ارتش

حضرت علی علیه السلام در نامه ۵۳ به مالک اشتر راجع به ارتش صحبت می‌کردند؛ که اینجا رسیدیم:

«وَإِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ»

(و بی تردید برترین آسوده‌خاطری والیان برقراری عدالت است در شهرها، و آشکار ساختن دوستی رعیت.)

ارتش با ملت آمیخته و داخل ملت است، و خصوصاً در صدر اسلام این طور بوده است که از خود ملت افرادی را انتخاب می‌کردند که به جنگ بروند. در صدر اسلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اعلام می‌کردند کسانی که می‌توانند و نیرو دارند بیایند و نوعاً همه مردم خصوصاً جوانان با اسلحه سروکار داشتند؛ یعنی شرایط آن زمان این طور بود که هر کسی بایستی حالت دفاعی داشته باشد، خیلی هم فنون نظامی مشکل نبوده است، باید یک آدم شجاعی باشد و شمشیر یا گرز یا کمانی هم داشته باشد؛ این گونه چیزها را که یک اسلحه ساده‌ای به حساب می‌آمد غالباً به علت شرایط زندگی شان بایستی داشته باشند، برای این که بتوانند زندگی خود را اداره کنند؛ و وقتی هم که برای جنگ احتیاج داشتند، از آن استفاده می‌کردند. در هنگامی که اعلام می‌کردند، واجب کفایی بود و باید مردم به اندازه کفایت برای جهاد و جنگ بروند. پس همه مسلمانها ارتشی بودند؛ ولی کم‌کم که فتوحات بلاد اسلامی توسعه یافت، افرادی برگزیده شدند برای این که ارتشی باشند و جنگ بکنند؛ اما اینها از خود ملت انتخاب می‌شدند.

اگر ارتشی‌ها آدمهای خوبی بودند، آدمهای متدینی بودند و به وظیفه‌شان عمل می‌کردند، در آن ملت عدالت برقرار بود؛ اما اگر ارتشی نخاله می‌شد و ایمان هم

نداشت، اسلحه هم که در دست داشت، از اسلحه سوء استفاده می‌کند و منجر به قلدری می‌گردد و کم‌کم سبب می‌شود که نسبت به رعیت ظلم بشود.

البته یک دسته از افراد قوای مسلح به اصطلاح ضابطین نظامی بودند، مانند افراد ژاندارمری و شهربانی (نیروی انتظامی) که در صدر اسلام اینها را شرطه می‌گفتند و جزء ارتش هم بودند. حال اگر پاسبانها و ژاندارمها آدمهای بدی باشند برای اشخاص پرونده سازی می‌کنند، رشوه می‌گیرند، و یا پرونده را ناجور درست می‌کنند. قهراً از ناحیه اینها ظلم و تعدی در بین رعیت پیدا می‌شود و صاحب حق به حقش نمی‌رسد. این مسأله خیلی مهم است؛ ژاندارمی که مسئول و متعهد باشد وقتی که وارد یک صحنه دعوا یا اختلافی شد، قضایا را همان طوری که هست در پرونده منعکس می‌کند؛ این مأمور باید پرونده را درست کند تا به دادگاه برود و آن وقت قاضی هم باید قاضی خوبی باشد و بر اساس اسلام و عدالت حکم کند.

اما اگر این ژاندارم آدم بدجنس و رشوه‌گیری باشد، کسی باشد که حق را رعایت نمی‌کند، پرونده ناجور درست می‌شود؛ بعد هم که پیش قاضی می‌رود، قاضی چه بسا تقصیری هم ندارد، پرونده را می‌بیند و بر اساس آن قضاوت می‌کند، در این صورت است که به ملت ظلم می‌شود. خلاصه یک قسم از ارتشی‌ها هستند که ضابطین نظامی‌اند، چنانچه اینها خوب یا بد باشند در جریان عدالت اجتماعی خیلی اثر خواهد داشت.

از آن طرف آنهایی که ضابطین نظامی نیستند، مثل ارتشی‌هایی که مرزداران کشورند، دیده شده که از قدرتشان چه بسا سوء استفاده می‌کردند، دهات مردم را به زور می‌گرفتند، به کاسب سر محله زور می‌گفتند؛ از آن طرف آن بدبخت و بیچاره‌ای که به او ظلم شده بود به هر دادگاه و به هر اداره و شهربانی و ژاندارمری که مراجعه می‌کند، کسی گوش به حرفش نمی‌دهد. این سبب می‌شود که ظلم در بین رعیت زیاد شود.

بنابراین اگر ارتشی‌ها متدین باشند، اگر ضابطین نظامی آدمهای متعهد و مسلمانی باشند و از اسلحه و قدرتشان سوء استفاده نکنند، در جامعه عدالت برقرار می‌شود، و جلوی ظلم و رشوه‌خواری را می‌گیرند؛ ولی در غیر این صورت اگر آدمهای متخلفی باشند حق را پایمال می‌کنند، از باطل حمایت می‌کنند، و به جای عدالت اجتماعی ظلم و بیدادگری رایج می‌گردد. پس اگر یک حاکمی علاقه‌مند باشد که در جامعه عدالت اجتماعی برقرار گردد و حق کسی تضییع نشود، در درجه اول باید انگشت روی ارتشی‌ها و قوای مسلح بگذارد؛ و خلاصه آنهایی را که اسلحه و قدرت در دستشان است و می‌توانند زور بگویند از افراد خوب انتخاب کند؛ اگر آنها آدمهای خوبی شدند، هم خودشان ظلم نمی‌کنند و هم جلوی ظلم‌ها را می‌گیرند و هنگامی که می‌خواهند کسی را بازداشت کنند واقعاً افراد ظالم را بازداشت می‌کنند.

آن کسی که در رأس کشور قرار گرفته و رهبری یک ملتی را به عهده دارد، او که نمی‌تواند به خرد و درشت مسائل کشور برسد، سروکار ملت در خرد و درشت مسائل کشور با شهربانی و کمیته‌ها و ژاندارمری است و جناب سرهنگ و سرتیپ و سرلشکرها و افسرها باید مسائل مردم را حل کنند؛ و چون ملت با اینها سروکار دارند، اگر اینها خوب باشند و جلوی ظلم و تعدی را بگیرند عدالت اجتماعی برقرار می‌شود. لذا حضرت در اینجا به مناسبت ارتش این را باز توصیه می‌کند که خلاصه از کارهای مهم تو برقرار کردن عدالت در جامعه است، و نظم اجتماعی شما وقتی خوب خواهد شد و براساس عدالت خواهد بود که ارتش و قوای مسلح آدمهای خوبی باشند و ظلم نکنند.

بنابراین چون عدالت در اجتماع وابسته به قوای مسلح است، حضرت می‌فرماید: «وَإِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنٍ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ»؛ «قره عین» یعنی قرار گرفتن چشم؛ انسان وقتی که ناراحت باشد همواره چشمش این طرف و آن طرف می‌گردد، قرار ندارد و این طرف و آن طرف را نگاه می‌کند، مانند وقتی که دزد

می آید یا هنگامی که دشمن می آید؛ اما وقتی خاطر انسان جمع باشد چشم انسان قرار دارد، این طرف و آن طرف چشم نمی اندازد، این را می گویند: «قرّة عین» یعنی قرار گرفتن چشم. آنچه بیش از همه سبب قرارگرفتن نور چشم والیان می شود و آنان را آسوده خاطر می کند، مستقیم بودن و برقرار بودن عدالت در شهرها و ظاهرشدن دوستی رعیت با حاکمان و والیان است.

خلاصه مهم ترین چیز برای حاکم ایجاد عدالت است، و در چنین صورتی فکر حاکم راحت است و رعیت او را دوست دارد. آیا فکر کرده اید که ملت، حکومت را برای چه می خواهد؟ حکومت نمی خواهد برای این که آقا بالاسر باشد، مالیات بگیرد، و باز هم با افراد ظالم و ستمگر مواجه باشند! حکومت اسلامی را می خواهد برای این که عدالت اجتماعی برقرار کند. این همه که مردم مالیات می دهند برای این است که شب در خانه راحت بخوابند و بدانند مال و ناموس و حقشان محفوظ است و کسی به آنان زور نمی گوید.

«وَ إِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةٍ صُدُّوهُمْ»

(و همانا دوستی آنان آشکار نمی گردد مگر با سالم ماندن سینه هاشان.)

یعنی رعیت از دست حکومت کینه نداشته باشند و خیرخواه حکومت باشند، و وقتی خیرخواه حکومت هستند که همه دور حاکم و علاقه مند به او باشند.

«وَ لَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحِيْطَتِهِمْ عَلَيَّ وَ وِلَاةِ الْأُمُورِ»

(و خیرخواهی رعیت محقق نمی شود جز با مراقبت ایشان بر والیان امور.)

خیرخواهی رعیت برای رئیس کشور محقق و صحیح نمی شود مگر به این که مردم حاکم خود را مراقبت کنند. یعنی دور و بر او باشند و به او علاقه داشته باشند، آن وقت فرضاً از ته دل هم برایش جاوید خواهند گفت.

«وَقَلَّةِ اسْتِثْقَالِ دُولِهِمْ»

(و کم بودن سنگینی حکومت‌های آنها.)

مثل زمان شاه نباشد که حکومتش برای مردم سنگین بود و روزشماری می‌کردند که چه وقت شرش کنده می‌شود.

به قول آیت‌الله العظمی خمینی که در یک سخنرانی فرمودند: من یادم هست که قوای سه‌گانه به کشور ایران حمله کرده بودند، آمریکا از یک طرف و شوروی از یک طرف و انگلستان هم از یک طرف، مردم به جای این که ناراحت باشند که چرا سه دولت بیگانه زورگو به ایران هجوم آورده‌اند همه شادی می‌کردند، خوشحال بودند برای این که رضا شاه رفت، در صورتی که سه کشور ابرقدرت ستمگر به ایران یورش آورده بودند. یک پادشاه حاکم باید چقدر ظلم کرده باشد که مردم از رفتن او خوشحال باشند ولو با هجوم سه کشور اجنبی! در اینجا حضرت می‌فرماید: مردم بر والیان امور احاطه داشته و دور و بر او باشند و سنگینی دولت را کم بشمارند.

حکومت خواهی نخواهی یک سنگینی دارد، آدم دلش نمی‌خواهد زیر بار کسی باشد، بالاخره حکومت یک حاکم یک قدری برای انسان سنگین است، اما خیلی او را سنگین نشمارند که راه بیفتند و علیه او کودتا کنند؛ اگر هم حکومت این حاکم سنگین است، خیلی سنگین نباشد که از رفتن او خوشحال بشوند، بلکه بگویند: وجودش بهتر از این است که نباشد.

«وَتَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ»

(و نیز ترک لحظه شماری برای به سر رسیدن مدت حکومت آنان.)

یعنی برای رفتن او روزشماری نکنند؛ مثلاً بگویند حکومت این چقدر طول کشید! و برای آنان یک روز آن به اندازه یک سال نمود نکند.

پس عدالت اجتماعی برای یک رئیس حکومت از همه چیز بهتر است؛ او اگر می‌خواهد که عدالت برقرار شود و مردم به او علاقه داشته باشند و برای رفتنش روزشماری نکنند، در این صورت باید قوای مسلح منظم باشند و کار خوب انجام دهند؛ و اگر قوای مسلح کار خلاف انجام دادند از آنها بازخواست شود. فرمانده یا رئیس کشور، خود با فرد فرد ملت سروکار ندارد؛ آن که مردم در متن جامعه با آنها سروکار دارند قوای مسلح است؛ اگر قوای مسلح اصلاح بشوند، آن وقت است که عدالت اجتماعی برقرار می‌شود.

### «فَأَفْسَحْ فِي أَمْوَالِهِمْ»

(پس تو نسبت به خواسته‌های ایشان وسعت نظر داشته باش.)

پس تو خواسته‌های این فرماندهان ارتش و ارتشی‌ها را در نظر بگیر و نسبت به آنها وسعت نظر داشته باش. حقوق خوب به آنها بده که نخواهند از مردم دزدی بکنند.

یک زمانی بود که فرمانده کشور به فرماندهان ارتش حقوق نمی‌داد، فرضاً اگر می‌خواستند سرهنگی را به شهری بفرستند برای این که سرباز بگیرد، به جای این که حقوق به او بدهند می‌گفتند تو برو آنجا و ماهی این قدر هم بده، او را بر جان و مال و ناموس مردم مسلط می‌کردند، و او هم می‌رفت آنجا هر چه می‌توانست پول می‌گرفت؛ مقداری را خودش می‌خورد و مقداری از آن را هم به بالادستهای خود می‌داد.

این‌طور نباشد، بلکه بایستی خواسته‌های یک سرهنگی را که برای مأموریت می‌فرستی خوب تأمین کنی، خرج زن و بچه‌اش اداره بشود، خرج خودش اداره بشود؛ و اگر کار خوبی انجام داد مطابق کار خویش مزد بدهی، اگر کار خلاف کرد مطابق آن مجازاتش کنی تا این که عدالت برقرار شود.

این جمله معترضه‌ای که حضرت ذکر کرد به خاطر این است که ارتش از رعیت و جامعه جدا نیست، و ارتش اگر ارتش خوبی باشد عدالت اجتماعی برقرار است. لذا باز می‌فرماید:

«وَوَاصِلٌ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ»

(و پیوسته‌ساز ستودن آنها را به نیکویی.)

«وَصَلُّ» یعنی پشت سر هم بودن؛ مرتب از آنها تمجید کنی و بگویی: احسنت به شما ارتشی‌ها، شما پاسدارها، شما قوای نظامی و انتظامی، خوب از کشور دفاع می‌کنید، خوب جنگ می‌کنید، خوب مرزهای کشور را حفظ می‌کنید. از آنها تمجید کن، که این تمجید کردن خیلی اثر خواهد داشت.

«وَتَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذُؤُوبِ الْبَلَاءِ مِنْهُمْ»

(و شمردن آنچه که صاحبان کارهای خوب از آنان انجام داده‌اند.)

«بَلَاء» در اصل به معنای آزمایش است؛ و نه تنها کارهای خوب ملاک آزمایش است بلکه کارهای بد هم ملاک آزمایش است؛ لذا چون هم کار خوب و هم کار بد ملاک آزمایش است کار و فعالیت را به «بلاء» تعبیر می‌کنند؛ در اینجا می‌فرماید: آنچه را که صاحبان کارهای خوب انجام داده‌اند شماره کن و مثلاً بگو: احسنت، تو فلان سنگر دشمن را فتح کردی، فلان مرز را خوب حفظ کردی؛ و خلاصه کارهای خوبی را که انجام داده است یکی یکی ذکر کن تا بفهمد تو که رئیس کشور هستی کارهای خوب آنها را زیر نظر داری.

«فَإِنْ كَثُرَ الذِّكْرُ لِحُسْنِ أَعْمَالِهِمْ تَهَيُّ الشُّجَاعِ، وَ تَحَرُّضُ النَّاَكِلِ؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

(چرا که بسیار یاد کردن کارهای خوبشان دلاورمرد را برمی‌انگیزد، و ضعیف دل را ترغیب

می‌نماید؛ اگر خدا بخواهد.)



«ناکِل» یعنی آدم سست. می فرماید: اگر کارهای خوب آنها را زیاد ذکر کنی و کار خوبی را که انجام می دهند همیشه بشماری، این دو نتیجه را دارد:

۱- آدمهای شجاع تحریک می شوند و می فهمند که کارشان مورد توجه قرار می گیرد.

۲- آدمهای سست و ترسو هم کمی به خود می آیند و یک حرکت و جنبشی از خود نشان خواهند داد. با خود می گویند ما هم کمی بجنبیم، بلکه مورد تقدیر و تشکر فرمانده کل قرار بگیریم و مدالی را به خود اختصاص دهیم.

«ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ مَا أُبْلِي»

(آنگاه کار هر فردی از ایشان را برای خودش بدان.)

کار هر کسی را به خودش نسبت بده و به دیگری نسبت مده. از مسائلی که خیلی مهم است و باید به آن توجه کرد این است که فرضاً یک فردی که فرمانده است اگر خودش کاری نکرده باشد ولی افسرهای زیردست و کسانی که درجه شان از او پایین تر است کار خوبی را انجام داده باشند، آن وقت انسان کار خوبی را که این فرد انجام داده به فرمانده نسبت بدهد در حالی که ممکن است اصلاً روح آن فرمانده هم از این کار خوب خبر نداشته و مخالف هم بوده است. می فرماید: این جور نباشد که کار کوچک یک فرد بزرگ را بزرگ بشماری، اما کار بزرگ یک فرد کوچک و درجه پایین را کوچک بشماری؛ به کار هر کس به همان اندازه که ارزش دارد اهمیت بده؛ یعنی کار هر کس را به خودش نسبت بده، کار خوب او را به خود او نسبت بده.

«وَلَا تُضَيِّفَنَّ بِلَاءَ امْرِيٍّ إِلَى غَيْرِهِ»

(و کار شخصی را به حساب دیگری مگذار.)

این طور نباشد که کار را یک افسر یا پاسدار انجام دهد و تشویق و درجه را فرمانده

بگیرد. اینها نکته‌های بسیار جالبی است که باید در ارتش و قوای مسلح ملاحظه شود. اگر بخواهیم کاربرد ارتشی‌ها، پاسداران، شهربانی و ژاندارمری زیاد باشد و برای کشور مفید باشند و از کشور و مرز دفاع کنند، باید این نکته‌هایی که حضرت یکی یکی روی آنها انگشت گذاشته است که بسیار مهم است و در روحیه آنها خیلی اثر دارد رعایت شود، تا آنها علاقه‌مند بشوند و روی علاقه از کشور دفاع کنند؛ مخصوصاً کسانی که جانشان بیشتر در معرض خطر است، به کار اینها خیلی بایستی توجه کرد.

«وَلَا تَقْصِرْنَ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ»

(و نسبت به او از ارزش نهایی کارش پایین تر میا.)

یعنی اگر کارش بزرگ است تو برای او کم نگذار، به همان اندازه‌ای که کارش عظمت دارد برای او ارزش قائل بشو، اگر فرضاً مستحق دو درجه است یک درجه به او دادن غلط است.

«وَلَا يَدْعُونَكَ شَرْفُ امْرِئٍ إِلَىٰ أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا، وَلَا ضَعْفُ امْرِئٍ إِلَىٰ أَنْ تُسْتَضْعَرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا»

(و مبادا بزرگی کسی سبب شود که کار کوچک او را بزرگ نمایی، و نه این که کوچکی شخصی موجب شود که کار بزرگش را کوچک شماری.)

یکی از کارهایی که مرسوم است این است که اگر یک سپهبد یا ارتشبدی یک کاری کرد ولو کارش هم خیلی مهم نباشد، در مقام سپهبدی و ارتشبدی یک قدم برداشته، سرو صدا راه می‌اندازیم که بله این جناب سپهبد یا ارتشبد این کار را کرده است، اما یک سرباز یا یک درجه‌دار جزء یا افسر جزء که یک کار بزرگی انجام می‌دهد این را خیلی اهمیت نمی‌دهیم، این کار غلطی است. حضرت می‌فرماید: بزرگی شخص سبب نشود که کار کوچکش را خیلی بزرگ جلوه بدهی، و کوچکی شخص هم سبب نشود که کار بزرگش را کوچک جلوه بدهی.

برای مثال در رادیو و تلویزیون و روزنامه سرو صدا راه بیندازد که جناب تیمسار این کار را انجام داده، با آن سعه وجودی و با آن قدرتی که این جناب تیمسار داشته می‌بایست کارهای بسیار بزرگتری می‌کرد، حالا شما یک کار کوچکش را این قدر بزرگ جلوه می‌دهید؛ و به عکس توجه به کارهای بزرگ افراد کوچک ندارید و آنها را بی‌اهمیت جلوه می‌دهید.

این یک قانون همگانی و عمومی است. باید در ارتش، در دانشکده‌ها و در همه قسمت‌ها همین‌طور باشد؛ فرضاً در دانشکده یک دانشجو یک ابتکاری دارد یا اختراعی می‌کند که برای کشور خیلی مهم است و نیاز کشور را رفع می‌کند، اگر چه دانشجوی پایینی هم هست، این را بایست در رادیو و تلویزیون و روزنامه تشویق کرد؛ نگوید حالا این دانشجو است و این قدرها مهم نیست؛ اما اگر یک پرفسور اختراع کوچکی کرد خیلی بزرگ به شمار آید! به بزرگی کار نگاه کنید به بزرگی شخص نگاه نکنید، اگر کارش ارزش دارد به اندازه ارزشش باید از او تقدیر کرد.

### کتاب خدا و سنت پیامبر

گفتیم برای ارتش علاوه بر تخصص فرماندهان و سپردن کار به کاردان که یک امر عقلانی است و همه عقلاً این کار را می‌کنند و نیاز به گفتن ندارد، آن چیزی که مهم است مسأله مکتب و جنبه‌های معنوی آن است. جنبه‌های معنوی از قانون پیدا می‌شود؛ در اسلام منبع قانون کتاب خدا و سنت پیامبر است. بنابراین بایستی که برگشت همه کارها، از جمله ارتش، به کتاب خدا و سنت پیامبر باشد.

«سنت» به معنای روش است، سنت همان روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که ما آن را در شرع حجت می‌دانیم و در استنباطات و اجتهاداتی که داریم یکی قرآن را ملاک عمل قرار می‌دهیم و یکی سنت پیامبر اکرم را.

سنت پیامبر اکرم سه چیز است: اول: گفته‌های رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که در اصطلاح به آن «قول معصوم» می‌گویند.

دوم: رفتار رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که به آن «فعل معصوم» می‌گویند. این خیلی مهم است که مثلاً می‌بینید روش پیامبر اکرم در جنگ‌ها با ارتش به چه صورت بوده، روش آن حضرت با دشمن چگونه بوده، چگونه صلح می‌کرده و چگونه جنگ می‌کرده، تاریخ اسلام برای انسان درس است و بایستی از آن استفاده کرد.

سوم: «تقریر معصوم»؛ تقریر معصوم یعنی اگر شما نزد معصوم کاری انجام دادید و او نهی نکرد و جلوی آن کار را نگرفت، معلوم می‌شود کار درستی است. اگر جلوی معصوم شراب خوردی، وظیفه‌اش این است که جلوگیری کند؛ اما اگر آب خوردی و جلوگیری نکرد، پس معلوم می‌شود آب خوردن مباح و شراب خوردن حرام است؛ این را تقریر می‌گویند؛ پس تقریر این است که کاری نزد معصوم انجام شود و او جلوی آن کار را نگرفته و صحه بگذارد؛ لازم نیست بگویند صحه گذاشتم، بلکه همین که در برابر تو سکوت کرد دلیل بر این است که کار تو صحیح است و مانعی ندارد.

حال حضرت می‌فرماید: آقای مالک اشتر، تو و ارتش تو و همه بایستی به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنید. این مطلب را دنبال ارتش ذکر فرموده، گویا حضرت می‌خواهد بگوید: ارتش باید ارتش مکتبی باشد و روشش بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر اکرم باشد.

### خدا و رسول، مرجع معضلات

«وَإِذْ دُعِيَ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضِلُّكَ مِنَ الْخُطُوبِ»

(و به خداوند و پیامبرش بازگردان آنچه را از پیشامدهای ناگوار که بر تو گران می‌آید..)

«ضلع» استخوان دنده را می‌گویند؛ «خُطوب» جمع «خَطْب» به معنای پیشامد ناگوار است؛ مثل این که انسان به پهلو مواجه با مشکلات می‌شود، گویی که مشکلات به دنده‌های انسان فشار می‌آورد و می‌خواهد او را خرد کند؛ این است که می‌گوید: مشکلاتی که به دنده تو می‌خورد و تو در مقابلش گیر می‌کنی و تحت فشار واقع می‌شوی، آن را به کتاب خدا و به پیامبر برگردان.

«وَ يَشْتَبِهْ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ»

(و نیز کارهایی را که بر تو مشتبه می‌گردد.)

«فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ»

(چون خداوند متعال به جمعیتی که ارشادشان را دوست می‌داشت فرموده است):

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را فرمان برید، و نیز پیامبر و اولی الامر از خودتان را

فرمان برید.)

## دستورات الهی و دستورات حکومتی

یک نکته‌ای در این آیه هست که چرا لفظ «أَطِيعُوا» را خدا تکرار کرده است؟ پیامبر ﷺ و اولی الامر دو سنخ دستورات دارند: ۱- یک قسم دستورات، بیان حکم خداست؛ مثلاً قرآن حقایق و دستوراتی دارد که پیامبر ﷺ هم همان را بیان می‌کند؛ در اینجا اطاعت پیامبر ﷺ همان اطاعت خداست و چیز جدایی نیست. ۲- و قسم دیگر دستوراتی است که پیامبر ﷺ به اعتبار این که حاکم است و حکومت دارد، دستورات حکومتی می‌دهد؛ مثلاً می‌گوید: شما بروید فلان مکان جنگ کنید، این که دیگر در قرآن نیامده؛ یا این که دستور می‌دهد که مهیا بشوید برای جنگ بدر، اینجا پیامبر ﷺ به اعتبار این که حاکم است دستور می‌دهد.

این دستورات را دستورات حکومتی می‌گویند. اینها غیر از احکام خداست که در قرآن آمده و به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وحی شده است، لذا خدا لفظ «أطيعوا» را در آیه شریفه تکرار کرده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». اما برای اولی الامر دیگر تکرار نکرده، چون اطاعت رسول و اولی الامر از یک سنخ است؛ رسول به اعتبار این که حکومت دارد حکومتش به اولی الامر هم منتقل شده است.

پس ما هم دستوراتی را که پیامبر از ناحیه خدا آورده باید اطاعت کنیم، که اینها مشمول همان «أطيعوا الله» می‌شود؛ و هم دستورات حکومتی را که پیامبر و اولی الامر دارند و فرمانده به اعتبار این که فرمانده است دستور می‌دهد، که اینها مشمول «أطيعوا»ی دوم است.

«أولی الامر» یعنی آنهایی که فرمانده هستند، حالا ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام قدر متیقن می‌شود یا فرض بگیرید شامل فقهای که عادل باشند، و نیز رهبری که عادل و مدبر باشد و بتواند کشور را اداره کند. البته این بحث فقهی دیگری است که مفصل آن در اینجا نمی‌آید.

«فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»

(و اگر در چیزی کشمکش پیدا کردید پس آن را به خدا و پیامبر بازگردانید.)

«تنازع» از باب تفاعل است از ماده «نزع» یعنی کشیدن.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در این خطبه آیه قرآن را تفسیر می‌کند، می‌فرماید: این که می‌گوید به خدا برگردان، یعنی به کتاب خدا؛ و این که می‌گوید به رسول برگردان، یعنی به روش و سنت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

«فَالرُّدُّ إِلَى اللَّهِ: الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ»

(و بازگرداندن به خدا: گرفتن محکم از کتاب او [قرآن] است.)

کتاب خدا هم محکم دارد و هم متشابه. متشابهات الفاضلی است ذو وجوه؛ یعنی احتمالات مختلف دارد، اینجا ما حق نداریم یک طرفش را بگیریم و اطراف دیگر را رها کنیم. محکم آن است که یا نصّ باشد، یعنی هیچ احتمال خلاف ندهیم؛ یا ظاهر لفظ باشد؛ اگر ظاهر لفظ هم باشد حجّت است و عقلاً بر طبق آن عمل می‌کنند.

بنابراین به محکم کتاب خدا، یعنی آیه‌ای که یا نصّ باشد یا ظهور داشته باشد باید عمل کرد؛ و این دلیل می‌شود که ما به ظواهر کتاب می‌توانیم عمل کنیم. اخباریین که می‌گفتند حق ندارید به ظواهر کتاب عمل کنید، حرفشان صحیح نیست. این صحیح نیست که کسانی بخواهند به قرآن عمل کنند و گفته‌های پیامبر ﷺ و امامان را پهلوی آن نگذارند؛ برای این که گفته‌های پیامبر و امام شارح قرآن است و با توجه به این گفته‌ها باید به کتاب خدا عمل کنیم.

پس «رد به خدا» این است که محکم کتاب خدا را بگیریم و عمل کنیم نه متشابهاتش را، متشابهات است که مذاهب و ادیان مختلف درست می‌کند و بکش بکش به میان می‌آید.

«وَالرُّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرَّقَةِ»

(و بازگرداندن به پیامبر: گرفتن سنت جامع اوست که اختلافی نیست.)

یعنی سنت اختلافی نباشد؛ چون سنت پیامبر ﷺ هم ممکن است یک چیزهای متشابهی داشته باشد که هر کس یک طوری از آن بفهمد. بنابراین محکم کتاب خدا و محکم سنت پیامبر باید ملاک عمل باشد؛ و الآن هم در فقه علمای شیعه ملاک فقه را کتاب و سنت پیامبر اکرم ﷺ قرار می‌دهند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





﴿ درس ۵۱۷ ﴾

## نامه ۵۳

(قسمت دهم)

مروری بر گذشته

حدود و ظایف قوای سه گانه کشور

منشأ حکومت در اسلام

نبوت و امامت، و چگونگی برتری مقام امامت

وضعیت حکومت دینی در زمان غیبت

موقعیت قضا و شرایط قضاات

نظارت بر کار قضاات

توجه به نیازهای مادی و معنوی قضاات



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت دهم »

«ثُمَّ اخْتَرْتُ لِحُكْمِ بَيْنِ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورَ،  
وَلَا تُمَحِكُهُ الْخُصُومُ، وَلَا يَتَمَادِي فِي الرِّزَالَةِ، وَلَا يَحْضُرُ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ،  
وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فِهِمْ دُونَ أَقْصَاهُ، وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ،  
وَآخَذَهُمْ بِالْحَجَجِ، وَأَقَلَّهُمْ تَبَرُّمًا بِمِرَاجِعَةِ الْخَصْمِ، وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ،  
وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ؛ مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ إِطْرَاءٌ، وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ؛ وَأُولَئِكَ قَلِيلٌ،  
ثُمَّ أَكْثَرُ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ، وَأَفْسَحَ لَهُ فِي الْبَدْلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ، وَتَقَلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ،  
وَأَعْطَاهُ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِأَمْنِ بِذَلِكَ اغْتِيَالِ الرَّجَالِ لَهُ  
عِنْدَكَ، فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا؛ فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، يُعْمَلُ  
فِيهِ بِالْهَوَى، وَتَطْلُبُ بِهِ الدُّنْيَا.»

### مروری بر گذشته

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه است. نامه ۵۳ نهج البلاغه مطرح بود که حضرت علی علیه السلام به مالک اشتر نوشته‌اند و مربوط به امور کشورداری است. حضرت علی علیه السلام جامعه را بر حسب شغل‌هایی که افراد دارند به هفت طبقه تقسیم کرده‌اند. قسمتی را که مربوط به ارتش بود در درسهای گذشته خواندیم؛ بحث امروز ما راجع به طبقه قضات است.

## حدود و ظایف قوای سه گانه کشور

توجه دارید که برای اداره کشور باید سه قوه وجود داشته باشد:

۱- قوه مقننه؛ که باید قوانین را تصویب کند تا این قوانین در کشور اجرا شود.

۲- قوه مجریه؛ که قوانین تصویب شده را به اجرا در می آورد.

۳- قوه قضائیه؛ این قوه اختلافاتی را که بین افراد کشور یا بین افراد با دولت پیدا

می شود حل و فصل می کند.

در دنیای امروز پارلمانها مطابق خواست خود ملت ها قانون می گذرانند؛ ولی در کشورهای اسلامی چون ملت پایبند اسلام است، قانون اصلی از طرف خدا معین شده است؛ و مخصوصاً در دین مقدس اسلام، همان طور که می دانید قوانین آن منحصر به مسائل عبادی نیست؛ دین مقدس اسلام تمام مایحتاج بشر را زیر نظر گرفته و برای آن قانون معین کرده است؛ فقه ما در حدود شصت کتاب است که فقط حدود پنج کتاب آن مربوط به مسائل عبادی و رابطه انسان با خداست، ولی بقیه کتابهای فقهی ما قسمتی مربوط به مسائل مالی و اقتصادی و معاملات است (خرید و فروشها، گرو گذاشتن، ضمانت، کفالت، قراردادهای اجتماعی) و قسمتی مربوط به مسائل جزائی، و برخی از آن مربوط به امور سیاسی است.

بالاخره اسلام برای تمام مایحتاج بشر، چه امور سیاسی چه امور اقتصادی و جزائی قانون دارد. بنابراین اگر ما قانون داریم، مجلس قانونگذاری داریم، مجلس ما به حسب ماهیت با قانونگذاری کشورهای غیراسلامی تفاوت دارد. کار مجلس قانونگذاری ما در حقیقت تطبیق کردن کلیات موجود در اسلام بر مسائل روز است. به این معنی که قوه مقننه ما حق ندارد از قوانین تشریح شده در اسلام تخطی کند؛ هر مسأله و پیشامدی را بررسی می کند و به لحاظ این که می خواهد کلیات اسلام عمل شود آنها را بر مایحتاج روز تطبیق و پیاده می کند.

### منشأ حکومت در اسلام

قوة قضائیه نیز در اسلام این طور است که اصل قضاوت اولاً و بالذات باید به خدا و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منتهی شود. چون خداوند تبارک و تعالی افراد بشر را آزاد خلق کرده است، همان طور که حضرت علی علیه السلام می فرماید: «وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»<sup>(۱)</sup> و تو بنده غیر مشو در صورتی که خدا تو را آزاد خلق کرده است. لذا هیچ کدام از افراد بشر بر دیگری حق حکومت کردن و حق دستور دادن ندارد. تنها کسی که می تواند به ما دستور بدهد و آن دستور در وجدان ما ضامن اجرا دارد خداوند است. بنده و جناب عالی در عرض هم هستیم، من بنده خدا هستم و شما هم بنده خدا هستید؛ اگر شما بخواهید به من دستور بدهید، من در وجدان خود ضامن اجرا ندارم. حال اسم تو را هر چه گذاشته باشند، شاه یا رئیس جمهور و یا نخست وزیر، فرق نمی کند؛ بالاخره تو یک بشر هستی من هم یک بشر؛ به چه ملاک و ضابطه ای و به چه میزانی من مجبور باشم از تو که اسمت را شاه یا رئیس جمهور یا نخست وزیر گذاشته اند اطاعت کنم؟!

ما همه مخلوق خدا هستیم، خدا مالک سراسر وجود ماست؛ بنابراین اگر خدا دستوری بدهد، این دستور در وجدان ما ضامن اجرا دارد؛ یعنی من درمی یابم که اگر دستور خدا را اطاعت نکنم محکوم هستم و عقلاً حق دارند مرا مذمت کنند. پس آن که تکویناً بر ما تسلط دارد و در مقام تشریح هم حق دارد به ما دستور بدهد، تنها خداوند است و بس. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم به اعتبار این که پیام آور است و دستوراتی که می آورد دستورات خداست و دستورات خدا را باید اطاعت کرد، دستوراتش را اطاعت می کنیم. اما اگر خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مستقیماً بخواهد به من دستوری غیر از

۱- نهج البلاغه، نامه ۳۱.

دستور خدا بدهد، من ضامن اجرا در وجدانم ندارم؛ برای این که پیامبر هم مالک من نیست، امام هم مالک من نیست، آن که مالک و خالق من است خداوند است.

پس اگر پیامبر ﷺ مستقیماً دستوری بدهد، در وجدان من ضامن اجرا ندارد مگر این که خداوند بگوید که تو باید از پیامبر اطاعت کنی؛ همان طور که در قرآن فرموده: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و اولی الامر از خودتان را.» یعنی آنهایی که حق فرمان دارند.

اطاعت از رسول بر طبق این آیه واجب است؛ زیرا خداوند اطاعت از رسول را در عرض اطاعت از خودش بر ما واجب کرده است؛ و بعد از ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾ که مربوط است به دستوراتی که پیامبر ﷺ از طرف خدا به صورت وحی می آورد، بلافاصله می گوید: ﴿وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ یعنی از دستورات حکومتی پیامبر هم اطاعت کنید. و در درس قبل مشروحاً بیان شد که پیامبر اکرم ما دو جنبه دارد: یکی جنبه رسالت، یعنی فرستاده خدا و پیام آور خداست؛ و دیگری جنبه حکومت، یعنی حق حکومت بر ما را دارد، چون خدا او را حاکم قرار داده است. وقتی خدا پیامبر ﷺ را حاکم قرار دهد باید از او اطاعت کنیم؛ برای این که خدا او را حاکم قرار داده است. خود او حق حکومت نداشت، اما خدا او را حاکم قرار داد. خدا در قرآن فرمود: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾<sup>(۲)</sup> «پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنان سزاوارتر است.» یعنی حق حکومت بر مردم را دارد و دستور و نظر او بر نظر مؤمنین مقدم است.

### نبوت و امامت، و چگونگی برتری مقام امامت

پیامبر و امام وقتی در دستور خود واجب الاطاعة هستند که خدا آنها را حاکم

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۵۹.

۲-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۶.

قرار بدهد؛ خدا پیامبر ﷺ را حاکم قرار داده است، خدا برای بعضی از پیامبران سابق هم جنبه حکومت و امامت قرار داده است و از این حکومت تعبیر به امامت شده است.

حضرت ابراهیم علیه السلام با این که پیامبر و دوست خدا بود اما جنبه حکومت نداشت تا وقتی که خدا برای او قرار داد؛ آیه شریفه قرآن می فرماید: ﴿وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾<sup>(۱)</sup> خدا ابراهیمی را که پیامبر شده و دوست خداست اما هنوز مقام امامت و حکومت ندارد آزمایش می کند، وقتی از آزمایش خوب بیرون آمد و معلوم شد که می تواند رهبر و حاکم باشد خداوند فرمود: ما تو را امام و پیشوا و حاکم مردم قرار دادیم.

مقام امامت و حکومت که خدا برای ابراهیم قرار می دهد از مقام نبوت او مهم تر است. در اینجا مثالی می زنیم: فرض کنید یک نفر به منطقه ای می رود و استاندار می شود، اگر از اول بگوید من دستور دارم احکام و دستوراتی را که مجلس گذرانده یا هیأت دولت داده به شما مردم ابلاغ کنم، این دستورات را ابلاغ می کند و می رود؛ این دیگر حق حکومت ندارد. اما کسی را که استاندار جایی قرار می دهند، علاوه بر این که باید دستورات را به مردم ابلاغ کند خود او هم حق تصمیم گیری برای مردم این استان را دارد.

حق حکومت و تصمیم گیری بالاتر از مقام اعلان دستور است. پیامبر یک مقام پیامبری و پیام آوری دارد؛ یعنی دستورات خدا را به مردم می رساند، این یک مقام است؛ مقام دیگر مقام اولویت است و به مصداق آیه شریفه ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در تصمیم گیری از مؤمنین بالاتر است. تصمیمی که او

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۴.

می‌گیرد بر تصمیم ما مقدم است. او حق دارد بر ما ولایت و حکومت کند. چنین مقامی را مقام امامت گویند که از مقام رسالت بالاتر است. البته پیامبر اکرم هم پیامبر بود و هم ولی امر و امام؛ چنان که ابراهیم و موسی و هارون و نوح هم پیامبر و هم امام بودند. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همین مقام امامت را در روز غدیر خم به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تفویض کردند، و حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به امام حسن و امام حسین به امام حسین و همین طور تا امام دوازدهم.

به عقیده شیعه مقام امامت مهم‌تر از مقام نبوت است، منتها عرض شد که پیامبر اسلام هر دو را داشت.

این که عده‌ای از درویش می‌گویند: مقام امامت از مقام پیامبری بالاتر است، و بعد می‌خواهند نتیجه بگیرند که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افضل است، این نتیجه‌گیری آنان غلط است. گرچه مقام امامت که مقام تصمیم‌گیری و حکومت و تسلط است از مقام نبوت بالاتر است، ولی این طور نیست که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افضل باشد. برای این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مقام امامت را به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دادند و خود حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هر دو مقام را دارد و به مقتضای آیه شریفه **﴿الْأَنْبِيَاءُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾** و آیه **﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾** اطاعتش واجب است.

پس نتیجه می‌گیریم که دستور دادن کسی به کسی به نحوی که اطاعت آن طرف لازم می‌باشد صحیح نیست مگر این که از جانب خدا باشد. اگر اطاعت پدر بر اولاد واجب است، برای این است که خدا گفته است؛ اگر اطاعت پیامبر واجب است، برای این است که خدا گفته است؛ اگر اطاعت ولی امر جامع الشرائط واجب است، برای این است که خدا گفته است و او را ولی امر قرار داده و همه اینها به خدا منتهی می‌شود.



## وضعیت حکومت دینی در زمان غیبت

خدا پیامبر ﷺ را ولی امر قرار داد و پیامبر هم ائمه علیهم السلام را ولی امر قرار داد و ائمه علیهم السلام نیز فرموده‌اند در زمان غیبت فقهای عادل آشنا به مسائل روز، حق ولایت و حکومت دارند؛ از باب این که بشر بدون حکومت نمی‌تواند زندگی کند. امام حسین علیهما السلام فرموده‌اند: «مجارى الأمور و الأحكام على أيدي العلماء بالله، الأمانة على حلاله و حرامه»<sup>(۱)</sup> جریان امور و احکام به دست علمایی است که عالم به احکام خدا و خداشناس باشند و امین بر حلال و حرام خداوند. یعنی هم حلال و حرام خدا را بدانند و هم در آن خیانت نکنند. کسی که به حلال و حرام خدا عالم و امین است آن را حفظ می‌کند.

عبارتی از حضرت ولی عصر (عج) هست که فرموده‌اند: «و أمّا الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا»<sup>(۲)</sup> در حوادثی که برای شما پیش می‌آید به راویان حدیث ما رجوع کنید. پیامبر اکرم ﷺ نیز در این مورد می‌فرماید: «اللهم ارحم خلفائي ثلاثاً، قيل: يا رسول الله و من خلفائك؟ قال: الذين يأتون بعدي يروون حديثي و سنتي»<sup>(۳)</sup> حضرت سه مرتبه فرمود: خدایا جانشینان مرا رحم کن. کسی عرض کرد: یا رسول الله! جانشینان شما چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که بعد از من می‌آیند و احادیث و سنت مرا برای مردم روایت می‌کنند. اینها جانشین من هستند، یعنی همان مقامی را که من دارم اینها نیز دارند، پس مقام حکومت پیدا می‌کنند.

منظور این است که مقام قانونگذاری، مقام حکومت و مقام قضاوت که همه اینها می‌خواهند دستور دهند و طرف دیگر اجرا کند، باید به خداوند تبارک و تعالی منتهی

۱- تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، ص ۲۳۸.

۲- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۴۰، باب ۱۱ از ابواب صفات القاضی، حدیث ۹.

۳- همان، ص ۱۳۹، حدیث ۷.

شود ولو با واسطه؛ یعنی فقیه عادل از طرف امام منصوب است و امام از طرف پیامبر و پیامبر از طرف خدا؛ اگر این رابطه در کار نباشد و بشری بر بشرهای دیگر حکومت کند، اشکال آن این است که ضامن اجرا در وجدان ندارد؛ یعنی من وجداناً موظف نیستم از او اطاعت کنم مگر این که به خدا منتهی شود و در وجدان من ضامن اجرا داشته باشد. (۱)

### موقعیت قضا و شرایط قضاات

قضاوت هم همین طور است. لذا حدیث از حضرت امیر علیه السلام داریم که می فرماید: «قد جلست مجلساً لایجلسه إلا نبی أو وصی نبی أو شقی» (۲) قضاوت مقامی است که در این مقام و مجلس نمی تواند بنشیند مگر پیامبر یا وصی پیامبر، و اگر یکی از اینها نیست پس انسان شقی و بدبختی است. به فقیه عادل وصی نیز می گویند؛ برای این که فقیه عادل از طرف وصی منصوب می شود. پس در مجلس اگر قانونی بگذرانند منهای اسلام صحیح نیست؛ قوه مجریه نیز باید دستوراتی را اجرا کند که به اسلام و خدا منتهی شود؛ قوه قضائیه نیز قضاوتش براساس اسلام باشد و بنابراین قاضی باید از طرف خدا منصوب باشد؛ و دلیل این که بر مردم مصر لازم است از مالک اشتر و قاضی هایی که او معین می کند اطاعت کنند، این است که مالک اشتر از طرف حضرت علی علیه السلام و حضرت علی از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پیامبر از طرف خدا منصوب شده است؛ و اگر این ارتباط سلسله ای در کار نبود کسی حق قضاوت نداشت. حال که مالک اشتر از طرف حضرت علی علیه السلام مأمور می شود که قاضی تعیین کند، حضرت

۱- نصب فقهای عادل به ولایت و حکومت در زمان غیبت و استدلال به سه روایت ذکر شده و مانند آنها، مطابق نظر مشهور است. معظم له در جلد اول کتاب دراسات فی ولایة الفقیه، موضوع نصب و ادله آن را مخدوش دانسته اند، و قائل به توقف مشروعیت ولایت فقیه جامع الشرایط بر انتخاب وی از طرف مردم شده اند.  
۲- همان، ص ۱۷، باب ۳، حدیث ۲.

علی علیه السلام به مالک اشتر دستور می دهد قاضی هایی که انتخاب می کنی باید دارای این شرایط باشند:

«ثُمَّ اخْتَرَهُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ»

(سپس برای قضاوت در میان مردم کسی را برگزین که نزد تو برترین رعیت است.)

یعنی از بین ملت خود کسی را که افضل از همه است برای قضاوت انتخاب کن؛ چون مقام قضاوت خیلی مهم است و اگر مردم بخواهند اطاعت کنند باید از کسی که افضل از خودشان است اطاعت کنند؛ چرا که تقدیم مفضول بر فاضل خلاف عقل است. اگر در جایی آدم بی سواد و باسواد هر دو باشند، آدم با تقوا و بی تقوا هر دو باشند، شما اگر بی تقوا را حاکم بر با تقوا قرار دهید ظلم است، اگر بخواهی بی فضیلتی را حاکم بر با فضیلت قرار دهی ظلم است؛ پس کسی را که حاکم قرار می دهی تا مردم از او اطاعت کنند باید آدم فاضلی باشد، هم از نظر علم و هم از نظر تقوا و اخلاق. باید فضیلت او از هر جهت بیشتر باشد.

فرموده اند: برای حکم کردن بین رعیت خود کسی را انتخاب کن که در ذهن خودت افضل الناس است. تشخیص مردم به تنهایی ملاک نیست، تو باید افضل بودن او را تشخیص بدهی. شخص افضل باید دارای شرایط زیر باشد:

«مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ»

(از کسانی که کارها او را به تنگنا نیندازد.)

یعنی باسواد باشد، قوه تشخیص داشته باشد و بتواند مسائل را تجزیه و تحلیل کند.

«وَلَا تُمَجِّكُهُ الْخُصُومُ»

(و طرفین دعوای او را به لجاجت نکشانند.)

«خُصوم» جمع «خَصْم» است به معنای دشمن؛ چون طرفین دعوا در چیزی نزاع و مرافعه دارند به آنان خصوم گفته شده است و این جمله به این معناست که: طرفین دعوا قاضی را به لجاج نیندازند.

در این عبارت سه احتمال داده شده است: الف- قاضی به قدری با هیبت و با وقار باشد که طرفین دعوا جرأت نکنند با هم درباره حکم او لجبازی کنند. یعنی هر چه قاضی تشخیص داد آنها بپذیرند، و قاضی آن قدر با نفوذ باشد که حتی طرفین دعوا به خود اجازه ندهند که چون و چرا کنند. ب- قاضی طوری باشد که طرفین دعوا نتوانند او را به لجبازی وادارند. آدمی نباشد که لجاج کند و روی لجبازی حکمی صادر کند. ج- احتمال سوم این است که بگوییم چون «لَا تُمَحِّكُهُ» از ماده «مَحَك» به معنای آزمایش است، یعنی قاضی باید به قدری با ابهت باشد که طرفین دعوا به خود اجازه ندهند که قاضی را امتحان کنند تا ببینند آیا می توانند او را با پول بخرند و به او رشوه بدهند. قاضی باید طوری باشد که حتی آنها جرأت نکنند که قاضی را محک بزنند؛ ولی ظاهراً به همان معنای لجبازی بهتر است.

«وَلَا يَتَمَادَى فِي الزَّلَّةِ»

(و در لغزش پافشاری و پیشروی ننماید.)

یعنی اگر در دادن حکمی اشتباه کرد و بعد به اشتباه خود پی برد، بگوید اشتباه کرده‌ام و اشتباه خود را جبران کند. جمله بعدی هم عطف تفسیری همین جمله است:

«وَلَا يَخْصِرُ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ»

(و هنگامی که حق را شناخت از بازگشت به آن در نماند.)

«لَا يَخْصِرُ» یعنی درمانده نشود و در تنگنا قرار نگیرد؛ «فِيء» یعنی رجوع و برگشتن؛ یعنی اگر قاضی به نظر بدوی حکمی را داد و بعد برای او کشف خلاف شد،

فکر نکنند که اگر بخواهد از حکمی که داده است برگردد آبرو و حیثیت او می‌رود؛ بلکه فوراً برگردد، معذرت‌خواهی کند و حکم خدا را بگوید.

«وَلَا تُشْرِفْ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ»

(و نفس او به حرص و طمع ننگرد.)

«اشراف» یعنی انسان از بالا به یک چیزی نگاه کند؛ و «طمع» یعنی حرص داشتن. حضرت می‌فرماید: نفس قاضی بر طمع مشرف نشود. یعنی قاضی به حالت طمع به چیزی نگاه نکند و بگوید از طرفین دعوا رشوه‌ای بگیریم. خلاصه اهل طمع نباشد. علت این که حضرت تعبیر کرده‌اند که نفس قاضی اشراف بر طمع نداشته باشد، این است که قاضی دارای یک شخصیت قضایی می‌باشد؛ مقام قضاوت مقامی است که از طرف خدا به او محوّل شده است، نباید خودش را پایین بیاورد. قاضی در مقام بالایی قرار گرفته است و مال و طمع در مقام پایین، سزاوار نیست که قاضی به مال و رشوه دنیا طمع کند و خود را از مقام بالا به این مقام ناچیز تنزل دهد.

«وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَىٰ فَهُمْ دُونَ أَفْصَاهُ»

(و به اندک شناخت بدون شناخت کامل بسنده نکنند.)

قاضی باید در مسأله‌ای که قضاوت می‌کند خیلی دقت و مطالعه کند، بدون تجزیه و تحلیل و با فهم کم درباره یک مسأله زود قضاوت نکند. لازم است قاضی موضوع را بررسی کند، در اطراف قضیه دقت کند، از این و آن پرسد، حرف هر دو را خوب بشنود تا حق بر او روشن شود و آنگاه بر طبق حق حکم دهد.

به‌طور خلاصه حضرت فرمود: کسی که به عنوان قاضی انتخاب می‌شود تا بین مردم حکم دهد باید فاضل‌ترین رعایا باشد، علم داشته باشد که در برابر مسائل در تنگنا قرار نگیرد، اهل لج نباشد، دنبال لغزش نرود، به طمع ننگرد، به شناخت کم قناعت نکند، که اینها همه بعد از «أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ» گفته می‌شود. بعد می‌فرماید:

«وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ»

(و درنگ او در شبهات از همه رعیت بیشتر است.)

این عبارت عطف است به «أَفْضَلَ رِعِيَّتِكَ»؛ می فرماید: افضل رعیت را با خصوصیاتی که گفتیم اختیار کن در حالی که «أَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ» هم باشد؛ یعنی اگر در مطلبی که دارای شبهه است گیر کرد خود را در شبهه وارد نکند، بلکه توقف کند.

این حدیث از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که امور سه قسم است: «حلال بَیْن و حرام بَیْن و شبهات بَیْن ذَلِكَ»<sup>(۱)</sup> بعضی امور حلال واضح است، بعضی حرام واضح است و بعضی امور شبهه ناک است. بعد حضرت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: در اموری که دارای شبهه است باید توقف کرد؛ «فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْإِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ»<sup>(۲)</sup> چون در شبهه واقف شدن و توقف کردن بهتر از این است که خودت را به هلاکت بیندازی.

اگر قاضی دید که مسأله‌ای را نمی تواند فعلاً تشخیص بدهد، نباید همین طور یک چیزی بگوید، بلکه باید به دانایتر از خود ارجاع دهد یا بگوید فکر می کنم و بعد جواب می دهم و در مقام شبهه توقف کند. حضرت می فرماید: قاضی باید درنگ کننده ترین اشخاص در شبهات باشد. و این بسیار کار مشکلی است که شخصی که مردم خیال می کنند آدم ملایی است، بگوید من نمی توانم این مسأله را بفهمم و باید از دیگری پرسیم؛ و خیلی از افراد زیر بار این کار نمی روند. بعد علاوه بر افضل و اوقف بودن می فرماید:

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۵۷، باب ۱۲ از ابواب صفات القاضی، حدیث ۹.

۲- همان، ص ۱۰۶، باب ۹، حدیث ۱.

«وَ آخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ»

(و بیشتر از همه به دلایل روشن استناد نماید.)

«حُجَج» جمع «حِجَّة» به معنای دلیل است. «أَفْضَل»، «أَوْقَف»، و «آخَذَ» همه افعال التفضیل هستند؛ یعنی کسی باشد که بیشتر از همه اخذ به دلیل کند؛ قاضی باید به دلیل و برهان اعتماد کند و بیش از همه به دنبال دلیل و منطق برود.

«وَ أَقْلَهُمْ تَبْرُمًا بِمِرَاجَعَةِ الْخَصْمِ»

(و با مراجعه طرفین دعوا کمتر از همه به ستوه آید.)

«تبرم» یعنی خسته شدن و به ستوه آمدن. می فرماید: و کسی باشد که به واسطه مراجعه کردن طرفین دعوا کمتر از همه خسته و ناراحت شود.

یکی از صفات دیگر برای قاضی این است که آدم پرحوصله‌ای باشد، حرف دو طرف دعوا را خوب گوش کند، مدعی و مدّعی علیه حرفهایشان را کاملاً بزنند، هر چه در دل دارند بیرون بریزند؛ قاضی تا وقتی که طرفین دعوا تمام حرفهایشان را نزده‌اند و همه مطالب را بازگو نکرده‌اند، نمی‌تواند تشخیص بدهد که حق با کدام طرف است.

«وَ أَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ»

(و بر آشکارگشتن کارها از همه آنان شکیباتر باشد.)

مطلب باید خوب روشن شود، پرس و جو کردن از افراد لازم است و در نتیجه مدّتی طول می‌کشد تا قاضی بتواند حق را تشخیص دهد. قضاوت کار بسیار مشکلی است، باید صبر کند تا قضایا به خوبی روشن شود؛ و وقتی مطلب کاملاً روشن شد، باید قاطعانه حکم دهد و وسواس نداشته باشد.

«وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّصَاحِ الْحُكْمِ؛ مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ إِطْرَاءٌ»

(و به هنگام روشن شدن حکم قاطع‌ترین ایشان باشد؛ از کسانی که ستایش فراوان او را به خودپسندی و اندارد.)

«صَرَمَ» قاطع بودن است. قاضی باید در وقتی که حکم واضح شد قاطع‌ترین مردم باشد؛ یعنی وقتی جنایت برای قاضی روشن شد، قاطعانه دستور بدهد و موضوع را کش ندهد. اتفاقاً همین اشکال را بعضی قاضی‌ها دارند، مثلاً موردی را یک سال بلا تکلیف نگه می‌دارند. این درست نیست، باید دانسته شود در عین حالی که اسلام برای قاضی شرط کرده است که دربارهٔ مسائل دقت کند و خوب بررسی نماید، اما از قاضی قاطعیت نیز خواسته است، وقت مردم خیلی با ارزش است، پس نباید امروز و فردا کرد.

«إِزْدِهَاءٌ» تکبر، و «إِطْرَاءٌ» تعریف کردن و ستودن است. قاضی باید کسی باشد که تعریف کردن، او را به تکبر نیندازد؛ یعنی اگر کسی از او تعریف و تمجید کرد، سبب عجب و کبر او نشود.

«وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ؛ وَأَوْلِيكَ قَلِيلٌ»

(و تحریک کردن او را به طرفی متمایل نسازد؛ و اینان اندک هستند.)

«إِغْرَاءٌ» تحریک کردن است. اگر یکی از طرفین بخواهد قاضی را تحریک کند تا به نفع او حکم دهد، قاضی به یک طرف متمایل نشود. قاضی طوری باشد که نتواند او را به طرفی متمایل کنند و به کاری وادارند.

## نظارت بر کار قضات

آیا بعد از این که قاضی را نصب کردی باید به حال خود رها شود و به سراغ او



نرفت؟! حضرت می فرماید: تو که رئیس هستی باید قضاوتها را زیر نظر بگیری. ببینی درست قضاوت کرده اند یا نه؛ مثلاً پرونده ای را بررسی کنی تا روشن شود که این قاضی تا چه اندازه به وظیفه اش عمل کرده است. مثلاً مالک که استاندار و حاکم مصر می شود، باید قضاوتهای قاضی ها را زیر نظر بگیرد و گاهی اوقات قضاوتها را بررسی کند.

«ثُمَّ أَكْثَرُ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ»

(سپس قضاوت کردن او را بسیار واری کن.)

از این جمله و جمله قبل، از نظر فقهی می توان دو مطلب (استیناف و تمیز) را به دست آورد؛ به بیان زیر:

همان طور که می دانید امروز قضاوتها سه مرحله دارد:

- ۱- مرحله ابتدایی که پیش قاضی می روند و قاضی حکم می دهد.
- ۲- مرحله استیناف؛ اگر آن طرفی که علیه او قضاوت شده شکایت کرد مجدداً به محکمه استیناف می روند.
- ۳- حکم استینافی که می دهد گاهی ممکن است برای تمیز به دیوانعالی کشور برود و دیوانعالی گاهی اوقات آن را تأیید و گاهی ردّ می کند و قضاوت را به هم می زند.

این سه مرحله در قضاوتهای امروز وجود دارد. حال آیا از نظر اسلام نیز این معنا هست یا نه؟ بعید نیست که از دو جمله ای که در اینجا داشتیم برای این معنا استفاده کنیم که در جمله قبل شرح آن گذشت: «وَلَا يَتَمَادِي فِي الزَّلَّةِ، وَلَا يَحْضَرُ مِنَ الْفِيءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ» باید قاضی در لغزش زیاده روی نکند؛ نخواهد لغزش را تا آخر برساند؛ یعنی اگر در وسط راه فهمید در حکمی که کرده لغزیده است برگردد. این استیناف (از سرگرفتن) می شود.

حضرت به مالک اشتر می فرماید: تو قضاوتها را زیر نظر بگیر و اگر یک وقت کشف خلاف شد برگردان تا متوجه اشتباه خود بشوند. زیرا اگر قضاوت را زیر نظر داشته باشی اما نتوانی به موقع خلاف بودن آن را برگردانی فایده ندارد. زیر نظر گرفتن قضاوتها برای این است که اگر یک وقت معلوم شد قاضی اشتباه کرده است یا مثلاً رشوه‌ای گرفته برگرداند. پس می توان چنین نتیجه گرفت که جمله «وَلَا يَتَمَادِي فِي الزَّلَّةِ» مربوط به استیناف است، منتها استیناف پیش خود آن قاضی؛ یعنی خود آن قاضی برمی گرداند.

و این جمله «ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ» مربوط به تمیز باشد؛ یعنی دستگاه قضایی بالاتر و حاکم اگر اشتباهی دید برمی گرداند. بعید نیست گفته شود که از این دو جمله، استیناف و تمیز فهمیده می شود؛ یعنی حکم قاضی ابدی نیست که تا ابد ثابت بماند ولو خلاف باشد.

### توجه به نیازهای مادی و معنوی قضات

«وَأَفْسَحْ لَهُ فِي الْبَدَلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ»

(و در بخشش به او گشاده دست باش چنان که گرفتاری اش را برطرف گرداند.)

بعد از آن که معلوم شد قاضی شخص خوبی است، باید حقوق کافی به او داد تا تمام گرفتاریهای زندگی اش برطرف شود و احتیاج نداشته باشد از کسی رشوه بگیرد. در چنین صورتی اگر رشوه گرفت، می توانی به او بگویی ما که این همه امور زندگی تو را اداره کرده ایم و همه وسایل رفاه تو را آماده کرده ایم، چرا باز رشوه گرفته ای؟! خلاصه باید سوژه ای در دست داشته باشی که دیگر نتواند رشوه بگیرد.

«وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ»

(و نیاز او به مردم با آن بخشش اندک باشد.)

تو باید با این حقوق کافی و بخشش، نیاز او را نسبت به مردم از بین ببری.

«وَأَعْطِهِ مِنَ الْمُنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ»

(و قاضی را نزد خویش مرتبه‌ای بده که دیگری از نزدیکانت درباره‌ی وی طمع نکند.)

اگر قاضی پیش تو مقرب نباشد، شاهپورها و خواهران و نزدیکان حاکم و درباریان طمع می‌کنند و به قاضی می‌گویند فلان حکم را بکن، قاضی هم از ترس این که آنها پیش حاکم اسباب گرفتاری او را فراهم نکنند و یا خودشان باعث نابودی وی نشوند به نفع آنها حکم می‌کند.

«لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ»

(تا با آن از دستبرد مردمان نزد تو در امان باشد.)

«اغتيال» به معنای ربودن و دستبرد زدن است؛ یعنی تا قاضی به واسطه این مقامی که پیش تو دارد از دستبرد زدن رجال و مردم ایمن باشد؛ یعنی آن قدر باید قاضی پیش شما محفوظ باشد که هیچ یک از اطرافیان شما جرأت نداشته باشد که حکمی را بر او تحمیل کند.

«فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا»

(پس در آن کار با دقت فراوان بنگر.)

«نظر» با «إبصار» فرق می‌کند؛ «إبصار» به معنای دیدن است، و «نظر» به معنای نگریستن و دقت کردن.

«فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَىٰ، وَ تُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا»

(چراکه این دین در دست بدکاران گرفتار بود، که براساس هوای نفس در آن رفتار می‌شد، و به

نام آن دنیا طلب می‌گردید.)

زیرا دین خدا در دست اشرار و مردمان بد اسیر شده بود و به هوای نفس در دین عمل می‌کردند و به واسطه آن طلب دنیا می‌نمودند. قاضی می‌خواست از مردم رشوه بگیرد و از مقام خود استفاده کرده و کاسبی کند، به نفع دین و به نفع مردم کار نمی‌کرد؛ قضات و حکام به جای این که خدمتگزار مردم باشند دین را وسیله کسب کرده بودند، در صورتی که دین باید به نفع ملت و جامعه باشد.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۵۱۸ ﴾

## نامه ۵۳

(قسمت یازدهم)

شرایط قاضی

چرا زنان نمی‌توانند حاکم باشند؟

مستحبات و آداب قضاوت

کارگزاران و شرایط انتخاب آنان

توسعه و تأمین زندگی کارگزاران

اعزام بازرسهای سرّی، و مجازات کارگزاران متخلف



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت یازدهم »

« ثُمَّ انظُرْ فِي أُمُورِ عَمَّا لِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ اخْتِياراً، وَ لا تُؤَلِّهِمْ مُحَابَاةً وَ أَثَرَةً؛ فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنْ شُعْبِ الْجَوْرِ وَ الْخِيَانَةِ، وَ تَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِيبَةِ وَ الْحِيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ الْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ، فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقاً، وَ أَصَحُّ أَعْرَاضاً، وَ أَقْلُ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَافاً، وَ أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْراً. ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ، وَ غِنَى لَهُمْ عَنِ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ، وَ حُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ تَلَمَّوْا أَمَانَتَكَ، ثُمَّ تَقَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ، وَ ابْعَثِ الْعُيُونََ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَ الْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدُودٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَ الرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ، وَ تَحْفَظُ مِنَ الْأَعْوَانِ، فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِداً، فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَ أَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ، وَ وَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ، وَ قَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ.»

### شرایط قاضی

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه است؛ بحث در نامه ۵۳ بود که حضرت علی علیه السلام راجع به کشورداری به مالک اشتر نوشته اند. در این نامه حضرت جامعه را بر هفت طبقه تقسیم کرده بودند؛ یک طبقه آن عبارتند از ارتش که در هفته های قبل بحث شد؛ طبقه دوم قضاات هستند، و قسمتی را که مربوط به قاضی ها بود در جلسه گذشته

خواندیم. اینجا به مناسبت شرایط و آدابی را که برای قاضی در فقه شیعه ذکر شده است مختصراً و فهرست وار برای برادران و خواهران ذکر می‌کنم. در فقه شیعه برای قاضی هفت شرط ذکر کرده‌اند که بلوغ و عقل و ایمان از جمله آنهاست.

چهارمین شرط این است که قاضی عالم باشد؛ یعنی حدّ اقل مسائلی را که می‌خواهد روی آن قضاوت کند بداند. در اینجا یک بحثی است که آیا قاضی می‌تواند مسائل را از روی تقلید از یک مجتهد یاد بگیرد و قضاوت کند یا باید خودش مجتهد باشد؟

مشهور فقهای ما گفته‌اند: قاضی باید خودش مجتهد باشد. و حتی در مجتهد متجزی هم بعضی‌ها اشکال کرده‌اند؛ یعنی گفته‌اند: اگر در یک قسمت فقه مجتهد باشد این هم کافی نیست، بلکه باید در همه فقه مجتهد باشد. ولی ظاهراً به این حدّ لزوم ندارد؛ اگر هم بگوییم قاضی باید مجتهد باشد، قطعاً کافی است در همان مسائل مربوط به قضاوت و معاملات و این‌طور چیزهایی که معمولاً در اینها نزاع واقع می‌شود مجتهد باشد.

اما قاضی باید مجتهد باشد یا نه؟ عرض کردم مشهور فقها می‌گویند باید مجتهد باشد، و بعضی از فقهای متأخر عقیده‌شان این است که اگر مقلد هم باشد لکن از طرف مجتهد منصوب بشود اشکال ندارد؛ یعنی مجتهد یک کسی را که عالم به مسائل فرضاً قضایی است نصب می‌کند و او طبق فتوای همان مجتهد حکم می‌دهد.

پس این اندازه هست که باید منصوب از طرف مجتهد باشد، این مسلم است، اما خود او هم لازم است مجتهد باشد یا نه؟ همان‌طور که عرض کردم مشهور فقها می‌گویند: باید مجتهد باشد. و این خیلی مشکل می‌شود؛ اگر این‌طور باشد، هر شهر بزرگی چندین قاضی لازم دارد و همه اینها هم باید مجتهد باشند و با توجه به این که



مجتهد کسی است که خودش بتواند احکام خدا را از قرآن و سنت پیامبر و ائمه معصومین استنباط کند، در زمان ما بسا ناچار می‌شویم و ضرورت ایجاب می‌کند کسانی که مجتهد نیستند از طرف مجتهد برای قضاوت منصوب بشوند منتها بر طبق فتوای آن مجتهد عمل کنند؛ ولی در هر صورت احتیاط این است که مجتهد باشد.

اما برای اجتهاد نیز فرد بایستی یک علومی را آشنا باشد تا مجتهد بشود، باید به قرآن احاطه داشته باشد، به اخبار اهل بیت علیهم‌السلام محیط باشد که بتواند استفاده کند؛ ادبیات عرب را باید خوب وارد باشد؛ زیرا برای فهم قرآن و حدیث احتیاج به ادبیات عرب است؛ و نیز به علم رجال آشنا باشد؛ یعنی آن کسانی را که راوی احادیث بودند بشناسد، فرضاً صحیح آن را از ضعیف آن تشخیص دهد. خلاصه در چندین علم باید مهارت داشته باشد تا مجتهد بشود؛ و خصوصیات این علوم در جای خود گفته می‌شود. پس یکی از شرایطی که مشهور فقها برای قاضی گفته‌اند اجتهاد است.

یکی دیگر از شرایط قاضی عدالت است؛ و یکی دیگر از شرایط او این است که زنازاده نباشد، این تقریباً اجماعی (اتفاقی) است. اگر کسی زنازاده باشد نمی‌تواند قضاوت کند، مقام قضاوت مقام شامخ و بلندی است، باید به نحوی باشد که مردم از آن متنفر نباشند.

یکی دیگر از شرایطی که در عصر ما قدری مورد بحث واقع شده است مسئله ذکوریت یعنی مرد بودن است. فقهای شیعه و فقهای اهل سنت غیر از ابوحنیفه می‌گویند: قاضی باید مرد باشد. همه فقهای شیعه و فقهای سنی مذهب مثل شافعی، احمد حنبل و مالک بن انس گفته‌اند قاضی باید مرد باشد؛ فقط ابوحنیفه در آنجایی که نزاع در اموال می‌شود گفته است قاضی اگر زن باشد مانعی ندارد، و قضاوت را به شهادت قیاس کرده است؛ چون در باب شهادت داریم که شهادت زن در اموال مورد قبول است، چهار نفر زن که شهادت بدهند پذیرفته می‌شود. به مناسبت این که در

اموال شهادت چهار زن یا یک مرد و دو زن مقبول است، ابوحنیفه راجع به قضاوت گفته است: قضاوت برای زنان در اموال مانعی ندارد. ولی در غیر اموال، یعنی در غیر نزاعهایی که مربوط به مال است ابوحنیفه هم می‌گوید قاضی باید مرد باشد.

### چرا زنان نمی‌توانند حاکم باشند؟

به هر حال این مسأله اجماعی فقهای شیعه است که قاضی باید مرد باشد. در امارت یعنی در حکومت و ریاست هم اجماعی فقهای شیعه و سنی است که باید مرد باشد. در اینجا گویا یک مقدار به خانم‌ها برمی‌خورد که چرا بایستی قاضی و حاکم مرد باشد؟! ولی ما باید به خواهران این تذکر را بدهیم که اسلام دیدش نسبت به قضاوت و امارت یعنی حکومت غیر از دیدی است که مردم دارند، مردم به طور کلی به مقام امارت و قضاوت به عنوان منصب نگاه می‌کنند که خوب این هم یک مقام و موقعیتی است و چرا خانم‌ها از این موقعیت و مقام محروم باشند؟ دید و نظر اسلام به قضاوت و امارت نظر مقامی نیست، بلکه نظر مسئولیت و وظیفه است؛ اگر امیر و حاکم بخواهد به وظیفه عمل کند غیر از مسئولیت چیز دیگری نیست، بار سنگینی به دوش اوست که بایستی جوابگو باشد؛ قضاوت هم مسئولیت است.

خداوند تبارک و تعالی خاطر خانم‌ها را خواسته است که این دو بار سنگین و دو مسئولیت بزرگ را به دوش آنان نگذاشته؛ برای این که گرفتاری خانوادگی خانم‌ها زیادتر از مردهاست، گرفتاری بچه‌داری و زایمان و گرفتاریهای دیگری دارند؛ وانگهی عواطف و احساسات در خانم‌ها بیش از مردهاست و قاضی و حاکم باید روحیه قاطعیت و خشونت هم در بعضی جاها داشته باشد و گرنه کار پیش نمی‌رود؛ تا مادامی که خشونت و غلظت و به طور کلی قاطعیت در کار نباشد، نمی‌توانند

حکومت و قضاوت را اداره کنند؛ و در خانم‌ها روحیه خشونت و قاطعیت کمتر است، جنبه عواطف و احساسات در آنها بیشتر غالب است و این با قضاوت و امارت نمی‌سازد. از طرفی همان‌طور که عرض کردم قضاوت و امارت مسئولیت است و خدا خاطر خانم‌ها را خواسته است که از این جهت نخواسته این دو بار سنگین به دوش خانم‌ها باشد که بیشتر گرفتار زندگی خانوادگی هستند و نمی‌توانند به این مسائل به خوبی برسند.

در هر حال از خواهران می‌خواهیم که ناراحت نشوند که ما حکم اسلام را بیان می‌کنیم، حکم اسلام به مصلحت آنان هم هست؛ چون گرفتاری خانم‌ها زیاد است، اسلام این دو مسئولیت را از دوش آنان برداشته؛ و برادران و خواهران بر طبق منطق اسلام باید به حکومت و قضاوت به عنوان مسئولیت و بار سنگین نگاه کنند نه به عنوان مقام؛ این مقام بودن برای اهل دنیا است، اما اسلام اینها را مسئولیت می‌داند.

حضرت علی علیه السلام به یکی از کسانی که حاکم قرار داده بود نامه‌ای می‌نویسد و می‌فرماید: «إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ»<sup>(۱)</sup> این ریاستی که من به تو داده‌ام و این استانداری‌ای که من به تو داده‌ام، برای تو طعمه نیست که بگویی یک لقمه چربی است؛ ولیکن این یک امانتی است که به گردن تو است. این امانت برای تو مسئولیت درست می‌کند و باید از عهده این مسئولیت خوب بریایی.

### مستحبات و آداب قضاوت

مستحب است قاضی در مقام قضاوت آدابی را رعایت کند؛ یکی این که قاضی نباید در اطاق در بسته قضاوت کند. در مسجد کوفه یک جایی بوده است به نام دکه القضا؛ الآن هم هست؛ یعنی دکه‌ای که جای قضاوت است. حضرت علی علیه السلام آنجا

۱- نهج البلاغه، نامه ۵.

می نشست مردم هم می آمدند و دور حضرت می نشستند و مشکلاتشان را حل می کردند.

قاضی نباید برود در اطاق در بسته ای که مردم به او دسترسی نداشته باشند. حتی الامکان دادگاه باید علنی باشد، مگر جاهایی که ضرورت ایجاب می کند؛ مثل این که خلاف عفت اجتماعی است. پس مستحب است قاضی در یک فضای بازی یا در اطاق در بازی باشد تا مردم دور و برش بنشینند و مشکلاتشان را به او بگویند.

دیگر این که مشهور فقها گفته اند: مستحب است قاضی پشت به قبله و طرفین دعوا رو به قبله بنشینند و هیچ کدام پهلوی قاضی ننشینند، در مقام قضاوت قاضی نباید یکی را پهلوی خود بنشانند، هیچ تفاوتی بین آن دو نگذارد.

حتی قاضی نباید در مقام صدا زدن یکی را با احترام بیشتر صدا بزند و دیگری را با احترام کمتر. برای مثال در عرب اگر شخصی را به کنیه صدا می زدند این برای او یک نوع احترامی بود، مثل الآن که یک کسی را با فامیل صدا می زنند و اسم کوچک او را نمی گویند؛ این احترامی است؛ کنیه در عرب آن است که اول آن آب یا أمّ باشد، مثل ابوالحسن.

داستانی نقل می کنند که در زمان خلافت عمر یک کسی از حضرت علی علیه السلام شکایت داشت، آمد پیش عمر و از حضرت علی علیه السلام شکایت کرد؛ بعد عمر به حضرت علی علیه السلام گفت: یا ابوالحسن این شخص از تو شکایت دارد شما بفرمایید پهلوی او بنشینید. سپس شکایت مطرح شد و عمر حکم را داد. بعد خلیفه دوم دید که حضرت علی علیه السلام ناراحت است، پرسید: چرا ناراحتید؟ خیال کرد حضرت علی علیه السلام از این ناراحت شده است که خلیفه به او گفته برو پهلوی طرف دعوا بنشین. حضرت فرمود: تو وقتی که در جای قضاوت بودی من را به کنیه صدا زدی در حالی که نباید به کنیه صدا بزنی و نباید بگویی یا ابوالحسن، باید گفته باشی علی برو پهلوی او بنشین. برای

این که به کنیه صدا زدن احترام یک طرف و تضعیف طرف دیگر است، و این اندازه احترام و تضعیف هم نباید باشد. اینجا روایت می‌گوید: وقتی حضرت علی علیه السلام این حرف را زد عمر با حضرت معانقه کرد و روی او را بوسید و گفت: «بأبی أنتم، بکم هدانا الله و بکم أخرجنا من الظلمة إلى التور»<sup>(۱)</sup> پدرم فدای شما باشد، خدا ما را به وسیله شما خانواده هدایت کرده و از ظلمت به نور آورده است.

حضرت علی علیه السلام وقتی شریح را به قضاوت نصب می‌کند به شریح می‌فرماید: تو که حالا قاضی شده‌ای «واس بین المسلمین بوجهک و منطقتک و مجلسک» باید در نگاه کردن و سخن گفتن و نشستن بین مسلمانها مواسات و تساوی قائل شوی. یعنی این طور نباشد که به یکی ترشروی کنی و با دیگری با روی باز سخن بگویی، باید نسبت به هر دو روی خوش داشته باشی یا اگر فرضاً اقتضا می‌کند خشن باشی؛ همچنین در منطق و سخن گفتن برای یک کدام فضیلتی قائل مشو، و نیز در مقام نشستن یکی را پهلوی خود نشانی و دیگری را روبرو، هر دو را روبروی خودت نشان. «حتی لا یطمع قریبک فی حیفک و لا ییأس عدوک من عدلک»<sup>(۲)</sup> تا آن که به تو نزدیک است طمع نکند که تو از روی ظلم به نفع او حکم کنی، و آن که با تو دشمن است مأیوس از عدالت نشود و پیش خود فکر کند که قاضی می‌خواهد با او بد رفتاری نماید.

یکی دیگر از مستحبات قضاوت اسلام تفریق الشهود است؛ مستحب است قاضی شاهد‌ها را جدا جدا بنخواهد و بازجویی نماید، برای این که ممکن است با هم بند و بست کرده باشند.

قاضی وقتی به قضاوت منصوب شد، مستحب است روز اول سری به زندانها

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۶۵.

۲- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۲۱۱، باب اول از ابواب آداب القاضی، حدیث ۱.

بزند، زندانیان را ببیند، اگر افرادی بی‌گناه هستند زودتر به پرونده آنها رسیدگی کند تا افراد بی‌جهت در زندان نمانند. این از وظایف قاضی است که به محبوسین رسیدگی کند.

باز در وقتی که قاضی از جایی ناراحت و غضب‌آلود است، نباید قضاوت کند؛ باید بگوید من امروز ناراحتم و نمی‌توانم قضاوت کنم؛ و قضاوت را بگذارد برای فردا یا یک وقت دیگری.

و نیز مستحب است قاضی هنگامی که گرسنه و تشنه است قضاوت نکند؛ بلکه اول غذا بخورد و آب بیاشامد سپس قضاوت کند.

دیگر این که مریض نباشد؛ وقتی مریض است بگوید امروز مریضم و نمی‌توانم قضاوت کنم. قاضی هنگامی که خوابش می‌آید، مثلاً شب خواب نرفته است، نباید قضاوت کند.

اینها را به طور اجمال و فهرست‌وار برای برادران و خواهران ذکر کردم تا بدانیم دین اسلام چه ریزه‌کاریهایی را در نظر گرفته و همه شئون زندگی بشر را مورد بررسی قرار داده است، که من اینجا گوشه‌ای از آنها را مختصراً ذکر کردم و گرنه مفصل آنها خیلی زیاد است.

### کارگزاران و شرایط انتخاب آنان

در نامه حضرت علی علیه السلام طبقه سوم از جامعه کارمندان و کارگزاران دولت هستند؛ مانند سفرا، وزرا، استاندارها، فرماندارها، بخشدارها، رئیس شهربانی، رئیس ژاندارمری و بالاخره این افرادی که مربوط به قوه مجریه‌اند.

این که این طبقات مقابل قضات ذکر شد برای این است که قضات مستقل‌اند، قوه قضائیه باید از قوه مجریه جدا باشد تا قوه مجریه نتواند در قوه قضائیه نفوذ کند.

قوة مجریه از رئیس جمهور گرفته تا نخست وزیر، وزرا، شهربانی و ژاندارمری و سپاه پاسدارانی که در زمان ما تشکیل شده است، استانداران و فرمانداران و بخشداران تا کدخدای یک ده، اینها همه قوه مجریه هستند و کارمندان دولت محسوب می شوند.

حضرت به مالک اشتر می فرماید: کسی را که می خواهی به کارمندی انتخاب کنی، مثلاً می خواهی استاندار یا فرماندار یا رئیس شهربانی قرار دهی، او را امتحان و آزمایش کن. با هم نان و نمک خورده‌اید که خورده باشید، قوم و خویش هستی باش، اینها ملاک انتخاب تو نباشد. ببین این فرد استعداد این که یک استان را اداره کند دارد یا نه، اگر می تواند او را استاندار قرار بده، و اگر از عهده‌اش بر نمی آید این پست را به او واگذار.

«ثُمَّ انظُرْ فِي أُمُورِ عَمَّا لِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ اخْتِبَارًا، وَ لَا تُؤَلِّهِمْ مُحَابَاةً وَ أَثَرَةً»

(سپس در کار کارگزاران خود بنگر، پس ایشان را با آزمودن به کار برگزین، و از روی بخشش و به دلخواه به کارشان مگمار.)

«عَمَّا لِكَ» جمع «عَمِلَ» است به معنای کارمندان و کارگزاران. «مُحَابَاةً» یعنی از روی بخشش، از باب مفاعله و از ماده «حَبَوَة» است. «أَثَرَةً» یعنی از روی دلخواه و استبداد.

می فرماید: در کار آنهایی که کارمندان تو می شوند و بناست دولت تو را اداره کنند دقت کن و تیزبین باش؛ پس انتخابشان از روی امتحان و آزمایش باشد نه از روی بخشش و دلخواه و استبداد. مثلاً برای این که با هم برادریم، با هم رفیقیم، با هم قوم و خویشیم، با هم نان و نمک خورده‌ایم آنها را والی و حاکم و استاندار و فرمانده قرار مده؛ زیرا ملاک انتخاب باید لیاقت شخص باشد نه روابط، ملاک انتخاب شما همیشه ضوابط باشد نه روابط.

چرا باید خیلی دقت کرد؟ زیرا هر چه شرّ است از ناحیه کارمندان غیر شایسته است؛ شرّ اگر در کشور باشد و مردم به بدبختی بیفتند از دست کارمندان بد است؛ پس در انتخاب کارمندان خیلی باید دقت نمود.

«فَانَّهُمْ جَمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ»

(زیرا [اگر چنین نشود] آنان مرکز اجتماع شعبه‌های ستم و نادرستی هستند.)

منظور حضرت این است که اگر این اصول رعایت نشود، کارمندان معمولاً مرکز و محل اجتماع شعبه‌های جور و خیانت هستند. یعنی اگر ظلمی و خیانتی در کشور هست از ناحیه کارمندان بد است. روی این اصل باید حاکم مافوق، رئیس جمهور، نخست وزیر، وزرا و مدیرکل‌ها در انتخاب زیر مجموعه خود دقت داشته باشند؛ برای این که مردم همه دسترسی به رهبر و رئیس جمهور و نخست وزیر و به مدیرکل‌ها و وزرا ندارند، مردم به همین کارمندان و استاندار و فرماندار و بخشدار و رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری و یا امثال این افراد مربوطند، و اگر یکی از اینها نخاله باشد یک منطقه‌ای را نخاله می‌کند، آن وقت است که همه مردم ناراضی می‌شوند. لذا حضرت می‌فرماید: بایستی انتخاب اینها از روی ضابطه و از روی آزمایش باشد.

«وَتَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَالْحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَالْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ»

(و چنین کارگزارانی را از میان افرادی انتخاب کن که با تجربه و با حیا هستند و از خانواده‌های شایسته و پیشقدم در اسلامند.)

«المتقدّمة» صفت «القدم» است؛ یعنی در اسلام پیشقدم بوده‌اند. این خیلی مهم است؛ اگر کسی خیلی خوب و متدین و مکتبی است ولی کار نکرده و وارد نیست،



نباید انتخاب شود؛ باید تجربه داشته باشد، کار کرده باشد تا این که به درد بخورد؛ از طرف دیگر بعضی خانواده‌ها اصلاً همه دزد و ناجور و خائن بار آمده‌اند، باید از خانواده‌هایی که تربیت شده‌اند اسلام و با دستورات اسلام آشنا هستند انتخاب کنی. می‌فرماید: از خانواده‌های پاک و با سابقه اسلامی انتخاب کن.

«فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا، وَ أَصْحُ أَعْرَاضًا»

(چراکه آنها اخلاقی گرامی‌تر دارند، و آبرویی پاک‌تر.)

«وَ أَقَلُّ فِي الْمَطْمَعِ إِشْرَافًا»

(و بر طمع کمتر اشراف دارند.)

«مَطْمَع» جمع «مَطْمَع» است به معنای جاهای طمع. این‌گونه افراد که سابقه اسلام دارند و از خانواده‌های پاکند کمتر اهل طمع هستند که بخواهند از مردم رشوه بگیرند؛ یعنی کمتر اشراف بر طمع دارند. گویا طمع چیز پستی است و انسانی که مقام والا دارد، اگر به طمع نگاه کند از بالا به چیز پائینی نگاه کرده و با این کار خود را به پایین پرت می‌کند.

«وَ أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا»

(و در ارزیابی عاقبت کارها کامل‌ترین.)

یعنی در کارهایی که به آنها ارجاع می‌شود خوب دقت کنند و عواقب آن را بررسی نمایند.

### توسعه و تأمین زندگی کارگزاران

حالاکه دقت کردی و از افراد با ایمان و از خانواده پاک و دارای تجربه و دارای حیا انتخاب نمودی و می‌خواهی طمع هم نداشته باشد و کار مردم را بدون چشمداشتی

انجام بدهد، پس این شخص زندگی دارد، زن و بچه دارد و خانه می‌خواهد، اینها را تو خودت اداره کن که او نخواهد از ناحیه مردم خودش را تأمین کند.

«ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ»

(آنگاه روزیها را بر آنان فراوان فرو بریز.)

«رزق» یعنی آنچه که باید به او داده شود. می‌فرماید: بر این‌گونه اشخاص ارزاق را فراوان کن. مثلاً در زمان ما تلفن می‌خواهد، ماشین می‌خواهد، خانه می‌خواهد، زندگی می‌خواهد، وسایل آن را برایش فراهم کن؛ می‌خواهد ازدواج کند برایش مقدماتی درست کن، بتواند وام بگیرد؛ بالاخره اگر مأمور خوبی باشد، هر چه خرجش کنی ارزش دارد.

«فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ»

(زیرا چنین کاری ایشان را توانایی دهد که به اصلاح خویش بپردازند.)

اگر کسی گرسنه یا گرفتار باشد، بالاخره ممکن است شیطان او را فریب دهد؛ هرچند آدم خوب و خوش سابقه‌ای است، شیطان وادارش می‌کند رشوه‌ای از کسی بگیرد و هرکس مثلاً رشوه‌ای داد به کار او رسیدگی کند. بنابراین اگر می‌خواهی اینها قوی باشند و ظلم و خیانت نکنند، بایستی زندگی و حقوقشان را مرتب کنی.

«وَعَنِي لَهُمْ عَنِ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ»

(و بی‌نیازشان گرداند از خوردن هر آنچه زیر دست خود دارند.)

وقتی حقوق خوب به آنها بدهی، بی‌نیاز می‌شوند از این که در آنچه در دست دارند تصرف کنند و از مالهایی که در زیر دست دارند بخورند. از باب مثال از کارگزاران حکومت اسلامی عده‌ای نیز عمال مالیاتند که مالیات جمع می‌کنند، پولها زیر دست آنهاست، اگر حقوق خوب به اینها بدهی آن وقت آنچه را که برای بیت‌المال جمع

می‌کنند نمی‌خورند، اما اگر حقوق کم بدهی او هم مقداری از مالیات را به جیب خودش می‌ریزد.

«و حُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ تَلَمَّوْا أَمَانَتَكَ»

(و نیز [اتمام] حجتی است بر آنها اگر فرمان تو را سرپیچی کردند یا در امانتت خیانت نمودند.)

یعنی وقتی زندگی آنها را خوب تأمین کردی و باز شخصی در بین آنان خیانت کرد، این حجتی می‌شود که به او بگویی: تو چرا از بیت‌المال دزدیدی یا از فلان شخص رشوه گرفتی؟! ما که زندگی تو را مرتب کرده بودیم. دیگر نمی‌تواند بگوید که من تلفن نداشتم یا ماشین نداشتم و احتیاج داشتم. زیرا در جواب می‌گویی: ماشین و خانه به تو دادیم و تمام خرجهایت را هم پرداختیم، دیگر چرا رشوه گرفتی؟ همچنین اگر به امانت تو لطمه وارد کردند و به بیت‌المالی که در زیر دست آنهاست خیانت کردند، آن وقت زیانت برای آنها تیز است.

اینها را حضرت علی علیه السلام هزار و چهارصد سال قبل به مالک اشتر فرموده است، آن زمان که از تمدن به قول بعضی‌ها خبری نبوده. حضرت همه اینها را برای این می‌گوید که ما ان شاء الله یاد بگیریم و عمل کنیم؛ امید است حکام ما، فرمانداران ما، استانداران ما، بخشداران ما، وزرای ما، رئیس جمهورهای ما و نخست وزیران ما اینها را یاد بگیرند و عمل کنند.

### اعزام بازرسهای سرّی، و مجازات کارگزاران متخلف

آیا حالا که وزیر و استاندار معین کردی باید آنها را به حال خود رها کنی که هرکاری می‌خواهند انجام دهند؟ خیر؛ ماهی یک مرتبه، دو ماه یک مرتبه به کارهایشان رسیدگی کن و بین مردم از دست آنان راضی هستند یا نه؟ و نحوه کارشان چگونه است؟

قبلاً در نامه حضرت به عثمان بن حنیف یادآور شدیم که عثمان بن حنیف از طرف حضرت علی علیه السلام در بصره حاکم بود، حضرت علی علیه السلام هم در کوفه بودند، روابط هم مثل زمان ما نبود که شهرها به هم نزدیک باشند، عثمان بن حنیف را در یک مجلس اعیان و اشراف دعوت کرده بودند که در آن مجلس از ثروتمندان دعوت شده و فقرا را دعوت نکرده بودند، حضرت علی علیه السلام نامه عتاب آمیزی به او نوشت که تو که استانداری چرا در چنین مجلسی شرکت کرده‌ای؟! تا این ریزه کاریها هم زیر نظر حضرت علی علیه السلام بوده است.

«ثُمَّ تَفَقَّدَ أَعْمَالَهُمْ، وَابْعَثَ الْعُيُونََ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ»

(سپس کارهای کارگزاران را بازرسی کن، و جاسوسانی را از مردمان راستگو و وفادار بر آنان بگمار.)

به کارهای عمال خود رسیدگی کن و ببین با مردم چگونه رفتار می‌کنند، و جاسوسهایی را از میان آنهایی که راستگو و نسبت به تو باوفا هستند بفرست. «عیون» جمع «عین» است به معنای جاسوس؛ در همه شهرها جاسوسهایی داشته باش تا کارهای استاندارها، رؤسای شهربانی، رؤسای ژاندارمری و دادگاهها را بدون اطلاع آنان رسیدگی کنند و رفتار و برخوردشان با مردم را بفهمند و محرمانه به تو بگویند؛ این جاسوسان راستگو و باوفا باشند.

«فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدُودٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ»

(چراکه واری نهانی تو در کارهای ایشان، وادارکننده آنهاست بر امانتداری و مدارا نمودن با رعیت.)

«حَدُودٌ» یعنی وادارکردن؛ و «رِفْقٌ» یعنی نرمی و مدارا و زبان خوش. در این عبارت حضرت بر سرّی بودن بازرسی اصرار دارد.

یادم هست در زمان شاه در قزل‌قلعه که زندان بودیم، یک وقت می‌دیدیم اذان صبح آمده‌اند و دارند آب‌پاشی می‌کنند، می‌آیند در سلول ما وضع پتو و زندگی ما را می‌بینند و چایی را صبح زود می‌آورند! بعد معلوم می‌شد که بازرس می‌خواهد بیاید! بازرس قبلاً به اینها گفته بود که من امروز می‌خواهم بیایم و بازرسی کنم، این بود که اینها جلوتر می‌آمدند و وضع را رو به راه می‌کردند. در صورتی که اصلاً نباید بفهمند که بازرس می‌خواهد بیاید، باید یکدفعه و بی‌خبر بیاید و روش اینها را ببیند.

«وَ تَحَفَّظُ مِنَ الْأَعْوَانِ»

(و خودت را از یاران محافظت نما.)

اینهایی که دور تو را گرفته‌اند چون متکی به قدرت تو هستند، ممکن است سوء استفاده کنند، خودت را حفظ کن، مبادا اینها به اسم تو از مردم سوء استفاده کنند.

«فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا»

(پس اگر یکی از این کارگزاران دست خود را به خیانت گشود، و گزارشهای جاسوسان تو بر آن خیانت گرد آمد، بدین گواه بسنده می‌کنی.)

اگر با مردم بد رفتاری کردند، چون بازرسها و جاسوسهای مختلفی داری که از یکدیگر خبر ندارند، وقتی چند نفر از این جاسوسها به تو گزارش دادند که فلان استاندار از مردم رشوه می‌گیرد یا به کار مردم رسیدگی نمی‌کند و برای تو ثابت شد، بی‌درنگ ترتیب اثر بده و آنان را تعقیب کن. باید فوراً این شخص را بیاوری و از او حساب بکشی. اگر همه جاسوسان تو خبر آوردند که شخصی خیانت کرده است، به همین گزارشها اکتفا کن و این گزارشها برای تو شاهد می‌شود.

«فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ»

(و او را به کیفر بدنی می‌رسانی.)

و این تعزیر است؛ زیرا حق او تعزیر است؛ تعزیر غیر از شکنجه است؛<sup>(۱)</sup> این که بعضی افراد سر و صدا راه انداخته‌اند که فرض کنید یک شخصی که شراب خورده هشتاد تازیانه به او می‌زنند، این که شکنجه نیست، این حدی است که از جانب اسلام معین شده است؛ و همچنین حاکم شرع می‌تواند بعضی‌ها را تأدیب کند؛ مثلاً اگر کسی خلاف شرع مرتکب شد و رشوه گرفت، حالا صرف این که رشوه را از او پس گرفتیم کافی نیست، بلکه باید تعزیر هم بشود تا بار دیگر تکرار نکند؛ اینها شکنجه نیست، اینها تأدیبی است که حاکم شرع می‌تواند اعمال کند.

حضرت علی علیه السلام را ببینید با آن رأفت و رحمت و عطفی که دارد وقتی می‌بیند که از ناحیه او از بچه‌های یتیم سرپرستی نشده گریه می‌کند و خودش در مقام خلافت به کمک آن زن می‌رود و به بچه‌های او رسیدگی می‌کند،<sup>(۲)</sup> همان حضرت علی علیه السلام در جای خشونت می‌گوید باید خشونت به خرج داد؛ همه‌اش رحمت نمی‌شود، یک جا بایستی نسبت به ظالم خشونت نشان داد. می‌فرماید: عقوبت و کیفر را بر بدن آن شخص بسط می‌دهی و او را مجازات می‌کنی.

«وَ أَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ»

(و وی را به کردارش مؤاخذه می‌کنی.)

ممکن است معنای «أخذته» این باشد که از آن شخص برای این کارهایی که انجام داده، مثلاً رشوه گرفته یا دزدی کرده، انتقام می‌کشی.

۱- تعزیر پس از ثبوت شرعی جرم است نه برای اثبات آن، ولی شکنجه برای اثبات جرم است.

۲- بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۵۲.

«تُمْ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَدَلَّةِ»

(سپس او را در جایگاه خواری می‌نشانی.)

یعنی بعد هم این شخص را به حالت ذلت و امی‌داری؛ به این معنی که دیگر مقام به او نمی‌دهی. این استناداری که از مقام استناداری سوء استفاده کرده دیگر مقامی به او نده به طوری که برای او شکست باشد؛ مگو این فرد شخصیت دارد چطور او را شکست بدهم، چشمش کور می‌خواست خیانت نکند.

«وَ وَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ»

(و نشان و داغ خیانت را بروی می‌گذاری.)

«وَسَمَّ» یعنی داغ کرد؛ و کاری می‌کنی که همه مردم این شخص را به عنوان یک خائن بشناسند و دیگر به او پست و مقامی ندهند.

«وَ قَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ»

(و ننگ بدنامی را برگردنش می‌اندازی.)

یعنی طوری بشود که در اجتماع متهم باشد که دیگر هر کسی خواست فرماندار و استاندار و رئیس شهربانی و... انتخاب کند، این آدمی را که سابقه سوء دارد انتخاب نکند. خلاصه بد بودن این شخص را علنی کن تا او را بشناسند و دیگر او را انتخاب نکنند. این دستورات حضرت علی علیه السلام بود راجع به کارمندان و کارگزاران دولت؛ به امید این که عمل شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





## ﴿ درس ۵۱۹ ﴾

### نامه ۵۳

(قسمت دوازدهم)

خراج پردازان و سفارش حضرت علی علیه السلام درباره آنان

تقدم آبادانی زمین بر مالیات گرفتن

نمونه‌ای از ظلم خانها

آثار مثبت عدل و رفق

علت ویرانی سرزمین‌ها

اهمیت کشاورزی و سفارش به آن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت دوازدهم »

« وَ تَفَقَّدَ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ؛ فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَ صَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ؛ وَ لَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ؛ لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِبَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَ أَهْلِهِ؛ وَ لِيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ؛ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ، وَ مَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ، وَ لَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا؛ فَإِنْ شَكَّوْا ثِقَلًا أَوْ عِلَّةً أَوْ انْقِطَاعَ شَرْبٍ أَوْ بَالَّةٍ أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَّتْ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يُصْلِحَ بِهِ أَمْرُهُمْ، وَ لَا يَتَقَلَّلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّتَ بِهِ الْمُؤُونَةُ عَنْهُمْ، فَإِنَّهُ دُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَ تَرْزِينِ وَلايَتِكَ، مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنِ ثَنَائِهِمْ، وَ تَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوتِهِمْ بِمَا دَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ وَالثَّقَّةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ فِي رِفْقِكَ بِهِمْ؛ فَرُبَّمَا حَدَّثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ احْتِمَالُوهُ طَيِّبَةً أَنْفُسِهِمْ بِهِ؛ فَإِنَّ الْعُمَرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ، وَ إِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا، وَ إِنَّمَا يَعُوزُ أَهْلُهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ، وَ سُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبُقَاءِ، وَ قَلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ. »

### خراج پردازان و سفارش حضرت علیؑ درباره آنان

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود و نامه ۵۳ نهج البلاغه را می خواندیم

که حضرت علیؑ در مورد رسوم کشورداری به مالک اشتر نوشته اند.

از مطالعه این نامه برمی آید که حضرت علی علیه السلام مردم را از نظر شغل اجتماعی به هفت گروه تقسیم کرده اند که حضرت از آن به هفت طبقه تعبیر داشت. بحث در مورد ۱- ارتش؛ ۲- قضات؛ ۳- عمال کشوری، یعنی وزرا و استانداران و فرمانداران و... قبلاً گذشت؛ و اینک در مورد طبقه چهارم، کسانی که از آنها به اهل خراج تعبیر می شود صحبت خواهیم کرد.

در گذشته ها و در صدر اسلام معمولاً مالیاتها مربوط به زمین بوده است؛ زیرا تجارت به شکل پر درآمد امروزی آن وجود نداشته و عمده درآمد مردم از ناحیه کشت زمین و درختها و دامداری و از همین نوع کارها بوده است. از مالیاتی که در آن دوره از زمین ها گرفته می شد به «خراج» و «مقاسمه» تعبیر می کردند. اگر می آمدند و قسمتی از درآمد را معین می کردند، مثلاً اگر نصف و یا ثلث از کسر مشاع را معین می کردند از آن به مقاسمه تعبیر می شد؛ و اگر به صورت قطعی چیزی می گرفتند، مثلاً می گفتند جریبی دو درهم بده، از آن به خراج تعبیر می شد. در هر صورت مالیاتی که حکومت از ملت می گرفت روی اراضی بود، اعم از باغات و زمین های کشتی و... که از آن تعبیر به خراج می شد.

حضرت علیه السلام به مالک اشتر به عنوان دستور می فرماید:

«وَتَفَقَّدْ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ»

(و کار خراج را بازرسی کن به گونه ای که صلاح خراج پردازان در آن است.)

«تفقّد» به معنای رسیدگی و بازرسی کردن است؛ می فرماید: به امر خراج رسیدگی بنما و به نحوی خراج را بگیر که صلاح حال اهل خراج باشد؛ یعنی مصلحت حال کشاورزان و آنهایی را که می خواهند خراج پردازان را رعایت کن. جستجو و رسیدگی کن تا متوجه شوی وضع درآمد سالانه کشاورزان خوب بوده یا بد، کمبود آب داشته اند یا نه، مثلاً حاصلشان سالم بوده یا آفت گرفته است؟

«فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ»

(زیرا به سامان بودن خراج و خراج پردازان در حقیقت به سامان بودن دیگران است.)

اگر خراج بر اصول صحیحی باشد و اهل خراج وضع اقتصادی خوبی داشته باشند و به آنها رسیدگی بشود، آنگاه وضع کسانی که می خواهند از این مالیات استفاده نمایند خوب خواهد بود. اگر کشاورزی که تولیدکننده است وضعیتش خوب بوده و تولیدات کشاورزی اش در سطح بالایی باشد، وضع حقوق بگیران دولت که از این خراج ارتزاق می کنند خوب خواهد بود.

«وَلَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ»

(و کار دیگران سامان نگیرد مگر به واسطه خراج پردازان.)

قبلاً عرض کردم اهل خراج کشاورزانی هستند که می خواهند خراج بدهند. می فرماید: غیر اهل خراج که عبارت باشند از ارتشی ها، فرمانداران، استانداران، مأمورین دولت و اینها که می خواهند از این مالیات استفاده کنند، وضع آنان در صورتی خوب می شود که وضع اهل خراج خوب باشد؛ زیرا اگر وضع مالیات خوب باشد، اینها می توانند از دسترنج مالیات دهندگان استفاده نمایند و آسوده زندگی کنند.

«لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَ أَهْلِهِ»

(چراکه مردم همه هزینه خوار خراج و خراج پردازانند.)

مقصود از «عیال» یعنی کسانی که زندگانی آنها از طریق خراج و اهل خراج اداره می شود. خلاصه زندگی جامعه را آنهایی که تولیدکننده هستند اداره می کرده اند، که الآن هم همین طور است.

### تقدّم آبادانی زمین بر مالیات گرفتن

«وَلْيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أُبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ»

(و باید دقت تو در آبادسازی زمین بیشتر از دقت در ستاندن خراج باشد.)

اگر وضع کشاورزی و وضع تولیدات اولیه خوب باشد، آن وقت خراج یا مالیات خوبی می‌توانی بگیری؛ و اگر بر عکس کشاورزی فلج و وضع کشاورزان بد باشد، چگونه می‌توانی مالیات بگیری؟ لذا می‌فرماید: باید دقت و توجه و نظر تو در تعمیر و آبادانی زمین بیشتر باشد تا دقتی که در گرفتن مالیات به عمل می‌آوری؛ هم خود را تنها صرف این مکن که هر جور شده از آن بدبخت‌ها مالیات بگیری.

«لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ»

(زیرا گرفتن خراج جز با آبادسازی ممکن نمی‌شود.)

خراج خوب آنگاه می‌توانی به دست آری که زمین آباد و وضع تولیدش خوب باشد.

«وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بَغَيْرِ عِمَارَةِ أُخْرَبَ الْبِلَادَ وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ، وَ لَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا»

(وکسی که خراج را بدون آبادسازی بخواهد شهرها را خراب و بندگان را نابود سازد، و کار او جز

اندکی پایدار نمی‌ماند.)

چنین فرماندار و یا استانداری که بدون توجه به عمران و آبادانی همه همّت خویش را صرف گرفتن مالیات بنماید، گرچه بتواند چند ماهی با زورگویی بر مردم حکومت کند، لیکن آنگاه که سطح تولید پایین بیاید و مردم چیزی نداشته باشند، چون امورش بر روال جریان عادی نیست بالاخره شکست می‌خورد و بیش از یکی دو ماهی نمی‌تواند مقاومت نماید.

خلاصه چون مالیات مربوط به زمین و محصول آن بوده است، حضرت می‌فرماید: توجه تو به عمران و آبادانی بایست بیشتر از توجهت به اخذ مالیات باشد. امروز هم همین‌طور است؛ چنان‌که می‌دانید شهرها با این طول و عرضی که دارند به واسطه روستاها اداره می‌شوند، و اگر وضع روستاها فلج باشد و یا تولیدات کشاورزی خوب نباشد، مردمی که داخل شهرها هستند نه نان دارند بخورند نه گوشت و نه چیزهای دیگر، آن وقت باید مثلاً گندم از آمریکا و رومانی بیاورند و گوشت از استرالیا و زلاندنو.

واقعیت این است که در چنین شرایطی گذشته از آن‌که زندگی فلج است، توسعه بخشیدن به شهرها غلط می‌باشد؛ و اگر دولت مصلحت کشور را بخواهد، بایستی نوع کارهای رفاهی را متوجه روستاها و شهرهای کوچک بنماید تا مردم با پیدا کردن شوق زندگی در دهات مانده و تولیدات کشاورزی بیشتر شود.

ما با این‌که از جهت زمین و آب و از جهت معادن غنی هستیم، ولی چون عمران و آبادی متوجه دهات نشده وضعیت خوبی نداریم. می‌گویند: زمانی سیاحتی ظاهراً فرانسوی گفته بود در گردش و سیاحت به سرزمینی برخوردیم که دست طبیعت سفره‌ای گسترده است که می‌تواند دو بیست میلیون نفر را سیر کند، لکن بیست میلیون گرسنه بر سر آن نشسته بودند. که مرادش از این سفره ایران با بیست میلیون جمعیت گذشته بوده است. الآن هم دو سوم اراضی قابل کشت ایران لم یزرع مانده است و هشتاد درصد آبهای کشور در اثر فقدان سد و عدم کنترل بارانها هدر می‌رود؛ و چون مردم به کارهای تولیدی کمتر توجه دارند، با وجود زیاد بودن معادن، بسیاری از آنها دست نخورده باقی مانده است.

باید وظیفه دولت این باشد که بیشتر نظر خود را متوجه دهات و روستاها نماید، تا مردم روستاها باور کنند که زندگانی آنها در دهات تأمین و اداره می‌شود، پس به

عمران و آبادی دهات پردازند و تولیدات کشاورزی و دامداری در سطح بالایی باشد. از طرفی صنایع وابسته به تولیدات اولیه بوده و در صورتی که تولید اولیه نداشته باشیم وضع صنایع ما نیز نوعاً فلج خواهد بود. از این رو عمران و آبادانی را باید متوجه دهات و روستاها ساخت.

به همین جهت است که حضرت می فرماید: کسی که طلب مالیات می کند بدون این که توجه به تعمیر و آبادانی زمین ها و روستاها داشته باشد، این فرد کشور را به ویرانی کشیده است و مردم را به هلاکت سوق داده، و طبیعی است دولتی که چنین باشد عمرش دوامی نخواهد داشت.

روشن است که در صورت فلج بودن امر کشاورزی، نخست باید تولیدات و محصولات کشاورزی را از خارج مثلاً از آمریکا وارد کرد؛ و در این صورت گذشته از آن که گندمهای آمریکا به فروش می رسد، به خاطر فلج شدن زندگی و نبود امکانات رفاهی، کشاورزان از روستاها به شهرها آمده و کارگر کارخانه های صنعتی می شدند؛ که اغلب این نوع کارخانه ها هم کارخانه های مونتاژ بود؛ و زمانی که توده گرسنگی دیده و قانع روستایی با مزدی کم به اداره کارخانه های تولیدی مونتاژ مشغول بودند، فروش محصولات و دسترنج آنها در این کارخانه ها به نفع سرمایه دارانی بود که سرمایه گذاری کرده بودند؛ لذا هرگز مایل نبودند که ما صنایع مادر داشته و تولیدکننده صنایع مادر باشیم؛ و چون برنامه برنامه ای استعماری و وابستگی آور بود و نیز دستمزد روستاییانی که به شهرها آمده بودند پایین بود، همیشه صنایع مونتاژ را ترویج می کردند.

در صورتی که اگر بخواهیم کشور روی پای خودش بایستد، لازم است روستاییان در روستا به کار تولیدی و بالابردن سطح تولید کشاورزی و دامداری مشغول باشند تا کشور در امور اقتصادی بی نیاز بشود؛ بعد امور صنعتی را هم توسط شهرنشینان با



استفاده از صنایع مادر اداره نماییم تا بتوانیم بتدریج روی پای خودمان بایستیم؛ و اساس این امر به عمران و آبادی روستاها و دهات مربوط می‌شود؛ و این وظیفه دولت و مسئولین دولتی است که توجه زیادی به روستاها داشته باشند. از همین روست که حضرت علیه السلام در ادامه می‌فرماید:

«فَإِنْ شَكَّوْا ثِقَلًا أَوْ عَلَّةً أَوْ انْقِطَاعَ شَرْبٍ أَوْ بَالَّةً»

(پس خراج پردازان اگر از سنگینی [مالیات] یا از آفتی یا کم آبی یا کمی باران شکایت داشتند)

«عَلَّة» به معنای هر مانعی است؛ مثلاً هجوم ملخ و یا آفت‌گرفتگی پنبه‌ها و خلاصه عِلَّت و آفتی که باعث کسر تولید کشاورزی می‌شود. مقصود از «انقطاع شرب» کم آبی در کشاورزیهای آبی است. و «بَالَّة» از «بلل» و به معنای کمی باران است؛ «بَالَّة» به نم بارانها می‌گویند که گاه هست و گاه قطع می‌شود و به وسیله آن بخش دیم کشاورزی آب می‌خورد.

«أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَّتْ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَصْلَحَ بِهِ أَمْرُهُمْ»

(یا از دگرگونی زمینی که سیلاب آن را پوشانده و غرق کرده یا بی‌آبی به آن زیان رسانیده است، بارانان را سبک می‌گردانی چندان که امید داری کارشان بدان سامان یابد.)

و یا اگر گفتند زمین بر اثر زیادی آب تخم‌ها و بذرها پاشیده شده را فاسد کرده و یا کم آبی اجحاف کرده و عطش و بی‌آبی بر آن بوده، در این صورت در امر مالیاتشان تخفیف بده به گونه‌ای که امید بهبود وضع آنها در این مورد باشد.

چون بذر در هر دو صورت، چه کمی و چه زیادی آب، فاسد می‌شود. معنای اصلی «إحالة أرض» متحول کردن و تغییر دادن بذر توسط زمین است، مثل فروگرفتن سیل قسمتی از کشت را بدین ترتیب که در جایی سیل آمده و بذرها گندیده و یا آب

آن را برده و یا برعکس بی‌آبی و تشنگی بذر را به نابودی کشیده، و به‌طور اجمال کم‌آبی و یا آب زیاد محصول کشاورزی را کم نموده است. خلاصه اگر این‌گونه شکایتها را به واسطهٔ زیاد بودن مالیات نزد تو آورند، مثلاً اگر به علت موارد فوق و کمی درآمد و زیاد بودن خراج خواستار کم کردن مالیات شدند به گونه‌ای که امید بهبودی وضع آنها در این مورد باشد، در این صورت تو هم در امر مالیات تخفیف بده.

### نمونه‌ای از ظلم خانها

شما یادتان نمی‌آید، سابقاً خانهای گردن کلفتی بودند که زمین‌ها را در اختیار داشته و اغلب این زمین‌ها نیز غصب بود، البته نمی‌توان به نحو کلی همه را غصب پنداشت، چون بعضی‌ها هم زمین مال خودشان بود یا پدرانشان آنها را احیا کرده بودند، اما نوعاً زمین‌های زمینداران بزرگ غصب بوده است.

مثلاً ظلّ السلطان پسر ناصرالدین شاه با دست خالی آمده حاکم و استاندار اصفهان و هفده شهر دیگر شده و بسیاری از زمین‌های اطراف اصفهان را به تصرف مالکانهٔ خود درآورده است، به هر روستایی که می‌رفت و می‌پسندید مردم مجبور بودند به عنوان هدیه پیشکش حضرت والا نمایند و گرنه به حساب آنها می‌رسید. بعد از مرگ ظلّ السلطان پسران وی این دهات و اراضی را بین خود تقسیم کردند. آن وقت عده‌ای گمان می‌کنند که ظلّ السلطان ارث بابا را گرفته یا بیل زده است.

واقع امر این است که این‌گونه زمین‌ها غصب است و اصلاحات ارضی هم اگر صورت گیرد باید این‌گونه زمین‌ها را شامل شود. اتفاقاً این‌گونه افراد مثل صارم الدوله پسر ظلّ السلطان قبل از این‌که صحبت از اصلاحات ارضی به میان بیاید، چون وارد به سیاست جهانی بودند و می‌گویند با انگلیس ارتباط داشته است، خیلی زود متوجه شده و زمین‌ها را می‌فروشنند و پولش را در بانک‌های خارج می‌گذارند.

بسا می‌شد که اینها سرخرمن به بهانه‌های مختلف مثل جداکردن سهمیه خود و اخذ قرضهای با ربح و سود، تمام خرمن یک کشاورز را می‌بردند؛ کشاورز بدبخت بیچاره به خاطر تنگدستی و نداشتن امکانات مجبور بود هر چیزی را از ارباب با نزول بگیرد، ده من گندم را می‌گرفت تا سرخرمن بیست من یا پانزده من بدهد، لذا سرخرمن مقداری به عنوان سهمیه و مقداری به عنوان قرض و نزول از وی گرفته می‌شد و کشاورز بیچاره تا سال دیگر مجبور بود با قرض ربحتی و نزولی زندگی کند. این روش سبب می‌شود که کشور فلج بشود. مالیات هم همین طور است؛ اگر یک سال درآمد کم باشد یا به واسطه کم‌آبی و سایر آفات محصول کشاورز کم بشود، دولت باید گذشت بنماید؛ لذا حضرت می‌فرماید: به گونه‌ای تخفیف می‌دهی که زندگانی کشاورزان اداره بشود.

### آثار مثبت عدل و رفق

در ادامه آن می‌فرماید:

«وَلَا يَتَّقُلْنَ عَلَيْكَ شَيْءٌ حَقَّقْتَ بِهِ الْمُؤْنَةَ عَنْهُمْ»

(و مبادا سبک ساختن بار هزینه از ایشان بر تو گران آید.)

مثلاً با خود بگویی زمینی را که قبلاً جریبی چهار درهم مالیات می‌گرفتم اکنون دو درهم بگیرم؟! با تخفیفی که داده‌ای دل کشاورز را به دست آورده‌ای و او سال آینده با شوق و تلاش بیشتر زمین‌ها را کشت خواهد کرد و درآمدش زیاد خواهد شد؛ و در حقیقت تو برای آینده خود این تخفیف را قائل شده‌ای. گذشته از آن اگر کشاورزان از تو و از حکومت راضی باشند، در صورت بروز پیشامدهای ناگوار و احتیاج به قرضه ملی حاضرند قرض بدهند و کمک و پشتیبان تو خواهند بود. از همین رو حضرت

می‌فرماید: تخفیفی که از ناحیه مالیات برای کشاورزان قائل می‌شوی، نباید بر تو سنگین و ناگوار تمام بشود.

«فَإِنَّهُ ذُخْرٌ يَّعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَ تَزْيِينِ وِلايَتِكَ»

(زیرا این [سبک ساختن هزینه و تخفیف] اندوخته‌ای است که آن را با آبادسازی شهرها و زینت دادن حکومتت به تو باز می‌گردانند.)

زیرا کشاورز آنگاه که نان برای خوردن داشت و شوق تولید در او بود، طبعاً در روستا باقی مانده و به آبادانی آن خواهد پرداخت؛ و از طریق بالابردن سطح کشاورزی و تولید و اداره نیازهای کشور و صادرات مواد کشاورزی به حکومت تو زینت می‌دهد.

«مَعَ اسْتِجْلَالِكَ حُسْنِ ثَنَائِهِمْ»

(به همراه جلب نمودن ستایش نیک آنها به سوی خود.)

و گذشته از اینها همیشه با ثناخوانی و خوبی از حکومتت یاد خواهند کرد؛ خواهند گفت در زمانی که درآمد ما کم بود به ما تخفیف داده؛ و خلاصه جلب تمجید آنها را کرده‌ای.

«وَ تَبْجُحِكَ بِاسْتِيفَاةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ»

(و شادمانی تو از این که عدالت را در بین آنان گسترانده‌ای.)

و در اثر خوشحالی رعیت، حاکم نیز براساس فطرت خویش خوشحال می‌شود؛ اگر آدم خوش‌جنسی باشد از خوشحالی مردم خوشحال خواهد شد.

«مُعْتَمِداً فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ»

(در حالی که تکیه‌گاه قرار داده‌ای فزونی توانایی ایشان را به آنچه نزدشان اندوخته‌ای از

مرفه نمودن آنها.)

«إجمام» به معنای مرفه کردن است. پس تو تکیه و اعتماد بر توانایی و نیرومند بودن آنان خواهی کرد؛ و چون کشاورزان نیرومند بشوند و از تو هم راضی باشند، در اثر ذخیره‌ای که نزد آنان کرده‌ای پایه اتکا و اعتماد تو خواهند شد؛ زیرا تو باعث رفاه آنان گردیده‌ای و آنان را از طریق تخفیف مرفه نموده‌ای.

«وَالثَّقَّةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ فِي رِفْقِكَ بِهِمْ»

(و اطمینان داشتن از آنان به جهت عدالتی که ایشان را به آن عادت داده‌ای و مدارایی که کرده‌ای.)

خیالت از جانب آنان راحت است، چون آنان را به عدالت خویش عادت داده‌ای و با ایشان به رفق و نرمی رفتار کرده‌ای. «وَالثَّقَّةَ مِنْهُمْ» از جهت ترکیب عبارت عطف به «فَضْلَ قَوْلِهِمْ» است.

«فَرُبَّمَا حَدَّثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ اخْتِمَلُوهُ طَبِيبَةً أَنْفُسِهِمْ بِهِ»

(پس چه بسا در آینده کارهایی پدید آید که چون در آن بر آنها اعتماد و تکیه نمایی با خاطری خوش آن را انجام دهند.)

بسا در آینده حوادث خطرناکی پیش می‌آید که تو را محتاج قرضه ملی و یا محتاج به سرباز نماید و اینان در آن هنگام با قرض دادن و سرباز شدن به یاری تو خواهند شتافت و در صورت هجوم دشمن با جان و دل از تو پشتیبانی خواهند کرد، و چنان نخواهد بود که اگر سربازی بخواهی مجبور شوی به زور او را ببری، چون از تو در امن و امان است.

الآن سربازهای ما را ببینید که چطور پدری که چهارتا بچه دارد و داوطلبانه حاضر به سربازی شده‌اند، پدر هم تقاضای رفتن به جبهه جنگ را دارد! او چون به این حکومت که حکومتی اسلامی است اطمینان و اعتماد دارد به جبهه جنگ می‌رود و

شهید می‌شود. این امری طبیعی است که هرگاه ملتی به حکومتش اعتماد داشت وضعیت چنین خواهد بود؛ لذا وظیفه حکومتهاست که با مردم به گونه‌ای رفتار کنند که آنان از حکومت راضی بوده و با اعتماد به این که حکومت مال خودشان است از آن پشتیبانی نمایند.

«فَإِنَّ الْعُمَرََانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ»

(چراکه آبادانی هر آنچه را بر آن بار نهد برمی‌دارد.)

اگر اراضی روستاها و دهات آباد و درآمد روستاییان زیاد باشد، هر چه مالیات روی آن بگذاری تحمل می‌کنند. در این صورت هم می‌توانی مالیات بیشتری بگیری و هم به تو قرض خواهند داد؛ چون وقتی زمین‌ها آباد باشد همه کار می‌توان کرد، ولی اگر کاری کردی که زمین‌ها ناآباد باقی ماند و فرضاً یک سالی مالیات هم به زور گرفتی سالهای دیگر نمی‌توانی بگیری.

### علت ویرانی سرزمین‌ها

«وَإِنَّمَا يُؤْتِي خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا»

(و جز این نیست که ویرانی زمین از تنگدستی صاحبان [ساکنان] آن می‌آید.)

خرابی وضع اقتصادی کشور ناشی از وضع بد روستاییان است، و اگر چنین باشد آنان به شهرها هجوم می‌آورند و کارگر و عمله مثلاً فلان کوره‌پزخانه می‌شوند. از اینجاست که بر وضعیت کسانی که بر روی زمین کار می‌کنند تأکید شده است؛ زیرا در واقع خرابی زمین و خرابی همه کشور ناشی از همین خرابی وضع روستاییان و رکود وضع کشاورزی است. اگر وضع روستایی بد شد، ناچار می‌شود به شهرستانها رفته به عمله‌گری مثلاً در فلان ساختمان یا کوره‌پزخانه و یا کارخانه مشغول شود؛ و این امر

حتماً خرابی و فلج شدن روستا و فلج شدن تولید را به دنبال خواهد داشت؛ و زمانی که درآمد تولیدی کشور کم شد از تولیدکننده‌ها کاسته و به تعداد مصرف‌کننده‌ها افزوده می‌شود، و در نتیجه خرابی زمین به وجود می‌آید.

بعد در تعلیل این امر (خرابی وضع روستا و روستایی) می‌فرماید:

«وَ إِنَّمَا يُعْوِزُ أَهْلَهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ»

(و ساکنان زمین تنگدست می‌شوند با روی آوردن والیان به گردآوری مالیات.)

اهل زمین هنگامی وضعشان بد می‌شود که مالیات بگیران خراج زیادی می‌گیرند. و اینها در اثر ناتوانی اداره مالیات از کشت و کار در روستاها فرار می‌کنند و به شهرها پناه می‌برند. خرابی وضع روستاییان و بروز کمبودها در زندگی آنان برای این است که نفوس والیان به جمع‌آوری مالیات زیاد اشراف پیدا می‌کند. و علت این زیاده‌طلبی مالیات هم روشن است؛ زیرا والی به دوام حکومت خویش اعتماد ندارد، چون می‌داند مردم او را نمی‌خواهند، لذا دائم پول جمع می‌کند و پولها را به خارج از کشور می‌فرستد که اگر روزی مجبور به فرار شد پول داشته باشد.

«وَ سُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ، وَ قَلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعَبْرِ»

(و با بدگمانی آنان به پایدار ماندن، و اندک سود بردنشان از آنچه مایه عبرت است.)

و این‌گونه والی‌هایی که به ادامه حکومت خویش سوء ظن دارند و از عبرتها کمتر نفع می‌برند، نظر به ظلمی که روا داشته‌اند مردم ایشان را نمی‌خواهند. از طریق ازدیاد مالیات برای خویش سرمایه زیادی تهیه می‌کنند که اگر روزی فرار کردند چیزی داشته باشند؛ و با آن که می‌بینند کسانی که ظلم و تعدی کردند شکست خوردند، به جای عبرت‌گرفتن از آنان به فکر جمع‌آوری مال می‌افتند.

البته این عبارت حضرت و این بیان مربوط به زمانی بوده است که بیشتر مالیات‌ها از کشاورزان گرفته می‌شد؛ هر چند امروز نظر به دگرگونی وضع تجارت و ازدیاد درآمد بازرگانی و پیشرفت صنایع، عمده درآمد دولت‌ها از امور تجارتنی می‌باشد، با این حال دستورات حضرت را باید دولتهای امروز هم رعایت کنند؛ و لازم است همه همّت خود را صرف عمران و آبادی اراضی بنمایند؛ و راهش نیز این است که تولیدات کشاورزی آنها را به قیمت خوب بخرند، خرید محصولات کشاورزی به قیمت خوب از جانب دولت سبب می‌شود که وضع کشاورزی و دامداری خوب شده و میزان تولید بالا برود؛ گذشته از این دولت بایستی به وضع فرهنگ و بهداشت و برق و آب و راهسازی و ضروریات روستاها توجه زیادی بنماید.

تولید محصولات کشاورزی سبب استقلال اقتصادی کشور می‌شود، استقلال سیاسی و فرهنگی را نیز زمانی می‌توانیم به دست آوریم که استقلال اقتصادی داشته باشیم. اگر کشور ما بخواهد واقعاً روی پای خودش بایستد و دخالت خارجی بر آن راه نداشته باشد، بایستی دارای استقلال اقتصادی باشد تا بتوانیم به استعمارگران بگوییم که شما حق ندارید در کشور ما دخالت کنید. لکن اگر ما به آنها و یا به هر کس دیگری محتاج باشیم، بالاخره بر ما مسلط خواهند شد. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «واحتج إلی من شئت تکن أسیره، واستغن عمّن شئت تکن نظیره»<sup>(۱)</sup> و به هر کس احتیاج پیدا کنی اسیر او می‌گرددی، و از هر کس بی‌نیاز باشی همانند او می‌شوی.

### اهمیت کشاورزی و سفارش به آن

همچنین اگر کشاورزان ما علاقه دارند کشور مستقل بشود و خارجی‌ها نیز بگذارند که ما روی پای خودمان بایستیم، باید در عمران اراضی که ثواب هم دارد

۱- بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۴۰۰.



سعی بنمایند؛ و با این عمل، گذشته از این که وضع خودشان خوب می شود کشور هم استقلال پیدا می کند، و گذشته از این که دارای تولیداتی هستند که مورد استفاده دیگران است ثواب هم می برند.

ائمه علیهم السلام تا آنجا به مسئله کشاورزی اهمیت می دادند که حتی المقدور خودشان کشاورزی می کردند. حضرت علی علیه السلام خودش درخت خرما می کاشت، خودش قنات می کند. در روایت دارد که زمانی حضرت علی علیه السلام بر مرکب هسته خرما بار کرده بود که ببرد بکارد، یکی سؤال می کند یا علی چه بار کرده ای؟ حضرت فرمود: إن شاء الله سیصد هزار درخت خرما. <sup>(۱)</sup>

برای این که معلوم شود ائمه اطهار مثل امام باقر و امام صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام و... چقدر به این معنا اهمیت داده اند چند روایت را ذکر می کنم.

این حدیث از علی بن ابی حمزه است: «قال: رأیت أبا الحسن علیه السلام یعمل فی أرض له قد استنقعت قدماه فی العرق» گفت: موسی بن جعفر را در زمینی مربوط به خودش مشغول کار دیدم که پاهایش در عرق فرو رفته بود؛ یعنی چنان عرق از سر و رویش می ریخت که پاهایش در عرق فرو شده بود. «فقلت: جعلت فداک این الرجال؟» گفتم: فدایت شوم مردها کجایند تا به کمک شما بیایند؟ «فقال: یا علی! قد عمل بالید من هو خیر منی و من أبی فی أرضه» حضرت به علی بن ابی حمزه فرمود: کسی در زمین کار کرد که از من و از پدر من بهتر است. «فقلت: و من هو؟» گفتم: آن که درجه اش از شما و پدرتان بالاتر است کیست؟ «فقال: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام و آبائی کلهم کانوا قد عملوا بأیدیهم» فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام و پدرانم همه با دست خودشان کار می کردند «و هو من عمل التبیین والمرسلین والأوصیاء

۱- الإختصاص، شیخ مفید، ص ۱۵۸.

وَالصَّالِحِينَ»<sup>(۱)</sup> و کارکردن در زمین عمل پیامبران و فرستادگان و اوصیا و صالحین بوده است.

در حدیث دیگری آمده است: «رَأَيْتَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بِيَدِهِ مَسْحَاةٌ وَ عَلَيْهِ إِزَارٌ غَلِيظٌ يَعْمَلُ فِي حَائِطٍ لَهُ، وَ الْعَرَقُ يَتَصَابُ عَنْ ظَهْرِهِ» امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ را دیدم که در دستش بیل بود و لباس خشن پوشیده و در زمینی که مربوط به حضرت بود کار می کرد و عرق از سر و رویش می ریخت. «فَقُلْتُ جَعَلْتَ فِدَاكَ أَعْطَنِي أَكْفَاكَ» پس گفتم: فدایت شوم بیل را به من بدهید تا به جای شما کار کنم. «فَقَالَ لِي إِنِّي أَحِبُّ أَنْ يَتَأَذَى الرَّجُلُ بِحَرِّ الشَّمْسِ فِي طَلَبِ الْمَعِيشَةِ»<sup>(۲)</sup> پس حضرت فرمود: من دوست دارم که انسان برای طلب معیشت به حرارت خورشید اذیت شود.

باز حدیث دیگری: «كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَحْتَطِبُ وَ يَسْتَقِي وَ يَكْنَسُ، وَ كَانَتْ فَاطِمَةُ تَطْحَنُ وَ تَعْجَنُ وَ تَخْبِزُ»<sup>(۳)</sup> حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از بیابان برای سوخت هیزم و بوته می آورد و از چاه برای کشاورزی آب می کشید و خانه را جارو می کرد، و حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ آسیاب می کرد و خودش خمیر می کرد و نان می پخت.

باز روایت دیگری: «كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: مَنْ وَجَدَ مَاءً وَ تَرَاباً ثُمَّ افْتَقَرَ فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ»<sup>(۴)</sup> حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرمود: اگر کسی آب و خاک بیابد ولی باز هم در فقر به سر برد، خداوند او را از رحمت خویش دور خواهد کرد.

بنابراین درباره کشاورزی و دامداری در روایات ما زیاد تأکید شده و برای آن ثواب هم ذکر شده است؛ زیرا سبب می شود که مردم با پیدا کردن استقلال اقتصادی روی پای خودشان بایستند و احتیاجاتشان برطرف بشود.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۳۸، باب ۹ از ابواب مقدماتها من کتاب التجارة، حدیث ۶.

۲- همان، ص ۳۹، حدیث ۷.

۳- همان، ص ۴۰، حدیث ۱۰.

۴- همان، حدیث ۱۳.

من به کشاورزان کشورمان توصیه می‌کنم که برای رضای خدا به کشت زمین‌ها بپردازند، و حساب نکنند که مزد کار آنان کم است پس کشاورزی صرف نمی‌کند. شما کار کنید، تولید داشته باشید و قصدتان هم رضای خدا باشد، برکت آن را هم خدا می‌دهد. برای این که کشور اسلامی ایران از آمریکا و از کشورهای خارجی بی‌نیاز بشود به فعالیت بپردازید.

و به دولت هم توصیه می‌کنم مخصوصاً به وزارت کشاورزی که حتی المقدور سعی کنند تولیدات کشاورزی را به قیمت خوب بخرند، از آن طرف کمک بدهند، به کشاورزها قرض بدهند؛ و در حقیقت پولی که دولت برای عمران اراضی و تهیه آب قرض می‌دهد از دست دولت نمی‌رود؛ زیرا سبب عمران کشور می‌شود؛ همان‌طور که حضرت علی علیه السلام فرمود: هر چه صرف عمران اراضی کنید برمی‌گردد.

اگر دولت می‌خواهد روی پای خودش ایستاده باشد، باید حتی المقدور به امکانات کشاورزان کمک کند. به نظر من نوعاً پول نقد به کشاورزان قرض دادن کار درستی نیست، چون آن را خرج سایر مایحتاج زندگی می‌کنند، بلکه باید وسایل لازم را برای آنها فراهم کنند، مانند تهیه آب و تراکتور و سایر ابزار کشاورزی؛ و از طرف دیگر به فرهنگ و بهداشت روستاها توجه داشته باشند. و در شهر کمتر امکانات صرف کنند تا مردم متوجه روستاها شوند.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته



﴿ درس ۵۲۰ ﴾

## نامه ۵۳

(قسمت سیزدهم)

مقدمه‌ای کوتاه

شرایط نویسندگان دولت

رهنمودهای حضرت علی علیه السلام دربارهٔ تجار و صنعتگران



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت سیزدهم »

« ثُمَّ انظُرْ فِي حَالِ كُتَابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ؛ وَاخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَ أَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لَوْجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ، مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكِرَامَةُ فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافِ لِكَ بِحَضْرَةِ مَلَأَ، وَ لَا تَقْصُرْ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ إِيْرَادِ مَكَاتِبَاتِ عُمَالِكَ عَلَيْكَ وَ إِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنكَ، فِيمَا يَأْخُذُ لِكَ وَ يُعْطَى مِنْكَ، وَ لَا يُضْعِفُ عَقْدًا اَعْتَقَدَهُ لِكَ، وَ لَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عَقَدَ عَلَيْكَ، وَ لَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ؛ فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلًا، ثُمَّ لَا يَكُنْ اخْتِيَارَكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَ اسْتِنَامَتِكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ؛ فَإِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّفُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاةِ بِتَصْنُوعِهِمْ وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ، وَ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَ الْأَمَانَةِ شَيْءٌ، وَ لَكِنْ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ: فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ أَتْرَأَ، وَ اَعْرِفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَ جَهْلًا، فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ وُلِّيتَ أَمْرَهُ، وَ اجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ لَا يَقْهَرُهُ كِبِيرُهَا، وَ لَا يَنْشَتُّ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا، وَ مَهْمَا كَانَ فِي كُتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَايَبَتْ عَنْهُ أَلْزِمْتَهُ.

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ وَ أَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا؛ اَلْمَقِيمِ مِنْهُمْ وَ اَلْمُضْطَرَبِ بِمَالِهِ، وَ اَلْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ؛ فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَ أَسْبَابُ الْمَرَافِقِ وَ جَلَابِهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَ اَلْمَطَارِحِ فِي بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ، وَ حَيْثُ لَا يَلْتَمِمْ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا، وَ لَا يَجْتَرُونَ عَلَيْهَا؛ فَإِنَّهُمْ سَلْمٌ لَا تُخَافُ بِاِتِّقَاتِهِ، وَ صُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتَهُ، وَ تَفَقُّدُ أُمُورِهِمْ بِحَضْرَتِكَ وَ فِي حَوَاشِي بِلَادِكَ.»

### مقدمه‌ای کوتاه

بحث در مورد نویسندگان است که فرمودند: «کُتِّبُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ» نویسندگانی هستند که مستقیماً از طریق ادارات و دفاتر دولتی با مردم سروکار دارند، مثل حسابدارهای مالیاتی و مأمورینی که کاغذهای اداری را ردّ و بدل می‌کنند؛ و نویسندگانی هم هستند که پیش خود حکام هستند تا اگر حاکم نامه‌هایی سرّی داشته باشد به نگارش درآورند. در میان اینان کسانی هستند که محرم اسرارند و نامه‌های سرّی برای اشخاص و یا نامه‌هایی که توسط سفرای دولتی به کشورهای دیگر فرستاده می‌شود بایستی توسط اینان نوشته شود. در هر حال طبقه‌ای هم نویسندگان و دفترداران و مأمورین دولت هستند.

در زمان حضرت امیر علیه السلام پیشرفت و توسعه اسلام تا آنجا بود که مصر با آن که خود کشوری بزرگ است و شاید سودانِ الآن هم آن روز جزء مصر بوده است، یکی از استانهای حکومت حضرت علی علیه السلام می‌باشد. حضرت امیر علیه السلام پس از محمّد بن ابی بکر، مالک اشتر را با این نامه بلند که از جمله بزرگترین نامه‌هایی است که حضرت در زمینه کشورداری تحریر داشته به مصر فرستاد، که متأسفانه مالک موفق نشد به مصر برسد و در وسط راه عمّال معاویه وی را مسموم کرده و به شهادت رساندند.

### شرایط نویسندگان دولت

حضرت به مالک اشتر می‌نویسد:

«ثُمَّ انظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ»

(سپس در حال نویسندگان خویش دقت نما.)



«کتاب» جمع «کاتب» و به معنای نویسندگان است. می دانید که نویسنده باید محرم اسرار باشد؛ زیرا اسراری که حاکم دارد باید به او بگوید تا تحریر نماید، لذا باید خیلی مورد اعتماد باشد.

«قَوْلٌ عَلَىٰ أُمُورِكَ خَيْرُهُمْ»

(پس بهترین ایشان را بر کارهایت بگمار.)

حضرت در اینجا نمی خواهد بگوید نویسنده باید خطش خوب باشد؛ البته لازم است آن که می خواهد نویسنده بشود دارای خط خوبی باشد، اما این واضح است و اموری که واضح است گفتن ندارد. روی همین لحاظ حضرت نمی گوید باید کسی را که می خواهی به عنوان نویسنده اختیار کنی خوش خط و با سلیقه باشد، راجع به متخصص بودن اصلاً تذکر نمی دهد؛ بلکه آنچه را تذکر می دهد این است که وی باید شخص متدینی باشد، باید خوش جنس و معتقد به اسلام و مکتب باشد، تا بتواند محرم اسرار باشد و موضوع سرّی را بین مردم پخش ننماید.

«وَإِخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَ أَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لِوَجْهِهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكِرَامَةُ فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافِ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَأٍ»

(و نامه هایی که در آن تدبیرها و رازهای خود را ثبت می کنی از میان نویسندگان به کسی اختصاص بده که جامع همه خصلت های شایسته اخلاقی باشد، از کسانی که گرامی داشتن او را به گردنکشی نکشاند تا به واسطه آن جرأت یابد که در حضور مردم با تو مخالفت نماید.)

«رسائل» جمع «رسالة» و از ماده «رسالت» به معنای فرستادن است، و «رسالة» یعنی نامه و پیغام. «ملأ» به معنی پر کردن است، به جمعیت «ملأ» می گویند از باب این که چشم آدم را پر می کند، بنابراین به جمعیتی که فشرده است و به چشم زیاد می آید «ملأ» گفته می شود.

این مسأله نیز روشن است که کید با دشمن اسلام مانعی ندارد؛ در مورد جنگ داریم که: «الحرب خدعة». لذا نامه‌هایی را که می‌خواهی به جایی بفرستی، مثلاً می‌خواهی به فرماندار یا استاندار دستور بدهی تا فلان کار را بکند، یا به کشور دیگری نامه‌ای را می‌فرستی و در آن اسراری باید تحریر شود و یا می‌خواهی اسرار جنگی را بنویسی، نباید به هر نویسنده‌ای سپرد تا او هم همه اسرار آن را فاش نماید؛ بلکه باید آدمی باشد امانتدار، مورد اعتماد، بدون فراموشی، عصبی مزاج نباشد و از خودش چیزی به نام نیفزاید. خلاصه کسی که همه اخلاقیات پاک را در خود جمع نموده است.

حضرت می‌فرماید: این آدمی که تو اسرار را به او می‌گویی شخص خیلی مهمی است. اگر فرمانده کل و یا رئیس کشور اسراری داشته باشد فقط می‌تواند به یکی دو نفر از آنهایی بگوید که دارای رتبه بلندی هستند و به آنها اعتماد دارد. حال اگر این آدمی که محرم اسرار تو است شخصی کم ظرفیت بوده و نزد خودش احساس بزرگی کرد، ممکن است خودش را گم کرده و تو را در مقابل مردم سبک نماید؛ چون خیال می‌کند شخصیتی شده و در نظر مردم تو را سبک می‌سازد. لذا نباید این شخص کسی باشد که به واسطه مقامی که به او داده‌ای خود را گم کند. در حقیقت وقتی حاکمی اسرارش را به کسی می‌گوید به او بزرگواری بخشیده است، و باید او فردی باشد که این بزرگواری مغرورش نکند تا به واسطه آن بر حاکم جرأت پیدا کند و در میان مردم آقایی او را از بین ببرد.

«وَلَا تَقْصُرْ بِهِ الْعَقْلَةَ عَنْ إِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ وَ إِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَيَّ الصَّوَابِ عَنْكَ»

(و از کسانی که غفلت سبب نشود که از رساندن نامه‌های کارگزارانت به تو و بازگرداندن

پاسخ‌های درست آنها از تو کوتاهی ورزد.)

لازم است که نویسنده تو نامه‌های فرماندهان را به تو برساند و جوابهایش را از تو بگیرد و به گونه‌ای که حق مطلب است از طرف تو صادر کند؛ نامه‌هایی که استاندارها و یا فرماندارها فرستاده‌اند، نباید از رسانیدن آن به تو و جواب گرفتن از تو غفلت بورزد؛ زیرا ممکن است اتفاقاً در این نامه‌ها یک استاندار و یا فرمانداری در مورد مسأله‌ای خیلی مهم از تو کسب تکلیف نموده باشد و با این اهمالکاری و نرساندن نامه موضوع حتماً زمین می‌ماند، همین طور در مورد جوابی که باید به او برساند. پس باید آدمی باشد منضبط و امین و پرکار تا به همه اینها درست رسیدگی کند تا پس فردا مثلاً استانداری گلایه نکند که جواب نامه مرا ندادی. البته اهمیت این مسأله در آن دوره‌ها بسیار زیاد بوده، زیرا تلگراف و تلفن و راههای پیشرفته امروز برای رساندن خبرها نبوده است؛ و چه بسا که در آن وقت به واسطه نرسیدن جواب نامه یک استاندار و بدون تکلیف ماندن او وضع کشور و یا استان به کلی فلج می‌شد.

بعد حضرت می‌فرماید:

«فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي مِنْكَ»

(در آنچه برای تو می‌گیرد و از جانب تو می‌دهد.)

مثلاً یکی از کارپردازان نامه‌ای می‌نویسد که یک میلیون مالیات فلان جا را برای فرستادم و یا شما برای فلان جا پول می‌فرستی، مثلاً برای استانداری پول می‌فرستی تا صرف جنگ زده‌ها بنماید، که در هر صورت باید نامه‌ای دنبال آن باشد.

«وَلَا يُضْعِفُ عَقْدًا اِعْتَقَدَهُ لَكَ»

(و قراردادی را که به سود تو بسته است سست نگرداند.)

این رئیس دفتر و یا این نویسنده‌ای که محرم اسرار شده، باید کسی باشد که اگر فرضاً با یک ملّتی یا جایی معاملات و قراردادهایی نوشته می‌شود بتواند آنها را به گونه‌ای محکم بنویسد که به ضرر تو تمام نشود، و یا اگر به ضرر تو بسته شده باشد

بتواند راه لغو قرارداد را پیدا کند تا ضرری متوجه تو نگردد؛ و لذا می‌فرماید: قراردادی را که به نفع تو نوشته شده سست و ضعیف نکند، بلکه پایه‌اش را محکم نماید. اگر می‌خواهند قراردادی بنویسند، باید آن را چنان بنگارند که خیلی محکم و متقن باشد و طرف نتواند به یک جای آن ایراد بگیرد و آن را سست نماید؛ مثلاً شرکتی با او قرارداد می‌نماید که این خیابان را آسفالت بکند، قرارداد را باید طوری بنویسد که شرکت نتواند آن را به نفع خود تضعیف و سست نموده و به ضرر وی از قرارداد تخلف بنماید.

«وَ لَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عَقَدَ عَلَيْكَ»

(و از لغو قراردادی که به ضرر تو بسته شده ناتوان نباشد.)

«إِطْلَاقِ مَا عَقَدَ» یعنی لغو کردن آنچه بسته شده است. و اگر قراردادی هم به ضرر تو بسته شده است، این نویسنده و رئیس دفتر از یافتن راه لغو آن قرارداد عاجز نباشد. البته نه به صورت خودسرانه، بلکه به گونه‌ای دوستانه روشن نماید که این امر به ضرر ماست.

«وَ لَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ»

(و به اندازه ارزش و موقعیت خود در کارها نادان نباشد.)

حضرت علی عليه السلام در جایی دیگر فرموده: «الْعَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ، وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ»<sup>(۱)</sup> عالم کسی است که موقعیت و اندازه خود را بداند، و برای جهالت و نادانی مرد همین اندازه بس که در اجتماع موقعیت خویش را نداند. باید این مسئول دفتر و نویسنده تو به موقعیت خود در امور جاهل نباشد و نخواهد بلند پروازی کند.

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۰۳.

«فَإِنَّ الْجَاهِلَ يَقْدِرُ نَفْسِهِ يَكُونُ يَقْدِرُ غَيْرَهُ أَجْهَلٌ»

(چراکه نادان به موقعیت خویش، به موقعیت دیگران نادانتر است.)

به همان گونه که موقعیت خود را نمی تواند تشخیص بدهد، موقعیت تو و فرمانداران و دیگران را نمی تواند تشخیص بدهد.

«ثُمَّ لَا يَكُنْ اخْتِيَارُكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَاسْتِنَامَتِكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ»

(آنگاه برگزیدن این نویسندگان توسط تو نباید تنها براساس خواست و غفلت و خوش گمانی ات

باشد.)

این قسمت از بیانات حضرت علی عليه السلام باز خیلی مهم است؛ بعضی اشخاص وقتی می خواهند کسی را مثلاً به عنوان رئیس دفتر انتخاب بکنند و محرم اسرار قرار بدهند، افراد متملقی را که می خواهند به هر وسیله خود را موجه جلوه دهند به این سمت انتخاب می نمایند.

حضرت می فرماید: این کار اشتباه است؛ زیرا بعضی مردم زرنگ اند و چون دیدند کسی موقعیت اجتماعی پیدا کرده دور و برش را می گیرند و بله بله می گویند و چاخان می کنند و برای سلامتی اش صلوات می فرستند و از او تجلیل می نمایند؛ لذا حضرت می فرماید: گول اینها را نخور، و کسانی را انتخاب کن که کارآزموده اند و قبلاً نیز کارهایی به دستشان بوده و در آن کارها خائن نبوده و بر کار خویش مسلط و درستکار بوده اند. وقتی خواستی یک کاتب و یا یک رئیس دفتر انتخاب نمایی، این انتخاب تو مبنی بر فراست و خواست و غفلت خودت نباشد و از کسانی انتخاب نکن که خیلی زود به آنان حسن ظن پیدا کرده ای.

«استنامة» از ماده «نوم» است؛ آدم خواب اشخاص را درست تشخیص نمی دهد؛ لذا می فرماید: در حال خواب و غفلت کسی را از میان آنها که دور و برت را گرفته و تملقت را می گویند اختیار نکن. چرا؟ می فرماید:

«فَإِنَّ الرَّجَالَ يَتَعَرَّفُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاةِ بِتَصْنَعِهِمْ وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ»

(زیرا مردمان برای جلب نظر والیان با ظاهرسازی و خوش خدمتی خود را در معرض شناخت می‌گذارند..)

طبع مردم این جور است که فراستهای اشخاص را تشخیص می‌دهند که مثلاً موقعیت پیدا کرده و دنبال کارمند و رئیس دفتر و ... می‌گردد، لذا می‌آیند تا خودشان را جا بزنند؛ تو مواظب باش از چاخانی که می‌کنند و صلواتهایی که برایت می‌فرستند گول نخوری. مردم در مقابل درک و شناخت والیان خودشان را در معرض شناخت قرار می‌دهند به این که در مقابل والی ظاهرسازی و خوش خدمتی می‌کنند. مثلاً تعارف می‌کنند یا جلوی پای تو بلند می‌شوند، در حالی که یک زمانی همین‌ها مخالف تو بودند، اما حال که می‌بینند موقعیتی پیدا کرده‌ای می‌آیند و این خوش خدمتی را می‌کنند، لذا از آنها انتخاب مکن.

«وَ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْأَمَانَةِ شَيْءٌ»

(و بالاتر از این در خیرخواهی و امانتداری چیزی نیست.)

یعنی تا اینجا من همه چیز را به تو فهماندم و در نصیحت بالاتر از این چیزی نیست.

«وَلَكِنْ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ»

(و لیکن آنان را بیازمای به واسطه مسئولیتی که برای شایستگان پیش از تو به عهده داشته‌اند.)

یعنی افراد را با کاربردی که قبل از تو برای صالحان داشته‌اند امتحان کن، آنگاه هر کدام از آنها را که دارای موقعیت مردمی و اجتماعی بهتر و وضع اخلاقی برتری بود انتخاب بنما.

«فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ أَثَرًا، وَ أَعْرِفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهًا»

(پس از میان آنان کسی را در نظر بگیر که در میان مردم اثری نیکوتر دارد، و در امانتداری چهره‌ای شناخته شده‌تر است.)

یعنی کسی را انتخاب کن که نزد مردم امین تر می‌نماید و مردم کاربردش را بیشتر می‌دانند و بهتر او را می‌شناسند و اعتماد بیشتری به وی دارند. خلاصه کسی را انتخاب کن که مردم به وی توجه دارند.

بعد می‌فرماید: اگر تو چنین شخصی را انتخاب کنی دلیل بر این است که می‌خواهی برای خدا خدمت نمایی.

«فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ وُئِيَتْ أَمْرُهُ»

(چراکه این نشانه‌ای است بر خیرخواهی تو برای خداوند و برای کسی که از جانب او ولایت یافته‌ای.)

مالک اشتر از طرف حضرت علی علیه السلام ولایت پیدا کرده است؛ یعنی اگر به این دستوری که گفتم عمل کنی، هم خیر خود و هم خیر مرا خواسته‌ای؛ ولی اگر غیر از این باشد و گول چاخانها را بخوری و از تملق‌گویان خود کسی را انتخاب نمایی، معلوم می‌شود تو به فکر خودت هستی نه به فکر این که کشور اداره شود و کارهای خدایی انجام پذیرد.

بعد حضرت می‌فرماید: این افراد مختلفی که قرار است کار به آنان محول شود افرادی باشند که کار به آنان زور نگوید. مثلاً مشاورین باید کسانی باشند که به کارشان مسلط و آشنا باشند.

«وَاجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ لَا يَقْهَرُهُ كِبِيرُهَا»

(و از آنان بر سر هر کاری از کارهای خود رئیسی قرار بده، کسی که بزرگی‌کار او را از پای

درنیورد.)

باید برای هر امر و کاری فرماندهی و کارفرمایی برگزینی که کار به او زور نگوید.

«وَلَا يَتَشَتَّتْ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا»

(و بسیاری آن وی را پریشان نسازد.)

«تشتت» به معنی تفرق و از هم پاشیده شدن است. باید بر کارها احاطه داشته و به رموز آنها مسلط باشد.

بعد می فرماید: اگر کمبودی در یکی از کارهای این رئیس دفتر پیدا شد، خیال نکنی که تو گناهی نداری و این اشتباه متوجه رئیس دفتر است، بلکه تو هم گناهکار می باشی؛ چون بایستی رئیس دفتری انتخاب می کردی که کاربردش خوب باشد.

«وَمَهْمَا كَانَ فِي كِتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ أَلْزَمْتَهُ»

(و هر اندازه که در نویسندگانت عیب باشد و تو از آن غافل شوی مسئولیت آن بر تو است.)

«تغابی» به معنای غفلت است؛ یعنی چنین نیست که تو خودت را کنار بگیری و بگویی رئیس دفتر اشتباه کرده و به من مربوط نیست، بلکه به تو مربوط است و مردم اینها را به حساب تو می گذارند.

### رهنمودهای حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دربارهٔ تجار و صنعتگران

اینک نوبت می رسد به طبقه ششم که حضرت از آنها به نام تجار و ذوی الصناعات یاد می کند. تاجر به کسی گفته می شود که با سرمایه خود تجارت می نماید. قبلاً تجارت مثل حالا آن قدر وسیع نبود؛ ولی بالاخره کار تاجر این است که جنسی را از شهری به شهری یا از شهر به دهات و یا از دهات به شهر و گاه هم از یک کشوری به کشور دیگری می برد؛ و این کار مهمی است؛ زیرا مثلاً مردم یک ده نمی توانند خودشان تمام لوازم زندگی خود را تولید نمایند؛ بسا چیزهایی در شهر تولید می شود



که باید به ده بیاورند و همین طور محصولات ده باید به شهر برده شود و همین گونه محصولات یک کشور را باید به کشور دیگری ببرند؛ و این کار همان کار نقل و انتقال تجار می باشد که متاعهای مختلف را از جایی به جای دیگر می برند. صنعتگران هم آنهایی اند که روی مواد اولیه کار می کنند. و حضرت هر دو دسته را یکی قرار داده و می فرماید:

«ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ»

(سپس سفارش مرا درباره تجار و صنعتگران بپذیر.)

«استوص» از باب استفعال می باشد و اینجا باب استفعال به معنای قبول است؛ یعنی این سفارش را بپذیر و به افراد زیردست خود نیز سفارش کن تا از طریق آماده کردن وسایل رفاه تجار به آنها خوبی بکنند؛ زیرا اگر قرار باشد کار تجار خوب باشد، لازم است که راههای دریایی و راههای زمینی و غیره آباد و امنیت آنها درست و تأمین باشد و کشتی ها و ماشین ها و غیره آماده بشوند. در دنیای امروز مسأله تجارت تا آنجا مهم است که اصولاً حکومتها روی کار تجارت می گردد، دولتها روی اقتصاد چرخ می خورد، و چون حضرت متوجه اهمیت قضیه است می فرماید: نسبت به تجار و ذوی الصناعات قبول سفارش بکن.

«وَ أَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا؛ الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِّبِ بِمَالِهِ، وَالْمُتَرَفِّقِ بِنَدَنِهِ»

(و نسبت به آنان به نیکی سفارش کن: از آنها آن که در یک جا اقامت دارد و نیز آن که با مال خود در

رفت و آمد است، و چه آن که از دسترنج خود سود می برد.)

و نیکی به آنان را به زیردستهای خویش توصیه کن، چه آنهایی که در شهرند و جنس هایشان در شهر به فروش می رسد و چه آنهایی که جنس تجارتی خود را از یک شهر به شهر دیگر و از یک ده به دهی دیگر می برند؛ مثل دوره گردها و پيله ورها و ...

که چون جنس اینها جایجا می شود و در معرض خطر قرار دارد آنها را حضرت «مضطرب بماله» گفته است؛ و چه آنهایی که کار بدنی می کنند که جزء ذوی الصناعات هستند، مثلاً سنگ تراش است، در کارخانه ذوب آهن کار می کند و یا سماورساز است و غیره. می فرماید: نقش اینها در زندگی از طریق منافی که به مردم می رسانند زیاد است، لذا نباید از آنها غافل باشی.

«فَيَأْتِيهِمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَ أَسْبَابُ الْمَرَافِقِ»

(پس همانا ایشان جلب کنندگان منفعت ها هستند، و وسایل رفق و مدارایند.)

«مواد» ممکن است جمع «ماده» باشد که اسم فاعل مؤنث است و به معنای کشنده، جلب کننده و جذب کننده منافع می باشد؛ چون این تجارند که مایحتاج مردم را از قبیل خوراکی، پوشاکی و لوازم دیگر زندگی مثل سماور و قوری و ... برآورده می سازند و این وسایل سبب رفق مردم است.

«وَ جَلَّابُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَالْمَطَارِحِ فِي بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ»

(و به دست آورندگان آن از جاهای دورافتاده و دشوار، در بیابان و دریا و زمین هموار و

کوهساران از قلمرو تو.)

مثلاً پارچه ای را که در تهران تهیه شده می آورد و در اختیار فرد اصفهانی قرار می دهد. «فِي بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ»: چه در راههای زمینی و چه در راههای دریایی، چه در بیابانهای صاف و چه در راههای کوهستانی. چون آن روزها این راهها را بیشتر با شتر و الاغ و این گونه وسایل طی می کردند تا جنسی را از یک کشور به کشور دیگری برسانند، زیرا گذشته از این که ماشین نبود با کشتی هم مسافرت خیلی مشکل بود؛ و با همه اینها نقش تجار رسانیدن مایحتاج مردم از جایی به جای دیگر و از کشوری به کشور دیگر بوده است؛ و می دانید که اسلام را اصلاً همین تجار به خیلی از کشورهای دیگر بردند.

مثلاً شنیده‌ام اندونزی که الآن حدود صد و بیست یا سی میلیون مسلمان دارد، علت مسلمان شدن مردم آن یک تاجر ایرانی بوده که برای تجارت به آنجا رفته و چون خوش صدا بوده است و گاهی قرآن می‌خوانده، همین صوت خوش وی باعث شده تا مردم آن سرزمین به جستجو و تحقیق در مورد قرآن و اسلام برآیند و مسلمان شوند. همچنین تجار عرب و مسلمان، چه از ایران و چه از عربستان و جاهای دیگر، به کشور چین و حتی کشورهای دور افتاده‌تری چون فیلیپین می‌رفتند و ضمن تجارت، اسلام را هم تبلیغ می‌کردند.

حضرت می‌فرماید: سفارش‌پذیر و سفارش‌کننده درباره اینهایی باش که منافع مردم را از راههای گوناگون ذکر شده جلب می‌کنند.

«وَ حَيْثُ لَا يَلْتَمِسُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا، وَلَا يَجْتَرُّونَ عَلَيْهَا»

(و از جاهایی که مردم در آن گرد نمی‌آیند، و بر رفتن به آنجا جرأت نمی‌کنند.)

و به جاهایی رفت و آمد می‌کنند که همه مردم نمی‌توانند آنجا جمع شده و مایحتاج خود را برآورده سازند، و جرأت رفتن به آن جاهای گوناگون دورافتاده را ندارند.

و در ادامه می‌فرماید: تجار را خیلی مواظب باش، زیرا آنان هر چه بیاورند صلح می‌آورند. الآن هم اگر کشورها دارای روابط تجارتي باشند با هم جنگی نخواهند داشت؛ چون تجار از یکدیگر استفاده می‌کنند و ملت هر کشوری هم بیشتر زیر نظر تجار می‌باشند؛ مثلاً اگر تجار ایرانی با رومانی روابط تجارتي داشته باشند قهراً روابط ما دوستانه خواهد بود، چون متوجه می‌شویم که از رومانی استفاده می‌کنیم، و بالعکس او هم می‌بیند از ما استفاده می‌کند.

«فَإِنَّهُمْ سَلِمٌ لَا تُخَافُ بَأْفَاقَهُمْ»

(پس همانا تجار مایه آسودگی هستند که بیمی از سختی آن نمی‌رود.)

یعنی تجارت اصلاً محل سلامت و آسودگی است و چون تجار همیشه به فکر تجارت و سرمایه‌شان هستند صلح آورند؛ و غیر از برد و آورد کالای تجارتنی که به نفع هر دو طرف است کاری ندارند.

«وَصَلِحْ لِاتِّخَاشِي غَائِلْتَهُ»

(و سراپا صلح هستند که از آشوب آن ترسی نیست.)

یعنی تا رابطه تجارتنی هست صلح هم هست.

«وَتَقَدُّ أُمُورُهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَفِي حَوَاشِي بِلَادِكَ»

(و کارهای آنان را بازرسی نما، چه در حضور خودت و چه در گوشه‌های شهرهایت.)

امور تجار را رسیدگی نما، چه آنهایی که در حضور تو و در مرکز حکومت هستند و چه تجاری که در شهرهای دوردست هستند.

کمبودها و موانع تجار را برطرف کن، راه و امنیت راهها را فراهم ساز، تا تجارت برقرار شود. اگر امنیت نباشد شهرها نمی‌توانند با یکدیگر رابطه داشته باشند، آن وقت مردم یک شهری مثل تهران که تولیدات کشاورزی ندارد از گرسنگی می‌میرند. بنابراین باید به وضع تجار رسیدگی و امنیت راهها درست شود تا این که مبادلات انجام گیرد. الآن اگر دولت بخواهد روستاها هم آباد شود باید راهها را اصلاح کند تا تولیدات کشاورزی آنها به شهرها برسد و وضع آنان خوب شود. راه شریان حیات کشور است و مسئولیت وزیر راه و ترابری خیلی زیاد است، باید فعالیت کند تا راههای روستاییان به شهر درست شود و احتیاجات دو طرف برطرف گردد. خداوند إن شاء الله توفیق بدهد که همه به وظایف و مسئولیت خود عمل کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۵۲۱ ﴾

### نامه ۵۳

(قسمت چهاردهم)

ادامه بحث درباره تجار و صنعتگران

تجار منفعت طلب

نظر برخی از شارحان نهج البلاغه درباره احتکار

ممنوعیت احتکار و لزوم مبارزه با محتکر

سفارش اکید حضرت علی علیه السلام در مورد ضعفها

توجه ویژه به حال فقراى عفيف و فراموش شده



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت چهاردهم »

«وَأَعْلَمَ مَعَ ذَلِكَ أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقًا فَاحِشًا، وَشُحًّا قَبِيحًا، وَاحْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ، وَتَحَكُّمًا فِي الْبِيعَاتِ، وَذَلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ، وَعَيْبٌ عَلَى الْوُلَاةِ؛ فَمَنْعٌ مِنَ الْإِحْتِكَارِ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَنَعَ مِنْهُ. وَلَيْكُنِ الْبَيْعُ بَيْعًا سَمَحًا بِمَوَازِينِ عَدْلِ، وَأَسْعَارٍ لَا تُجْحَفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ، فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَانْكَرْ بِهِ، وَعَاقِبْهُ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ.

ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ مِنَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَ أَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى؛ فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَمُعْتَرًّا، وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ، وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ، وَ قِسْمًا مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ؛ فَإِنَّ لِلْأَفْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى، وَكُلُّ قَدِ اسْتُرْعِيَتْ حَقُّهُ، فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ، فَإِنَّكَ لَا تُعْذِرُ بِتَضْيِيعِكَ التَّافِهَ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهْمِّ، فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ، وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ، وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ، فَفَرِّغْ لِأَوْلِيكَ ثِقَّتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضُعِ، فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ.

ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ؛ فَإِنَّ هَوْلَاءَ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ، وَكُلُّ قَاعِذِرٍ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ، وَتَعَهَّدَ أَهْلَ الْإِيْتِمِ وَذَوَى الرِّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ، وَ لَا يَنْصَبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ، وَ ذَلِكَ عَلَى الْوُلَاةِ ثَقِيلٌ، وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ؛ وَ قَدْ يُحَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَ وَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ.»

## ادامه بحث درباره تجار و صنعتگران

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود؛ حضرت علی علیه السلام در نامه خود به مالک اشتر جامعه را بر هفت طبقه تقسیم کردند؛ یکی از طبقات هفتگانه تجار بودند؛ حضرت به مالک اشتر سفارش کرده که بایستی وسایل رفاهی و امنیت راهها را برای تجار فراهم کنی؛ چون مال التجاره‌ها از شهری به شهری و از کشوری به کشوری منتقل می‌شود، از راههای زمینی یا دریایی، لذا باید امنیت راههای زمینی و دریایی را تأمین کنی.

تعبیری که حضرت راجع به تجار داشت این بود: «فَإِنَّهُمْ سَلْمٌ لَا تُخَافُ بَأَيْقَتَهُ، وَصُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتَهُ»: از ناحیه هر گروهی به کشور خطر وارد بشود از ناحیه تجار خطر وارد نمی‌شود، بلکه وجودشان سبب صلح و آرامش است. حتی بسا کشورهایی با هم رابطه نداشته‌اند ولی رابطه تجاری و رابطه بازرگانی کم‌کم وسیله شده است که رابطه سیاسی هم برقرار کنند. در دنیای امروز می‌بینیم بیشتر روابط سیاسی کشورها وابسته به رابطه اقتصادی و بازرگانی است؛ پس معمولاً این طور است که تجار به هر کشوری بروند برای آن کشور آرامش و صلح به همراه می‌برند.

## تجار منفعت طلب

بعد حضرت می‌فرماید: تجار با این همه نفعی که برای ملت و کشور دارند، در عین حال ممکن است ضررهایی هم از ناحیه آنها باشد:

«وَأَعْلَمُ مَعَ ذَلِكَ أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضَيْقًا فَاحِشًا، وَ شُحًّا قَبِيحًا»

(وای مالک با این همه بدان که در میان تجار بسیار هستند که تنگ‌نظری نامعقولی دارند،

و بخل‌ورزی زشتی.)



«ضیق» تنگ نظری، و «شُحّ» بخل است. ممکن است بخل تا یک اندازه‌ای در بعضی باشد، مثلاً یک کسی می‌خواهد ثروتش را حفظ کند، این فرق دارد با بخلی که زیاد است، مانند بعضی‌ها که به قدری بخل دارند که حتی به خودشان هم بخل می‌ورزند، فقط می‌خواهند ثروت جمع کنند، خودشان هم از آن بهره نمی‌برند، خانواده و خویشاوندان آنها هم از آن بهره نمی‌برند، تا چه رسد به این که ضعفا و فقرا و دیگران بخواهند از ناحیه این تاجرها بهره‌ای ببرند! پس یک بدیهایی مانند تنگ نظری و بخل در تجار هست.

«وَاحْتِكَاراً لِلْمَنَافِعِ، وَتَحَكُّماً فِي الْبِيعَاتِ»

(و برای منفعت‌ها احتکار می‌نمایند، و در خرید و فروشها زورگویی می‌کنند.)

«بیاعات» جمع «بیاع» مصدر مفاعله است.

### نظر برخی از شارحان نهج البلاغه درباره احتکار

برخی از شارحان نهج البلاغه خواسته‌اند بگویند: این احتکار منافع غیر از احتکار اجناس است. می‌خواهند بگویند: احتکار اجناس همان است که کسی مایحتاج مردم را جمع‌آوری کند و در دسترس مردم نگذارد و به بازار نیاورد تا بعداً گران بشود و در بازار سیاه بفروشد؛ ولی احتکار منافع یک معنایی است غیر از احتکار اجناس، این که گاهی از اوقات تجار با هم بندوبست می‌کنند و یک جنس را در انحصار خودشان قرار می‌دهند و این طور نیست که آن جنس آزاد باشد و هر کس بخواهد برود آن جنس را بیاورد و در بازار بفروشد.

در این زمینه معمولاً تجار بزرگ با دولتها بندوبست می‌کنند و انحصار تجارت را چند نفر در دست می‌گیرند و بعد وقتی که انحصار تجارت این جنس در دست چند نفر باشد هر جور می‌خواهند می‌فروشند؛ مثلاً تولیدکنندگان یخچال با هم قرارداد

می‌کنند یخچال را که مثلاً صد تومان بیشتر مایه ندارد بر اساس بندوبست از دویست تومان کمتر ندهند که صددرصد برایشان نفع دارد، یا مثلاً بخاری‌سازها با هم بندوبست می‌کنند. و کارهایی که در سطح وسیع‌تری انجام می‌شود، مانند صادرکنندگان نفت که در کنفرانس اوپک جمع می‌شوند و قرار می‌گذارند که همه نفت را بشکله‌ای سی و هفت دلار بفروشند.

این کار در عین حال که گاهی اوقات به نفع کشورهای فقیر است، مثل همین اوپک که الآن به نفع کشورهای فقیر خواهد بود، زیرا خریدارهای مواد نفتی بیشتر ثروتمندان هستند، اما اگر چنانچه این قرارداد و ساخت و پاخت در بین بازرگانان و کارتلها و تراستهای کشورهای بزرگ باشد، به سود کشورهای فقیر و در حال رشد نخواهد بود. فرضاً صادرکنندگان یک جنسی از آمریکا و آلمان و انگلستان با هم قرارداد می‌کنند که همه این جنس را در یک سطح بفروشند.

این قرارداد و مانند اینها سبب می‌شود که یکمرتبه این جنس برای اینها صددرصد یا بیشتر سود داشته باشد، یک جنسی که صد تومان تمام شده سیصد تومان به فروش می‌رود. وقتی اینها قرارداد کردند که تجارت یک جنسی آزاد نباشد و در انحصار یک عده‌ای باشد، این انحصارات نوعاً برای مردم گرفتاری درست می‌کند، و اسم این را بازار سیاه می‌گذارند. در صورتی که اگر با هم این جور قراردادها را نبندند و این انحصار نباشد و بازار را آزاد بگذارند، هرکس جنس خود را به بازار می‌آورد و به هر قیمتی خواست مطرح می‌کند؛ قهراً چون فروشندگان مختلف‌اند و تعدادشان زیاد است و قرارداد هم با هم نبسته‌اند، این عرضه و تقاضا ممکن است که مسأله را حل کند؛ در صورتی که عرضه‌های مختلفی باشد و از مسیرهای مختلف جنس به بازار عرضه شود، این خود سبب می‌شود که قیمت جنس پایین بیاید و در یک سطح عادلانه قرار بگیرد.

پس عرضه و تقاضا وقتی مسأله قیمت‌ها را حل می‌کند که چنین انحصارها و قراردادهایی در کار نباشد؛ ولی اگر این قراردادها و انحصارها وجود داشته باشد و یک عده خاصی جنس را در اختیارشان بگیرند و قیمت را هم خود اینها بخواهند تعیین کنند، این سبب می‌شود که منافع در اختیار این عده خاص قرار گیرد و کسی دیگر نتواند این جنس را به بازار بیاورد. این انحصارات تجارتي را بعضی از شارحان نهج البلاغه می‌خواهند بگویند احتکار منافع است.

البته خیلی روشن نیست که مراد از احتکار منافع این معنا باشد، ولی ممکن است گفته شود «تَحَكُّمًا فِي الْبَيْعَاتِ» یعنی زورگویی در مقام خرید و فروش، و زورگویی در خرید و فروش به این است که یک چیزی از قیمت عادلانه گرانتر فروخته بشود؛ به این که در اثر این انحصاراتی که درست کرده‌اند و سطح قیمت‌ها را یک عده خاصی در اختیار خودشان گرفته‌اند، این کار سبب شود که در خرید و فروش زورگویی باشد و این عمل غیر از احتکار است.

### ممنوعیت احتکار و لزوم مبارزه با محتکر

احتکار شرعاً مذموم است و روایات زیادی هم داریم که اجناس مورد احتیاج مردم خصوصاً ارزاق عمومی را نباید احتکار کرد؛ از آن طرف این جور انحصارات هم که موجب گردد بازار سیاه برای جنسی درست بشود و یک عده‌ای بخواهند سودکلانی به جیب بزنند، این هم از نظر اسلام مذموم است.

راجع به این موضوع روایت خوبی هست که می‌فرماید: «یا مصادف مجالدة السیوف أهون من طلب الحلال»<sup>(۱)</sup> ای مصادف، نبرد با شمشیر برایم آسانتر از به دست آوردن رزق حلال است. این را حضرت در مورد بازار آن روز فرمودند. اما حالا

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۴۲۱، باب ۲۶ از ابواب آداب التَّجَارَة، حدیث ۱.

بیاید در بازار امروز که مایحتاج چقدر زیادتر شده و مردم احتیاج دارند به اجناس خارجی که از کشورهای مختلف می‌آید؛ و آن وقت اگر تجاری باشند که با هم بندوبست داشته باشند و بازار سیاه برای جنسی درست کنند، چه سودهای کلانی می‌برند و هیچ کس هم اعتراض نمی‌کند.

روی همین اساس در قانون اساسی تصویب شد که تجارتهای خارجی در اختیار دولت باشد تا دولت دیگر بازار سیاه برای جنس درست نکند. چون تجارتهای داخلی را انحصاری کردن خیلی مشکل است، اما تجارتهای خارجی که مثلاً سه یا چهار نفر تاجر یک جنسی را از آمریکا می‌آورند و فوری با هم بندوبست می‌کنند و هر جور دلشان بخواهد می‌فروشند آسان است. لذا بنا شد که تجارتهای خارجی در اختیار دولت باشد. البته دولت اسلامی دلسوز مردم است و قهراً وقتی دولت دلسوز مردم باشد دیگر برای یک جنس بازار سیاه درست نمی‌کند، بلکه به قیمت تمام شده به مردم عرضه می‌کند.

به هر حال همین طور که احتکار از نظر شرعی مذموم و ممنوع است و روایات زیادی در مذمت آن داریم، همین طور بازار سیاه درست کردن و انحصارات تجارتهای هم از نظر اسلام محکوم است. پس اگر منظور حضرت از «اِحْتِكَاراً لِلْمَنَافِعِ» احتکار اجناس باشد، آن وقت ممکن است مقصود از «تَحَكُّماً فِي الْبِیَاعَاتِ» انحصارات و بازار سیاه درست کردن باشد.

«وَذَلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ، وَ عَيْبٌ عَلَى الْوَلَاةِ»

(و این بابی است که زیانی باشد برای همگان، و عیبی است بر والیان.)

اگر حاکمی سرکار باشد و تجار آزادانه بازار سیاه درست کرده و احتکار کنند و هر کاری می‌خواهند انجام دهند، این برای حکومت عیب است. اگر حکومت مقتدری باشد، باید جلوی این انحصاراتی را که به ضرر اجتماع است بگیرد.

«فَأَمْنَعُ مِنَ الْإِحْتِكَارِ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَنَعَ مِنْهُ»

(پس باید که از احتکار منع نمایی، که رسول خدا ﷺ از آن منع فرمود.)

در روایت دارد که در زمان پیامبر اکرم ﷺ یک جنسی کمیاب شده بود، پیامبر دستور داد و آن جنس‌هایی را که محتکرین ذخیره کرده بودند به بازار آوردند و در معرض خرید و فروش قرار دادند، در آن روایت دارد به پیامبر اکرم گفتند: یا رسول الله یک قیمتی هم روی آن بگذار که نرخ معینی باشد. حضرت فرمود: نه، من نرخ نمی‌گذارم، خدا نرخ را معین کرده است.<sup>(۱)</sup>

این که خدا نرخ را معین کرده در صورتی است که انحصارات در کار نباشد، بلکه به گونه‌ای باشد که با عرضه و تقاضا مسأله حل شود؛ وقتی که جنس به بازار آمد با بودن افراد مختلف بالاخره یکی جنس خود را به قیمت می‌فروشد و دیگری مثلاً برای این که بیشتر از او بخرند ارزانتر می‌دهد، و عرضه و تقاضا مسأله را حل می‌کند؛ اما اگر انحصارات تجاری در کار باشد، آن وقت علاوه بر این که باید جنس را به بازار آورده و از احتکار در آورد، باید قیمت هم روی آن گذاشت؛ لذا حضرت علی عليه السلام اینجا دستور می‌دهد که قیمت هم باید معین شود، و می‌فرماید:

«وَلْيَكُنَّ الْبَيْعُ بَيْعًا سَمْحًا بِمَوَازِينِ عَدْلٍ»

(و باید که خرید و فروش به صورت آسان و مطابق با ترازوهای عدالت انجام پذیرد.)

یعنی گذشته از این که باید سختگیری در کار نباشد، باید ترازویش هم ترازوی عدالت باشد و کم ندهند.

به مقتضای این دستور مالک اشتر بایستی ترازوهای مردم و سنگ‌های مردم را هم رسیدگی کند؛ همین کاری که شهرداریها گاهی اوقات می‌کنند، می‌آیند سنگ‌ها را

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۴۳۰، باب ۳۰ از ابواب آداب التَّجَارَةِ.

رسیدگی می‌کنند که کم نباشد. سابقاً هم که این سنگ‌های کیلو و مانند اینها نبوده است، از جایی یک سنگ برمی‌داشتند و می‌گفتند این سنگ فرضاً یک من است!

«وَأَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ»

(و با نرخهایی که به هر دو گروه از فروشنده و خریدار ستمی نرود.)

«أسعار» جمع «سعر» است به معنای نرخها. «فریقین» را خود حضرت معنا می‌کند به فروشنده و خریدار. «مُبتاع» از باب افتعال ماده «بیع» به معنای خریدار است. پس مالک اشتر از طرف حضرت نسبت به تجار به سه چیز مأمور می‌شود: اول این که بایستی احتکار صورت نگیرد و جنسی را که احتکار شده باید در بازار عمومی بیاورد. دوم این که ترازو و سنگ و میزانشان هم کنترل شود. سوم این که نرخ‌گذاری هم بکنند؛ زیرا با انحصار و بندوبست ممکن است جنسی را به مردم به قیمت گران بفروشند و مردم هم چون اطلاع ندارند و نیاز دارند بروند و بخرند؛ پس نرخ‌گذاری هم باید بشود تا به فروشنده و خریدار اجحاف نگردد.

«فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَنَكَلُ بِهِ، وَ عَاقِبُهُ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ»

(پس هر آن که بعد از نهی تو باز هم به احتکار دست زند او را عقوبت نما، و درکیفر او

زیاده‌روی مکن.)

حالا اگر یک کسی احتکار کرده اول باید او را آگاه کنی و نهی نمایی؛ زیرا آن شخص شاید نداند که این جنس کمیاب است، باید بداند که احتکار نکند. «قارف الشیء» یعنی نزدیک چیزی رفت. «نکال» به معنای عذاب و عقوبت است؛ «نکَلُ بِهِ» یعنی عذابش کن، نه اعدام؛ عقوبت و عذاب باید به اندازه‌ای باشد که جلوی مفسده گرفته شود؛ و باید با نحوه عمل سنخیت داشته باشد.

### سفارش اکید حضرت علی علیه السلام در مورد ضعفا

طبقه هفتم ضعفای اجتماع هستند که اینها نمی‌توانند تولید کنند، اهل کار نیستند، یا نابینا هستند یا پیرمردهای از کار افتاده و یا بچه‌های یتیمی که پدر و مادر ندارند تا اداره‌شان کنند. حضرت به مالک اشتر سفارش می‌کند که در جامعه بایستی به فکر اینها هم باشی، نباید اینها محروم بمانند.

«ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَىٰ مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ مِنَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَ أَهْلِ الْبُؤْسَىٰ وَالزَّمْنَىٰ»

(سپس خدا را در نظر بگیر درباره طبقه فرودست از کسانی که چاره‌ای ندارند؛ از بینوایان و نیازمندان و گرفتاران در سختی و زمین‌گیران.)

کلمه «اللّه» در هر دو مرتبه منصوب است به این علت که مفعول فعل محذوف است، و در اصل «انظراللّه» یا «اذکراللّه» می‌باشد. «زَمْنَىٰ» جمع «زمین» است و زمین صفت مشبّهه. «الزَمْنَىٰ» از جهت ترکیب عطف به «اهل» است نه به «البؤسی»؛ یعنی افرادی که زمین‌گیر شده‌اند.

پس چنین معنا می‌شود: از کسانی که راهی برای این که درآمدی پیدا کنند ندارند، از آدمهایی که فقیرند و درمانده و نیازمند و افرادی که زمین‌گیر شده‌اند. خلاصه می‌فرمایند: ای مالک اشتر بدان که اینجا دیگر حسابت با خداست؛ اینجا تویی و خدای خود؛ و در حقیقت مثل این است که نماینده و وکیل ضعفا خداوند است.

«فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَمُعْتَرًا»

(پس همانا در این طبقه هم نیازمندی است که درخواست می‌کند و هم نیازمندی که اهل

درخواست نیست.)

طبقه نیازمندان، چه آنان که اهل سؤال هستند و چه آنان که اهل سؤال نیستند، هر دو طبقه فقیرند و باید به فکرشان بود.

«قانع» و «مُعْتَرٍ» اصطلاحی است که در قرآن هم هست؛ «قانع» آن فقیری را می‌گویند که سؤال و درخواست می‌کند و خودش را در معرض سؤال قرار داده است؛ اما «مُعْتَرٍ» اسم فاعل از «إِعْتَرَى، يَعْتَرَى» است که در اصل «مُعْتَرٍ» بوده، و به معنای کسی است که خیلی محتاج است ولی خودش را در معرض سؤال قرار نمی‌دهد و دستش را جایی دراز نمی‌کند.

«وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ، وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ، وَ قِسْمًا مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْأِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ»

(و به خاطر خدا حفظ کن آنچه را که از حق خود درباره‌ی ایشان از تو خواسته است، و برای آنان بخشی از بیت‌المال را قرار بده، و نیز بخشی از درآمدهای خالصه در هر شهر را.)

یعنی آن اندازه‌ای که خدا به تو سفارش کرده است که حقوق اینها را حفظ کنی تو هم حفظ کن. بیت‌المال بیشترش زکات یا خراج و مانند اینها بوده، و برای زکات هم خداوند در قرآن هشت مصرف ذکر می‌کند، و فقرا و مساکین دو تای از آنها هستند. «غَلَّاتِ» جمع «غَلَّة» به معنای درآمد است. «صَوَافِي» جمع «صَافِيَة» به زمین‌هایی می‌گویند که در جنگ‌ها به غنیمت گرفته شده است، و یا زمین‌های دولتی اعم از این که در جنگ به دست آمده باشد یا نه. می‌فرماید: و مقداری هم از درآمدها و بهره‌های زمین‌های خالصه در هر شهر را به اینها بده. چون ممکن است داخل بیت‌المال پول باشد، اینها هم احتیاج به پول دارند و هم احتیاج به گندم و خوراک، هم پول به اینها بده و هم یک قسمتی از غله‌ها و درآمدهای زمین‌های خالصه را که درآمد آنها هم مال دولت است.

در بسیاری از روایات باب زکات آمده است که روش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این طور بود



که وقتی صدقه و زکات یک شهری یا یک دهی را می‌خواست بگیرد، فقرای آن شهر را تأمین می‌کرد و مازادش را به بیت‌المال منتقل می‌نمود. این یک نکته مهمی است که هر کسی به درآمد ده و یا شهرش علاقه خاصی دارد و وقتی ببیند که از شهرش این مقدار مالیات و یا وجوهات گرفته و به بیت‌المال منتقل می‌شود، اگرچه حاکم بعداً فقرا را هم تأمین بکند، اما در دلشان بالاخره باز هم این جهت رنجش می‌شود که از شهر این قدر پول بردند و هیچ چیز از آن را هم به ما نداده‌اند. در حقیقت یک توقع و انتظاری هست که از وجوهات و درآمد هر شهر و روستایی به فقرای آن شهر و روستا داده شود؛ و لذا امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «کان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقسم صدقات البوادی فی البوادی و صدقات أهل الحضرة فی أهل الحضرة»<sup>(۱)</sup> مقصود از «بوادی» چادرنشینان است؛ یعنی بنای پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر این بود که صدقه‌ها و زکاتهای چادرنشینان را در بین چادرنشینان تقسیم می‌کرد، و صدقه‌های یک شهر یا دهی را هم در میان مردم فقیر آنجا تقسیم می‌نمود. و چون مالک اشتر حاکم مصر می‌شد و مصر خودش یک کشور بزرگی است، حضرت می‌فرماید: در هر شهری از درآمد آن شهر به فقرای آن شهر بده.

«فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى»

(پس همانا برای دورترین آنها مثل همان باید که برای نزدیک‌ترین است.)

«أَقْصَى» یعنی دورتر. این که فرمود: «فِي كُلِّ بَلَدٍ» (در هر بلدی) یعنی ولو آن بلدی که خیلی از مرکز و از پایتخت دور است. مثلاً اگر بلوچستان هم یک وقت درآمدی دارد، فقرای بلوچستان باید از آن تأمین شوند؛ اگر درآمد بلوچستان را به تهران آوردی و بعداً از تهران بخواهد چیزی به بلوچستان برود طول می‌کشد، بلکه تا

۱- وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۲۶۶، باب ۲۸ از ابواب المستحقین للزکاة، حدیث ۳.

همان جا هست باید مایحتاج آنها را تأمین کرد؛ این یک نحو استقلالی است. مضمون عبارت حضرت این است که برای دورترین مردم که مانند چابهار در کنار کشور واقع شده‌اند مثل همان است که برای مردم تهران است؛ یعنی همان‌طور که یک آدمی که در تهران است برق و آب و آسفالت لازم دارد و گندم می‌خواهد، آن کسی هم که در چابهار است اینها را می‌خواهد.

یکی از مشکلات این است که چرا دولت روی نان و گوشت و برخی اجناس دیگر در شهرهای بزرگ سوبسید می‌دهد و در شهرهای کوچک و دهات چنین نیست؟! این در حقیقت رشوه‌ای بوده که در زمان رژیم سابق به مردم پایتخت و شهرهای بزرگ می‌داده‌اند و همان‌طور باقی مانده است. از آن وقتی که ما در شورای انقلاب می‌رفتیم می‌گفتیم و هنوز هم آن‌طور که ما می‌خواستیم عملی نشده است؛ اگر دولت واقعاً قدرت دارد و بودجه کشور کافی است، در سطح کشور باید به همه جنس را با قیمت نازل بدهد، و اگر ندارد به هیچ کدام ندهد؛ ولی تبعیض بین شهرنشینان و روستاییان ظلم است و نباید باشد.

«وَكُلُّ قَدِ اسْتُرْعِيَتْ حَقَّهُ»

(و رعایت حق هر یک از ایشان از تو خواسته شده است.)

«استرعیت» از باب استفعال و از ماده «رعایه» است و باب استفعال برای طلب می‌آید؛ یعنی از تو طلب رعایت شده است. رعایت حق آنان از تو طلب شده است، و تو باید حق همه آنان را - چه آنهایی که دور دست هستند و چه آنهایی که نزدیک‌اند - رعایت بنمایی.

«فَلَا يَشْعَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ، فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِكَ التَّائِفَةَ لِاحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهْمِّ»

(پس مبادا فرو رفتن در نعمت تو را از آنان باز دارد، چرا که در تباه ساختن تو کاری خرد را به

خاطر استوار کردن کاری بس مهم عذری پذیرفته نیست.)

«بَطْر» وقتی است که نعمت فراوانی بر انسان باشد و ناراحتی هم نداشته باشد، که در آن صورت خیلی دلخوش می‌شود. می‌فرماید: این دلخوشی سبب نشود که تو مشغول بشوی و از حقوق ضعفا و بیچارگان اعراض کنی. خودت که خوشی خیال کنی همه مردم خوشند! ممکن است وضع تو خوب باشد، دستت به بیت‌المال برسد، اما وضعیت آن افراد دوردست و فقرا و بیچارگان بد باشد.

این را مخصوصاً مسئولین دولتی یاد بگیرند. وزرا، استانداران و دیگران این جمله را یاد بگیرند؛ چون گاهی که به یک وزیر یا یک استاندار این‌گونه مطالب را می‌گویی، می‌گویند اینها مطالب جزئی است، ما کارهای مهم‌تر داریم، ما مسأله جنگ داریم، ما مسائل بزرگ داریم، ما رفتیم در سمینار استانداران مسائل بزرگ را انجام بدهیم! این عذرهایی که می‌آورند و می‌گویند: ما با داشتن کارهای بزرگ اگر به این کارهای کوچک هم نرسیدیم اشکالی ندارد.

تو معذور نیستی به این‌که کارهای کوچک را تزییع کرده‌ای برای این‌که کارهای مهم را محکم کرده‌ای و انجام داده‌ای؛ یعنی نمی‌توانی انجام کارهای بسیار بزرگ و مهم را عذر قرار بدهی که اگر کارهای کوچک را اهمیت ندادیم طوری نیست؛ کار کوچک به جای خود و کار بزرگ هم به جای خودش، آن کار کوچک هم وظیفه است و باید انجام بدهی، و نمی‌توانی عذر بیاوری که من از آن کارهای کوچک صرف‌نظر کردم و کارهای مهم را محکم کردم و خودم را به آنها مشغول نمودم.

«فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ، وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ»

(پس همت خود را از آنها باز مگیر، و با خودپسندی از ایشان روی برمگردان.)

«تصعیر» روگرداندن از کسی در اثر تکبر است؛ یعنی نباید فقط بر روی کارهای مهم تأکید بکنی و بگویی: حالا ما مشغول جنگیم و کار به آوارگان نداریم، کار به فقرا نداریم.

### توجه ویژه به حال فقرای عقیف و فراموش شده

در میان فقرا کسانی هستند که اینها اصلاً به تو دسترسی ندارند، کسی هم اینها را به حساب نمی‌آورد؛ چون آدمهای خیلی عقیفی هستند، و یا گوشه و کنارها هستند و دسترسی به تو ندارند. می‌فرماید: در مورد اینها تحقیق کن، تو بایستی یک افرادی داشته باشی که تحقیق کنند؛ حکومت باید در هر شهری و در هر روستایی در مورد آنهایی که فقیر و بی‌بضاعت‌اند تحقیق کند، افراد موثق را مأمور نماید که از افراد ضعیف تحقیق کنند و حاجات آنان را رفع بنمایند. اینها را حضرت به مالک‌اشتر می‌گوید، مالک‌اشتری که می‌خواهد حکومت مصر را اداره کند. حضرت می‌فرماید: تو باید از موثقین افرادی را مأمور کنی که در تمام این کشور حتی در دهات و روستاها - آن هم در آن روز که نه ماشین بوده نه تلفن و نه تلگراف - بروند و دربارهٔ ضعفها و بیچارگانی که در گوشه و کنار هستند و خجالت می‌کشند و مشکلات خود را به کسی نمی‌گویند تحقیق کنند؛ حکومت باید به اینها برسد و البته این خیلی کار مشکلی است.

«و تَفَقَّدُ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَ تَحْقِرُهُ الرِّجَالُ»

(و بازرسی نماکارهای کسی از آنان را که به تو دسترسی ندارد، از آن کسانی که چشم‌ها او را خوار

می‌نگرند و مردمان وی را خرد می‌شمرند.)

اگر چشم چیزی را دید ولی در نظرش ارزش نداشت و به آن توجه نکرد می‌گویند «اقتحمته العین»؛ انسان اگر یک چیزی را خیلی مهم بداند به آن چشم می‌دوزد، اما اگر یک چیزی را اهمیت ندهد به آن نگاه نمی‌کند و چشم خود را می‌گرداند. حضرت می‌فرماید: جستجو کن از حال کسانی که مردم به آنها چشم نمی‌دوزند و آنان را کوچک می‌شمارند.

«فَقَرِّعْ لِأَوْلِيَّكَ تَقْتَكَ مِنْ أَهْلِ الْحَشِيَّةِ وَالتَّوَّاضِعِ»

(پس برای این گونه افراد مخصوص گردان افراد مورد اعتماد خود را از آنها که خداترس هستند

و فروتن.)

در هر جایی یک گروهی از موثقین را مأمور این کار کن. اگر یک حاکم بخواهد به فقرا و درماندگان کشوری مانند مصر رسیدگی کند، باید یک اداره مستقل برای رسیدگی به فقرا داشته باشد که در هر شهر و دهی تحقیق و بررسی کنند و به وضع بیچارگان رسیدگی نمایند. نباید اینها یک آدمهایی باشند که چون با فقرا سروکار دارند به آنها نیش بزنند و با خشونت رفتار کنند، بلکه آدمهایی باشند خداترس و متواضع که با نوازش احوال فقرا را بپرسند و به آنها کمک کنند.

این نکته آموزنده‌ای است، یک مأموری که می‌خواهد تحقیق کند باید اهل تواضع و فروتنی باشد که به فقیر سلام کند، احوال او را بپرسد، سراغ تعداد فرزندان و درآمد او را بگیرد، خوب از او تحقیق کند. این شخصی که مورد وثوق تو است، پس از تحقیقات کافی از فقرا به تو گزارش بدهد که شهر ما این تعداد فقیر دارد و ما این مقدار بودجه احتیاج داریم.

«فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ»

(تا کارهای ایشان را به تو برساند.)

«ثُمَّ اَعْمَلْ فِيهِمْ بِالْاَعْذَارِ اِلَى اللّهِ يَوْمَ تُلْقَاهُ»

(آنگاه درباره آنان چنان رفتار کن که در روز دیدارت با خداوند عذر بیاوری.)

بتوانی پیش خدا عذر بیاوری و بگویی: خدایا من تا آن اندازه‌ای که توانستم مأمور قرار دادم و تحقیق کردم و آنها به من گزارش دادند، من هم آن خدمتی که باید نسبت به فقرا انجام بدهم انجام دادم. خلاصه رفتارت با فقرا طوری باشد که وقتی خدا را

ملاقات می‌کنی، بتوانی پیش پروردگارت عذر بیاوری و بگویی خدایا من شب نخوابیدم مگر این که فقرا تأمین بودند.

بعد می‌فرماید: این که من اصرار دارم افراد موثق برای تحقیق فقرا قرار بدهی، برای این است که بعضی از اشخاص فقیر و درمانده که به چشم هم نمی‌آیند احتیاج به خیرخواهی بیشتری دارند. خیلی آدم‌های عفیف و درمانده‌ای هستند که اگر از گرسنگی بمیرند حاضر نیستند بگویند، صورتشان را با سیلی سرخ نگه می‌دارند.

«فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَوْجُحُ إِلَى الْأَنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ»

(چراکه آنها از میان رعیت به عدل و داد از دیگران نیازمندترند.)

طبقات دیگر را اگر یک وقت رسیدگی نکردی البته تو گناه کرده‌ای ولی خیلی خسارت ندارد، اما اگر به این بدبخت و بیچاره نرسی از گرسنگی می‌میرد، بچه‌اش به واسطه نداشتن دارو تلف می‌شود، یا فرض بفرمایید سیل و زلزله طاق گلی اطاقش را پایین آورده، آنجا در میان بیابان تلف می‌شود، پس بایستی که به اینها بیشتر رسیدگی شود.

«وَكُلُّ فَاغْزِرُ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ»

(و باید درباره ادای حق هر یک در پیشگاه الهی عذر داشته باشی.)

حضرت در عین حال بر رسیدگی به همه فقرا تأکید می‌کند؛ زیرا فقرا در حقیقت آنهایی بودند که یا سؤال می‌کردند یا اگر سؤال نمی‌کردند فقرشان معلوم بود، اما اینجا قسم سوّمی از فقرا را سفارش می‌کند که اصلاً به چشم نمی‌آیند و انسان خیال می‌کند اینها احتیاج ندارند. بعد می‌فرماید: حالا به تو می‌گویم همه فقرا را در نظر داشته باش به طوری که بتوانی در ادای حق هر کدام در پیشگاه خدا عذر و حجت داشته باشی.

«وَتَعَهَّدُ أَهْلَ الْيَتِيمِ وَ ذَوِي الرَّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ»

(و یتیمان و یتیم‌داران و نیز کهنسال نیازمند را عهده‌دار باش، از آن کسانی که برای او چاره‌ای

نیست.)

ممکن است «اهل الیتیم» آنهایی باشند که یتیم دارند و ممکن است خود یتیم باشد. باز می‌گوید: کسانی را که یتیم‌اند یا یتیم دارند تعهد و رسیدگی کن. یک دسته بچه‌اند که پدر و مادر ندارند و باید رسیدگی شوند، یک عده پیر و از کار افتاده‌اند که اینها هم باید رسیدگی شوند.

«وَلَا يَنْصَبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ، وَ ذَلِكَ عَلَى الْوَلَاةِ ثَقِيلٌ»

(و خود را در معرض درخواست قرار نمی‌دهد؛ و این کار بر والیان گران و سنگین است.)

می‌فرماید: و این قسم فقرا که شناخته شده نیستند و بایستی به وسیله تحقیقات و به وسیله بازرسی‌ها اینها را به دست بیاوری، اداره کردن کار اینها بر والی‌ها خیلی سنگین است. در حقیقت می‌خواهد بگوید سنگین‌ترین وظیفه حکومت، به دست آوردن این اشخاص و اداره آنهاست. و واقعاً هم همین طور است؛ دولت هر چه ملّی، هر چه مکتبی، و هر چه دلسوز باشد، ولی با این حال نمی‌تواند به فقرا و بیچارگان و اینهایی که در روستاها و جاهای دوردست هستند به خوبی رسیدگی کند. پس پیدا کردن این اشخاص که بخواهی حاجاتشان را برآورده کنی، بر والی‌ها خیلی سنگین است.

«وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ»

(و حق همه‌اش سنگین است.)

سپس حضرت می‌فرماید: حق، همه‌اش سنگین است؛ اما چاره‌ای نیست. بایستی که انسان سراغ حق برود و حق اشخاص را به دست آورد و ادا کند؛ با این که سنگین

است؛ اگر تو وظیفه‌ات را انجام دادی، اگر در جایی هم از آن کوتاهی شد، چون عمداً نبوده خدا از تو می‌گذرد.

«وَ قَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ»

(و خداوند آن را سبک می‌گرداند بر مردمانی که در پی عاقبت [نیکو] هستند.)

گاهی اوقات خدا همین حق را با این که سنگین است بر کسانی که عاقبت به خیری را طلب کردند تخفیف می‌دهد؛ یعنی کسانی که دنبال کار را تا آخر رفته‌اند ولی تصادفاً از دست آنان خارج شده است، خدا این را گذشت می‌کند.

«فَصَبِّرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَ تَقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ»

(و خود را به شکیبایی وامی‌دارند، و به راستی وعده خدا درباره خویش اطمینان دارند.)

این افراد طالب عاقبت صبر را بر نفس خودشان وادار کردند، یعنی بر نفس خویش فشار آورده‌اند که وظیفه‌شان را انجام دهند؛ و اینها وثوق دارند به این که وعده‌هایی را که خدا داده است و فرموده مؤمنین و متقین را به بهشت می‌برد راست است، لذا به وعده‌های خدا اهمیت می‌دهند و وظیفه‌شان را به اندازه قدرتشان انجام می‌دهند، و اگر سهواً هم وظیفه‌ای را انجام ندادند ممکن است خداوند آنها را ببخشد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



## ﴿ درس ۵۲۲ ﴾

### نامه ۵۳

(قسمت پانزدهم)

لزوم ملاقاتهای همگانی و بدون موانع مسئولین با مردم  
رسیدگی‌های مستقیم حاکم به بعضی مشکلات  
دستورهای عبادی حضرت علی علیه السلام به مالک



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت پانزدهم »

«وَأَجْعَلْ لِدَوَى الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ، وَ تُفْعِدَ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَ أَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَ شُرَطِكَ، حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوَى غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ». ثُمَّ اخْتَبِلَ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ، وَ نَحَّ عَنْهُمْ الضِّيْقَ وَالْأَنْفَ يَيْسُطِ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَ يُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ، وَ أَعْطَى مَا أَعْطَيْتَ هَنِيئًا، وَ أَمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ وَ إِعْدَارٍ! ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا: مِنْهَا إِجَابَةُ عَمَّالِكَ بِمَا يَعْبَأُ عَنْهُ كِتَابُكَ، وَ مِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وَرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ، وَ أَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ؛ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ، وَ اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ، وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ، وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ، وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.

وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ: إِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ، فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ، وَ وَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَ لَا مَنْقُوصٍ بِالْغَا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ، وَ إِذَا قُضِيَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ مُنْفَرًّا وَ لَا مُضِيْعًا؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَ لَهُ الْحَاجَةُ، وَ قَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حِينَ وَجَّهْتَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أُصَلِّي بِهِمْ؟ فَقَالَ: «صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَضْعَفِهِمْ، وَ كُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا.»

## لزوم ملاقاتهای همگانی و بدون موانع مسئولین با مردم

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۵۳ بود؛ نامه‌ای که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ راجع به نحوهٔ کشورداری به مالک اشتر مرقوم فرموده بودند. تا طبقهٔ هفتم را خواندیم، حال حضرت بعد از ذکر این هفت طبقه که بر حسب کار تقسیم شده بودند می‌فرمایند: ممکن است کسانی با تو کار داشته باشند و بخواهند به خود تو مراجعه کنند، تو باید یک قسمت از وقت خود را مخصوص این کار قرار دهی و بارعام بدهی؛ یعنی وقتی را برای ملاقات عمومی قرار دهی و مأمورینت کنار بروند، تا اهل حاجت بتوانند حاجات خود را برای تو بگویند.

«وَاجْعَلْ لِدَوَى الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا»

(وای مالک بخشی از وقت خود را برای کسانی قرار ده که به تو نیاز دارند.)

مراد از «دوی الحاجات» در اینجا فقرا نیست، بلکه مثلاً اگر کسی از استاندار یا وزیر شکایت دارد و نمی‌تواند از او به دادگاه شکایت کند و یا دادگاه هم رسیدگی نمی‌کند، باید به آن کسی که او را منصوب کرده است شکایت کند.

«تُقَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ»

(تا در آن وقت خاص خویشتن را برای کار آنان مخصوص گردانی.)

یعنی خودت شخصاً آنجا نشسته باشی و آنها به تو مراجعه کنند.

«وَ تَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا»

(و در مجلسی همگانی برای ایشان بنشین.)

خودت بنشین و همه مردم بتوانند شرکت کنند؛ زیرا ممکن است کسی از استانداری شکایت دارد و چاره‌ای جز این نیست که به خود شما بگوید.

حال مبادا با افرادی که به این مجلس می آیند ترشرویی یا خشونت کنی، بلکه آنان را با آغوش باز بپذیر و متواضعانه رفتار کن.

«فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ»

(پس در آن وقت از برای خدایی که تو را آفریده فروتنی نمایی.)

یعنی چنین وقتی حالت تواضع و فروتنی داشته باش.

«وَتَقْعَدَ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَ أَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَ شُرَطِكَ، حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ

مُتَنَتِّعٍ»

(و لشکریان و یاران از محافظان و پاسداران خویش را از آنها بازداری، تا سخنگوی آنان بدون

لکنت زبان با تو سخن گوید.)

یعنی در این ساعت که بار عام داده‌ای به لشکریان و یاران با تو کنار بروند و مزاحم اشخاص نشوند. به کسانی که از تو حراست و پاسداری می کنند بگو در این جلسه کنار بنشینند و حرفی نزنند، تا سخنگوی کسانی که می خواهند با تو حرف بزنند بدون لکنت زبان حرفش را بزنند. یعنی کاری نکن که زبانش به لکنت بیفتد؛ مثلاً اگر ده نفر آمده‌اند و شکایتی دارند و یکی از اینها به نمایندگی از دیگران می خواهد حرفی بزند، بتواند حرفش را بزند و این طور نباشد که خودت را بگیری و محافظین تو با اسلحه بالای سر آنها ایستاده باشند و آن شخص جرأت نکند حرف بزند.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در این قسمت از نامه حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می کند که بسیار جالب است و باید با آب طلا آن را نوشت و همه جا در معرض دید افراد گذاشت:

«فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ

فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَنَتِّعٍ»

(که همانا من بارها از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: هرگز امتی پاک نخواهد گردید که در آن حق ناتوان بدون لکنت زبان از توانا گرفته نشود.)

یعنی اگر ملت و یا امت می خواهد پاک باشد، باید حق ضعفا از قدرتمندان گرفته شود. افرادی که ضعیف هستند باید بتوانند بدون لکنت زبان و با صراحت در مقابل قدرتمندان بایستند و حرف خود را بزنند و حق خود را بگیرند.

«تُمْ اِحْتِمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَ الْعِيَّ»

(سپس درستی کردن را از ایشان و نیز لکنت زبان را تاب بیاور.)

«خُرْق» خشونت و بدزبانی است، و «عی» لکنت در زبان است. حضرت به مالک دستور می دهد: پس خشونت و بدزبانی و لکنت زبانشان را تاب بیاور و تحمل کن؛ یعنی این شخصی که پیش تو می آید که حرفش را بزند، ممکن است به خاطر ظلمی که به او شده عصبانی باشد و بگوید: وا اسلاما! این چه جمهوری اسلامی شد! و در گفتارش شدت عمل به خرج دهد، ولی تو تحمل کن و بگذار که حرفش را بزند؛ و همچنین اگر زبانش لکنت پیدا کرد و نتوانست خوب حرف بزند، تحمل کن و حرفهای او را گوش کن تا مقصود او را بفهمی.

«وَ نَحَّ عَنْهُمْ الضِّيقَ وَالْأَنْفَ»

(و تنگ نظری و نیز خود بزرگ بینی را از آنها دور کن.)

«أنف» باد در بینی انداختن و تکبر کردن است. نگو این چه کسی است که آمده با رئیس کشور این طور حرف می زند. تکبر به خرج نده. اگر با تواضع و فروتنی و با آغوش باز از آنها استقبال کردی و حرفشان را گوش دادی مورد رحمت خدا قرار می گیری.

«يَبْسُطِ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَ يُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ»

(تا خداوند بدین کار جوانب رحمت خویش را بر تو بگشاید، و پاداش فرمانبری اش را برای تو ثابت نماید.)

«اُكْنَف» جمع «كَنَف» و به معنای اطراف و جوانب است. اگر تو با افراد با خوشرویی مواجه شدی، خدا به واسطه این رفتار و به خاطر اطاعت او به تو اجر می دهد.

«وَ أَعْطِيَ مَا أُعْطِيتَ هَيْئًا، وَ أَمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ وَ إِعْذَارٍ»

(و آنچه را می بخشی با خوشرویی ببخش، و [آنچه را بازمی داری] با روی خوش و عذرخواهی بازدار.)

یعنی به هر صاحب حاجتی هر چه دادی، حال چه پول باشد چه غیر پول، مثلاً کارش را انجام دادی، بر او منت مگذار و با خوشرویی و گوارایی به او ببخش؛ و اگر نمی توانی درخواست او را انجام دهی یا به علتی می خواهی انجام ندهی، با روی خوش و با عذرخواهی منع کن و مده.

### رسیدگی های مستقیم حاکم به بعضی مشکلات

حضرت می فرماید: با این که بار عام داده ای و همه آمده اند و حرفشان را زده اند، باز یک قسم کارهایی هم هست که باید خودت متصدی بشوی. تو که مالک اشتر هستی نباید بگویی من رئیس کشور هستم و وزرای را معین می کنم و آنها کارها را انجام بدهند، بلکه مثلاً اگر هیأت وزرا یک تصمیمی گرفتند ولی مردد هستند که این کار را بکنند یا نه و لازم می دانند که با نخست وزیر یا رئیس جمهور مشورت کنند، و یا اگر در یک مسأله ای دچار اشکال می شوند، تو باید مشکل آنان را رفع کنی؛ پس مگو من رئیس کشور هستم و دیگران باید کارها را انجام دهند؛ این طور نباشد که رئیس کشور بودن، فقط اسمی برای تو باشد و فقط پیش تو برای سلام بیایند.

«تُمْ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا: مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْبَأُ عَنْهُ كِتَابُكَ»  
 (سپس در میان کارهای تو کارهایی است که خود به ناچار باید آن را انجام دهی: از آن جمله پاسخ گفتن است به کارگزارانت در آنچه نویسندگان از آن درمی‌مانند.)

و فقط انجام آن کارها از عهده تو برمی‌آید و خودت باید انجام دهی. کارهایی نیز هست که مثلاً رئیس دفتر برای انجام آنها باید از تو سؤال کند و کمک بگیرد و تو باید نسبت به این امور جوابگو باشی. «یعنی» به معنای عاجز شدن و درماندن، و «کتاب» جمع «کاتب» و به معنای نویسندگان است.

«وَمِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ»  
 (و نیز از آن جمله است برآوردن نیازهای مردم در همان روز که به تو می‌رسد و سینه‌های یارانت از انجام آن به ستوه می‌آید.)

«اصدار» به معنای صادر کردن است؛ در حقیقت کسی که فرمان می‌دهد مثل این است که کار مردم را صادر می‌کند. «صُدُور» جمع «صَدْر» و به معنای سینه‌ها، و «أَعْوَان» جمع «عَوْن» و به معنای یاران است. یعنی وقتی کارهای مردم بر تو وارد می‌شود و برای یارانت مشکل است و نمی‌توانند آنها را انجام دهند، تو باید دستور برآوردن حاجات مردم را بدهی؛ مثلاً اگر یکی از استانداران مرزی در کاری مربوط به جنگ نتوانست تصمیم بگیرد و در مشورت کردن و کمک گرفتن احتیاج به رئیس کشور داشت، تو باید او را کمک کنی.

باز حضرت دستور می‌دهد که کار امروز را به فردا نینداز، فردا وقت کار دیگری است. بعضی مواقع کاری هست که باید امروز انجام داد و تأخیر آن آفت دارد. این حرف به تمام مسئولین ادارات ما مربوط می‌شود؛ افرادی که به کارمندان ادارات مراجعه می‌کنند، یک روز از وقت و کار خود را گذاشته‌اند تا آمده‌اند در این



اداره برای یک امضاء، و تو نباید بگویی فردا بیا؛ زیرا بایستی فردا دوباره دنبال کار خودش برود و شما با این کارت یک روز دیگر او را بیکار می‌کنی و وقتش را می‌گیری. علاوه بر این گاهی اوقات کارهای مهمی است، مثلاً یک وزیر وقتی که به رهبر و به رئیس جمهور مراجعه کرد اگر بخواهد این کار به فردا بیفتد ممکن است عده‌ای تلف بشوند و کشور ممکن است به هم بریزد؛ لذا این کارها را نمی‌توان به فردا انداخت. در این رابطه حضرت فرمود:

«وَأَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ؛ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَّا فِيهِ»

(و در هر روز کار همان روز را انجام بده، چراکه برای هر روز کاری است مخصوص به آن.)

یعنی کاری است که روز معینی باید انجام شود و تو باید آن را در همان روز انجام دهی.

### دستورهای عبادی حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به مالک

حضرت بعد از دستورهایی که در مورد مسائل کشورداری به مالک می‌دهد می‌گوید: تو با خدا هم باید سر و کار داشته باشی، تو بنده خدا هستی، نماز و عبادت و طاعت و دعاها را نباید فراموش کنی؛ یک ساعتی از وقت خود را باید برای عبادت و برقراری رابطه با خدا اختصاص دهی.

«وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ، وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ، وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ، وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ»

(و برای آنچه بین خود و خدایت داری بهترین آن اوقات، و بزرگترین قسمت آن را قرار بده؛ هرچند همه آنها برای خداست آنگاه که نیت در آن شایسته باشد، و رعیت از آن در آسایش به سر برد.)

این طور نباشد که نمازت را وقتی خسته هستی بخوانی، بلکه باید وقتی که سر حال و با نشاط هستی نماز بخوانی و به واسطه دعا رابطه‌ات را با خدا محکم کنی. حضرت روزهای عمر را تقسیم کرد، که یک قسمت برای کشورداری و یک قسمت برای رابطه با خداست؛ حالا می‌فرماید: بزرگترین قسمت وقت را برای رابطه خودت با خدا قرار بده؛ ولو آن کارها را هم که می‌کردی در صورتی که خالصانه باشد برای خدا بود؛ تو همین طور که ساعتی از وقت را برای مردم محتاج و گرفتار قرار داده‌ای تا به تو مراجعه کنند و یا این که کارهای مربوط به کشورداری را انجام می‌دهی، آنها هم برای خداست؛ اگر قصد انسان برای خدا باشد و به خاطر ریاست نباشد، همان هم عبادت است؛ اگر نیت تو نیت پاکی باشد و در آن کارها خالص باشد، یعنی برای رضای خدا به امور کشور پردازی، و از آن کارهایی که انجام می‌دهی رعیت سالم باشد، یعنی کارهایی باشد که به نفع رعیت است نه به ضرر او، و سبب صلح و آرامش او باشد.

«وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةٍ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ: إِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ»

(و باید در وقت مخصوصی که دینت را برای خدا خالص می‌گردانی: برپاداشتن واجبات الهی باشد که آن خاص برای خداوند است.)

قبلاً فرمود: بهترین وقتها را برای ارتباط بین خود و خداوند قرار بده، که منظور حضرت از ارتباط انجام واجبات و مستحبات بود، و چون واجبات اهمیت بیشتری دارد باز در اینجا بر واجبات سفارش می‌کند.

«فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ»

(پس در بخشی از شب و روزت بدن خویش را به خداوند واگذار.)

«وَوَفَّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنقُوصٍ»

(و آنچه را که با آن به خدا نزدیک می‌شوی بی کم و کاست به جا بیاور، بدون هیچ خللی و یا نقصی.)

«وَفٌّ» از مادّه «توفیه» به معنای ادا کردن است؛ یعنی چیزی را که به عهده تو است ادا کن؛ «وَفٌّ کاملاً» یعنی نمازت صحیح و سالم باشد، نه با رکوع شکسته و سجده خراب. خدا از انسان واجبات را خواسته و او باید انجام دهد و آنها را ادا کند؛ باید آنچه را خدا قرار داده کامل و وافی ادا کنی، نه این که برای کارهای دیگر خودت را آن قدر خسته کنی که با بیحالی یک نماز سر و پا شکسته بخوانی. باید در عین حال که کارهای کشورداری را انجام می دهی و به کارهای عمومی هم رسیدگی می کنی، رابطه بین خودت و خدا را خصوصاً نسبت به واجبات محفوظ بداری.

بعید نیست که مراد از «غَيْرٌ مَثْلُومٍ» این باشد که خللی در آن نباشد؛ یعنی خللی که موجب بطلان است در آن نباشد. «وَلَا مَنقُوصٍ» یعنی از جهت مستحبات و خصوصیتی هم که سبب کمال عبادت است کمبود نداشته باشد. نه از واجبات آن کم بگذار و نه از مستحبات.

خلاصه اگر حاکمی، استانداری، فرمانداری، وزیری، نخست وزیری، رئیس جمهوری و یا رهبر هستی و به شما کارهای عمومی و کشورداری مراجعه می شود، باید بدانی که این کارها مربوط به تو و خداست و باید کامل انجام بدهی، نه از واجباتش کم بگذاری نه از مستحبات آن. ما آمده ایم در این دنیا برای این که کامل بشویم و کامل شدنمان به این است که با خدا رابطه پیدا کنیم؛ و برای رابطه پیدا کردن، بایستی وظایف خود را انجام دهیم.

«بِالْغَا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ»

(هر چه می خواهی به بدنت برسد برسد.)

از واجبات خدا نباید کم بگذاری، هر چند ضعف و سستی هم پیدا کنی. البته اگر مریض شوی آن مسأله دیگری است. و این نیز مهم است که اگر خودت برای خودت نماز می خوانی، باید نمازت کامل و تمام عیار باشد و کم نگذاری؛ اما اگر می خواهی

نماز جماعت بخوانی، آنجا دیگر زیاد به مستحبات کاری نداشته باش و حساب اضعف مأمومین را بکن؛ پیرمرد و پیرزن و افراد مریض می آیند که به تو اقتدا کنند، اگر رکوع و سجود را طول بدهی یا فاصله بین دو نماز را زیاد کنی و دعا بیش از معمول بخوانی، این شخص ناتوان نمی تواند تاب بیاورد، اینجا باید حال ضعیف ترین مردم را مراعات کنی.

«وَ إِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ مُنْفَرًّا وَلَا مُضَيِّعًا»

(و اگر برای مردم به نماز جماعت ایستادی پس نه آنان را بیزار کن و نه نماز را تباه نما.)

یعنی واجبات را به جا بیاور و از مستحبات کم کن. اگر خیلی طول بدهی و همه مستحبات را بخواهی به جا بیاوری، سبب نفرت مردم می شود و دیگر به نماز جماعت نمی آیند، می گویند نماز جماعت برای بیکارهاست؛ و اگر بخواهی خیلی کم بگذاری، این سبب می شود که یک وقت واجبات نماز را هم کم بگذاری؛ پس واجبات را به جا بیاور و از مستحبات کم کن و در کم کردن مستحبات حدّ وسط را مراعات کن تا تعادل باشد.

«فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَ لَهُ الْحَاجَّةُ»

(زیرا در میان مردم کسی هست که بیمار است و یا حاجتی دارد و گرفتار است.)

می فرماید: زیرا بعضی از مردم کار دارند و یا مریض هستند و نمی توانند به جماعت طولانی بایستند. بعضی مواقع می بینیم اشخاص در رکوع هستند، افرادی می آیند و می گویند: یا الله. امام هم رکوع را طول می دهد. اینجا دستور داریم که به اندازه دو مقابل رکوع عادی طول بدهد؛ یعنی اگر رکوع شماسی ثانیه طول می کشیده، حالا برای این که یا الله یا الله می گویند یک دقیقه طول بکشد؛ اما نه این که زیاد طول بدهی و حق ضعف را رعایت نشود.

«وَقَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أُصَلِّي بِهِمْ؟»

(و من از رسول خدا ﷺ آنگاه که مرا به یمن فرستاد پرسیدم: با مردم چگونه نماز گزارم؟)

حضرت رسول ﷺ حضرت علی عَلِيٍّ را یک مدتی به یمن فرستاده بود که در آنجا برای مردم امامت می کرد. می گوید: وقتی که پیامبر ﷺ مرا به یمن فرستاد از ایشان پرسیدم من به عنوان امام جماعت در آنجا نماز را با مستحبات و با همه آداب طول بدهم یا مختصر بخوانم؟

«فَقَالَ: «صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَوْعَفِهِمْ، وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا»

(که فرمود: با ایشان مانند نماز ناتوانترین آنها نماز گزار، و با مؤمنین مهربان باش.)

ضعیف ترین فرد که مثلاً کمردرد دارد و یا آدمی که کار فوری دارد، اینها نمازشان بر فرض پنج دقیقه طول می کشد تو هم باید نمازت پنج دقیقه بشود، نه این که حساب کسانی را بکنی که تاب و توان یک ربع ساعت نماز را دارند و تو هم یک ربع طول بدهی. «وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا»: و باید نسبت به مؤمنین مهربان باشی. پیامبر اکرم ﷺ به حضرت علی عَلِيٍّ می گوید: با مردم مؤمن بایستی با رحمت و شفقت رفتار نمایی و این رحمت و شفقت حتی در نماز هم بایستی منعکس باشد.

پس هر فرمانده ای باید وقت خود را بر سه قسم تقسیم کند:

- ۱- یک قسمتی از وقتش را بایستی برای رجوع صاحبان حاجت بار عام بدهد. البته مردم هم باید در مراجعات خود توجه داشته باشند در کاری که به آن فرمانده مربوط است مراجعه کنند و بدون جهت وقت او را نگیرند.
- ۲- و یک قسمتی را برای فرماندهان زیردست، استانداران، وزیران، رؤسای دفتر و غیره معین کند که برای گزارش امور و کسب تکلیف در کارها نزد او بیایند.

۳- و یک قسمت هم باید صرف فرائض و عبادات بشود.  
در این سه وظیفه همه فرماندهان از حاکم و رهبر گرفته تا فرماندهان جزء مشترک هستند. حال حضرت وقت خواب و خوراک را ذکر نکرد، چون گفتن ندارد و همه مردم این گونه کارها را انجام می دهند.  
خداوند ان شاء الله به همه ما توفیق بدهد تا به وظایفمان عمل کنیم.  
والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

## ﴿ درس ۵۲۳ ﴾

### نامه ۵۳

(قسمت شانزدهم)

ضرر جدایی حاکم از مردم  
جلوگیری از ضرر و خطر اطرافیان و خویشان  
رعایت حق نسبت به همه مردم  
لزوم برطرف کردن سوء ظن مردم نسبت به حاکم  
نمونه‌ای از توجیه مردم توسط پیامبر ﷺ





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت شانزدهم »

«وَأَمَّا بَعْدُ، فَلَا تَطْوَلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ؛ فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيْقِ، وَقَلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ، وَالْإِحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ، وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ، وَيَقْبَحُ الْحَسَنُ، وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ، وَيُسَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ، وَإِنَّمَا الْوَالِيُّ بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكُذْبِ، وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَدْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ احْتِجَابِكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ؟ أَوْ فِعْلٌ كَرِيمٌ تُسَدِّدُهُ، أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَدْلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مَوْوَنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ، مِنْ شَكَاةٍ مَظْلَمَةٍ أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ. ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِيَّ خَاصَّةً وَبِطَانَةً فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَتَطَاوُلٌ، وَقَلَّةُ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ، فَاحْسِبْ مَادَّةَ أَوْلِيَّتِكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ، وَلَا تَقْطَعْ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَّتِكَ وَحَامَتِكَ قَطِيعَةً، وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عَقْدَةٍ تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شَرْبٍ، أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ يَحْمِلُونَ مَوْوَنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَيَكُونُ مَهْنَأً ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ، وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ، وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، وَإِقْعَا ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ، وَابْتِغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَثْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ؛ فَإِنَّ مَعْبَةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ.

وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَيْفًا فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُدْرِكَ، وَأَعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ؛ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ، وَرِفْقًا بِرَعِيَّتِكَ، وَإِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ.»

### ضرر جدایی حاکم از مردم

در بررسی نامه ۵۳ نهج البلاغه به اینجا رسیدیم:

«وَأَمَّا بَعْدُ، فَلَا تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ»

(و اما بعد؛ مبادا خویشتن را فراوان از رعیت خویش پنهان کنی.)

بعد از آن مطالبی که قبلاً گفتیم مسائل دیگری هست که باز جنبه اخلاقی دارد و مالک اشتر باید رعایت کند، می فرماید: محجوب بودن خودت را از رعیت طولانی مکن. البته حاکم هم بشر است و لابد یک زندگی خصوصی دارد، احتیاج به استراحت دارد، نمی شود از او انتظار داشت که همه شبانه روز خود را در اختیار مردم قرار دهد، پس قهراً حاکم یک ساعتی از روز را از رعیت و ملت جداست، ولی می فرماید این جدایی را طولانی مکن.

«ن» در «فَلَا تُطَوِّلَنَّ» تأکید ثقیله است؛ یعنی قطعاً محجوب بودن و جدا بودن خود را از رعیت طولانی مکن؛ به این معنا که زیاد در میان ملت بیا تا افراد مختلف با تو تماس بگیرند.

«فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيْقِ، وَقَلَّةٌ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ»

(چراکه پنهان ماندن والیان از رعیت نمونه‌ای است از سختگیری [نسبت به رعیت]،

و کم اطلاعی از کارها.)

«وَلَاة» جمع «والی» به معنای حاکم است. «احتجاب» از ماده «حجاب» است و

حجاب یعنی مانع - به دربان حاجب می‌گویند، چون مانع تماس مردم با حاکم می‌شود - «احتجاب» به معنای حاجب داشتن و جدا بودن است.

محبوب بودن و پنهان شدن والی‌ها از مردم دو ضرر اساسی دارد:

۱- یک نوع سختگیری نسبت به مردم است.

۲- حاکم کمتر می‌تواند به امور کشور آگاه شود.

یک ضرر برای مردم دارد و آن این که این احتجاب یک نحوه سختگیری به آنان است، برای این که مردم بسا یک احتیاجاتی دارند که دیگران در رفع این حاجت کوشش نمی‌کنند و آنان ناچارند به خود حاکم مراجعه کنند؛ و اگر حاکم دربان داشته باشد و مردم هیچ وقت نتوانند او را ببینند، این یک نوع سختگیری است که نسبت به مردم روا داشته است و برای آنان ضرری است.

اما ضرری که برای خود حاکم دارد این است که حاکم کمتر می‌تواند به امور کشور علم پیدا کند؛ زیرا در صورت سختگیری علم او به امور کشور به کانالهای خاصی منحصر می‌شود؛ وقتی حاکم به میان مردم نیاید و مردم نتوانند مستقیماً با او تماس بگیرند، ناچار احاطه او بر امور کشور از کانال همان اطرافیان می‌شود و مسأله سانسور پیش می‌آید، و بسا می‌گویند چیزهایی را مصلحت نیست به حاکم برسانیم و آنچه را دلشان بخواهد پیش حاکم منعکس می‌کنند و هر چه را دلشان نخواهد منعکس نمی‌کنند؛ بنابراین قضایا و مطالب آن طوری که واقع است برای او روشن نمی‌شود و این ضرر بزرگی برای حاکم است.

«وَ الْإِحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ»

(و پنهان ماندن از رعیت، والیان را از دانستن آنچه از آن پنهان بوده‌اند باز می‌دارد.)

یعنی حاکم فقط از چیزهایی که در اندرونی خودش اتفاق می‌افتد اطلاع پیدا

می‌کند، اما به چیزهایی که در خارج اتفاق می‌افتد نمی‌تواند احاطه پیدا کند.

«فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ، وَ يَعْظُمُ الصَّغِيرُ»

(پس بزرگ نزد آنان کوچک نماید، و کوچک بزرگ به شمار آید.)

وقتی بنا شود قضایا و واقعیات از کانال خاصی به تو گفته شود، چیزهای بزرگ را در نظر تو کوچک می‌کنند و چیزهای کوچک را در نظر تو بزرگ جلوه می‌دهند. یعنی بسته به میل این اطرافیان می‌شود؛ اینها یک مسأله کوچک را بسا در نظر تو خیلی بزرگ جلوه می‌دهند تا تو عکس‌العمل نشان بدهی، و یک قضایایی را که بزرگ است و تو باید به آنها اهمیت بدهی کوچک نشان می‌دهند تا تو عکس‌العمل نشان ندهی؛ و این به ضرر تو است.

«وَ يَتَّبِعُ الْحَسَنُ، وَ يَخْسُنُ الْتَّيْبِيعُ»

(و نیکو زشت شود، و زشت نیکو گردد.)

یک چیزهایی را که خیلی خوب است پیش تو بد جلوه می‌دهند، و بر عکس کار زشت را نیکو جلوه می‌دهند.

«وَ يُشَابُّ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ»

(و حق با باطل درآمیزد.)

«شَوْب» به معنای مخلوط شدن است. وقتی بخواهند به تو حق را بگویند با باطل مخلوط می‌کنند و به تو می‌گویند؛ و تو خودت که علم غیب نداری و اگر بخواهی به حقایق امور آگاه بشوی راهش همین است که به میان مردم بروی و مردم گرد تو بیایند تا از مسائل آن طوری که هست آگاه بشوی؛ این است که می‌گوید:

«وَ إِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ»

(و جز این نیست که والی یک انسان است و به کارهایی که مردم از او پوشیده دارند آگاهی

ندارد.)

می فرماید: والی یک بشر است که ممکن است نتواند آن طور که باید نسبت به اموری که مردم در میان خودشان انجام داده‌اند آگاهی و شناخت پیدا کند. آنچه مردم از تو جدا و مخفیانه انجام داده‌اند - در شهرهای دور کارهایی انجام داده‌اند که اطرافیان از شما می‌پوشانند - اینها را خودت نمی‌توانی احاطه پیدا کنی مگر این که به میان مردم بروی و از افراد و کانالهای مختلف احاطه پیدا کنی.

و این درس مهمی است که شخص حاکم که می‌خواهد بر یک کشوری یا استان یا منطقه‌ای حکومت بکند باید توجه داشته باشد و قضایا را آن طوری که هست نزد او منعکس کنند و از تمام مسائلی که هست آگاه بشود، و قهراً کانال اطلاعاتی اش نباید یک کانال خاصی باشد و باید از کانالهای مختلف مطلع شود، و بهترین کانال خود مردمند. این است که می‌فرماید: والی بشری است که نسبت به آنچه مردم از او پوشیده‌اند از اموری که مردم سعی می‌کنند والی نفهمد شناخت و آگاهی ندارد، و اطرافیان هم می‌گویند نمی‌باید به او بگوییم زیرا ناراحت می‌شود؛ در این صورت آگاه نمی‌شود.

«وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ»

(و حق را نیز نشانه‌هایی نیست که با آن انواع راست از دروغ شناخته شود.)

«سِمَات» جمع «سِمَة» به معنای علامت و نشانه است. «ضُرُوب» جمع «ضَرْب» و به معنای انواع و اقسام است. راست و دروغ بودن گزارشات با تحقیق معلوم می‌شود و باید از مردم بشنوی و برای این کار باید با مردم باشی، آنها را راه بدهی که مستقیماً بیایند و حقایق را به تو بگویند تا اطرافیان حقایق را پیش تو وارونه جلوه ندهند. این مسائل و نکات را حضرت علی علیه السلام ۱۴۰۰ سال پیش از زمان ما به مالک اشتر تذکر می‌دهند.

بعد می‌فرمایند: تو اصلاً چه حاجت داری که خودت را از مردم جدا کنی و حاجب و دربان داشته باشی که هیچ کس نتواند تو را هیچ وقت ببیند؟! تو یا آدمی هستی که اهل بدل

و بخشش می‌باشی و اگر مردم چیزی از تو بخواهند به آنها می‌دهی، که در این صورت چرا از مردم پوشیده باشی؟ تو که حاجات مردم را برآورده می‌کنی، پس چه بهتر که مردم تو را ببینند و حاجاتشان را هم برآورده کنی؛ یا آدمی هستی که بذل و بخشش نداری، پول نداری بدهی یا نمی‌خواهی بدهی، چند نفر که مراجعه کردند و نتیجه‌ای نگرفتند دیگر کسی نمی‌آید، پس دلیلی ندارد که تو خودت را از آنها پوشانی.

لذا چنانچه حاکمی بگوید اگر ما بخواهیم در دسترس مردم باشیم توقعات مردم زیاد است و ما نمی‌توانیم خواسته‌هایشان را برآورده کنیم، حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: اینها عذری نیست که تو به خاطر آن خودت را از مردم جدا کنی؛ زیرا تو یا حاجات مردم را برآورده می‌کنی، پس دلیلی ندارد که پوشیده باشی؛ و یا برآورده نمی‌کنی، که وقتی چند مورد به حاجات مردم رسیدگی نکردی و مردم دیدند آمدنشان بی‌فایده است دیگر به سراغ تو نمی‌آیند. می‌فرماید:

«وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا أَمْرٌو سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَدْلِ فِي الْحَقِّ»

(و جز این نیست که تو یکی از دو مرد هستی: یا انسانی هستی که نفس تو به بخشیدن در حق

سخت‌و تمند است.)

یعنی حقوق مردم را به آنها می‌دهد، هر که مستحق هر چه هست به او می‌دهد.

«فَقِيمَ احْتِجَابِكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ؟ أَوْ فِعْلِ كَرِيمٍ تُسَدِّيهِ»

(پس در این صورت چیست سبب پنهان ماندن از حقی واجب که آن را ببخشی؟ یا کاری نیکو

که آن را انجام دهی؟)

و خلاصه آنچه می‌دهی یا حقی است که مردم به عهده تو دارند، یا احسان و جوانمردی خود تو است؛ در هر حال چرا خودت را مخفی کنی؟! بگذار مردم مستقیماً از دست تو حق خود را بگیرند، تو که بخشش می‌کنی چه بهتر که مردم از دست خودت بگیرند و دیگر واسطه در کار نباشد.

«أَوْ مُبْتَلَىٰ بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنُ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيَسُوا مِنْ بَدْلِكَ»

(یا به بازداشتن خیر گرفتاری، که در این صورت مردم به زودی از درخواست از تو خودداری می‌کنند آنگاه که از بخشش تو ناامید گردند.)

وقتی مناع‌الکخیر هستی و خیری از تو به مردم نمی‌رسد، چند دفعه که آمدند و دیدند تو ندادی دیگر نمی‌آیند و چقدر سریع خود مردم از این که از تو سؤال کنند باز داشته می‌شوند. تو در میان جامعه بیا تا حقایق برایت روشن شود؛ و در صورتی که اهل کرم هستی چه بهتر که با دست خودت بذل و بخشش کنی، اگر اهل کرم نباشی دیگر مردم به سراغ تو نمی‌آیند؛ ولی حقایق برایت روشن می‌شود.

سپس می‌فرماید: وانگهی تمام مردمی که به تو مراجعه می‌کنند پول نمی‌خواهند که تو به خاطر بی‌پولی مخفی می‌شوی. ممکن است کسی از دست فرماندار، بخشدار یا دیگری شکایت داشته باشد و بخواهد شکایتش را به تو بگوید، یا این که یک معامله‌ای یا قراردادی با تو دارند، یا با دیگران دارند و از تو می‌خواهند که به انصاف رفتار بکنی.

«مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مَوْوَنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ، مِنْ شَكَاةٍ مَظْلَمَةٍ أَوْ طَلَبِ  
إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ»

(با این که بیشتر نیازهای مردم به تو چیزی است که در آن هزینهای بر تو نیست، از قبیل شکایت کردن از ستمی یا عدالت‌خواهی در معامله‌ای.)

البته گاهی اوقات حاکم مجبور است خود را از مردم بیپوشاند؛ چون بالاخره خواب دارد، زندگی دارد و یا جهات امنیتی اقتضا دارد؛ اما آنچه هست این که می‌گوید: «لَا تُطَوَّلَنَّ اِخْتِجَابَكَ»: محجوب بودن از مردم را طولانی مکن. هم خود را در اختیار مردم قرار بده و هم به میان مردم بیا و هم مردم نزد تو بیایند، همیشه حاجب و دربان نباشد.

## جلوگیری از ضرر و خطر اطرافیان و خویشان

«ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَ بَطَانَةً»

(سپس همانا برای والی نزدیکان و خویشانی است.)

مسأله دیگری که خیلی اهمیت دارد و نوع افرادی که متصدی حکومت می شوند به این درد گرفتار هستند این است: کسی که در رأس حکومتی قرار می گیرد، ولو خودش هم آدم خوبی باشد و به مردم ظلم و تعدی نکند، اما خویشاوندانی دارد که طبیعتاً از قدرت او سوء استفاده می کنند و به مردم زور می گویند. حضرت می فرماید: چون هر حاکمی خویشاوندان و خواص و رفقای دارد که می خواهند از قدرت حاکم سوء استفاده کنند، تو از اول دست آنان را کوتاه کن که مبادا از قدرت تو سوء استفاده بکنند؛ اینها را اطراف خودت راه مده که بخواهند از موقعیت تو استفاده نامشروع نمایند.

«ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَ بَطَانَةً»؛ «بطانته» یعنی آن که معمولاً در باطن با انسان است، مثل خویشاوندان؛ معمولاً خواص و خویشاوندان حاکم یک حالت خودخواهی پیدا می کنند و در هر منبع درآمدی، مثل کارخانه و کشاورزی و معدن می خواهند بیایند و آن را منحصر به خود کنند؛ مانند زمان شاه که هر جا در ایران معدن پیدا می شد، شاهپور غلامرضا یا پسر اشرف پهلوی آنجا شریک می شدند.

«فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَ تَطَاوُلٌ»

(که در آنها خوی برتری جویی و گردنکشی است.)

«استثناء» یعنی مقدم داشتن خود بر دیگران، و «تطاؤل» بلند پروازی است. می خواهند خودشان را بر دیگران مقدم بدانند و خودخواه و مستبدند، و در آنها خوی گردنکشی است.



«وَقَلِيلٌ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ»

(و در معامله کمتر انصاف داشتن.)

فقط نفع خود را در نظر می‌گیرند و به طرف معامله زور می‌گویند، طرف معامله هم چون او خواهر یا برادر شاه است مجبور است سکوت کند.

«فَاحْسِمِ مَادَّةَ أَوْلِيَّتِكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ»

(پس ریشهٔ ستم این افراد را با بریدن موجبات آن حالات از بین ببر.)

از ابتدا مادهٔ این نوع حالات را از آنها قطع کن، و به آنها بگو خواهران و برادران و خواص من حق ندارند در کارخانجات و در معاملات و تجارات مردم و معادن و ... دخالت نمایند.

وقتی آیهٔ زکات نازل شد از آنجا که طبق آیه یکی از مصارف زکات «عاملین علیها» می‌باشند، یعنی کسانی که کارپردازند و زکاتها را جمع‌آوری می‌کنند، پس از نزول آیهٔ زکات عده‌ای از بنی‌هاشم نزد پیامبر ﷺ آمدند و عرض کردند: یا رسول‌الله اجازه بدهید زکاتها را ما که فامیل شما هستیم جمع‌آوری کنیم و حقوق دریافت داریم. پیامبر فرمودند: صدقه و زکات بر من و بر بنی‌هاشم حرام است، شما اصلاً به سراغ زکات نیایید، حتی عامل و کارپرداز زکات هم نباید بشوید! و در روایت آمده که حضرت فرمود: «أَتُرُونِي مُؤَثَّرًا عَلَيْكُمْ غَيْرِكُمْ»<sup>(۱)</sup> شما خیال می‌کنید من می‌خواهم دیگران را بر شما مقدم بدارم؟ خیر، مسألهٔ تقدیم نیست بلکه خیر شما در این است که در این امور دخالت نکنید و سراغ زکات و مالیات و ... نروید.

پیامبر ﷺ از اول ریشهٔ فساد را قطع می‌کند؛ چرا که ممکن است بنی‌هاشم ابتدا به

۱- وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۲۶۸، باب ۲۹ از ابواب المستحقین للزکاة، حدیث ۱.

عنوان کارپرداز جمع بشوند و سپس برخی از آنان طمع کنند و با رعیت‌ها بند و بست نمایند. از اول باید دست اینها را کوتاه کرد. این است که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «فَأَخْسِمُ مَادَّةً أَوْ لَيْكًا يَقْطَعُ أَسْبَابَ تِلْكَ الْأَحْوَالِ» از اول اسباب این حالات را قطع کن و بگو اصلاً کار دولتی به شما نمی‌دهم.

«وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَتِكَ قَطِيعَةً»

(و به هیچ‌یک از اطرافیان و خویشاوندانت زمینی را واگذار مکن.)

«حاشیة» به معنای اطرافی است، و «حامة» یعنی قوم و خویش؛ «قطیعة» این است که یک قسمت از اراضی خالصه دولت را در اختیار کسی قرار بدهند؛ «اقطاع» یعنی جدا کردن یک قسمت از زمین و قرار دادن آن در اختیار یک شخص. می‌فرماید: مبدا زمین‌ها را در اختیار اطرافیان قرار بدهی. تو حق نداری از زمین‌هایی که متعلق به حکومت اسلامی و اموال عمومی است یک قسمت را جدا کنی و به بستگانت بدهی تا آنها سوء استفاده کنند.

«وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شَرْبٍ»

(و مبادا کسی از تو در طمع افتد در بستن قرارداد روستا یا مزرعه‌ای که به مردم مجاور آن در بهره

آب زیان رساند.)

«لا يطمعن» یعنی باید طمع نکند. «عقده» به معنای مزرعه و روستاست. می‌فرماید: تو باید کاری کنی که هیچ‌یک از خویشان و حاشیه‌نشینان و اطرافیان تو طمع نکند که یک روستا یا یک مزرعه را به او بدهی و آنگاه به املاک مجاور تعدی کند و آب مزرعه مردم را بگیرد و یا خرجهای مشترک را به آنان تحمیل نماید.

مثلاً اگر یک روستا را به او بدهی به اهالی اطراف زورگویی می‌کند؛ یک روستا را به او می‌دهی بعد هر چه زمین بیابان اطراف آن روستا هست، از این کوه تا آن کوه را

ثبت می دهد و گله دارها اگر بخواهند گله هایشان را در بیابان بچرانند از آنها پول می گیرد، یا زمین ها را به دیگران می فروشد. در گذشته کسانی که وابسته به یک حکومت بودند، اگر یک روستا یا یک ده را مالک می شدند، دیگر آنجا را منحصر به خود می دانستند و مزاحم مردم می شدند.

می فرماید: طمع نکند از شما در این که مالک بشود یک مزرعه و یک روستایی را و آنگاه که مالک این مزرعه شد به کسانی که پهلوی این مزرعه زمین دارند و از مردم هستند ضرر بزند. فرض کنید رودخانه ای هست که باید به چند ده آب بدهد، صاحب این ده چون از اقوام حاکم است هر چه آب می خواهد می گیرد و در حق دیگران ظلم می کند. «فی شَرِبٍ» یعنی در آبی که می خواهد به زراعت بدهد به دیگران ظلم می کند.

«أَوْ عَمَلٍ مُّشْتَرِكٍ يَحْمِلُونَ مَوَازِنَهُ عَلَىٰ غَيْرِهِمْ»

(یا باروگرانی کاری را که باید به شرکت انجام داد بر دیگران نهد.)

مثلاً برای لایروبی و پاکسازی نهر باید مقداری خرج کند، در این موقع اقوام شما خرجش را به گردن دیگران می گذارند و موقع استفاده هم زور می گویند و از آن استفاده بیشتری می برند.

می فرماید: مسئولیت این کار در دنیا و آخرت به گردن تو است، چون برادر تو است و به نام تو زور می گوید، بنابراین هم در دنیا مردم با تو مخالف می شوند و از ترس تو جرأت نمی کنند چیزی بگویند و هم در آخرت گرفتار عذاب الهی هستی.

«فَيَكُونُ مَهْنَأُ ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ، وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»

(پس لذت و گوارایی این برای ایشان است و نه تو، اما عیب و ضررش در دنیا و آخرت برای تو

خواهد بود.)

«مَهْنَأً» از ماده «هَنَأَ» و به معنای گوارایی است؛ یعنی نفع آن ملک به خواهر، برادر، خویشاوند و وزرای تو می رسد اما عیب و ضررش هم در دنیا و هم در آخرت بر تو است؛ در دنیا وقتی مردم از جانب آنها مورد ظلم واقع شدند به حساب تو می گذارند، و در آخرت هم خدا تو را عقوبت می کند که چرا مانع ظلم اطرافیان و خویشان نشدی؟!»

### رعایت حق نسبت به همه مردم

«وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ»

(و حق را درباره هر آن که ثابت گردد اجرا کن، نزدیک باشد و یا دور.)

حضرت به مالک اشتر می فرماید: هر کسی که حق بر او واجب شده است تو ادای حق را بر او الزام کن، خواه خویشاوند تو باشد خواه نباشد. اگر خویشاوند تو هم به مردم زور گفت باید محاکمه شود و حق مردم را پس بدهد.

«وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا»

(و در عمل به حق شکیبا باش و به حساب خدا بگذار.)

زیرا عمل به حق سخت است، مخصوصاً اگر انسان بخواهد به خویشان و اطرافیان خود فشار آورده و آنها را ناراحت کند و در اثر ناراحتی آنها بسا انسان ناراحت هم می شود، ولی باید این ناراحتی را برای رضای خدا تحمل کرد ولو به ضرر خود انسان و یا به ضرر خویشانش باشد.

«وَاقِعاً ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَ خَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ»

(هرچند در راه اجرای حق بر خویشاوندان و نزدیکان هر چه می خواهد پیش آید.)

وقتی بناست که مالیات بگیری، حال اگر این خویشاوند تو هم باید نصف مالش را

بدهد اشکالی ندارد؛ و یا اگر او به زور از مردم مالی را گرفته، باید از او بگیری و حق را به صاحبانش برسانی ولو خویشاوند تو ضرر کند؛ اگر یک وقت باید تمام اموال وزیر دربارت را هم بگیری، بگیر و به صاحبانش بده.

«وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَتَّقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ»

(و سرانجام کار را بجوی با همه دشواری که از آن به تو رسد.)

گاهی اوقات برای تو مشکل است، مثلاً بیجه تو خلاف کرده و باید او را زندان کنی، یا مال دیگران را از او بگیری و به صاحبانش بدهی، و این کار سخت است، اما بدان که عاقبت این کار به نفع دنیا و آخرت تو است. در دنیا مردم می گویند چه حکومت عادلانه که حتی جلوی ظلم پسرش را هم می گیرد، و در نتیجه مردم علیه تو شورش نمی کنند؛ و در آخرت هم به نفع تو است، چون به عدالت رفتار کرده ای. این است که می فرماید: عاقبت کار را طلب کن؛ که اگر بستگان و اطرافیان تو ظلم کردند، مردم بر ضد تو شورش می کنند؛ پس اگر می خواهی مردم بر ضد تو قیام نکنند، باید حتی در مورد نزدیکان خود حق را جاری کنی؛ ولو این که بعضی از این کارها برای تو سنگین باشد، ولی در عوض چنین کاری به نفع دنیا و آخرت تو است.

«فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ»

(چراکه فرجام کار پسندیده است.)

«مَغَبَّةٌ» به معنای دنباله و عاقبت است؛ یعنی عاقبت این کار خوب است. الآن به نزدیکان و بستگان فشار می آوری و برای تو سنگین است، اما از نظر عاقبت کار خوب است؛ چه در دنیا که مردم می بینند تو پیرو حق هستی لذا پشتیبان خواهند بود، و چه در آخرت که به نفع تو است.

### لزوم برطرف کردن سوء ظنّ مردم نسبت به حاکم

در اینجا حضرت به مالک اشتر موعظه می‌نماید که اگر در یک کاری که انجام دادی گمان کردند که تو به آنها ظلم کرده‌ای و ناراحت شده‌اند ولی به عقیده خودت عمل حقی انجام داده‌ای، در اینجا ناراحتی مردم را نادیده مگیر و آنان را دعوت کن و توجیه نما. با جمع کردن مردم در مسجد و اماکن عمومی، مسائل را برایشان مطرح کن و جریان را روشن نما که مردم علیه تو شورش نکنند، نه این که فکر کنی حالا که کار درستی انجام داده‌ای مردم هر چه می‌خواهند بگویند. چرا که بالاخره این فکر اشتباه در ذهن مردم هست و ممکن است علیه تو تظاهرات و یا شورشی راه بیندازند و وضع کشور آشفته شود. بنابراین اگر راه تو راه صحیحی بوده و کارت بر حق بوده، با مردم هم در میان بگذار و بیلان کارت را به جامعه بده.

«وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةُ بِكَ حَيْفًا فَأَصْحِرْ لَهُمْ يُعْذِرِكَ»

(و اگر رعیت بر تو گمان ستم بردند عذر خود را برای ایشان آشکار کن.)

«أصحِر» از ماده «صحراء» است، «صحراء» یعنی یک جایی که باز و روشن است؛ جایی که درخت یا ساختمان و ... باشد مانع از دید وسیع می‌شود، ولی در صحرا همه جا روشن و واضح است؛ پس حقیقت امور در صحرا روشن‌تر و بازتر است.

«وَاعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ»

(و گمانهای آنها را با آشکار کردن از خود بگردان.)

و اگر مردم به تو سوء ظنّ برده‌اند، مثلاً فکر می‌کنند تو در بیت‌المال زیاده‌روی کرده‌ای، این سوء ظنّ را برطرف کن. نه این که به آن بی‌اعتنایی کنی و بگویی من که بین خود و خدا می‌دانم که تعدی نکرده‌ام و مردم هر چه دلشان می‌خواهد بگویند؛ بلکه باید زبان مردم را برای بدگویی از خودت ببندی.

می‌فرماید: عدول بده و بگردان از خودت سوء ظنّ‌های مردم را. ریشه سوء ظنّ‌های مردم را بزن و با شرکت در اجتماعات یا از طریق روزنامه، رادیو، تلویزیون و دادن اعلامیه عذرت را علنی کن و این مشکل مردم را حل نما.

«فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِّنْكَ لِنَفْسِكَ، وَرِفْقًا بِرِعِيَّتِكَ»

(پس همانا در این کار ریاضت دادن است به نفس خود، و مدارا نمودن است با رعیت.)

چه بسا برای تو سخت است که حق را به مردم بفهمانی - خصوصاً در گذشته که وسایل ارتباط جمعی به شکل کنونی وجود نداشته است - لکن ارزش دارد و این رفق به رعیت است و رعیت خیالش راحت می‌شود که تو ظلم و تعدی نکرده‌ای.

«وَإِذْ أَرَأَىٰ تَبْلُغَ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ»

(و عذرآوردنی است که با آن به مقصود خود می‌رسی از این جهت که رعیت را به راه حق واداشته‌ای.)

مردم نمی‌دانند در اینجا تو به حق رفتار کرده‌ای و با روشن کردن جریانات به حاجت خود می‌رسی. این که مردم را روی حق واداری که به تو سوء ظنّ نداشته باشند و اصل مطلب برایشان روشن شود، این روشن کردن مطلب خیلی زحمت می‌برد و لکن این زحمت در مقابل این که حق برای مردم روشن شود ارزش دارد.

### نمونه‌ای از توجیه مردم توسط پیامبر ﷺ

پیامبر اکرم ﷺ در بعضی موارد که سوء ظنّ پیش می‌آمد بلافاصله آن را برطرف می‌کردند. یکی از داستانهایی که اکثر تواریخ از پیامبر ﷺ نقل می‌کنند این است که بعد از فتح مکه وقتی پیامبر به جنگ حنین آمدند غنائم بسیاری به دست آوردند. هم انصار مدینه یعنی یاران پیامبر در این جنگ شرکت کردند و هم عده‌ای از اهالی تازه مسلمان مکه که از اشراف قریش بودند مثل ابوسفیان و معاویه. نقل می‌کنند: پیامبر یکی صد شتر به ابوسفیان و معاویه و عده‌ای از سران قریش دادند که اینها ضمناً از

خویشان پیامبر بودند و قبلاً هم با ایشان درافتاده بودند و فعلاً تازه مسلمان بودند. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عنوان تألیف قلوب و برای جلوگیری از کارشکنی و توطئه بیشتر، غنائم جنگ حنین را بین آنان تقسیم کرد؛ مثلاً به ابوسفیان صد شتر داد ولی به آن انصاری که همیشه با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و از یارانش بود چهار شتر داد و به بعضی دیگر هیچ نداد. بین انصار زمزمه افتاد و آمدند به پیامبر گفتند که جریان از این قرار است. حتی سعد بن عباده که از بزرگان انصار بود خدمت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و همین را عرض کرد. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: نظر خود تو چیست؟ گفت من هم از قوم خودم هستم، یعنی همین اشکال در ذهنم هست.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: پس انصار را جمع کن تا من با ایشان صحبت کنم. انصار را در یک جا جمع کردند؛ سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: شما اصحاب من هستید و اعتماد من به شماست و این کار من از جهت تألیف قلوب بود. آیا شما راضی نیستید که اینها شتر ببرند و شما محمد را؟ پیامبر یک خطابه شورانگیزی ایراد فرمودند، و مطلب برای همه روشن شد و گفتند: یا رسول الله ما هیچ چیز نمی خواهیم، ما شما را می خواهیم و شما سب آبروی ما شده اید.

همان طور که ملاحظه کردید پیامبر نفرمودند: انصار هر چه دلشان می خواهد فکر کنند و من این کار را برای تألیف قلوب کرده ام؛ بلکه مسأله را برای مردم روشن نمودند.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: اگر حاکم دید علیه او تبلیغات سوئی هست و مردم اعتراض دارند، باید سوء ظن ها را نادیده نگیرد، بلکه مطلب را صریح برای مردم بیان کند؛ چون مردم طالب حق اند، وقتی حق برای آنان روشن شد سوء ظن برطرف می شود و دیگر علیه او توطئه نمی کنند، و این به نفع حکومت خواهد بود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۵۲۴ ﴾

## نامه ۵۳

(قسمت هفدهم)

صلح با دشمن

اسلام و صلح

فواید صلح

مراقبت از دشمن پس از صلح

لزوم وفای به عهد و اهمیت آن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت هفدهم »

« وَ لَا تَدْفَعَنَّ صَلْحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَ لِلَّهِ فِيهِ رِضَاءٌ؛ فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِحُجُودِكَ، وَ رَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ، وَ أَمْنًا لِبِلَادِكَ، وَ لَكِنَّ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صَلْحِهِ؛ فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ، فَخُذْ بِالْحَزْمِ، وَ أَتَّهَمُ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ، وَ إِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ عَدُوِّكَ عَهْدَةً، أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحُطْ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ، وَ انْزِعْ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَ اجْعَلْ نَفْسَكَ جَنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعاً مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ، وَ تَشْتَّتِ آرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ، وَ قَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعُدْرِ، فَلَا تَعْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ، وَ لَا تَخِيسَنَّ بَعْدَكَ، وَ لَا تَخْتَلِنَنَّ عَدُوُّكَ؛ فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ، وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَ حَرِيماً يَسْكُنُونَ إِلَى مَنْعَتِهِ، وَ يَسْتَقْبِضُونَ إِلَى جَوَارِهِ، فَلَا إِدْغَالَ وَ لَا مُدَالَسَةَ وَ لَا خِدَاعَ فِيهِ، وَ لَا تَعْقِدْ عَقْداً تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ، وَ لَا تَعُولَنَّ عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَ التَّوَثُّقَةِ، وَ لَا يَدْعُونَكَ ضَيْقُ أَمْرٍ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ؛ فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَ فَضْلَ عَاقِبَتِهِ خَيْرٌ مِنْ عَدْرِ تَخَافُ تَبِعْتَهُ، وَ أَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طَلِبَةٌ، فَلَا تَسْتَقِيلَ فِيهَا دُنْيَاكَ وَ لَا آخِرَتَكَ. »

موضوع بحث ما درسهای از نهج البلاغه بود، نامه ۵۳ نهج البلاغه را می خواندیم.

حضرت علی علیه السلام در دنباله توصیه هایش به مالک اشتر می فرماید:

## صلح با دشمن

«وَلَا تَدْفَعَنَّ صَلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَ لِلَّهِ فِيهِ رِضًا»

(و روی مگردان از صلحی که دشمنت تو را به آن فرا می خواند و رضای خداوند در آن است.)

می فرماید: دفع نکن صلحی را که دشمن تو را به آن دعوت کرده است، و حال این که رضای خدا در صلح است. در اینجا احتمال دارد که «لِلَّهِ فِيهِ رِضًا» قید باشد؛ یعنی اگر صلحی باشد که رضای خدا در آن است بپذیر؛ که در نتیجه صلح دو قسم می شود؛ و احتمال هم دارد که این جمله جمله مستقل باشد، مرادش این باشد که در هر صلحی رضای خدا هست. در هر صورت لازم به تذکر است که اگر صلح پیشنهادی از جانب دشمن تاکتیکی و در نهایت به ضرر مسلمین است نباید پذیرفت.

در حقیقت دو نوع صلح هست: یک نوع صلحی که رضای خدا در آن نیست و به ضرر اسلام و مسلمین است؛ که آن را نباید پذیرفت. نوع دیگر صلحی که رضای خدا در آن باشد، در این صورت به نفع اسلام و مسلمین است؛ که البته این صلح را باید پذیرفت.

## اسلام و صلح

باید توجه داشت که اصل کلمه «اسلام» از ماده «سلم» است و یکی از معانی آن صلح و سازش است؛ چنانچه «ایمان» از ماده «أمن» به معنی امنیت است. اساس اسلام بر صلح و سازش است نه بر جنگ و ستیز؛ منتها گاهی برای دفاع از توحید و عدالت جنگ ضرورت پیدا می کند؛ و گرنه قرآن کریم روی صلح و سازش بسیار تأکید کرده است؛ چنانچه می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً﴾<sup>(۱)</sup> ای کسانی که

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۸.

ایمان آورده‌اید همه در صلح و سلم و سازش داخل شوید. یا آیه دیگر می‌فرماید: «وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ»<sup>(۱)</sup> و صلح و سازش بهتر از جنگ و ستیز است، منتها نفوس مردم از این که صلح را برقرار کنند بخیل هستند. در آیه دیگر فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا»<sup>(۲)</sup> ای کسانی که ایمان آورده‌اید در صورتی که شما در راه خدا سفر می‌کنید بی جهت به جمعیتی هجوم نیاورید و به کسی که به شما صلح و سلامتی را القاء می‌کند مگویید تو مؤمن نیستی و با او جنگ و ستیز نکنید.

پس اصل اولی در اسلام چنانچه از لفظ اسلام و ایمان استفاده می‌شود صلح و سازش است، و بر آن بسیار تأکید شده است؛ ولی در مواردی جنگ ضرورت پیدا می‌کند، که در درسهای سابق بحث کردیم و دیگر تکرار نمی‌کنیم. حالا در اینجا حضرت علل پذیرش صلح را بیان می‌فرماید:

### فواید صلح

«فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِحُنُودِكَ، وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ، وَ أَمْنًا لِبِلَادِكَ»

(چراکه در صلح آرامش است برای لشکریانت، و آسایش است از اندوههایت، و برای

شهرهایت امنیت آورد.)

کسانی که در میدانهای جنگ هستند و در فشار و سختی به سر می‌برند نه شب و روز دارند و نه به غذا و استراحت و نظافت خود می‌رسند، وقتی جنگ تمام شود فراغت و آسایشی می‌یابند. وقتی جنگ وجود داشته باشد، فرمانده کل همیشه در اضطراب است که نتیجه جنگ چه می‌شود؟ آیا پیروز می‌شویم یا مغلوب؟ چه کسی کشته می‌شود؟ و...؟

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۱۲۸.

۲-همان، آیه ۹۴.

حضرت می فرماید: به طور طبیعی اگر یک صلح عقلایی باشد، این فواید را در بر دارد: ارتش استراحت می کند، فرمانده آسوده خاطر می شود، مردم و شهرها هم امنیت پیدا می کنند و دیگر شهرها با موشک و گلوله توپ خراب نمی شود.

### مراقبت از دشمن پس از صلح

ولی با این که حضرت تأکید روی صلح و سازش دارد می فرماید: در همه حال بایستی مراقب دشمن بود؛ زیرا دشمن در هر حال دشمن است و مبادا تو را فریب دهد و تصور کنی تسلیم تو شده و دیگر حمله نخواهد کرد؛ ممکن است دشمن چون خود را در معرض شکست دیده پیشنهاد صلح می کند برای این که تجدید قوا نماید و در فرصت مناسب ناگهان هجوم آورد و تو را نابود کند.

حضرت در ضمن خطبه ۲۷ در مورد ضرر و زیان حمله دشمن و مغلوبیت مردم در سرزمین خود می فرماید: «فَوَاللَّهِ مَا غَزِيَ قَوْمٌ قَطُّ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا» به خدا سوگند هیچ جمعیتی در وسط خانه خود مورد جنگ واقع نشدند مگر این که ذلیل گردیدند. یعنی نباید کاری کرد که دشمن بیاید در خانه ما جنگ کند، بلکه باید در مرز جنگید، ما اشتباه کرده ایم که خیالمان راحت بود و مرزها را حفظ نکردیم، همیشه دفع ضرر آسانتر از رفع آن است.

حضرت می فرماید: در عین حال که صلح خوب است و اگر دشمن تقاضای صلح کرد تو بایستی رد کنی،

«وَلَكِنَّ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صَلَاحِهِ»

(ولیکن زنهار و از دشمن خود پس از صلح با او برحذر باش.)

«فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ»

(زیرا دشمن چه بسا خود را نزدیک گرداند تا غفلتی یابد.)

در حالی که ارتش شما منظم و مهیای دفاع است پیشنهاد صلح و سازش می‌کند برای این که فراغت یابد و نیرویش را مجهز و شما را غافلگیر کند. پس به شما نزدیک می‌شود، مقصود نزدیک شدن سیاسی است، و پای میز مذاکره می‌نشیند برای این که شما را به غفلت اندازد تا آمادگی خود را از دست بدهید.

«فَخُذْ بِالْحَرَمِ، وَاتَّهِمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ»

(پس دوراندیشی را پیشه کن، و در این باره به خوش‌گمانی بدگمان باش.)

اگر شما یا رفقایان نسبت به دشمن حسن ظن پیدا کردید و گفتید برای ما ثابت شده است که او دیگر نسبت به ما سوء قصد ندارد، این حسن ظن را مورد تهمت قرار بده و نپذیر و به آن بدگمان باش. ممکن است خودت حسن ظن نداشته باشی ولی یکی از نزدیکان یا مشاوران تو آدم ساده‌ای باشد و پیشنهاد صلح کند و بعد هم بگوید: دیگر لازم نیست در مرز باشیم؛ زیرا دشمن به ما اطمینان داده است که دیگر حمله نکند. در این موارد انسان باید همیشه نسبت به دشمن سوء ظن داشته باشد.

### لزوم وفای به عهد و اهمیت آن

«وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْتَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً، أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحُطِّ عَهْدُكَ بِالْوَفَاءِ»

(و اگر میان خود و دشمنت عهدی بستی، یا از جانب خویش بر او [لباس] امنیت پوشاندی،

پس به عهدت وفادار باش.)

«الْبَيْتُ» از ماده «لَبَسَ» به معنای پوشیدن است، چون لباس حافظ از سرما و گرما می‌باشد این قرارداد هم مثل لباس برای حفظ طرف قرارداد است. دشمن تو هر کس که باشد باید مواظب او باشی و مرزها را حفظ کنی، اما قرارداد را نقض مکن و به وسیله وفای به عهد و پیمان آن را حفظ کن.

«وَإِزْعَ ذِمَّتِكَ بِالْأَمَانَةِ، وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ»

(و امنیت دادن خود را با امانتداری مراعات کن، و نفس خود را سپر قرار ده برای پیمانی که داشته‌ای.)

خودت در حقیقت بایستی حافظ عهد خودت باشی و تخلف نکنی؛ اگر هم کسی خواست این ذمه را به هم بزند، تو باید مانع شوی و بگویی من به عنوان یک مقام مسئول این قرارداد را بسته‌ام و باید به آن عمل شود. همان‌طور که «جَنَّة» (سپر) در جنگ برای حفظ انسان است، تو هم باید خودت را سپر قراردادی که بسته‌ای قرار دهی. حضرت در اینجا عِلَّت این وفای به عهد را بیان می‌فرماید:

«فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعاً»

(زیرا چیزی از واجبات الهی نیست که مردم بر آن بیشتر هم‌نظر باشند.)

ایستادن روی قرارداد چیزی است که فطری همه انسانهاست؛ تمام ملل و نحل حتی افراد وحشی هم که هنوز متمدّن نشده‌اند به قراردادهای بین خودشان پایبندند؛ حتی مشرکین هم پایبند قراردادهایشان بودند. در صلح حدیبیه حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با مشرکین مکه قرارداد کرد که در آن سال حج را به جا نیاورد و سال دیگر برای انجام حج به مکه بیایند، آنها هم به عهدشان وفا کردند و سال دیگر به رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اجازه دادند که بیایند و حج را به جا آورند. و اصولاً این چیزی است که همه افراد، خواه موحد یا مشرک، مؤمن یا کافر در وجودشان هست که روی قرارداد خود بمانند.

«مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ، وَ تَشْتُّتِ آرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ»

(با همه خواهش‌های نفسانی گوناگونشان، و اندیشه‌های پراکنده‌ای که دارند، [چیزی بزرگتر]

از بزرگداشت وفای به پیمانها نیست.)

«وَ قَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ»

(و مشرکان نیز جدای از مسلمانان وفای به عهد را در میان خود لازم می‌شمردند.)



احتمال دارد معنی «دُونِ الْمُسْلِمِينَ» این باشد که قراردادهایی که میان خودشان داشتند اگر طرفشان مسلمان هم نبود به آن عمل می‌کردند. در هر صورت حضرت می‌فرماید: وقتی قرارداد بستنی، در عین حال که باید مراقب دشمن باشی نباید قرارداد را به هم بزنی؛ چرا که مشرکین هم پایبند به عهدشان بودند. پایبندی آنها به خاطر ترس از خدا که نبوده؛ زیرا آنها بت پرست بوده‌اند؛ حضرت می‌فرماید: هر کس می‌داند که عاقبت خیانت به ضرر خود اوست؛ و آن زمانی جامعه می‌تواند امنیت داشته باشد و در کمال آرامش زندگی کند که وفای به عهد باشد.

«لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعَدْرِ»

(چون سختی و گرانی پیامدهای پیمان‌شکنی را دریافته بودند.)

«اسْتَوْبَلُوا» از ماده «وبال» به معنای سختی و گرانی است؛ برای این که عاقبت خیانت را سخت و گران می‌دانستند، لذا پایبند قراردادهایشان بودند. خوب وقتی بناست مشرکین به عهد و پیمانشان وفا کنند، مسلمانی که معتقد به اسلام است چطور به عهدش خیانت کند؟!

«فَلَا تَعْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ، وَلَا تَخِيسَنَّ بَعْهَدِكَ، وَلَا تَخْتَلَنَّ عِدْوَتَكَ»

(پس هرگز به امان و زنهارت خیانت موز، و پیمان خود را مشکن، و دشمن خویش را مفرب.)

«خَاسٌ، يَخِيسُ» یعنی نقض کرد و شکست. و «خَتَلٌ» یعنی خدعه کرد و فریب داد.

«فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِي عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ»

(چراکه جز نادان بدبخت بر خداوند گستاخی نمی‌کند.)

و تو که مسلمان هستی سزاوار نیست کاری را که خلاف رضای خداست انجام دهی.

«وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ»

(و خدا پیمان و زنهار خود را آسایش و آرامش قرار داده که آن را با رحمت خویش بین بندگان گسترده است.)

اصلاً خداوند عهد و پیمان را در بین بشر قرار داده است برای این که به وسیله آن در میان مردم آرامش برقرار باشد، و این از نعمت‌های خدا بین همه گروه‌هاست. منظور حضرت همان عهد و پیمانی است که ما با هم قرار می‌دهیم و دستورش از طرف خداوند آمده و خدا آن را معتبر دانسته است، روی این اعتبار نامش را عهد خدا می‌گذاریم. البته ما حق داریم همه نظام وجود را به خدا نسبت بدهیم، حتی کارهایی که از ما صادر می‌شود؛ زیرا ما و نیروی ما همه متعلق به خداوند است. در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ \* وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «این قرآن یادآوری است برای هر کس از شما که بخواهد مستقیم شود، و شما نمی‌خواهید جز این که خداوند پروردگار جهانیان بخواهد.»

مقدمات مشیّت و اراده و تصمیم انسان بالاخره منتهی به حق تعالی می‌شود؛ اگر کسی بگوید در این تصمیم من خدا دخالتی ندارد، معنایش این می‌شود که در این نظام هستی موجودی پیدا کنیم که وابسته به حق نباشد، و این محال است. مشیّت و اراده انسان منشأ کار اوست و انسان قادر مختار است، ولی شما نمی‌توانید بگویید این اراده و اختیار به حق تعالی وابسته نیست. پس این عهد و پیمانی هم که ما داریم در حقیقت مستند به خداوند است؛ زیرا خداوند ارحم الراحمین است و او خواسته که این جنبه رحمت بین مردم تحقق پیدا کند؛ بنابراین مقتضای رحمت و اسعه حق این است که عهد و پیمانهای بشر را معتبر بشمارد تا بین آنها آرامش برقرار شود.

«وَ حَرِيماً يَسْكُنُونَ إِلَيْهِ مَنَعَتِهِ»

(و آن را حریمی قرار داده تا در سایه نیروی آن آرام یابند.)

۱-سورة تکویر (۸۱)، آیات ۲۸ و ۲۹.

«مَنْعَتِهِ» یعنی نیروی آن. خداوند عهد و پیمان را حریم قرار داده است - حریم یعنی چیزی که محترم است و کسی حق ندارد آن را به هم بزند - عهد و پیمان را حریمی قرار داده که مردم در سایه نیروی آن سکونت و آرامش پیدا می‌کنند.

«وَ يَسْتَفِيضُونَ إِلَيَّ جَوَارِهِ»

(و در پناه آن با سرعت در حرکت باشند.)

«استفاضة» یعنی حرکت و سرعت کردن؛ یعنی همه برای این که آرامش را دوست دارند به طرف عهد و پیمان می‌روند که در جوار آن زندگی کنند. خلاصه این عهد و پیمانی که بین بشر هست از قدرتهای خداست که او در فطرت همه افراد بشر قرار داده است که آن را محترم بشمارند و در پناه آن آرامش داشته باشند.

«فَلَا إِذْغَالَ وَ لَا مُدَالَسَةَ وَ لَا خِدَاعَ فِيهِ»

(پس در آن [پیمان و زنهار] نه خیانت است و نه فریبکاری و نه حيله‌گری.)

«وَ لَا تَعْتِدُ عَقْدًا تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ»

(و پیمانی مبنده که تأویل‌ها در آن راه یابد.)

وقتی می‌خواهی با دشمن قرارداد ببندی، متن آن را روشن و صریح بنویس و از الفاظ نامفهوم و مجمل که ممکن است تأویل بردار و متشابه باشد و هرکس از آن چیزی استنباط کند به کار نبر.

«وَ لَا تَعُولَنَّ عَلَيَّ لِحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَ التَّوْتِيقَةِ»

(و هرگز پس از استوار کردن و برقرار ساختن، بر قولی که قابل تأویل است اعتماد مکن.)

«وَ لَا يَدْعُونَكَ ضَيْقُ أَمْرٍ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ إِلَيَّ طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ»

(و تنگنایی کار که تو را به بستن پیمان الهی وادار کرده است، تو را به ناحق به شکستن آن

فراخواند.)

حالا اگر قراردادی برای تو مشکلاتی ایجاد کرده است، نمی‌توانی اصل قرارداد را انکار کنی و لو شما را در تنگنا قرار داده باشد؛ بلکه بایستی بر طبق آن عمل کنی.

«فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَ فَضْلَ عَاقِبَتِهِ خَيْرٌ مِنْ غَدْرِ تَخَافُ تَبِعْتَهُ»

(زیرا شکیبایی تو بر تنگنایی کاری که گشایش آن و عاقبت به خیریش را امیدواری، بهتر است

از خیانتی که از پیامد آن می‌ترسی.)

زیرا برای امری که تو را در تنگنا قرار داده است اگر صبر کنی و بردبار باشی در حالی که امید داری که بالاخره این تنگنا برطرف شود و برایت فرجی حاصل گردد و ممکن است عاقبت آن خوب باشد، صبر کردن بر چنین تنگنایی بهتر است از خیانتی که از عاقبت آن می‌ترسی؛ زیرا از طرفی خدا هم طلبکار تو می‌گردد. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾<sup>(۱)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به پیمانها وفا کنید.»

«وَ أَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طَلِبَةٌ فَلَا تَسْتَقِيلَ فِيهَا دُنْيَاكَ وَ لَا آخِرَتَكَ»

(و از این که از جانب خداوند چنان بازخواستی تو را فراگیرد که در آن نه بتوانی دنیایت را جبران

کنی و نه آخرت را.)

«أَنْ تُحِيطَ» عطف است به «تَبِعْتَهُ». «استقالة» به معنای طلب برگشت است؛ و ضمیر

در «فیها» به «طَلِبَةٌ» برمی‌گردد. وقتی خدا از تو مطالبه کند که چرا خیانت کردی، هم

ضرر دنیوی پیدا کرده‌ای و هم ضرر اخروی و در مقابل خدا عذری نداری؛ چون

خودت سبب خیانت به خود شده‌ای عذری نداری و زبانت بسته است، زیرا «خود

کرده را تدبیر نیست.»

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۵۲۵ ﴾

### نامه ۵۳

(قسمت هجدهم)

نهی از ریختن خون به ناحق، و عواقب و خیم آن  
حکم قتل عمد و قتل خطا  
چند دستور اخلاقی به مالک اشتر



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٥٣ - قسمت هجدهم »

«إِيَّاكَ وَالِدَّمَاءَ وَ سَفَكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْنَى لِنِقْمَةٍ، وَلَا أَكْبَرَ لِتَبِعَةٍ، وَلَا أُخْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ وَانْقِطَاعِ مُدَّةٍ، مِنْ سَفَكِ الدِّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا، وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئُ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدِّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَلَا تُقَوِّينَ سُلْطَانَكَ بِسَفَكِ دَمٍ حَرَامٍ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضَعِّفُهُ وَيُوهِنُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ، وَلَا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ؛ لِأَنَّ فِيهِ قَوْدَ الْبَدَنِ، وَإِنْ ابْتُلِيَتْ بِخَطَاٍ وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ سَيْفُكَ أَوْ يَدُكَ بِالْعُقُوبَةِ، فَإِنَّ فِي الْوَكْرَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةٌ، فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةُ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ.»

وَإِيَّاكَ وَالْأَعْجَابَ بِنَفْسِكَ، وَالتَّقَةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَ حُبَّ الْأَطْرَاءِ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ.  
وَإِيَّاكَ وَالْمَنَّ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ، أَوْ التَّزْيِيدَ فِيمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ، أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتُتْبِعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ، فَإِنَّ الْمَنَّ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ، وَالتَّزْيِيدَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ، وَالْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَّ عِنْدَ اللَّهِ وَ النَّاسِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾. (١)

وَإِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا، أَوْ التَّسَقُّطَ فِيهَا عِنْدَ امْكَانِهَا، أَوْ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ، أَوْ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ. فَضَعُ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ، وَ أَوْقِعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ.»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، نامه حضرت علی علیه السلام به مالک اشتر را می‌خواندیم. در ادامه بررسی نامه ۵۳ به اینجا رسیدیم که حضرت می‌فرماید:

### نهی از ریختن خون به ناحق، و عواقب وخیم آن

«إِيَّاكَ وَالِدَّمَاءَ وَ سَفْكَهَا بَغَيْرِ حِلِّهَا»

(برحذر باش از خونها و به ناروا ریختن آنها.)

«إِيَّاكَ» از باب تحذیر و اغراء است که فعل آن همیشه محذوف است؛ یعنی بپرهیز، بر حذر باش. می‌فرماید: بپرهیز از این که خونها را به ناحق بریزی، خودت را بترسان از این که خونهای مردم را به غیر راه حلال بریزی. اگر مهاجم یا قاتل است، اینجا البته انسان حق دارد خون را بریزد، حتی اگر مهاجم به خانه‌ای باشد.

روایت داریم و از جهت فقهی هم بر طبق آن فتوا می‌دهند که اگر یک کسی به خانه شما هجوم آورد و می‌خواهد مال شما را ببرد یا به ناموس شما تعدی کند، شما حق دفاع داری حتی اگر سبب کشتن او بشوی.

یکی از مأمورین سازمان امنیت که مرا سوار کرده بود و از زندان قزل‌قلعه به اداره سوّم می‌برد به من گفت: شما ما را مهدورالدم می‌دانید؟ می‌خواست شوخی کند. گفتم: آری. گفت: چرا؟ گفتم: برای این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الدّار حرم فمن دخل عليك حرمك فاقتله»<sup>(۱)</sup> خانه انسان حرم انسان است، پس هر کس بدون اذن شما داخل خانه شما شود می‌توانی او را بکشی. شما بدون اجازه توی خانه مردم می‌ریزید، پس شما مهدورالدم هستید؛ ولی ما قدرت نداریم.

بعد حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: هیچ چیزی در نظر خدا بیشتر از خونریزی ناحق موجب نعمت و عذاب نمی‌شود؛ و خونریزی سبب زوال ملک و نعمت است.

۱- نهج الفصاحة، ابوالقاسم پاینده، ص ۴۸۵، شماره ۱۵۸۲.



«فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَذْنَىٰ لِنِعْمَةٍ، وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ»

(چراکه چیزی نیست که کیفر را نزدیک‌تر نماید، و نه پیامد را بزرگتر سازد.)

نزدیکترین چیز برای نعمت خدا خونریزی است و هیچ چیز از این بزرگتر برای تبعه عذاب نیست؛ یعنی این کار هم در دنیا عواقب بد دارد و برای انسان مایه گرفتاری است و هم در آخرت عذاب خداوند را در پی دارد.

«وَلَا أُخْرَىٰ بِزَوَالِ نِعْمَةٍ وَأَنْقِطَاعِ مُدَّةٍ، مِنْ سَفْكِ الدِّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا»

(و نه برای از میان رفتن نعمت و به سر آمدن عمر سزاوارتر آید، از به ناحق ریختن خونها.)

یعنی اگر قرار باشد پنجاه، شصت یا هفتاد سال عمر و یا حکومت کنی، خونریزی باعث می‌شود که این مدت کم شود و از بین برود؛ و چون خونریزی را شروع کرده باعث زوال حکومت می‌شود.

«وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئُ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدِّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

(و نخستین داوری که خداوند سبحان در روز قیامت میان بندگان نماید درباره خونهایی است

که از یکدیگر ریخته‌اند.)

«فَلَا تُقَوِّينَ سُلْطَانَكَ بِسَفْكِ دَمٍ حَرَامٍ»

(پس مبادا با ریختن خونی به حرام حکومت خود را نیرومند سازی.)

یک زمانی که من در نجف آباد تبعید بودم، مأورین امنیتی آمده بودند آنجا و می‌خواستند تعهدهایی بگیرند، من در جواب گفتم: هیچ تعهدی نمی‌دهم. گفتند: ما تا حال از طرف اعلیٰ حضرت دستور داشتیم که با زندانیان خوشرفتاری کنیم و از این تاریخ به بعد دستور خشونت داریم، از مقامات بالا به ما گفته‌اند با خشونت رفتار کنید هر چه می‌خواهد بشود. و از همان وقتی که خشونت شروع شد پایه‌های حکومت محمدرضا سست گردید.

«فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضَعِّفُهُ وَيُوهِنُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ»

(پس همانا این [ریختن خونی به حرام] از چیزهایی است که حکومت را ناتوان می‌سازد و سست می‌گرداند، بلکه آن را از میان می‌برد و به دیگران می‌سپارد.)

بلکه بالاتر از سست کردن، باعث زایل شدن حکومت می‌شود و حکومت تو را به دیگری منتقل می‌کند. پس مواظب باش برای محکم شدن حکومت خود خونریزی مکن که نتیجه عکس می‌گیری.

### حکم قتل عمد و قتل خطا

«وَ لَا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ»

(و در قتل عمد برای تو نزد خداوند و نه نزد من عذری نیست.)

می‌فرماید: اگر کسی را عمداً بکشی و قتل عمد بکنی، هیچ عذری پیش خدا و پیش من که امیرالمؤمنین هستم نداری. برای این که حکم قتل عمد قصاص است، حتی اگر فرماندار مصر باشی. کسی که قتل عمد کرد، اگر حاکم مصر هم باشد، رئیس جمهوری یا نخست‌وزیر یا وزیر هم باشد، حکم او قصاص است.

«لِأَنَّ فِيهِ قَوْدَ الْبَدَنِ»

(زیرا در قتل عمد قصاص بدنی است.)

پس اگر کسی را کشتی، خودت نیز باید کشته شوی و نمی‌توانی بگویی من دیه‌اش را می‌دهم؛ زیرا بستگی به آن دارد که صاحبان خون راضی شوند یا نه؛ اگر خواستار قصاص بودند باید قصاص کرد؛ حتی اگر قاتل، مالک اشتر فرماندار منطقه مصر باشد. قانون خدا استثناء بردار نیست.

بعد می‌فرماید: اگر یک وقتی مبتلا به قتل خطایی شدی، مثلاً خواستی گنجشک

بزنی تیرت به یک آدم خورد و کشته شد، یا وقتی مردم یورش آوردند و شورش کردند و تو خواستی تیراندازی هوایی بکنی خطا شد و به کسی خورد که واقعاً نمی خواستی به کسی بزنی، اینجا دیگر نمی شود قصاص کرد. پس مبادا تو چون فرماندار مصر هستی، این موقعیت تو را وادار کند که خون کسی هدر برود و دیه اش را ندهی و جبران نکنی.

«وَإِنْ ابْتَلَيْتَ بِخَطَاٍ وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ سَيْفُكَ أَوْ يَدُكَ بِالْعُقُوبَةِ»

(و اگر به قتل خطا گرفتار شدی و تازیانه ات یا شمشیرت یا دست تو برای کیفر دادن زیاده روی کرد.)

مثلاً می خواستی به کسی که شرب خمر کرده تازیانه بزنی، ولی زیاده روی باعث مرگ او شد؛ یا شمشیر تو تعدی کرد و یا دست تو که می خواستی با آن عقوبت کنی زیاده روی کرد، مثلاً می خواستی شمشیر را به درختی بزنی به یک آدم خورد یا کسی که مستحق یک سیلی بود بر اثر زیاده روی تو آن سیلی او را کشت، یعنی بیش از اندازه ای که بایستی بشود انجام شد.

حال شاید این سؤال پیش آید که مگر ممکن است دست انسان کسی را بکشد؟ حضرت جواب سؤال مقدر را می دهد، سؤالی که در ظاهر نشده است اما جای آن سؤال هست:

«فَإِنَّ فِي الْوَكْرَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةٌ»

(چراکه در مشت زدن و بالاتر از آن هم بیم کشتن هست.)

«وَكْرَةٌ» یعنی مشت زدن.

«فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةُ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ»

(پس مبادا گردنکشی و خودبزرگ بینی حکومت تو را وادار نماید که حق اولیای مقتول را

نپردازد.)

«فَلَا تَطْمَحَنَّ» جزای «إِنْ ابْتُلِيتَ» است؛ «طَمَح» یعنی بالا بردن. می فرماید: اگر مثلاً در اثر زیاده روی در شمشیر یا تازیانه یا دست به یک خطایی مبتلا شدی، مبادا غرور و تکبر سلطنت و حکومت تو را وادار کند به این که حق اولیای مقتول یا ورثه آنها را ادا نکنی؛ به این معنا که تو را نخوت سلطنت بالا نبرد و این بالا بردن خود سبب پایمال شدن حق آنها بشود.

پس نتیجه می گیریم که خونریزی سبب زوال ملک و سلطنت می شود، و کسی نباید حکومت خود را از راه خونریزی تقویت کند.

همین جمله را اگر دنیای امروز می فهمید و به آن عمل می کرد و حاکمان از جنگ ویتنام، کامبوج و جنگ های خیابانی در ایران عبرت می گرفتند و نمی خواستند به وسیله زور و خونریزی حکومت کنند چقدر به نفع همه بود؛ ولی بشر هنوز تصور می کند در اثر خونریزی و ظلم و تعدی می تواند به حکومت ادامه بدهد، با این که خونریزی پایه های حکومت را سست و یک روز هم آن را زایل می کند؛ از طرف دیگر خونریزی مبعوض خداوند و در عمدش قصاص و در خطایش دیه است.

### چند دستور اخلاقی به مالک اشتر

«وَإِيَّاكَ وَالْأَعْجَابَ بِنَفْسِكَ»

(و بر حذر باش از خود پسندیدن.)

حضرت باز به مالک اشتر نصیحت می کند که مبادا عجب تو را بگیرد و تصور کنی خیلی مهم هستی و بگویی امیرالمؤمنین مرا حاکم کشور مصر قرار داده است و صفاتی در خودت تصور کنی و بعد به آن بیالی؛ خصوصاً اگر امور عبادی باشد؛ مثلاً یک شب اگر نماز شب خواندی در ذهنت بیاید که امشب پیش خدا خیلی مقرب

شده‌ام و خدا مرا باید به بهشت ببرد. اگر این حالت عجب و خودپسندی نسبت به کاری در تو پیدا شد بدان که سقوط کرده‌ای.

«وَ التَّقَىٰ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا»

(و از اعتماد به آنچه تو را به خودپسندی وامی‌دارد.)

مثلاً اگر نماز شب یا قرآن می‌خوانی، گریه و زاری می‌کنی، پولی در راه خدا می‌دهی و مسجد و حسینیه می‌سازی، این امور نباید سبب عجب شما شود. اگر کار خیری که می‌کنی در نظرت بزرگ آمد بدان که ارزش ندارد؛ زیرا انسان باید حساب کند که اگر کار خوبی هم انجام می‌دهد در مقابل پروردگاری که مالک تمام وجود و نیرو و اراده اوست ناچیز است و در حقیقت کاری نکرده است. نیروی ما در مقابل اراده خدا چیزی نیست که آن را بزرگ بشماریم و خیال کنیم ما را نجات خواهد داد.

«وَ حُبِّ الْأَطْرَاءِ»

(و نیز از دوست داشتن ستایش.)

«فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْتَقِيَّ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ»

(زیرا این از مطمئن‌ترین فرصت‌های شیطان درون اوست.)

شیطان از همین راه بر تو غالب می‌شود و هر کسی را از طریقی گول می‌زند. انسانی که نیمه شب بیدار شده و نماز شبی خوانده و گریه‌ای کرده و یک حالی برایش پیدا شده است، شیطان مسلماً نمی‌تواند او را به فحشا وادارد؛ اما می‌تواند این عمل را در نظرش بزرگ جلوه بدهد که شخص حالت عجب پیدا کند.

قرآن می‌فرماید: «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا

فَلَا تَحْسَبْنَهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ ﴿١﴾ «فَرَح» به معنای انبساط و سروری است که زیادتیر از حدّ باشد و شخص زیاده از حدّ خوشحال باشد. تو گمان نکن کسانی که خوشحال می شوند به عملی که می آورند، یعنی به واسطه عملی که انجام داده اند یک حالت خودپسندی و خوشحالی ذاتی پیدا می کنند، و علاوه بر آن دوست می دارند کارهایی را هم که انجام نداده اند مردم به اینها نسبت بدهند، مثلاً مردم بگویند: بله این آقا آدم خوبی است، اصلاً با امام زمان ارتباط دارد! امام زمان حقایق را به این آقا الهام می کند! گمان نکن که این افراد از عذاب رها باشند.

مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی از علمای اصفهان بود، می گفت که یک آقای پای منبری نشسته بود و یک روضه خوان هم بالای منبر داشت از این آقا تعریف می کرد که این آقا چه کرده است، بعد این آقا از پای منبر گفت: می دانم دروغ می گویی، تملّق می گویی، اما بگو که خوشم می آید!

«فِي نَفْسِهِ» یعنی در نفس شیطان، و یا ممکن است در نفس شخص مراد باشد؛ یعنی شیطان در نفس شخص نفوذ و رسوخ می کند و اعجاب در شخص ایجاد می نماید. شیطان این کار را می کند تا کار خوبت را از بین ببرد، و سبب می شود که سقوط کنی.

«لِيُمَحِّقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ»

(تا نیکی نیکوکاران را نابود سازد.)

«وَإِيَّاكَ وَالْمَنْ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ»

(و بر حذر باش از این که با نیکی کردن بر رعیت خویش منت گذاری.)

می فرماید: اگر به رعیت کمک و احسان کردی و یا از مردمی که ضعیف‌اند یا وضع آنها بد است مالیات نگرفتی یا کمتر گرفتی و هر کمکی که برایشان کردی، مبادا سرشان منت بگذاری؛ حق خودشان را به خودشان داده‌ای؛ مثلاً مبادا منت بگذاری که ما برایتان راه ساختیم، لوله کشی کردیم، برق آوردیم و غیره؛ مگر این که کسانی بگویند کار نکرده‌ای، برای این که مردم روشن بشوند خدمت انجام شده را ارائه بدهی، ولی نباید به واسطه این کارها سر مردم منت بگذاری.

«أَوْ التَّزَيُّدَ فِيمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ»

(یاکاری را که انجام داده‌ای زیاده نمایی.)

همان‌طور که در کار خوب نباید منت بگذاری، کاری را هم که انجام داده‌ای نباید زیادتر از اندازه به رخ بکشی و بزرگ بگیری.

«أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتُتْبِعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ»

(یا این که آنان را وعده‌ای دهی و از پی آن خلف وعده نمایی.)

مبادا به جای وفا کردن به عهد، تخلف کنی؛ مثلاً وعده راهسازی، برق کشی و ایجاد شبکه آبرسانی بدهی ولی بعد تخلف کنی، آن وقت مردم دیگر به حکومت تو اطمینان ندارند. پس نه در احسان کردن به مردم بر آنان منت بگذار، و نه زیادتر از اندازه کاری را که انجام می‌دهی به رخ آنها بکش، و نه خلف وعده کن.

«فَإِنَّ الْمَنَّْ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ»

(چراکه منت گذاشتن نیکی را بی‌ارزش می‌کند.)

چون اگر به مردم احسان کردی و بر آنان منت گذاشتی، فضیلت نعمت را از بین برده‌ای و برای مردم هم ناگوار می‌شود.

«وَالْتَزِيدَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ»

(و زیاده نمودن کار، نور حقیقت را از بین می‌برد.)

و اگر کاری را که کرده‌ای زیادتر از اندازه جلوه دهی نور حقیقت را از بین می‌برد، و مردم می‌فهمند حکومت تو حکومت دروغگویی است.

«وَالْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَّ عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسِ»

(و خلف به وعده موجب خشم خدا و مردم می‌گردد.)

و اعتماد مردم نسبت به حکومت کم می‌گردد.

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾»

(خداوند متعال فرموده است: نزد خدا سخت مغضوب است که بگویند آنچه را انجام

نمی‌دهید.)

پس اگر نمی‌توانی عمل کنی وعده نده.

«وَإِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا»

(و برحذر باش از شتاب کردن در کارها قبل از هنگام آن.)

چون هر کاری زمانی دارد.

«أَوِ التَّسْقُطَ فِيهَا عِنْدَ امْتِكَانِهَا»

(یا سهل‌انگاری در آن کار زمانی که انجامش ممکن گردیده.)

«تَسْقُطُ» یعنی کاری را کوچک و ناچیز شمردن و در آن افتادن و غرق شدن. تحقق یک چیزی در وقت خودش با مقدمات ساده خیلی آسان انجام می‌شود؛ «الْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا»؛ اما در غیر وقت آن اگر بخواهی انجام بدهی با مشکلات زیاد مواجه می‌شوی و خسارت زیاد هم می‌دهی با این حال بازده آن کم است.



انسان یک کار کوچک را هم که می خواهد انجام بدهد حتی اگر ممکن باشد، باید مقدماتش را فراهم کند و آن را کوچک نشمارد. هر چیزی باید به اندازه خودش به حساب بیاید تا قهراً برایش مقدمات و نیروی لازم فراهم آید.

«أَوِ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرْتُ»

(یا لجاجت در آن وقتی که ناشناخته است.)

«تَنَكَّرْتُ» یعنی کار سختی که برای انسان رام نیست، کار ناشناخته‌ای که بر آن مسلط نیست. اگر نسبت به کاری که در حال حاضر شرایط آن فراهم نیست تو بگویی: خیر، باید بشود، به خودت و دیگران زحمت داده‌ای و همه را ناراحت کرده‌ای و در عین حال کار هم انجام نمی‌شود، چون هر کاری یک زمانی و شرایطی و مقدماتی دارد.

«أَوِ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحْتُ»

(یا سستی کردن در آن آنگاه که آشکار است.)

اما بر عکس کاری که روشن و واضح است و می‌شود انجام داد، در اینجا دیگر سستی مکن و کار امروز را به فردا مینداز. یکی از مشکلاتی که در دولت‌ها هست همین است که بعضی کارهایی را که راحت می‌شود انجام داد و بازده زیاد هم دارد بر اثر غفلت انجام نمی‌دهند؛ پس، از سستی کردن در اموری که شناخته شده و زمان آن رسیده و وسایل آن نیز فراهم است بپرهیز.

«فَضَعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ»

(پس هر کاری را در جایگاه خود قرار ده.)

کار آسان را آسان بگیر و انجام بده؛ و کار مشکل را که احتیاج به زمان و نیرو دارد، به سراغش مرو تا مقدماتش فراهم شود و وقت آن برسد.

«وَ أَوْفِعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ»

(و هر کاری را در زمان و مکان آن به جای آور.)

خلاصه هر کاری را آن طور که واقعیت آن است شناسایی کن و بر طبق آن شناسایی انجام بده و مقدماتش را هم فراهم کن.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۵۲۶ ﴾

## نامه ۵۳

(قسمت نوزدهم)

آخرین رهنمودهای اخلاقی و حکومتی علی علیه السلام به مالک

سه دستورالعمل کلی امام علیه السلام

دعای پایانی حضرت علی علیه السلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۳ - قسمت نوزدهم »

« وَإِيَّاكَ وَالْإِسْتِثَارَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أُسْوَةٌ، وَالتَّعَابِي عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ؛ فَإِنَّهُ مَا خُوذُ مِنْكَ لِغَيْرِكَ، وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَعْطِيَةَ الْأُمُورِ، وَيُنْتَصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ، إِمْلِكْ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ، وَ سَوْرَةَ حَدِّكَ، وَ سَطْوَةَ يَدِكَ، وَ غَرْبَ لِسَانِكَ، وَاحْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ، وَ تَأْخِيرِ السَّطْوَةِ، حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الْإِخْتِيَارَ، وَ لَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ.

وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ، مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ، أَوْ سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ، أَوْ أَثَرٍ عَنِ نَبِيِّنَا ﷺ، أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَتَقْتَدِيَ بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمَلْنَا [بِهِ] فِيهَا، وَ تَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا، وَاسْتَوْتَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ، لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ تَسْرُعِ نَفْسِكَ إِلَيَّ هَوَاهَا؛ وَ أَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَ عَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ، أَنْ يُوفِّقَنِي وَ إِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنَ الْإِقَامَةِ عَلَى الْعُدْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَ إِلَيَّ خَلْقِهِ مَعَ حُسْنِ الشَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ، وَ جَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْبِلَادِ، وَ تَمَامِ النُّعْمَةِ، وَ تَضْعِيفِ الْكِرَامَةِ، وَ أَنْ يَخْتِمَ لِي وَ لَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ، إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ  
تَسْلِيمًا كَثِيرًا؛ وَالسَّلَامُ.»

موضوع بحث ما درس‌هایی از نهج البلاغه بود. نامه ۵۳ نهج البلاغه که حضرت امیر علیه السلام به مالک اشتر راجع به امور کشورداری مرقوم فرموده بودند. تا نزدیک اواخر بررسی کردیم، به اینجا رسیدیم که حضرت فرمودند:

### آخرین رهنمودهای اخلاقی و حکومتی علی علیه السلام به مالک

«وَإِيَّاكَ وَالْأَسْتَثَارَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أُسْوَةٌ»

(و برحذر باش از این که چیزی را به خود اختصاص دهی که مردم در آن برابرند.)

«إِيَّاكَ» یعنی بپرهیز و برحذر باش. «استثار» یعنی منحصر به خود کردن و به خود اختصاص دادن. «أُسْوَةٌ» یعنی مساوی و متساوی، آنچه که مردم در مالکیت آن با هم برابرند، اعم از دریا و بیابان و جنگل و معادن و غیره.

یکی از آفتهایی که حکام، اعم از پادشاه و رئیس جمهور و نخست وزیر و دیگر مقامات مملکتی به آن مبتلا می‌باشند، این است که زمانی که به قدرت رسیدند از قدرت خود سوء استفاده کرده و بیت‌المال را که متعلق به همه مردم است به خود و بستگان‌شان اختصاص می‌دهند؛ مثلاً جنگل‌ها، مراتع، معادن، مزارع و دیگر اموال عمومی را به خود یا به خویشاوندان اختصاص می‌دهند.

در اینجا حضرت امیر علیه السلام مالک اشتر را از این جهت متذکر می‌کند که مبدا چیزی را که همه مردم در آن به طور مساوی شریک‌اند به خود اختصاص دهی؛ حتی اگر این مال را هم دولت به کسی واگذار کند، باید در مقابل آن وجهی بگیرد و به مصرف عموم مردم برساند.

«وَالتَّعَابِي عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ»

(و خود را به غفلت بزنی از آنچه مورد توجه است از اموری که در برابر چشم‌ها آشکار است.)

«التَّغَابِي» عطف به «الاستئثار» است؛ یعنی خود را به غفلت زدن. «عَمَّا تُعْنِي بِهِ»: از آنچه مردم به آن عنایت دارند. «مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ» یعنی اموری که برای همه چشم‌ها واضح است.

گاهی هم ممکن است کسی خودش مستقیماً چیزی را منحصر به خود نکند اما خویشانش اعم از خواهر و برادر و پدر و عمو و دیگران از قدرت او سوءاستفاده کرده و در مملکت انحصار طلبی بکنند، و با این که این شخص می‌داند که مردم بر امور آگاهند و سر و صدایشان بلند شده خودش را به غفلت بزند و همه چیز را نشنیده بگیرد. ای مالک از این مسائل پرهیز.

پرهیز از این که درباره آنچه مردم می‌دانند و برایشان کاملاً واضح است خود را به غفلت بزنی؛ مثلاً مردم با چشم خود می‌بینند که فرزند یا برادر حاکم، فلان قصر و کاخ و معدن و کارخانه را تصرف کرده و آقای حاکم هم بر آن چشم می‌بندد و بی تفاوت می‌گذرد؛ در این قبیل مسائل اگر تو خودت را به غفلت بزنی، آبرو و حیثیت خودت می‌رود و ظالم به نفع خودش می‌رسد. تو در اینجا به سود ظالم که از خویشان و نزدیکان تو هستند ضرر می‌دهی و از تو به نفع دیگری کاسته می‌شود:

«فَإِنَّهُ مَا حُوذُ مِنْكَ لِعَيْرِكَ، وَ عَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَعْطِيَةُ الْأُمُورِ، وَ يَنْتَصِفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ»

(پس همانا آن [حق دیگران که به ناحق نزد تو است] از تو به نفع دیگران گرفته می‌شود، و به زودی پرده‌های کارهایت کنار می‌رود، و داد ستمدیده از تو ستانده می‌شود.)

بالاخره روزی خواهد رسید که پرده‌ها بالا می‌رود و همه چیز برای مردم آشکار می‌شود، در آن روز است که مردم به نفع مظلوم و ستمدیده قیام می‌کنند و انقلاب به راه می‌اندازند و تو دیگر شکست می‌خوری. بدان روزی که پرده‌ها بالا برود و

حقایق برای مردم روشن شود خیلی نزدیک است، پس یک روز مردم چشم باز می‌کنند و می‌بینند که همه اموال عمومی را حاکم و اطرافیان او تصاحب کرده‌اند. وقتی پرده‌ها بالا رفت و حقایق پیش چشم مردم آشکار شد، همه متصرفات تو به نفع مظلوم مصادره خواهد شد؛ و آن زمان است که تو شکست می‌خوری و بیچاره می‌شوی.

پس، از همان اول به این مسائل بیندیش و نه خودت انحصار طلب شو و نه اجازه بده که نزدیکان انحصار طلبی کنند؛ و اموال را به مصرف عموم برسان تا سر و صدایشان بلند نشود و روزی نیاید که: «يُنْتَصَفُ مِنْكَ لِمُظْلَمٍ»: به نفع مظلوم و ستم‌دیده مال مردم از تو به انصاف گرفته شود. جالب اینجاست که مطالب حضرت امیر علیه السلام کاملاً قابل انطباق با مسائل امروز و متعلق به تمام اعصار است.

«إِمْلِكْ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ، وَ سَوْرَةَ حَدِّكَ، وَ سَطْوَةَ يَدِكَ، وَ غَرْبَ لِسَانِكَ»

(خوشتندار باش به هنگام افروختگی خشم، و شدت دشمنی، و یورش با دست [اعمال

قدرت]، و تندی و تیزی زبان.)

«سَوْرَةَ» یعنی شدت، و «حَدِّ» یعنی تیزی و خشم و دشمنی. ای مالک وقتی به مقام حکومت مصر رسیدی مراقب باش که مغرور نشوی و نخوت پیدا نکنی؛ تو باید مالک غرورت باشی و بتوانی آن را به اراده خود درآوری؛ مبادا کنترل از دست بیرون برود و دستور بگیر و ببند بدهی، و مبادا آن قدر تیز و سرسخت شوی که مردم از تو فرار کنند. اگر چه یک مقدار شدت لازم است تا بعضی از مردم سوء استفاده نکنند، اما سرسختی زیاد باعث می‌شود کسانی که تحت حکومت تو هستند جرأت نداشته باشند به طرف تو بیایند و دادخواهی کنند. خلاصه حاکم و مالک بر تیزی و تندروی خودت باش و بی جهت تند نشو.

و همین طور مالک دست خود باش و دستت را به اختیار خودت بیاور. مبادا به



اعتبار این که حاکم شده‌ای دستت بخواهد چیزی را به طرف خود بکشد. البته به اعتبار این که دست نشانگر اعمال قدرت نیز هست به کار رفته؛ یعنی مبدا در تنبیه مردم شدت به خرج دهی و زیاده‌روی کنی.

و نیز مالک تیزی زبانت باش. زبان خیلی تیز است و گاهی اوقات تیزی زبان از شمشیر برنده‌تر است. شاعر می‌گوید:

جراحات السّنان لها التیام      و لا یلتام ما جرح اللّسان<sup>(۱)</sup>

یعنی جراحتهایی که با سرنیزه پیدا می‌شود بالاخره بهبود و التیام می‌یابد و خوب می‌شود، ولی آن زخمی که به وسیله زبان به کسی بزنی بهبودی ندارد. یک وقت می‌بینی که تا آخر عمر در دل دارد و ناراحت است و زخم آن خوب نمی‌شود. ضربه‌هایی که به وسیله زبان به اسلام خورده و یا می‌خورد بسا تیزتر از ضربه‌هایی است که به وسیله شمشیر بر آن وارد می‌شود.

برای نمونه امروزه می‌بینیم که صدام به وسیله جنگ چقدر به ما ضربه وارد کرده، چقدر از مردم ایران و عراق را کشته، چه ثروتهایی را نابود کرده و برباد داده، لکن از آنجا که مردم می‌دانند او دشمن است در مقابلش می‌ایستند، چه بسا ضرر این شخص برای انقلاب کمتر از ضربه‌هایی باشد که خود ما به وسیله زبانمان به انقلاب وارد می‌کنیم. اگر زبانها باز باشند و تحت کنترل نباشند، به انقلاب و به چهره‌های انقلابی ضربه وارد می‌شود و پایه‌های انقلاب سست می‌گردد و مردم حالت یأس و ناامیدی پیدا می‌کنند و خلاصه انقلاب شکست می‌خورد.

ضربه‌ای که به وسیله این عضو کوچک به نام زبان به مملکتی وارد می‌شود بسیار خطرناکتر از ضربه‌ای است که به وسیله جنگ و شمشیر وارد می‌شود. به همین دلیل بیشتر گناهان انسان از ناحیه زبان است؛ دروغ و تهمت و سخن‌چینی از گناهان بزرگی

۱- اللطائف و الظرائف، ابومنصور ثعالبی، ص ۱۰۴.

است که به وسیله زبان صادر می‌شود. چه بسا ممکن است انسان در حرف زدن قصدی هم نداشته باشد، اما در عین حال کلمه‌ای از دهانش خارج شود که به ضرر اسلام و مسلمین باشد. اینجاست که حضرت می‌فرماید: زیانت را در اختیار خود داشته باش و آن را رها مکن.

«وَاحْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ، وَ تَأْخِيرِ السَّطْوَةِ، حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الْإِخْتِيَارَ»

(و از همه اینها بر حذر باش با خودداری کردن از شتابزدگی، و به تأخیر انداختن اعمال قدرت، تا خشمت آرام گیرد و زمام اختیار را به دست آوری.)

حالت شتابزدگی را از خودت دور کن و اعمال قدرت را به تأخیر بيفکن و در مجازات عجله مکن، شاید معلوم شود که اشتباهی شده و متهم مستحق این همه مجازات نبوده است. خودت را از همه اینها حفظ کن؛ اگر عصبانی هستی صبر کن تا از حالت عصبانیت خارج شوی و به حال عادی بازگردی و با فکر و اندیشه اعمال قدرت کن.

مخصوصاً در روایت آمده است که «عن رسول الله ﷺ: إدروا الحدود عن المسلمين ما استطعتم، فإن الإمام لأن يخطئ في العفو خير من أن يخطئ في العقوبة»<sup>(۱)</sup> تا می‌توانید اجرای حدود را از مسلمین دفع کنید؛ پس اگر امام خطا کند و گناهکاری را ببخشد، بهتر از این است که بی‌گناهی گرفتار شود.

«وَ لَنْ تَحْكَمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ»

(و هرگز بر خوشتن مسلط نخواهی شد تا اندیشه‌هایت را بسیار به یاد بازگشت به پروردگارت

نمایی.)

یعنی دفع این حالاتی که گفته شد زمانی در تو به وجود خواهد آمد که زیاد به فکر خدا و به فکر قیامت باشی، به معاد فکر کن و یاد قیامت باش و این تصور همیشه در ذهنت باشد که حساب و کتاب و بازگشتی هم هست.

خلاصه اگر کسی در مقام حکومت باشد و مسأله خدا و معاد در ذهنش نباشد، خطر بزرگی برای جامعه خواهد بود؛ لکن اگر حاکمی که مالک نفس خود است با توجه به خدا و معاد مجازاتی بکند و یا حدی را جاری نماید، مجازاتش از روی حساب و بجا خواهد بود.

### سه دستورالعمل کلی امام علی(ع)

«وَالْوَجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ، مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ، أَوْ سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ، أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنَا ﷺ، أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»

(و بر تو واجب است که به یاد آوری آنچه را که بر پیشینیان از تو رفته است، از حکومت دادگری که داشته‌اند، یا سنت برتری که به کار برده‌اند، یا اثری که از پیامبر ما ﷺ برجاست، یا فریضه‌ای که در کتاب خداست.)

در اینجا حضرت به مالک اشتر می‌فرماید: سه چیز را باید در روش حکومت محور قرار دهی:

۱- روش حکومت‌های عادل قبل از تو.

۲- سنت و روش پیامبر اکرم ﷺ.

۳- کتاب خدا.

می‌فرماید: بر تو واجب است که به یاد بیاوری آنچه را گذشته است نسبت به کسانی که پیش از تو بوده‌اند. اگر حکومت عادل قبل از تو بوده، باید روش و نحوه رفتار آن را با مردم ملاک عمل قرار دهی؛ و یا اگر روش خوبی از زندگی دیگران سراغ داری، آن را به کار ببندی؛ و یا آنچه که از چگونگی حکومت پیامبر ﷺ می‌دانی، باید

همان گونه رفتار کنی؛ و یا به واجباتی که در کتاب خدا هست عمل نمایی. خلاصه عامل به روشهای خوب جوامع گذشته و سنت پیامبر ﷺ و کتاب خدا باش.

«فَتَقْتَدِي بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمَلْنَا [بِهِ] فِيهَا»

(پس پیروی نمایی از آنچه دیدی که ما در این امور به آن رفتار کرده ایم.)

یعنی همان کارهایی را بکن که ما انجام داده ایم.

«وَ تَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتَ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا»

(و با تمام وجود بکوشی در پیروی از آنچه در این عهدنامه با تو عهد بسته ام.)

«وَاسْتَوْتَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ، لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عَلَّةٌ عِنْدَ تَسْرِعِ نَفْسِكَ إِلَيَّ

هُوَ أَهَّا»

(و من با این [عهدنامه] حجت خود را بر تو استوار نمودم، تا برای تو به هنگام شتاب نفست به

سوی هوا و هوسش بهانه ای نباشد.)

«اسْتَوْتَقْتُ» یعنی محکم کاری کردم، این کلمه عطف به «عَاهَدْتُ» است. می فرماید:

ای مالک من عهدم را با تو توسط این نامه محکم نمودم و حجت را بر تو تمام کردم، تا در برابر خدا مسئول نباشیم؛ حال اگر تو در امری که به تو واگذاردم کوتاهی کنی گناهِش به عهده خودت می باشد. من محکم کاری کردم تا تو بعداً نتوانی عذر و بهانه ای بیاوری بر این که نمی دانستی یا بر مسائل آگاهی نداشتی. اگر نفس تو بر تو غالب شد و تو را به کاری واداشت که من برخلاف آن دستور داده بودم، دیگر مسئولش خودت هستی و عذری نداری، چرا که من حرفهایم را به تو گفتم و حجت را تمام کردم.

**دعای پایانی حضرت علی علیه السلام**

«وَ أَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَ عَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَيَّ إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ أَنْ يُوقِفَنِي وَ

إِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنَ الْإِقَامَةِ عَلَيَّ الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَ إِلَيَّ خَلْقِهِ»

(و من از خداوند درخواست می‌کنم که با رحمت گسترده‌اش، و قدرت بزرگش بر دادن هر خواسته‌ای، من و تو را توفیق دهد به آنچه خشنودی او در آن است، که آن داشتن عذری است آشکار در پیشگاه او و آفریدگانش.)

توفیق داشته باشیم پیش خدا و خلق خدا، مسئول و مورد بازخواست نباشیم. خلاصه این که به عدالت رفتار کنیم تا هم جوابگوی خدا باشیم و هم نزد مردم زبانمان تیز باشد. حضرت همه جا روی مردم حساب می‌کنند و می‌فرمایند: باید طوری عمل کرد که علاوه بر رضایت خدا، رضایت مردم هم باشد. وقتی انسان بر طبق عدالت رفتار کرد، مردم هم دیگر نمی‌توانند او را مورد سؤال قرار دهند.

« مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ »

(به همراه ستایش نیکو در میان بندگان.)

این جمله هم به جمله قبل برمی‌گردد و به «لِمَا فِيهِ رِضَاءٌ» متعلق است؛ یعنی خدا من و تو را توفیق بدهد تا به گونه‌ای عمل کنیم که مورد حسن ثنای مردم واقع شویم و مردم به کار ما ایراد و اشکال نگیرند؛ چرا که یکی از موفقیت‌های حکومت این است که مردم نسبت به حکومت خوش بین بوده و روش آن را تمجید کنند. به هر حال خدا به ما توفیق بدهد تا بندگان خدا هم از کار ما راضی و خشنود باشند.

« وَ جَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْبِلَادِ، وَ تَمَامِ النُّعْمَةِ، وَ تَضْعِيفِ الْكِرَامَةِ »

(و نشانه خوب [اثر مثبت] در شهرها، و به کمال رسیدن نعمت، و چند برابر نمودن کرامت.)

و از خدا می‌خواهم که به ما توفیق بدهد تا اعمال ما در شهرها اثر مثبت داشته باشد و موجب عمران و آبادی گردد و آنچه به نفع مردم است از من و تو صادر شود؛ و باز از خدا می‌خواهم که نعمت را تمام و بزرگواری را بر ما چند برابر کند.

«وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَ لَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ، إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

(و این که زندگی من و تو را با سعادت و شهادت به سر رساند، که بی تردید ما به سوی او

باز می‌گردیم.)

البته لازم به یادآوری است که این دعای حضرت در حق مالک اشتر خیلی زود به اجابت رسید و قبل از این که مالک به مصر برسد به وسیله معاویه مسموم شد و به شهادت رسید. چون معاویه می‌دانست که اگر پای مالک به مصر برسد دیگر مصر از دست او خارج شده است. خلاصه این که حضرت برای خودش و مالک طلب سعادت و شهادت می‌کند.

بعد می‌فرماید: «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» یعنی مبادا از این که برای تو طلب شهادت کردم ناراحت شوی، چرا که همه ما از خدا هستیم و از خدا شروع شده‌ایم و به خدا هم ختم می‌شویم. این راهی است که انسان باید برود، پس چه بهتر که در راه خدا شهید شود.

«وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا؛ وَالسَّلَامُ»

(و سلام و درود بر رسول خدا ﷺ و خاندان پاک و پاکیزه‌اش که سلام و درود فراوان خداوند

بر آنان باد؛ و السلام.)

در اینجا نامه ۵۳ که حضرت علی عليه السلام به مالک اشتر مرقوم فرموده‌اند تمام شد، و دیدیم که این نامه از نامه‌های غنی و پرمحتوای نهج البلاغه است. چه خوب است که همه متصدیان مملکت، اعم از زمامدار یک کشور و یا یک استان و یا شهرستان، از رئیس جمهور گرفته تا بخشدار، همه این دستورات حضرت را مورد توجه قرار بدهند؛ زیرا این دستورالعمل‌ها برای همه زمانها قابل انطباق است.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

## ﴿ درس ۵۲۷ ﴾

### نامه ۵۴

نامه علی علیه السلام به طلحه و زبیر برای بازگشت آن دو به عهد خود

یادآوری بیعت با حضرت

ردّ اتهام قتل عثمان

آخرین موعظه حضرت به طلحه و زبیر





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۴ »

و من کتاب له علیه السلام إلى طلحة و الزبير، [مع عمران بن الحصين الخزاعي] ذكره

أبو جعفر الاسكافي في كتاب المقامات في مناقب أمير المؤمنين عليه السلام:

«أَمَا بَعْدُ؛ فَقَدْ عَلِمْتُمْ وَإِنْ كَتَمْتُمْ أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي، وَ لَمْ أَبَايَعُهُمْ حَتَّى  
بَايَعُونِي، وَإِنَّكُمْ مِمَّنْ أَرَادَنِي وَ بَايَعَنِي، وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايَعْنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ،  
وَلَا لِعَرَضٍ حَاضِرٍ، فَإِنْ كُنْتُمْ بَايَعْتُمَانِي طَائِعِينَ فَارْجِعَا وَ تَوْبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ، وَإِنْ  
كُنْتُمْ بَايَعْتُمَانِي كَارِهِينَ فَقَدْ جَعَلْتُمْ لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ وَ إِسْرَارِكُمَا  
الْمَعْصِيَةَ، وَ لَعَمْرِي مَا كُنْتُمْ بِأَحَقَّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّيْبَةِ وَ الْكُتْمَانِ، وَإِنْ دَفَعْتُمْ هَذَا الْأَمْرَ  
مِنْ قَبْلِ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ بَعْدَ إِفْرَارِكُمَا بِهِ.  
وَ قَدْ زَعَمْتُمْ أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ، فَبَيَّنِّي وَ بَيَّنَّكُمْ مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَ عَنَكُمْ مِنْ أَهْلِ  
الْمَدِينَةِ، ثُمَّ يَلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا اخْتَمَلَ، فَارْجِعَا أَيُّهَا الشَّيْخَانِ عَن رَأْيِكُمَا؛ فَإِنَّ الْآنَ  
أَعْظَمُ أَمْرِكُمَا الْعَارُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَجَمَعَ الْعَارُ وَ النَّارُ؛ وَ السَّلَامُ.»

نامه علی علیه السلام به طلحه و زبیر برای بازگشت آن دو به عهد خود

نامه ۵۴ نهج البلاغه را حضرت توسط عمران بن حصین خزاعی برای طلحه و زبیر فرستاده‌اند. برخورد حضرت امیر علیه السلام با طلحه و زبیر معروف است. پس از کشته شدن عثمان همه مسلمانها و از جمله این دو نفر بدون هیچ گونه تبلیغی با آن حضرت

بیعت کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه سوم که همان خطبه معروف شقشقیه است می‌فرماید: «فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَالنَّاسُ كَعُرْفِ الضَّبُعِ إِلَيَّ يَتَنَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقَّ عِطْفَايَ» هیچ چیزی مرا به تعجب نینداخت مگر این که دیدم مردم مثل یال کفتار از هر طرف به سوی من هجوم آوردند به طوری که از ازدحام جمعیت دو شست پایم پامال شد و دو پهلوی من یا دو طرف لباس من پاره شد.

«عُرْفِ الضَّبُعِ» به معنای موی روی گردن کفتار است، و موی روی گردن کفتار از هر طرفی آویخته و در هم می‌باشد، و در اینجا حضرت هجوم مردم را به آن تشبیه نموده‌اند. بالاخره مردم ریختند و با حضرت بیعت کردند. از جمله کسانی که با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند طلحه و زبیر از صحابه اول بودند که در همان اوایل بعثت به حضرت رسول ایمان آورده بودند، لکن بعد از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام خواسته‌هایی داشتند که به آنها دست نیافتند، به همین دلیل بنای مخالفت با آن حضرت را گذاشتند، در این راه عایشه را هم با خود همراه کردند؛ طلحه و زبیر عایشه را از مدینه به طرف بصره حرکت دادند و علیه علی علیه السلام قیام کردند و جنگ جمل را به راه انداختند. به هر حال چون طلحه و زبیر از سران این جنگ بودند و در مقابل حضرت علی علیه السلام ایستادگی می‌کردند، لذا حضرت این نامه را به وسیله عمران بن حصین خزاعی برای طلحه و زبیر فرستاد.

سید رضی می‌گوید: این نامه را ابو جعفر اسکافی - اسکاف ده بزرگی بین نهروان و بصره بوده است - در کتاب مقامات که در فضایل و مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد بیان کرده است.

## یادآوری بیعت با حضرت

«أَمَّا بَعْدُ»

(اما بعد از حمد و سلام.)

شاید در اصل نامه حمد و سلام هم آمده، لکن زمانی که سید رضی رحمته الله علیه نهج البلاغه را می‌نوشته بنای آن نداشته که تمام کلمات حضرت را بیاورد، لذا قسمت‌هایی را که بیشتر جنبه بلاغت و شیوایی سخن داشته ذکر می‌کرده است.

«فَقَدْ عَلِمْتُمَا وَإِنْ كَتَمْتُمَا أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّىٰ أَرَادُونِي، وَ لَمْ أُبَايِعْهُمْ حَتَّىٰ بَايَعُونِي»

(پس شما دو نفر نیک می‌دانید، هر چند پوشیده می‌دارید، که من قصد این مردم نکردم تا آنان مرا خواستند، و آنان را به بیعت نخواندم تا آنان خود با من بیعت نمودند.)

شما (طلحه و زبیر) قطعاً آگاه هستید ولو کتمان نمایید و آشکار هم نکنید که من سراغ مردم نرفته و اراده مردم نکردم تا این که مردم اراده من کردند. خلاصه من مردم را دعوت نکردم که با من بیعت کنند، و این من نبودم که دستم را دراز کرده باشم تا مردم با من بیعت نمایند؛ بلکه این مردم بودند که برای بیعت با من هجوم آوردند. همان گونه که در خطبه شششقیه حضرت این مسائل را مطرح نموده‌اند.

«وَ إِنِّي كَمَا مِمَّنْ أَرَادَنِي وَ بَايَعَنِي»

(و همانا شما دو نفر از کسانی بودید که مرا خواستند و با من بیعت نمودند.)

من نه طلحه را برای بیعت دعوت کردم و نه زبیر را، و شما خودتان اراده کردید و آمدید و با من بیعت کردید.

«وَ إِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايَعْنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ، وَ لَا لِعَرَضٍ حَاضِرٍ»

(و بی تردید توده مردم با من بیعت نکردند به جهت نیرویی برتر، و نه به سبب ثروتی موجود.)

خیلی از بیعت‌هایی که اشخاص در این دنیا انجام می‌دهند، مثل بسیاری از رأی‌گیریها و یا فراندومها به صورتی انجام می‌شود که زور و قدرتی در کار است، که عموماً در این گونه فراندومها یا زور در کار است یا وعده و وعید و خریدن رأی و از

این قبیله. لذا حضرت می‌فرمایند: مردم با من بیعت کردند در صورتی که نه قدرتی بالای سرشان بود و نه سرنیزه‌ای که آنها را تحت فشار قرار دهد، نه پولی به کسی می‌دادیم و نه ترسی بود و نه متاع حاضری، نه پستی و نه تقسیم مالی و نه چیز دیگری که به خاطر آن رأی بدهند؛ بلکه مردم خودشان با رضایت و با هجوم و فشار آمدند و با من بیعت کردند.

«فَإِنْ كُنْتُمْ بَايِعْتُمَانِي طَائِعِينَ، فَأَرْجِعَا وَتُوبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ»

(پس اگر شما از روی فرمانبرداری با من بیعت نمودید، تا زود است بازگردید و به سوی خداوند

توبه کنید.)

حال شما باید پاسخ بدهید که با میل و رضایت بیعت کردید و یا این که از ته دل راضی به بیعت نبودید؟ به هر حال یکی از این دو حالت است؛ اگر از روی رضایت با من بیعت کردید، پس چرا آن را می‌شکنید؟! شکستن بیعت گناه است؛ زیرا بیعت نوعی قرارداد و عقد است و خداوند می‌فرماید: ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾<sup>(۱)</sup> «به پیمانها وفا کنید.» و اگر می‌گویید از ته دل راضی نبودیم، این عذر هم پذیرفته نیست، چرا که می‌توانستید بیعت نکنید و کسی از ته دل شما خبر نداشت که راضی هستید یا نه. اگر کسی با اختیار با کسی معامله کرد و او هم قبول کرد، دیگر نمی‌تواند بگوید من از ته دل راضی نبودم؛ این حرف قابل قبول نیست.

«وَإِنْ كُنْتُمْ بَايِعْتُمَانِي كَارِهِينَ فَقَدْ جَعَلْتُمْ لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ وَ

إِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ»

(و اگر از بی میلی با من بیعت نمودید پس به تحقیق با آشکار کردن فرمانبرداری و پنهان داشتن

نافرمانی‌تان، راه بازخواست را برای من بر خود قرار دادید.)

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۱.

و اگر از روی کراهت بیعت کردید و به من هم اظهار ننمودید که با کراهت این کار را کردید، باید بگویم که این حرف از شما قبول نیست؛ چرا که سرنیزه بالای سر شما نبود؛ و شما با این کار برای من راهی و حجتی علیه خودتان قرار دادید و من می‌توانم با شما محاجّه کنم و بگویم: شما با من دست دادید و همه هم دیدند، چرا تخلف کردید؟ کراهت هم اگر داشتید که آن محسوس نبود، لذا شما برای من به گردن خودتان راه قرار دادید. شما اظهار اطاعت کرده و معصیت را در دلتان گرفتید و جلسه سرّی تشکیل داده و عایشه را هم راه انداختید و شروع به جنگ کردید. بنابراین من بر شما به این دلیل که شما با من دست دادید و اظهار اطاعت کردید حجت دارم.

«وَلَعَمْرِي مَا كُنْتُمْ بِأَحَقَّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيَّةِ وَالْكِتْمَانِ»

(و به جان خودم سوگند که شما در تقیه و کتمان از دیگر مهاجرین سزاوارتر نبودید.)

شما نمی‌توانید بگویید تقیه کردیم و کتمان نمودیم و چاره‌ای نداشتیم که مخالفت کنیم، برای این که شما از شخصیت‌های بارز بین مهاجرین بودید که اصلاً کسی نمی‌توانست به شما زور بگوید و شما را مجبور به بیعت کند، بنابراین این حرف را مردم از شما نمی‌پذیرند.

«وَإِنَّ دَفْعَكُمْ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ بَعْدَ إِفْرَارِكُمَا بِهِ»

(و همانا نپذیرفتن این بیعت از جانب شما دو نفر پیش از آن که در آن درآیید، برای شما آسانتر بود از این که پس از پذیرفتن بیعت از آن خارج شوید.)

اگر قبل از این که برای بیعت بیایید می‌گفتید ما بیعت نمی‌کنیم، برای شما بهتر و راحت‌تر بود از این که ابتدا بیعت کنید و بعد آن را برهم زنید و خارج شوید. حال اینجا ممکن است این ابهام پیش بیاید که بنابراین امامت باید به وسیله بیعت

باشد، لکن در جواب می‌گوییم: مسأله امامت حضرت امیر علیه السلام از نظر شیعه مسلماً مربوط به نص است، و شیعه معتقد است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ولایت حضرت علی علیه السلام در غدیر خم و دیگر جاها تصریح نموده، پس حضرت علی علیه السلام خلیفه بلافصل پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد؛ ولی نتیجه دیگر بیعت مسأله جهانی و انسانی آن است و این با امامت و واجب اطاعت بودن حضرت علی منافات ندارد. بیعت، امامت را برای جهانیان محکم‌تر می‌نماید، و زبان کسی که با او بیعت شده بر کسی که بیعت کرده و سپس تخلف می‌کند تیز می‌شود که تو با اختیار خودت دست دادی و کسی تو را مجبور نکرد، پس تخلف تو بیجا خواهد بود.

بیعت یک قرارداد جهانی و انسانی است که همه روی آن حساب می‌کنند و اهل سنت هم روی آن حساب می‌کنند، و لذا حضرت امیر علیه السلام به این جهت با طلحه و زبیر محاجه می‌کند و می‌فرماید: اگر شما از روز اول بیعت نکرده بودید راحت‌تر بود تا این که امروز از آن خارج شده و نکث بیعت کنید. به این گونه اشخاصی که بیعت را به هم می‌زنند «ناکثین» می‌گویند. که این از گناهان بزرگ است.

### ردّ اتهام قتل عثمان

«وَ قَدْ زَعَمْتُمْ أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ»

(و شما گمان نمودید که من عثمان را کشته‌ام.)

بهانه‌تان این بود که من عثمان را کشته‌ام، در صورتی که خود طلحه بود که مردم را علیه عثمان تحریک می‌کرد؛<sup>(۱)</sup> لکن برای این که بیعت را نفی کنید و عایشه را هم جلو بیندازید، این بهانه را دست گرفتید که عثمان را علی کشته و ما می‌خواهیم انتقام بگیریم!

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۱۳۴.

«فَبَيْنِي وَبَيْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَ عَنكُمَا مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ»

(پس میان من و میان شما دو نفر داوری نماید کسانی از اهل مدینه که از من و از شما کناره گرفته‌اند.)

معنای کلام حضرت امیرالمؤمنین این است که: از مردم مدینه آن گروهی را که در ارتش من هستند با گروهی که در ارتش شما هستند کنار می‌گذاریم و از آنهایی که نه با من هستند و نه با شما می‌پرسیم که آیا در کشتن عثمان شما دست داشته‌اید یا من؟ و آنان را شاهد و داور قرار می‌دهیم.

«ثُمَّ يَلْزَمُ كُلُّ امْرِيٍّ بِقَدْرِ مَا اخْتَمَلَ»

(آنگاه هر کدام به اندازه‌ای که بار آن را به دوش کشیده متعهد شود.)

پس هر کدام از من و شما (طلحه و زبیر) ملتزم می‌شویم به هر اندازه که در تحریک علیه عثمان شرکت داشته‌ایم، مجازاتش را بپذیریم و به عواقب آن ملتزم شویم.

### آخرین موعظه حضرت به طلحه و زبیر

«فَارْجِعَا أَيُّهَا الشَّيْخَانِ عَن رَأْيِكُمَا؛ فَإِنَّ الْآنَ أَعْظَمُ أَمْرِكُمَا الْعَارُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَجَمَعَ الْعَارُ وَالنَّارُ، وَالسَّلَامُ»

(پس شما ای دو پیرمرد از اندیشه‌تان بازگردید؛ که اکنون بزرگترین پیشامد شما ننگ است، پیش از آن که ننگ و آتش با هم گرد آیند؛ وَالسَّلَامُ.)

حضرت می‌فرماید: ای پیرمردهایی که از صحابه پیامبر ﷺ بودید از رأیتان برگردید و عهدشکنی نکنید، اگر این کار امروز برایتان قدری عار دارد لکن فردا جهنم هم هست. امروز حداکثر مصیبتی که بر شما وارد می‌شود تنها عار و ننگی است که بعد

از صفبندی و لشکرکشی جلوی من، بخواهید به طرف من برگردید.  
از این کلام حضرت علی علیه السلام استفاده می شود که اگر طلحه و زبیر به جانب  
حضرت باز نگردند اهل نار هستند. لذا می فرماید: توبه کنید و بازگردید، چون زیر بار  
ننگ رفتن بهتر از این است که هم ننگ باشد و هم آتش. این که عده ای می گویند ما  
آتش را بر ننگ مقدم می داریم، جوابش این است که در قیامت ننگ و آتش هر دو با  
هم مطرح است.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته



## ﴿ درس ۵۲۸ ﴾

### نامه ۵۵

قابل مقایسه نبودن بین حضرت علی علیه السلام و معاویه

چرایی آفرینش دنیا

امتحان انسان با عمل بهتر نه با عمل بیشتر

بحثی درباره علم خداوند

تعریف علم حصولی و علم حضوری

نحوه علم خداوند

علم و اراده ذاتی و فعلی حق تعالی

سخن هشدارگونه علی علیه السلام با معاویه

ادامه هشدار آن حضرت به معاویه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۵ »

و من کتاب له علیه السلام إلى معاوية:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا، وَ لَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلُقْنَا، وَ لَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أُمْرُنَا، وَ إِنَّمَا وَضَعْنَا فِيهَا لِنَبْتَلِيَ بِهَا، وَ قَدْ ابْتَلَانِي اللَّهُ بِكَ وَابْتَلَاكَ بِي؛ فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ، فَعَدَوْتَ عَلَيَّ الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ، فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجْنِ يَدِي، وَ لَا لِسَانِي، وَ عَصَبْتَهُ أَنْتَ وَ أَهْلُ الشَّامِ بِي، وَ أَلَبَّ عَالِمُكُمْ جَاهِلِكُمْ، وَ قَائِمُكُمْ قَاعِدُكُمْ، فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ، وَ نَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ، وَ اصْرِفْ إِلَى الْآخِرَةِ وَجْهَكَ، فَهِيَ طَرِيقُنَا وَ طَرِيقُكَ، وَ احْذَرْ أَنْ يُصِيبَكَ اللَّهُ مِنْهُ بِعَاجِلٍ قَارِعَةٍ تَمَسُّ الْأَصْلَ وَ تَقْطَعُ الدَّابِرَ؛ فَإِنِّي أُولَى لَكَ بِاللَّهِ أَلِيَّةً غَيْرَ فَاجِرَةٍ: لئنْ جَمَعْتَنِي وَ إِيَّاكَ جَوَامِعُ الْأَقْدَارِ لَا أَزَالُ بِبَاحْتِكَ ﴿حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾. (۱)»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، قسمت نامه‌های حضرت علی علیه السلام بود. در

این قسمت از بحث نامه ۵۵ حضرت امیر علیه السلام را مطرح می‌کنیم.

«من کتاب له علیه السلام إلى معاوية»

(از نامه‌های امام علیه السلام است به معاویه.)

### قابل مقایسه نبودن حضرت علی علیه السلام و معاویه

معاویه بن ابی سفیان همان کسی است که تا سال هشتم هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با پدر و برادرها و مادرش همه از مخالفین پیامبر بودند. ابوسفیان پدر معاویه یکی از سرسخت ترین مخالفان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و در مکه هم نفوذ زیادی داشت، پسرش معاویه و اقوام او همه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مخالف بودند. در سال هشتم که مکه فتح شد اینها از ترس شمشیر رزمندگان اسلام سرانجام ناچار شدند به حسب ظاهر اسلام اختیار کنند. بنابراین این بی انصافی است که کسی بخواهد معاویه و حضرت علی علیه السلام را در عرض هم قرار دهد، معاویه ای که تا سال هشتم هجرت جزء دشمنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده و با اسلام مبارزه می کرده است، و حال این که حضرت علی علیه السلام از کسانی است که از ابتدای بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به رسالت اسلام آورد، اول مردی بود که به حضرت رسول ایمان آورد و حضرت علی علیه السلام در این زمان ده ساله بود، و خدیجه همسر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم اول زنی است که ایمان آورد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با آنها نماز جماعت تشکیل می داد، حضرت علی طرف راست پیامبر می ایستاد و خدیجه پشت سر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و نماز جماعت می خواندند.

حضرت علی با سابقه روشنی که از ده سالگی در اول بعثت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده است و همیشه با پیامبر بوده و در دامن رسول اکرم تربیت شده است، ظلم است اگر بگوییم علی علیه السلام از صحابه پیامبر است و معاویه هم از صحابه است و بخواهیم این دو را در عرض هم قرار بدهیم و با هم مقایسه کنیم! این واقعاً ظلمی است به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.

در هر صورت علی علیه السلام نامه هایی به معاویه نوشته است، از جمله این نامه که حضرت بیشتر در آن معاویه را نصیحت می کند و می خواهد او را متذکر آخرت و حساب و کتاب نماید که بر معاویه اتمام حجت کرده باشد.

## چرایی آفرینش دنیا

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا»

(اما بعد؛ پس بی تردید خداوند سبحان دنیا را برای پس از آن [آخرت] خلق کرده است.)

«دنیا» اصلاً از ماده «دنائت» است؛ یعنی پستی. عالمی که پست است همین عالم ماده است و این مقدمه است برای عالم آخرت، کسی خیال نکند که خدا ما را در این دنیا آورده است که دنیا و زمین را احیاء کنیم، باغات را احیاء کنیم، بعد هم تلف بشویم و از بین برویم که هدف از خلقت ما همین عمران و آبادی دنیا باشد؛ این برداشت غلطی است.

## امتحان انسان با عمل بهتر نه با عمل بیشتر

اساساً خدا زمین و موجودات دیگر را برای انسان خلق کرده است. در حدیث قدسی آمده است که خدا به فرزند آدم خطاب می‌کند: «عبدی خلقت الأشياء لأجلک و خلقتک لأجلی»<sup>(۱)</sup> من اشیاء و موجودات را به خاطر تو و تو را به خاطر خودم خلق کردم.

وظیفه انسان در این دنیا سیر به عالم معنویت و سیر الی الله است: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>(۲)</sup> هدف در حقیقت توجه به خدا و ارتباط با خداست، و به هر اندازه ارتباط انسان با خدا محکم‌تر باشد سعادت را برای خودش تأمین کرده است. پس این دنیا فقط دار امتحان و آزمایش است. خدا ما را مختار خلق کرده، فطرت پاک به ما داده، پیامبران و بزرگان را هم برای این که ما را ارشاد کنند فرستاده تا این که معلوم شود ما به

۱- مشارق أنوار الیقین، حافظ برسی، ص ۲۸۳.

۲- سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

اختیار خودمان خوب را اختیار می‌کنیم یا بد را. پس اصلاً خلقت ما در این عالم برای آزمایش و امتحان است. در سوره ملک می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۱)</sup> «همان که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید.»

در حدیث دارد<sup>(۲)</sup> که خدا نفرمود: «أكثر عملاً» عمل کدامتان بیشتر است، بلکه فرمود: ﴿أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ عمل کدامتان بهتر است. پس آنچه ملاک شخصیت و کمال انسان می‌شود عمل بهتر است نه عمل بیشتر. در اعمال انسان آنچه مهم است کیفیت عمل است نه کمیت عمل، عملی که خالصاً و مخلصاً لوجه الله باشد. ممکن است شما یک عمر کارهای خیر انجام بدهی ولی قصدت ریا باشد، قصدت این باشد که اسمت معروف بشود، این از نظر خدا ارزشی ندارد. اما اگر یک کار جزئی انجام دادی و هیچ هدفی جز خدا نداشته باشی، این عمل موجب ارتقاء شما خواهد شد. لذا می‌فرماید: ﴿لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾. حضرت علی عليه السلام هم می‌فرماید: خدا دنیا را برای بعد از دنیا قرار داده است. یعنی اینجا دار آزمایش است که شما خودت را بسازی و مستعد برای عالم آخرت بشوی.

﴿وَابْتَلَىٰ فِيهَا أَهْلَهَا لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾

(و اهل دنیا را در آن بیازمود تا معلوم دارد که کدام یک به کردار نیکوترند.)

شبهه تعبیری است که در سوره ملک داشت: ﴿لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾. باز اینجا نفرمود: «أكثر عملاً» کدام یک عملتان بیشتر است، کمیت عمل مطرح نشده، کیفیت عمل مطرح شده؛ یعنی آنچه که بها و ارزش به عمل انسان می‌دهد همان جنبه معنوی و روحی عمل است که انسان با خلوص عمل را انجام بدهد.

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

۲-الکافی، ج ۲، ص ۱۶، حدیث ۴.

### بحثی درباره علم خداوند

اینجا چون حضرت فرمود: «لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»: تا خدا بداند که عمل کدام یک از شما بهتر است، ممکن است به ذهن انسان بیاید که مگر خدا نمی دانسته که حالا بداند؟ «لِيَعْلَمَ» فعل مستقبل است؛ یعنی خداوند علم پیدا کند؛ و در حقیقت ظاهرش آن است که علم خدا حادث می شود، در صورتی که خداوند تبارک و تعالی از ازل به همه موجودات علم دارد، پس «لِيَعْلَمَ» را که فعل مستقبل است و ظهور دارد در این که برای خدا علمی حادث باشد، چگونه باید توجیه کرد؟

اینجا من عذر می خواهم که یک مقدار مطلب فلسفی شد، ولی اگر اجمالاً بحث شود بد نیست، چون در قرآن زیاد این معنا هست که خدا بداند و علم پیدا کند و همین اشکال به ذهن می آید که خدا علم حادث ندارد؛ برای توضیح این مطلب ما یک قدری راجع به علم صحبت می کنیم، البته سعی می کنیم که فشرده و مختصر باشد.

### تعریف علم حصولی و علم حضوری

«علم» حضور شیء نزد شیء است؛ یعنی چیزی نزد چیز دیگری حاضر باشد. گفته اند دو قسم علم داریم: ۱- علم حصولی ۲- علم حضوری.

«علم حصولی» این است که خود معلوم پیش عالم حاضر نیست، بلکه صورتی از معلوم نزد عالم است؛ برای مثال فرض کنید این ضبط صوت که الآن جلوی من است من علم به این ضبط صوت دارم، وجود خارجی این ضبط صوت پیش نفس من حاضر نیست، بلکه عکسی از این ضبط صوت که مواجه است با چشم من در نقطه زرد چشم من می افتد و بعد به وسیله سلسله اعصاب به مغز منتقل می شود، در اثر این معنا یک نوع آمادگی برای نفس پیدا می شود که صورتی مطابق این ضبط صوت خارجی را در نفس من به واسطه خلاقیت نفس خلق و ایجاد کند.

پس آنچه بالذات معلوم نفس است و پیش نفس انسان حاضر می‌باشد آن صورتی است که در نفس من به فعالیت نفسم خلق شده است و به آن صورت ذهنی «معلوم بالذات» می‌گویند؛ یعنی آن صورت است که پیش نفس من حاضر است؛ و به این ضبط صوت خارجی «معلوم بالعرض» می‌گویند؛ یعنی به تبع آن معلوم بالذات این معلوم است.

پس من به این ضبط صوت خارجی که در جلوی من است علم حصولی دارم؛ یعنی علمی دارم که خود معلوم پیش نفس من حاضر نیست، بلکه صورتی از آن پیش نفس من است. اگر یک جا دیدید علم را تعریف می‌کنند و می‌گویند: «الصورة الحاصلة عند العقل» علم صورتی است که نزد عقل حاصل بشود، این تعریف علم حصولی است. علم حصولی آن است که خود معلوم پیش نفس نیست، بلکه صورتی از معلوم پیش نفس است.

و اما علم من به خود آن صورتی که از این ضبط صوت پیش نفس من است علم حضوری است؛ زیرا برای آن صورت یک صورتی که در نفس من موجود شده باشد نیست، و علم من به خود آن صورت که در نفسم هست تعلق گرفته؛ یعنی دیگر این طور نیست که از آن صورت ذهنی یک صورت دیگری در نفس من درست بشود، بلکه خود آن صورت اول نزد نفس من حاضر است.

پس علم حصولی عبارت از این است که خود معلوم پیش نفس نباشد بلکه صورت آن در نفس باشد، و علم حضوری این است که خود معلوم نزد نفس باشد. علم به طور کلی عبارت از حضور است، حاضر بودن یک شیء نزد شیء دیگر؛ از طرفی این شیء خارجی خودش پیش نفس من نیست بلکه صورتش پیش من است، اما آن صورت که نزد نفس من است خودش نزد نفس من است نه این که صورتی از آن صورت پیش نفس من باشد، زیرا صورت دیگر صورت ندارد؛ بنابراین علم من به ضبط صوت خارجی علم حصولی است، و علم من به خود آن صورتی که پیش نفس



من است علم حضوری است؛ علم حصولی واسطه دارد اما علم حضوری واسطه ندارد.

### نحوه علم خداوند

حال که معلوم شد ما دو قسم علم داریم (علم حصولی و علم حضوری) راجع به خداوند تبارک و تعالی این بحث مطرح است که علم خدا به عالم چه نوع علمی است؟

یک عده از فلاسفه که فلاسفه مشائین باشند، قائل بودند به این که موجودات این عالم صوری در ذات حق دارند. همین طور که ما از موجودات خارجی صورتهایی در ذهن داریم. می‌گفتند این موجودات خارج، صورتهایی در ذات حق دارند؛ و یک عالم علم برای خدا درست می‌کردند و عقیده داشتند که مطابق نقشه عالم یک نقشه‌ای هم پیش ذات حق است؛ و این را علم ارتسامی برای حق تعالی می‌گفتند. این عقیده فلاسفه مشائین بود.

ولی یک عده از فلاسفه منکر این معنا هستند و می‌گویند: این طور نیست که موجودات در ذات حق تعالی صورتهایی داشته باشند که در نتیجه خداوند به صورتهایی که در ذاتش هست علم حضوری داشته باشد و به این موجودات خارج علم حصولی؛ بلکه عین موجودات نزد حق تعالی حاضر هستند. موجودات عالم در خارج به همان صورت که هستند نزد حق تعالی حاضرند. برای این که نسبت موجودات عالم از اول تا آخر به حق تعالی مثل نسبت صورتهای ذهنی ماست به ما. من به این ضبط صوت که علم داشتم، خودم خالق ضبط صوت نبودم و لذا ضبط صوت حاضر در نزد نفس من نبود، آن که پیش نفس من بود صورت این ضبط صوت بود؛ یعنی همان چیزی که نفس خودم خلق کرده، نفس من آن صورت را در خودش خلق می‌کند و می‌سازد.

این صورتهایی که در ذهن شماست، اینها ساخته‌های ذهن شما هستند؛ و همان‌طور که صورتهایی که در ذهن شماست ساخته‌های ذهن شماست و علم شما به آنها علم حضوری می‌باشد - یعنی این‌طور نیست که صورت هم یک صورت داشته باشد، بلکه خود صورت پیش نفس شما حاضر است - تمام این نظام هستی از ازل گرفته تا ابد نسبت به خدا مثل آن صورتهای ذهنی شماست نسبت به شما؛ و لذا فلاسفه این‌گونه تعبیر می‌کنند و می‌گویند: «صفحات الأعيان عندالله كصفحات الأذهان عندنا»<sup>(۱)</sup> تمام صفحات عالم وجود و خارج نزد خدا، مثل صفحات ذهن ما نسبت به ما است. همین‌طور که صفحه‌های ذهن ما ساخته ذهن ما است و از خودمان جوشش کرده و علم ما به آنها علم حضوری است نه علم حصولی، این عالم خارج هم با این عظمت به اراده و توجه حق تعالی موجود شده است. پس صورت ذهنی شما چون پیش نفس شما حاضر است علم شما می‌شود، و چون به اراده شما در نفست موجود شده اراده شما می‌شود. پس آن صورت ذهنی هم علم من است و هم اراده من، چون علم و اراده اثرش در نفس موجود می‌شود؛ و چون نسبت این عالم هم از اول تا آخر نسبت به خدا مثل نسبت صورت ذهنی شماست به شما، پس این عالم می‌شود اراده و علم حق تعالی.

### علم و اراده ذاتی و فعلی حق تعالی

لکن چیزی که هست خداوند تبارک و تعالی دو قسم علم و اراده دارد؛ یک علم و اراده‌ای که عین ذات اوست. البته آن‌طور که مشائین می‌گفتند که یک صورتهایی در نفس حق تعالی است، این غلط می‌باشد؛ زیرا خدا که نفس ندارد تا یک صورتهایی

۱- «...فان صفحات نفس الأمر بالنسبة إليه تعالی، كصفائف الأذهان بالنسبة إلینا من وجه...»؛ شرح المنظومة، ملاحادی سبزواری، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۴۲، عُزْرُ فِي الْعِلْمِ. و «صحايف الأعيان بالنسبة إلى الحق تعالی كصفائف الأذهان بالنسبة إلینا»؛ همان، قسمت منطق، ص ۱۲۱.

وابسته به حق باشد. ذات خدا در عین حالی که هستی هست علم هم هست، قدرت هم هست، اراده هم هست؛ یعنی خدا یک علم و اراده‌ای دارد که عین ذات اوست و بر همه این عالم وجود و هستی تقدّم دارد؛ خدا از ازل حتی نسبت به آینده هم علم دارد، یک علمی که عین ذات اوست، یک اراده‌ای دارد که عین ذات اوست.

پس یک علم ذاتی و یک اراده ذاتی داریم که آن عین ذات حق است، و یک علم و اراده فعلی هم برای حق تعالی داریم که عبارت از همین عالم است؛ همه موجودات این عالم، بنده، جنابعالی و... حاضر پیش حق‌اند؛ ملائک علم هم حضور بود، چون علم یعنی حضور؛ همان‌طور که صورت ذهن شما پیش نفس شما حاضر است چون ساخته نفس شماست، این عالم هم چون ساخته خداوند است نزد حق حضور دارد. حال وقتی که این عالم، علم و اراده فعلی خدا شد، با توجه به این که این عالم، گذشته و حال و آینده دارد - جدّ و پدر من نسبت به من گذشته است، من حال هستم، نوه و نتیجه من در آینده می‌آیند - لذا به همین نحو علم فعلی حق تعالی بوده و حاضر نزد حق تعالی است.

پس قهراً آن که هنوز موجود نشده و در آینده می‌آید، هنوز علم فعلی حق تعالی نشده است؛ چون گفتیم خود عالم علم است، صورت علم است، آینده وقتی که آمد در ظرف خودش علم خداوند است. خدا از ازل علم دارد به آینده، اما آن علم علم ذاتی حق تعالی است که عین ذات اوست؛ لکن علم فعلی حق تعالی که عبارت از خود عالم است، وقتی که در عمود زمان محقق می‌شود - و قهراً گذشته و حال و آینده دارد - به وجود می‌آید، پس علم خدا گذشته و حال و آینده پیدا می‌کند. آینده در ظرف خودش که موجود می‌شود علم خداوند است منتها علم فعلی.

پس خداوند تبارک و تعالی یک علم ذاتی دارد که عین ذات اوست که سابق بر همه موجودات است، البته نه سابق زمانی بلکه سابق رتبی و ذاتی؛ یعنی او علّت است و

همه عالم جلوه اوست، چنانچه صورتهای ذهنی شما جلوه‌های ذهن شما و ساخته‌های ذهن شماست.

و یک علم فعلی دارد که عبارت از خود عالم است؛ و چون قسمتی از عالم عالم ماده است و عالم ماده عالم زمان است و در عمود زمان قرار دارد و زمان گذشته و حال و آینده دارد، پس قهراً علم خدا گذشته و حال و آینده پیدا می‌کند؛ که این علم فعلی حق تعالی و اراده فعلی اوست. این که در روایت دارد: «فإرادة الله الفعل لا غیر ذلك»<sup>(۱)</sup> اراده حق تعالی همان فعل اوست، اراده فعلی را می‌گوید؛ اما اراده ذاتی حق تعالی عین ذات اوست.

پس چون همه این نظام وجود نسبت به حق تعالی مثل صفحات ذهن شما نسبت به ذهن شماست، و همین‌طور که صفحات ذهن شما علم ذهن شماست، منتها علم فعلی ذهن شماست که در ذهن می‌سازید، و چون کار نفس شما در عمود زمان واقع می‌شود گذشته و حال و آینده پیدا می‌کند، این عالم هم که فعل حق تعالی است چون در عمود زمان واقع می‌شود گذشته و حال و آینده پیدا می‌کند، پس آینده وقتی که در آینده محقق شد علم فعلی خداست، اگر آینده بنده خوب باشد آن خوب در وقتی که محقق شد علم و اراده فعلی خدا می‌شود؛ و این منافات ندارد که خدا از ازل علم دارد، آن علمی که خدا از ازل دارد آن علم ذاتی خداست که علت این عالم می‌باشد.

در حقیقت باید گفت: یک علم و اراده داریم که علت است، یک علم و اراده داریم که معلول است. علم و اراده‌ای که علت این عالم است عین ذات حق و متحد با ذات حق و ازلی است، اما علم و اراده‌هایی که معلول است خود این عالم است، خود این عالم علم و اراده حق تعالی است.

۱- مرآة العقول، مجلسی، ج ۲، ص ۱۷.

پس این که حضرت می‌فرماید: خدا در دنیا اهل دنیا را آزمایش کرده تا بداند کدام یک از آنان عمل بهتری دارند، علم خدا حادث است اما نه آن علمی که عین ذات خداست و علت این نظام عالم است، بلکه علمی که خودِ عالم است و معلول حق تعالی است.

خود عالم علم خداوند است؛ یعنی خود عالم حاضر نزد حق است به همان نحو که صورتهای ذهن شما پیش نفس شما حاضر بود و شما به آن علم حضوری داشتی، خدا به همه این عالم علم حضوری دارد؛ یعنی همه این عالم پیش حق حاضر است؛ و چون عالم گذشته و حال و آینده دارد، پس علم فعلی حق تعالی گذشته و حال و آینده پیدا می‌کند. «لِيُعَلِّمَهُمُ الْكَلِمَاتِ الْحَقِيقَاتِ»: تا روشن شود کدام یک از آنان عمل بهتری دارند. یعنی تا عمل یک کدام بهتر بشود؛ وقتی که بهتر شد و محقق شد و خارجیت پیدا کرد، همان خارجیت آن حاضر عند الحق است.

بنابراین علمی که از برای خدا بعداً پیدا می‌شود، علمی است که عین نظام وجود است؛ چون همه نظام وجود علم خداوند است؛ یعنی حاضر نزد حق است و خدا به همه آن علم حضوری دارد؛ این علم خدا گذشته و حال و آینده دارد؛ اما آن علمی که علت موجودات است و متحد با ذات خداوند است، آن علم گذشته و حال و آینده ندارد و به آن علم ذاتی می‌گوییم. پس خدا دو علم دارد: علم ذاتی و علم فعلی؛ که علم ذاتی گذشته و حال و آینده ندارد ولی علم فعلی گذشته و حال و آینده دارد.

در هر صورت حضرت اینجا می‌فرماید: خدا آزمایش کرده است در دنیا اهل دنیا را تا روشن شود آن کس که عملش خوب یا بد است، موجود و محقق بشود و خارجیت پیدا کند؛ وقتی خارجیت پیدا کرد علم خدا هم هست؛ یعنی حاضر نزد حق است.

### سخن هشدارگونه علی علیه السلام با معاویه

«وَلَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلُقْنَا، وَلَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أُمْرًا»

(و ما برای دنیا آفریده نشده‌ایم، و نه برای کوشش در آن مأموریت یافته‌ایم.)

می‌فرماید: ما برای دنیا خلق نشده‌ایم؛ یعنی هدف دنیا نیست و مأموریت پیدا نکرده‌ایم که در دنیا برای خود دنیا کوشش کنیم؛ یعنی این زحمات و کوششی که در دنیا داریم باید برای آخرت باشد. قرآن می‌فرماید: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»<sup>(۱)</sup> «از برای انسان نیست مگر آنچه را که کوشش کند.» به این معنی که در آخرت نتیجه‌اش را می‌بری، دنیا هدف نیست، هدف کوشش برای دنیا نیست، شما را نیاورده‌اند زمین را آباد کنی و بگذاری و بروی، بلکه زمین و عمران زمین برای شما مقدمه خودسازی است، زمین به خاطر تو است نه تو به خاطر زمین.

«وَإِنَّمَا وَضِعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلِي بِهَا»

(و جز این نیست که ما در این دنیا نهاده شده‌ایم تا با آن آزموده شویم.)

خدا مرا به وسیله تو آزمایش می‌کند و تو را هم به وسیله من. حضرت علی علیه السلام حاجتی برای معاویه است، روز قیامت به معاویه می‌گویند: تو که مانند حضرت علی را که مجسمه عدالت بود داشتی چرا این قدر ظلم و طغیان کردی؟

«وَ قَدْ ابْتَلَانِي اللَّهُ بِكَ وَابْتَلَاكَ بِي»

(و به تحقیق خداوند مرا با تو آزمود، و تو را به من آزمایش کرد.)

معاویه باید در مقابل حضرت علی علیه السلام باشد؛ کج گویی‌های معاویه، ریاست خواهی معاویه، این کارهایش باید باشد و صبر حضرت علی علیه السلام هم باید در

۱-سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹.

مقابل آن باشد تا شخصیت حضرت معلوم شود. شخصیت و اهمیت آن حضرت به همین مواجهه با عناصر طاغوتی شناخته شده است که چگونه صبر و حوصله و همچنین استقامت و فعالیت داشته است.

بنابراین هم حضرت علی علیه السلام برای معاویه حجّت است و هم معاویه برای حضرت علی علیه السلام، و این خود سبب ترقّی و کمال حضرت علی علیه السلام می شود؛ اهمیت حضرت علی علیه السلام به این است که گرفتار کارهای معاویه باشد و استقامت کند.

«فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ»

(و یکی از ما را بر دیگری حجّت قرار داد.)

و در روز قیامت وقتی خداوند می خواهد با معاویه احتجاج کند می گوید: تو چرا با یک چنین مرد با تقوا و با عدالت و با آن همه سابقه مبارزاتی جنگ و مبارزه کردی؟

«فَعَدَوْتَ عَلَى الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ»

(پس تو با تأویل قرآن در پی دنیا تاختی.)

معاویه ای که تا سال هشتم هجرت کافر و بت پرست بود و در فتح مکه ناچار شد اظهار اسلام کند، حالا فرصت را مغتنم شمرده به اسم حکومت اسلامی می خواهد سلطنت و ریاست کند. می فرماید: تو دویدی بر دنیا به این که در قرآن دست برده ای و آن را تأویل می کنی. مراد از تأویل قرآن این است که معاویه خون عثمان را بهانه قرار داده و آیاتی از قرآن را که راجع به قصاص است می خواند و می گفت: خدا فرموده است: «لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»<sup>(۱)</sup> ای صاحبان عقل از برای شما در قصاص زندگی است. و یا «مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا»<sup>(۲)</sup> هر کس که مظلوم کشته شد ما برای ولی دم او سلطنت قرار دادیم؛ یعنی اختیار قرار دادیم.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۹.

۲-سوره اسراء (۱۷)، آیه ۳۳.

قرآن را می‌خواند و می‌گفت عثمان مظلوم کشته شده است و من ولی او هستم، و حال این که عثمان عیال و اولاد داشت؛ درست است که معاویه هم چون عثمان از بنی امیه بود ولی این امر سبب نمی‌شود که معاویه ولی دم عثمان بشود؛ اما او آیه قرآن را می‌خواند و بر خودش تأویل و منطبق می‌کرد تا بهانه پیدا کند و مقابل حضرت عَلَيْهِ السَّلَام بایستد، آن وقت به دروغ گفتند حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام و اصحابش قاتل عثمان بوده‌اند! بنابراین حضرت می‌فرماید: تو دویدی و تاختی بر دنیا به این که آیه قرآن را تأویل کرده‌ای و می‌خواهی بر خودت منطبق کنی.

«فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجْنِ يَدِي، وَلَا لِسَانِي»

(و چیزی را از من خواستی که دست من در ارتکاب آن دخالتی نداشت، و نه زبانیم.)

کسانی در قتل عثمان شرکت داشتند که آمدند با دستشان شمشیر زدند و او را کشتند یا تبلیغات علیه او کردند. حضرت می‌فرماید: من علیه عثمان هیچ یک را انجام ندادم؛ پس تو از من مطالبه کردی جنایتی را که دست و زبان من در آن دخالتی نداشت.

«وَعَصَبْتُهُ أَنْتَ وَ أَهْلُ الشَّامِ بِي»

(تو و مردم شام کشتن عثمان را به من چسبانده‌اید.)

«عَصَبْتُهُ بِي» یعنی آن را به من چسبانده‌ای؛ زیرا معاویه پیراهن عثمان را بهانه قرار داد و تبلیغات کرد که علی و اصحاب علی قاتل عثمانند.

بعد حضرت می‌فرماید: عالم شما جاهل شما را تحریک کرد. در اینجا گفته‌اند که شاید مراد از عالم ابوهریره است. <sup>(۱)</sup> چون ابوهریره عالمی از صحابه پیامبر بود، حدیث هم خیلی حفظ داشت و او هم جزء مبلغین به نفع معاویه بود و می‌گفت: علی

۱- نهج البلاغه عبده، ج ۳، ص ۱۲۴.



و ارتش علی قاتل عثمانند و باید با اینها جنگ کرد! خدا نکند یک دستگاه سوء یک آخوند کجی را هم پیدا کند؛ همیشه این طور بوده که هر دستگاهی وقتی می‌خواسته در مقابل حق قیام کند، می‌گشتند یک روحانی قلابی پیدا می‌کردند تا برای خودشان جنبه تبلیغاتی درست کنند؛ به این جهت حضرت می‌فرماید:

«وَأَلْبَ عَالِمُكُمْ جَاهِلُكُمْ»

(و دانای شما نادانان را تحریک کرد.)

«تألیب» یعنی تحریک و وادار کردن. وادار کرد عالم شما مثل ابوهریره و ابودرداء جاهلان را که علی و ارتش او قاتل عثمانند و بیایید انتقام خون عثمان را بگیریم!

«وَقَائِمُكُمْ قَاعِدُكُمْ»

(و ایستاده‌تان نشسته شما را.)

گفته‌اند مراد مثل عمروعاص است که زیر چتر معاویه آمده بود و از آنهایی بود که قیام کرده بود و آنهایی را که نشسته بودند و فعلیتی نداشتند تحریک می‌کرد که بلند شوید و بیایید. «وَقَائِمُكُمْ قَاعِدُكُمْ»: و تحریک کرد ایستاده شما، مثل عمروعاص، آنهایی را که نشسته بودند و کاری نداشتند.

حضرت می‌فرماید: به دروغ خون عثمان را به ما بسته‌ای، آیه قرآن را هم تأویل می‌کنی و کار خودت را توجیه می‌نمایی، ابوهریره و ابودرداء و عمروعاص را هم پیدا کرده‌ای که آنها هم دیگران را تحریک می‌کنند و مشغول برپا کردن جنگ و ستیز هستی.

«فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ، وَ نَارِ عِ الشَّيْطَانِ قِيَادَكَ»

(پس در جان خودت حریم خدا را حفظ نما، و مهارت را از چنگ شیطان بیرون کن.)

«فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ»: پس در دل و جان خودت فکر کن و حریم خدا را حفظ نما.

«قیاد» یعنی مهار؛ مهار تو را شیطان گرفته است و دارد می‌کشد، سعی کن مهارت را از دست شیطان بگیری، با شیطان جنگ کن، دعا کن و مهارت را از دستش بگیر و دنبال شیطان مرو.

«وَاصْرِفْ إِلَى الْآخِرَةِ وَجْهَكَ، فَهِيَ طَرِيقُنَا وَطَرِيقُكَ»

(و روی خود را به سوی آخرت بگردان، که راه ما و راه تو آن است.)

یعنی هدف خود را آخرت قرار بده؛ ما از این دنیا می‌رویم و قیامت هم در حضور حق تعالی هستیم.

### ادامه هشدار آن حضرت به معاویه

«وَاحْذَرُ أَنْ يُصِيبَكَ اللَّهُ مِنْهُ بِعَاجِلِ قَارِعَةٍ تَمَسُّ الْأَصْلَ وَتَقَطُّعُ الدَّابِرَ»

(و بترس از این که خداوند به جهت این کارت در دنیا تو را به بلایی گرفتار سازد که بنیانت را برکند و دنباله‌ات را ببرد.)

«عاجل» آن چیزی است که در دنیا واقع می‌شود. «قارعة» یعنی کوبنده؛ از قیامت هم به «الْقَارِعَةُ \* مَا الْقَارِعَةُ»<sup>(۱)</sup> تعبیر شده است؛ برای این که قیامت کوبنده اشخاص است؛ و منظور از «بِعَاجِلِ قَارِعَةٍ» کوبنده دنیایی است نه آخرتی؛ زیرا در آخرت مسأله جهنم و عذاب به جای خود برقرار است.

ظلم وقتی که زیاد شد ریشه آدمی را می‌زند و دنباله او را قطع می‌کند؛ مانند بنی امیه که به واسطه ظلمی که کردند بالاخره شکست خوردند و نسل آنان هم منقطع شد. می‌فرماید: بترس از یک کوبنده نزدیکی که در دنیا «تَمَسُّ الْأَصْلَ»: به ریشه‌ات برمی‌خورد؛ تماسش با ریشه تو است؛ یعنی ریشه‌ات را می‌زند. درخت را اگر

۱-سوره قارعة (۱۰۱)، آیات ۱ و ۲.

بخواهند طوری قطع کنند که دیگر سبز نشود آن را از ریشه می زنند. می فرماید: بترس از یک مصیبت کوبنده که بر خوردش با ریشه تو است.

«وَتَقَطُّعُ الدَّابِرَ»: و بعد از تو دیگر اولادت نمی توانند حکومت کنند. همان طور که دیدیم ریشه بنی امیه سرانجام با آن همه قدرت و شوکت کنده شد و الآن شما در دنیا اسمی از بنی امیه پیدا نمی کنی؛ ولی ببین که حق و حقیقت چطور باقی می ماند، و اکنون از نسل پیامبر اکرم ﷺ یا حضرت علی علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام چقدر سادات و محترمین و علما و بزرگان در دنیا هستند.

«فَإِنِّي أُولَى لَكَ بِاللَّهِ أَلِيَّةٌ غَيْرَ فَاجِرَةٍ»

(پس همانا من قسم می خورم از برای تو به خدا، قسمی که گناه به دنبال ندارد.)

«ایلاء» یعنی قسم خوردن، «أَلِيَّةٌ» به معنای قسم است؛ و «فاجِرَةٌ» یعنی گناه. حضرت می فرماید: من قسم می خورم که اگر خدا مرا قدرت داد و به سرزمین تو آمدم تکان نمی خورم تا ریشه ات را بکنم، قسمی که گناه به دنبال ندارد، تخلف پذیر نیست و به آن عمل می کنم.

«لَسْتُ جَمَعْتَنِي وَإِيَّاكَ جَوَامِعُ الْأَقْدَارِ لَا أَزَالُ بِبَاحْتِكَ»

(که اگر دست تقدیر روزگار من و تو را به هم رساند همواره بر سر راه تو می مانم.)

اگر دست تقدیر روزگار من و تو را در یک نقطه جمع کرد و آمدم به سراغت به طرف شام. اینجا حضرت دارد وعده جنگ صفین را می دهد، می فرماید: زایل نمی شوم که به ساحت تو و به سرزمین تو خواهم ماند.

«حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ»

(تا خدا میان ما داوری کند، که او بهترین داوران است.)

بنابراین در این نامه حضرت ابتدا معاویه را موعظه می کند، معاویه ای که باید از

حکومت علی علیه السلام اطاعت کند و طغیان کرده و در جنگ و ستیز با حضرت علی علیه السلام برآمده، حضرت بنا بر وظیفه انذار و تبشیری که دارد او را نصیحت می‌کند که ما اهل دنیا نیستیم، ما برای آخرت هستیم، من حجت در مقابل تو هستم و تو حجتی برای من و روز قیامت خدا به وسیله من بر تو احتجاج می‌کند. آنگاه حضرت خود را تبرئه می‌کند و می‌گوید: تو خون عثمان را بهانه قرار داده‌ای، خون عثمان به من ربطی ندارد؛ و در آخر معاویه را تهدید می‌کند که اگر آمدم به سرزمین تو و دست تقدیر مرا با تو در یک جا قرار داد به حسابت خواهم رسید.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۵۲۹ ﴾

### نامه ۵۶

نامه علی علیه السلام به شریح بن هانی  
سفارش به تقوای الهی و پرهیز از دنیا  
لزوم مهار نفس اماره

### نامه ۵۷

مقدمه‌ای درباره این نامه  
استمداد علی علیه السلام از مردم کوفه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۶ »

و من وصیة له عليه السلام وصى بها شريح بن هانئ، لما جعله على مقدمته إلى الشام:

«اتَّقِ اللَّهَ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ، وَخَفْ عَلَى نَفْسِكَ الدُّنْيَا الْغُرُورَ، وَلَا تَأْمَنْهَا عَلَى حَالٍ، وَأَعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ لَمْ تَزِدْ عَلَى نَفْسِكَ عَنْ كَثِيرٍ مِمَّا تُحِبُّ مَخَافَةَ مَكْرُوهِ سَمَتْ بِكَ الْأَهْوَاءُ إِلَى كَثِيرٍ مِنَ الضَّرَرِ. فَكُنْ لِنَفْسِكَ مَانِعًا رَادِعًا، وَ لِتَزْوَتِكَ عِنْدَ الْحَفِیْظَةِ وَأَقِمًا قَامِعًا.»

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، که به نامه ۵۶ از نامه‌های حضرت امیرعلیه السلام رسیدیم:

### نامه علی علیه السلام به شریح بن هانی

«و من وصیة له علیه السلام وصى بها شريح بن هانئ لما جعله على مقدمته إلى الشام»  
(و از وصیت آن حضرت علیه السلام به شریح بن هانی است وقتی او را بر لشکر پیشرو خود به شام فرمانده قرار داد.)

«مقدمة الجیش» یعنی دسته‌ای که پیشاپیش سپاه حرکت می‌کند. این وصیتنامه و سفارشی است که حضرت به شریح بن هانی دارد هنگامی که او را رئیس مقدمة الجیش خود در جنگ صفین با معاویه قرار داده است.

اصولاً عرب یکی از نامهایی که به ارتش می‌داد «خمیس» است، به علت این که

ارتش در سابق پنج ستون داشته؛ یک ستون «مقدمة الجیش» بوده، برای این که راه را هموار نموده و بتوانند اطلاعاتی از دشمن کسب نمایند و یا به اصطلاح دیده بانی کنند. در مقابل یک دسته‌ای بوده‌اند به نام «مؤخره»؛ یعنی آنهایی که پشت سپاه حرکت می‌کرده‌اند که اگر کسانی از ارتش بازماندند و مریض یا گرفتار شدند کمبودهای آنان را برطرف کنند. اما بدنه ارتش و نیرویی که برای جنگیدن است عبارت بود از: «میمنه» و «میسره» و «قلب»؛ یعنی یک ستون طرف راست و یک ستون طرف چپ و یک ستون هم در وسط قرار می‌گرفت؛ لذا یکی از نامهای ارتش «خمیس» بوده است.

حضرت علی علیه السلام وقتی خواست به جنگ معاویه برود، شریح بن هانی را رئیس «مقدمة الجیش» قرار داد؛ و چون مقدمة الجیش نقش حساسی داشت و به دشمن نزدیک‌تر بود و باید از اوضاع دشمن اطلاع پیدا کند و به ارتش خبر دهد، امکان داشت که دشمن در صدد باشد آنها را فریب دهد و به طرف خود جلب کند، به همین علت همیشه افرادی را که بسیار مورد اعتماد بودند جلو می‌فرستادند؛ و انتخاب شریح بن هانی خود دلیل بر اعتماد حضرت علی علیه السلام نسبت به وی می‌باشد.

### سفارش به تقوای الهی و پرهیز از دنیا

«اتَّقِ اللَّهَ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ»

(در هر صبح و شام تقوای الهی را پیشه کن.)

«اتقاء» به معنای ترسیدن نیست، بلکه از ریشه «اؤتقاء» می‌باشد، و «الوقی» به معنای نگاهداری است؛ «اتَّقِ اللَّهَ» یعنی نگاه بدار خدا را؛ همیشه به یاد خدا باش و واجبات او را به جای آور و محرمات خدا را ترك کن، از قیامت بترس؛ به هر حال تقوا تمام این معانی را در بر دارد.



حضرت می فرماید: در هر صبح و شامی به یاد خدا باش؛ و این طور نباشد که گاهی دعایی بخوانی و حالی برای تو پیدا شود و پس از آن هر کاری خواستی انجام دهی، زیرا مؤمن در هر حالت باید به یاد خدا باشد.

«وَ خَفَّ عَلَيَّ نَفْسِكَ الدُّنْيَا الْغُرُورَ»

(و بر نفس خود از دنیای فریبنده بترس.)

«خَفَّ» امر حاضر از «خاف، يخاف» است به معنای بترس. «غُرُور» صفت مشبیه است؛ یعنی گول زنده. مال و مقام و ریاست و زندگی مرفه دنیا و... زرق و برقی است که همیشه انسان گول آنها را می خورد. چه بسیار کسانی که مردمان پاکی بودند، ولی وقتی که به مقام و مال و منالی رسیدند همه چیز را فراموش کردند. حضرت می فرماید: از دنیایی که از راههای مختلف انسان را مغرور می کند و گول می زند و فریب می دهد بترس. مخصوصاً چون شریح بن هانی در مقدمه الجیش بوده و ممکن است برخوردی با مقدمه الجیش معاویه داشته باشد، معاویه هم که به وسیله پول و وعده مقام استمالت می جست و بسیاری را به طرف خودش جذب می کرد؛ لذا با این که حضرت به شریح بن هانی اعتماد دارد، باز هم جا دارد به او تذکر بدهد؛ برای این که مبادا از یک ناحیه ای تهدید یا تطمیع بشود.

«وَ لَا تَأْمَنُهَا عَلَيَّ حَالٍ»

(و در هیچ حال از آن ایمن مباش.)

ضمیر «ها» ممکن است به دنیا و یا به نفس برگردد، زیرا هم به دنیا و هم به نفس ضمیر مؤنث برمی گردد. اگر به دنیا برگردد، منظور این است که از دنیا در هیچ حالی ایمن مباش؛ زیرا چه بسا دنیا انسان را در حال مرگ هم که باشد گول بزند. حدیثی است از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که می فرماید: «یشیب ابن آدم و یشب فيه خصلتان الحرص و

طول الأمل»<sup>(۱)</sup> فرزند آدم پیر می‌شود و دو خصلت در او جوان می‌گردد؛ حرص و آرزوهای دور و دراز.

نقل می‌کنند روزی هارون الرشید خلیفه عباسی که فاصله زمانی زیادی با پیامبر اکرم ﷺ داشت، می‌گوید: آیا کسی را سراغ دارید که خودش پیامبر را دیده و از حضرت حدیثی شنیده باشد؟ در جواب گفتند: یک پیرمردی از معمرین در گوشه‌ای هست که پیامبر را درک کرده است. گفت: بروید او را بیاورید. مأمورین رفتند و آن پیرمرد را در سبلی گذاشتند و آوردند. هارون از او سؤال کرد: ای پیرمرد آیا از پیامبر ﷺ حدیثی شنیده‌ای؟ پیرمرد جواب داد: بلی، و همین حدیث «یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان...» را خواند. هارون به او جایزه‌ای داد و دستور داد او را ببرند. وقتی پیرمرد را می‌بردند توی راهرو گفت مرا پیش هارون برگردانید. وقتی پیش هارون برگشت گفت: این که به من دادی آیا برای یک دفعه بود یا سالیانه قرار دادی؟ خلاصه با عمل پیرمرد ثابت شد که انسان هر چه پیرتر شود حرصش زیادتر می‌گردد!

و ممکن است که «ها» به نفس برگردد، یعنی ایمن مباش از نفس خودت. چون نفس اماره انسان را وسوسه می‌کند و گول می‌زند. نفس در مقابل عقل است. عقل همیشه چیزی را که حق است به انسان القاء می‌کند، ولی کشش نفس به طرف شهوات و از این قبیل چیزهاست.

### لزوم مهار نفس اماره

«وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِن لَّمْ تَرُدَّ عَنْ نَفْسِكَ عَنْ كَثِيرٍ مِّمَّا تُحِبُّ مَخَافَةَ مَكْرُوهِهِ سَمَتْ بِكَ الْأَهْوَاءُ إِلَى كَثِيرٍ مِنَ الضَّرَرِ»

۱- بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۲.

(و بدان که بی تردید اگر نفس خود را به خاطر ترس از عواقب ناگوار بازنداری از بسیاری از آنچه دوست می داری، هوا و هوسها تو را به سوی زبانی بسیار خواهد کشاند.)

بسیاری از شهوات عاقبت سوء دنیوی و اخروی دارد که انسان در آن حال توجه چندانی ندارد، پس باید بازدارنده نفس امارهات باشی.

در نفس دو خاصیت یا کشش وجود دارد که اگر هر دو کشش را در اختیار نفس بگذاری به ضرر انسان است، آن دو کشش یکی شهوت و دیگری غضب است. شهوت یعنی خواسته های نفس. نفس می خواهد در مسیر مال و منال و دنیا و ریاست و ... باشد. غضب این است که گاهی اوقات انسان از دست فرد یا گروهی عصبانی می شود و آن وقت غضب خود را اعمال می کند. این هم نباید بیجا صادر شود و هنگام غضب انسان باید خود را کنترل کند.

ملای رومی می گوید:

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مردی چنینم کو به کو<sup>(۱)</sup>

لذا حضرت می فرماید:

«فَكُنْ لِنَفْسِكَ مَانِعًا رَادِعًا، وَ لِنَزْوَاتِكَ عِنْدَ الْحَفِیْظَةِ وَاقِمًا قَامِعًا»

(پس برای نفس خویش مانعی بازدارنده باش، و برای شیخونت به هنگام خشم و غضب

بازدارنده ای سرکوبگر.)

«حفیظه» یعنی خشم و غضب. «واقماً» به معنای بازدارنده، و «قامعاً» کوبنده و

سرکوبگر است. مشاهده می کنید که حضرت سفارش هر دو جنبه را دارد.

در اینجا حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که دسته ای را برای جنگی فرستاده بودند

و آنها شاید پیروز هم برگشته بودند. حضرت به آنها فرمودند: «مرحباً بقوم قضاوا

۱- مثنوی معنوی، دفتر سوّم.

الجهاد الأصغر و بقى عليهم الجهاد الأكبر»<sup>(۱)</sup> خوشا به حال کسانی که جهاد کوچکتر را انجام دادند و جهاد بزرگتر بر آنها باقی مانده است. آنها تعجب کردند که ما در جنگ شرکت کرده‌ایم و کشته دادیم و از دشمن کشتیم تازه باز پیامبر می‌گوید: جهاد اصغر را انجام داده‌اید. عرض کردند: یا رسول‌الله! جهاد اکبر چیست؟ فرمودند: جهاد با نفس است.

حضرت به موضوع مهمی اشاره می‌کند؛ ممکن است کسی در میدان نبرد شمشیر و یا آرپی جی بزند اما باز نفس اماره با او باشد و برای این که قهرمان شود و از شجاعت او سخن بگویند این کار را می‌کند، اگر این طور باشد عملش ارزش ندارد؛ وقتی عمل انسان ارزش دارد که کارش برای خدا باشد و در عمل خود اخلاص داشته باشد. پس کنترل نفس اماره در هنگام خشم و غضب و شهوت بسیار مهم است. اینها سفارشهایی است که حضرت علی علیه السلام به کسی می‌فرماید که در حقیقت فرمانده یک قسمت از ارتش حضرت می‌باشد و می‌خواهد در صفین وارد جنگ با معاویه شود.

### « نامه ۵۷ »

و من کتاب له علیه السلام إلى أهل الكوفة، عند مسيره من المدينة إلى البصرة:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي خَرَجْتُ مِنْ حَيِّي هَذَا، إِمَّا ظَالِمًا وَ إِمَّا مَظْلُومًا، وَ إِمَّا بَاغِيًا وَ إِمَّا مَبْعُوثًا عَلَيْهِ، وَ إِنِّي أَذْكَرُ اللَّهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هَذَا لَمَّا نَفَرَ إِلَيَّ، فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَانَنِي، وَ إِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْتَبَنِي.»

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۱۶۱، باب اول از ابواب جهاد النفس، حدیث ۱.

### مقدمه‌ای درباره‌ی این نامه

«و من کتاب له علیه السلام إلى أهل الكوفة، عند مسيره من المدينة إلى البصرة»  
(و از نامه آن حضرت علیه السلام است به مردم کوفه، چون از مدینه به بصره می‌رفت.)

بعد از این که عثمان در مدینه کشته شد همه مردم مدینه با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، حتی طلحه و زبیر هم که دو نفر از صحابی‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند و خلافت بر حضرت علی علیه السلام به حسب ظاهر تثبیت شد. ازدحام این بیعت به گونه‌ای بود که حضرت در خطبه شفشقیه می‌فرماید: «فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَالنَّاسُ كَعَرَفِ الضَّبْعِ إِلَيَّ يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقَّ عَطْفَايَ مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي».<sup>(۱)</sup>

طلحه و زبیر با این که بیعت کردند ولی خواسته‌هایی داشتند که تأمین نشد، بالاخره عایشه امّ المؤمنین را برداشتند و به عنوان انتقام خون عثمان به طرف بصره رفتند و مردم آنجا را تحریک کردند؛ این نخستین جنگی بود که با حضرت علی علیه السلام شد. در این جنگ چون عایشه سوار بر شتر بود، این جنگ به نام جنگ جَمَل معروف شد. وقتی که اینها با حضرت علی علیه السلام اظهار مخالفت کرده و مقدمات جنگ و درگیری را فراهم کردند، حضرت ناچار شد برای خاموش کردن جنگ و درگیری به ارتش اسلام هر جا که باشد اطلاع بدهد و از آنان استمداد کند.

در آن موقع کوفه تقریباً شهر ارتشی بود؛ زیرا در زمان خلافت عمر بن خطاب، سعد بن ابی وقاص از طرف او مأمور بود با ایرانی‌ها بجنگد، زمانی که سپاه مسلمین پیروز شدند از طرف عمر دستور رسید که همان جا شهری بنا کنند و ارتشی‌ها برای حفظ مرزها و نقاطی که به تصرف می‌آورند و نیز تصرف مکانهای دیگر بمانند، آن

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳.

شهر که از ارتشی‌های اسلام تشکیل شد کوفه بود؛ و چون در ارتش از تمام قبایل عرب بودند، آنجا مرکز تمام قبایل بود. به همین جهت حضرت این نامه را به اهل کوفه می‌نویسد و از آنان استمداد می‌کند.

سید رضی می‌گوید: «و من کتاب له...» از نامه‌های آن حضرت است به اهل کوفه وقتی که حرکت کرد از مدینه به طرف بصره تا در آنجا با طلحه و زبیر و عایشه بجنگد. در این نامه حضرت چنین می‌فرماید:

### استمداد علی عَلَيْهِ السَّلَام از مردم کوفه

« أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي خَرَجْتُ مِنْ حَيِّي هَذَا »

(اما بعد؛ پس همانا من از قبیله خود بیرون آمدم.)

ممکن است مقصود حضرت قبیله قریش باشد، چون حضرت قریشی بود؛ و ممکن است که منظور همه مردم مدینه باشند که عبارتند از مهاجرین و انصار، چون حضرت در مدینه زندگی می‌کرد. می‌فرماید: خلاصه من از بین قبیله خودم بیرون آمدم و به طرف بصره رفتم.

بعضی گفته‌اند: حضرت خواسته‌اند بگویند که هر چند من از قبیله قریشم و در مدینه زندگی می‌کنم، اما حالا که خلیفه شده‌ام دیگر مرا به حساب یک قبیله خاصی نگذارید. در حقیقت وقتی یک نفر در رأس کشوری قرار گرفت، دیگر حق ندارد بگوید من از فلان طایفه یا قبیله و شهرم، او متعلق به همه افراد تحت حکومت خود است.

حضرت می‌فرماید: من متعلق به همه هستم، شما هم باید به من کمک کنید و نگویند که او قریشی یا اهل مدینه است و آنها کمکش کنند؛ زیرا من از قبیله خودم بیرون آمده‌ام و متعلق به همه هستم.

«إِمَّا ظَالِمًا وَإِمَّا مَظْلُومًا»

(چه ستمگر باشم و چه ستم‌دیده.)

در اینجا دو احتمال وجود دارد و شارحین نهج البلاغه هم هر دو احتمال را ذکر کرده‌اند؛ یکی این که «إِمَّا ظَالِمًا وَإِمَّا مَظْلُومًا» مراد خود حضرت است، و منظور این باشد که من از مدینه بیرون آمدم چه ظالم باشم و چه مظلوم، میان دعوا نمی‌خواهم نرخ تعیین کنم. احتمال دیگر این که مراد مردم مدینه باشند؛ یعنی مردم مدینه که قبیله من هستند و من در بین آنها هستم حالا یا ظالم‌اند یا مظلوم، من از بین اینها بیرون آمدم؛ و اگر بر فرض هم شما مردم مدینه را ظالم می‌دانید من دیگر در آنجا نیستم، از آنجا خارج شده و به طرف شما آمده‌ام.

«وَإِمَّا بَاغِيًا وَإِمَّا مَبْغِيًا عَلَيْهِ»

(و چه سرکش باشم و چه کسی که بر او سرکشی می‌شود.)

برای این عبارت نیز مانند عبارت بالا دو احتمال مطرح است.

«وَإِنِّي أَدْكُرُّ اللَّهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هَذَا لَمَّا نَفَرَ إِلَيَّ»

(و من بی تردید خدا را به یاد کسی می‌آورم که این نامه‌ام به او می‌رسد، تا زودتر نزد من آید.)

شاید نامه را در مسجد جامع یا جایی نظیر آن می‌خوانند که به همه مردم برسد؛ من شما اهل کوفه را که ارتشیان اسلام هستید به یادتان می‌آورم که بی تفاوت ننماید و بیرون بیایید؛ اگر راست می‌گویم از من حمایت کنید، و اگر کج می‌گویم جلوی کج گفتن مرا بگیرید. مسلمان نباید بی تفاوت بماند، مردم به عنوان خلیفه پیامبر ﷺ با من بیعت کردند و من خلیفه شما شده‌ام، حالا در بصره جمع شده‌اند و علیه من قیام کرده‌اند و کسانی چون طلحه و زبیر نکث بیعت کردند و من ناچار شده‌ام با آنها مقابله

کنم، شما مردم کوفه که مسلمان و ارتشیان اسلام هستید نمی توانید ساکت بنشینید، بلکه باید راه بیفتید، یا به نفع من و یا به ضرر من، بالاخره کاری بکنید. می فرماید: من به یاد شما می آورم خدا را که کاری نکنید مگر این که به طرف من کوچ کنید و ببینید حرف من چیست.

«فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَانِي»

(پس اگر نیکوکردار بودم یاری ام دهد.)

«وَإِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْتَبَنِي»

(و اگر بدکردار بودم مرا سرزنش نماید.)

«استعتبني» ممکن است به معنای ملامت کردن باشد و یا این که از ماده «عُتِبِي» به معنای رضایت؛ یعنی کوشش کنند رضایت مرا به طرف خودشان جلب نمایند. حضرت علی عليه السلام با این که خود را بر حق می دانسته و با این که مرد خداست و از کسانی است که از صدر اسلام با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده است، با این حال وقتی که می خواهد در مقابل مردم صحبت کند چقدر خودش را تنزل می دهد، و به تمام رجال و دولتمردان یاد می دهد که هیچ وقت در مقابل مردم برای خودتان مقامی قائل نشوید. حضرت علی عليه السلام به قدری خودش را تنزل می دهد که وقتی به اهل کوفه نامه می نویسد، می گوید: من به طرف بصره حرکت کردم شما نیز به طرف من حرکت کنید و بی تفاوت نمانید؛ بیاید مطالعه کنید، اگر من آدم خوبی هستم و راست می گویم از من حمایت کنید، و اگر هم دیدید اشتباه می کنم مرا ملامت نموده و راهنمایی کنید. بالاخره می فهماند که انسان در مقابل مسائل سیاسی و در مقابل گرفتاریهای کشور اسلامی نمی تواند بی تفاوت باشد و باید قیام کند؛ اگر رهبر فرد درستکاری است و در خط اسلام و اقداماتش به نفع مردم است از او حمایت کنند، و اگر فرد ناصالحی است به او تذکر دهند که این روش تو اشتباه و به ضرر کشور و مردم است.



پس حضرت علی علیه السلام با این که ما برای ایشان مقام عصمت قائلیم، با مردم این طور سخن می گوید و خود را تنزل می دهد و می گوید: مسأله ای برای کشور اتفاق افتاده است؛ طلحه و زبیر نکت بیعت کرده اند و می خواهند جنگ داخلی درست کنند، بیایید ببینید اگر من راست می گویم به من کمک کنید، و اگر بد کردارم مرا سرزنش نمایید و راهنمایی کنید و راه حق را به من نشان دهید.

روش دولتمردان هم باید با مردم این گونه باشد؛ و اگر چنین باشد برای جذب مردم مؤثرتر است؛ چون هر کس هر چقدر هم مقام شامخی داشته باشد، اگر بخواهد در مقابل مردم گنده گویی کند و فخر بفروشد و برای خودش مقامی ذکر کند، مردم خواهی نخواهی از این فرد متنفر می شوند و از او خوششان نمی آید؛ بنابراین ما باید روش حضرت علی علیه السلام را در مقابل مردم یاد بگیریم.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۵۳۰ ﴾

## نامه ۵۸

لزوم مطلع ساختن مردم از مسائل مملکتی

زمینه جنگ

دعوت به کنار گذاشتن اختلافات داخلی در برابر دشمن خارجی

نپذیرفتن دعوت و شعله ور شدن جنگ

فرجام کار

درس خوبی برای دولتمردان

## نامه ۵۹

مبارزه علی علیه السلام با تبعیض نژادی

سفارش حضرت بر اجرای عدالت

دنیا سرای آزمایش و سختی است

از جمله حقوقی که بر حاکم است



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۵۸ »

و من کتاب له علیه السلام کتبه إلى أهل الأمصار، یقص فیہ ما جرى بینه و بین  
أهل صفین:

« وَ كَانَ بَدْءُ أَمْرِنَا أَنَا التَّقِيْنَا وَالْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، وَالظَّاهِرُ أَنَّ رَبَّنَا وَاحِدٌ، وَ نَسِيْنَا  
وَاحِدٌ، وَ دَعَوْتَنَا فِي الْإِسْلَامِ وَاحِدَةٌ، وَ لَا نَسْتَرِيْدُهُمْ فِي الْإِيْمَانِ بِاللَّهِ وَالتَّصْدِيقِ بِرَسُولِهِ  
وَ لَا يَسْتَرِيْدُونَنَا: الْأَمْرُ وَاحِدٌ إِلَّا مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ عُمَانَ، وَ نَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ! فَقُلْنَا:  
تَعَالَوْا نُدَاوِ مَا لَا يُدْرِكُ الْيَوْمَ بِإِطْفَاءِ النَّائِرَةِ وَ تَسْكِينِ الْعَامَّةِ، حَتَّى يَشْتَدَّ الْأَمْرُ وَ  
يَسْتَجْمِعَ، فَتَقْوَى عَلَى وَضْعِ الْحَقِّ مَوَاضِعَهُ، فَقَالُوا: بَلْ نُدَاوِيهِ بِالْمُكَابَرَةِ! فَأَبَوْا حَتَّى  
جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَ رَكَدَتْ، وَ وَقَدَتْ نِيرَانُهَا وَ حَمِسَتْ. فَلَمَّا ضَرَسْتَنَا وَ إِيَّاهُمْ، وَ وَضَعْتَ  
مَخَالِبَهَا فِيْنَا وَ فِيهِمْ، أَجَابُوا عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى الَّذِي دَعَوْتَاهُمْ إِلَيْهِ، فَأَجَبْنَاهُمْ إِلَى مَا دَعَوْا،  
وَ سَارَعْنَاهُمْ إِلَى مَا طَلَبُوا، حَتَّى اسْتَبَانَتْ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةُ، وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ الْمَعْدِرَةُ. فَمَنْ تَمَّ  
عَلَى ذَلِكَ مِنْهُمْ فَهُوَ الَّذِي أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَ مَنْ لَجَّ وَ تَمَادَى فَهُوَ الرَّاكِسُ الَّذِي  
رَانَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ، وَ صَارَتْ دَائِرَةُ السُّوءِ عَلَى رَأْسِهِ. »

موضوع بحث ما درسهای از نهج البلاغه بود، نامه های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
را مطرح کرده بودیم؛ امروز نامه ۵۸ نهج البلاغه را می خوانیم، مرحوم سید رضی  
فرموده اند:

## لزوم مطلع ساختن مردم از مسائل مملکتی

«و من کتاب له علیه السلام کتبه إلى أهل الأمصار، یقص فیہ ما جرى بینہ و بین أهل صفین»  
(و از نامه آن حضرت علیه السلام است که به مردم شهرها نوشت، و در آن آنچه را میان او و اهل صفین رفت باز می‌گوید.)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام امام و خلیفه بوده و در صفین با معاویه جنگ کرده است. در این‌گونه موارد حضرت خود را مقید می‌دانستند که مردم مسلمان همه شهرستانها را از آنچه در کشور گذشته است با خبر کنند. این در حقیقت یک درسی است که دولتمردان نباید کارهایی را که انجام می‌دهند مخفیانه باشد و مردم نفهمند که چه گذشت و چه شد. اگر دولت می‌خواهد مورد اعتماد مردم باشد و مردم تکیه‌گاه و پشتیبان او باشند، بایستی از مسائلی که در کشور اتفاق می‌افتد، از جنگ و صلح و معاملات و سایر حوادث و امور مملکت مردم را باخبر کند تا مردم بفهمند که دولت به آنها اعتنا دارد؛ زیرا در واقع کارهایی را که دولت انجام می‌دهد کار مردم است و دولت نماینده مردم است و مردم این مسئولیت را به دوش دولت گذارده‌اند؛ بنابراین مردم باید بدانند که در کشورشان چه می‌گذرد. با این که می‌دانیم آن روز تلگراف و تلفن و مانند این وسایل نبوده که مردم را مطلع کنند، در عین حال حضرت با نوشتن نامه مردم شهرستانها را از اصل جریان، از ابتدا تا انتها، مطلع می‌نماید.

«وَ كَانَ بَدْءُ أَمْرِنَا أَنَّا التَّقِيْنَا وَالْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ»

(و ابتدای کار ما این بود که با آن گروه از مردم شام برخورد کردیم.)

«التَّقِيْنَا» یعنی برخورد کردیم.

«وَالظَّاهِرُ أَنَّ رَبَّنَا وَاحِدٌ، وَ نَبِيَّنَا وَاحِدٌ، وَ دَعْوَتَنَا فِي الْإِسْلَامِ وَاحِدَةٌ»

(در حالی که به ظاهر پروردگاران یکی بود، و پیامبران یکی، و دعوت ما در اسلام نیز یکسان بود.)

آنها هم مسلمان بودند، ما می‌گفتیم خدا یکی است آنها هم می‌گفتند خدا یکی است. این که می‌فرماید: «وَالظَّاهِرُ» می‌خواهد بفرماید: اگر فرض کنید باطناً هم بعضی از مردم یا منافق بودند یا کفر درونی داشتند، فعلاً آن را در نظر نداریم؛ به حسب ظاهر ما دو گروه اسلامی که با هم برخورد کردیم هر دو دسته به حضرت محمد ﷺ ایمان داشتیم و دعوت ما هم در اسلام یکی بود؛ یعنی همه ما مردم را به قرآن و پیامبر و خدا و آخرت دعوت می‌کردیم و حرفمان یکی بود.

«وَلَا نَسْتَرِيذُهُمْ فِي الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَالتَّصَدِيقِ بِرَسُولِهِ وَلَا يَسْتَرِيذُونَنَا»

(و در مورد ایمان به خدا و تصدیق پیامبر او، نه ما بیشتر از آنان می‌خواستیم و نه آنان بیشتر از ما می‌خواستند.)

یعنی نیامده بودیم آنها را دعوت کنیم که بیایند ایمانتان را به پیامبر و قرآن محکم‌تر کنید، و نه آنها آمده بودند از ما بخواهند که ایمانمان را زیادتر کنیم. اینجا حضرت علی عليه السلام نمی‌خواهد دشمن را بکوبد، بلکه چون اینها به عنوان اسلام آمده‌اند، لذا حضرت می‌خواهد این حقیقت را بیان کند. خلاصه این که این جنگ برای دعوت به اسلام و ایمان اتفاق نیفتاده بود.

### زمینه جنگ

«الْأَمْرُ وَاحِدٌ إِلَّا مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ عُمَانَ، وَ نَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ»

(و کار یکی می‌نمود، مگر این که درباره خون عثمان با هم اختلاف داشتیم، و ما از آن میرا بودیم.)

آنها می‌گفتند: علی عليه السلام و اصحاب آن حضرت دخالت در خون عثمان دارند. این بهانه را معاویه درست کرده بود، و ما در نامه ۵۵ بیان کردیم که وارث و ولی عثمان بایستی مطالبه خون او را بکند و به معاویه چه ربطی دارد؟!

اینجا حضرت می‌فرماید: این مستندی که معاویه برای جنگ صفین بهانه قرار داده بود خون عثمان است، در حالی که ما - من و ارتشم - از ریخته شدن خون عثمان میرا بودیم؛ این تهمتی است که ارتش معاویه به ما می‌زند.

### دعوت به کنار گذاشتن اختلافات داخلی در برابر دشمن خارجی

سپس می‌فرماید: ما در جواب لشکر شام گفتیم: در حال حاضر کشور اسلامی گرفتاریهای زیادی دارد، سرحدات در معرض خطر است. می‌دانید که در آن موقع مسلمانها با کشورهای غیر مسلمان در جنگ بودند؛ البته شاید ایران را تسخیر کرده بودند، ولی در قسمت‌های زیادی از روم و در شمال آفریقا و جاهای دیگر مشغول جنگ بودند؛ اگر چنانچه این همه نیروهایی که در جنگ جمل و جنگ صفین و جنگ خوارج مصرف می‌شد در مقابله با دشمن خارجی مصرف شده بود، شاید اسلام همه جهان را می‌گرفت؛ مثلاً نصر بن مزاحم نقل می‌کند که در لیلۃ الہریر و روز آن هفتاد هزار نفر در این جنگ کشته شدند.<sup>(۱)</sup> پس در جنگ صفین در یک شب و روز حدود هفتاد هزار تلفات دارد و مدت‌ها طول کشید؛ همچنین جنگ جمل که طلحه و زبیر در بصره به راه انداختند و با فریب و حيله عایشه را هم آوردند؛ این جنگ‌های داخلی و بالی برای مسلمانها بوده و خواهد بود.

در زمان ما هم این نیرویی که صدام از عراق و مصر و اردن آورده و با جمهوری اسلامی ایران جنگ می‌کند، اگر همین نیرو را به جنگ با اسرائیل می‌برد، اسرائیل را شکست می‌داد. اسرائیلی که دشمن جامعه اسلامی و عرب است و همه اعراب را نادیده گرفته و به فلسطین هم قانع نیست، الآن به لبنان حمله می‌کند، فردا هم اگر بتواند به جاهای دیگر. اگر صدام راست می‌گوید و طرفدار اعراب است، قاعده‌اش

۱- وقعة صفین، ص ۴۷۵.



این بود که با اسرائیل جنگ کند؛ این همه نیرو باید در مقابل اسرائیل باشد؛ اما وقتی شیطان بر صدام مستولی می‌شود، این طور وادارش می‌کند که بیاید و با یک کشور اسلامی بجنگد. امروز گرفتاری ما مثل همان گرفتاری علی علیه السلام است.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: من به آنها گفتم الآن کشور اسلام گرفتاری زیادی دارد، مسائل مهمی داریم، ما می‌توانیم برویم با کفار بجنگیم و اسلام را توسعه بدهیم؛ بگذارید ما وظیفه‌مان را در مقابل کفار انجام بدهیم، بعد با یکدیگر می‌نشینیم و حرفهایمان را می‌زنیم.

«فَقُلْنَا: تَعَالَوْا نُدَاوِ مَا لَا يُدْرِكُ الْيَوْمَ بِإِطْفَاءِ النَّائِرَةِ وَتَسْكِينِ الْعَامَّةِ»

(پس ما گفتیم: بیایید تا امروز با خاموش ساختن جنگ داخلی و آرام کردن همگان چاره کنیم آنچه را که نمی‌توان به دست آورد.)

چه چیزی را در دست نداریم؟ قدرت اسلامی را در دست نداریم، و می‌توانیم اسلام را توسعه بدهیم، بیایید مداوا کنیم چیزی را که امروز به دستمان نیامده است. «بِإِطْفَاءِ النَّائِرَةِ» متعلق است به «نُدَاوِ»؛ بعضی نسخه‌ها «نائِرَة» دارد یعنی آتش، آتش جنگ؛ و در بعضی نسخه‌ها «نائِرَة» است، یعنی انگیزه‌ای که در اثر آن جنبش داخلی پیدا شده تا به جان یکدیگر بیفتیم و گرفتار یکدیگر باشیم. به این که آتش را بین خودمان خاموش کنیم، جنگ داخلی را کنار بگذاریم و در مقابل دشمن خارجی که مخالف با توسعه اسلام است قیام کنیم. «وَ تَسْكِينِ الْعَامَّةِ»: و مردم را ساکن کنیم، تحریک نکنیم، وحدت کلمه داشته باشیم تا در اثر وحدت کلمه بر دشمن خارجی پیروز شویم.

«حَتَّى يَسْتَدَّ الْأَمْرُ وَيَسْتَجْمَعِ»

(تا این که کار استوار شود و فراهم آید.)

ما الآن ضعيف هستيم، هنوز دشمن‌های خارجی در ما طمع دارند، پس بياييد جنگ داخلی را به جنگ خارجی مبدل کنیم.

«فَنَقُوْا عَلَيَّ وَضَعِ الْحَقِّ مَوَاضِعَهُ»

(پس برقرار دادن حق در جایگاه‌های آن پر توان گردیم.)

وقتی در داخل جنگ و ستیز نداشته باشیم و وحدت کلمه باشد، نیرو پیدا می‌کنیم به این که حق را به جایش قرار دهیم. در آن صورت اگر فرضاً خون عثمان هم به ناحق ریخته شده، آن را هم می‌شود تعقیب کرد، آن هم یکی از شاخه‌هایش باشد. الآن که گرفتاری کشور اسلام زیاد است و دشمن خارجی دندان تیز کرده است، چرا ما سر خون عثمان که تهمتی بیش نیست این همه جنگ و نیرو صرف کنیم؟

### نپذیرفتن دعوت و شعله ور شدن جنگ

می‌فرماید: من هر چه به آنها گفتم بياييد و وحدت کلمه داشته و با هم باشیم تا اسلام قوت پیدا کند نپذیرفتند.

«فَقَالُوا: بَلْ نُدَاوِيهِ بِالْمُكَابِرَةِ! فَأَبَوْا حَتَّى جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَ رَكَدَتْ، وَ وَقَدَتْ نِيرَانُهَا وَ حَمِسَتْ»

(اما آنان گفتند: بلکه ما کار را با زور آزمایی چاره کنیم! پس سرپیچی کردند تا این که جنگ بال و پرگشود و برپا شد، و آتش آن برافروخته گردید و شدت یافت.)

«مُكَابِرَةٌ» به معنای «کِبَر» است؛ یعنی ما به شما زور بیاوریم و شما بر ما زور بیاورید و با هم در بیفتیم. لشکر شام گفتند علاج امر به این است که با هم جنگ و ستیز کنیم و ما دست بردار نیستیم.

«فَأَبَوْا حَتَّى جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَ رَكَدَتْ»: پس قبول نکردند تا این که جنگ بال درآورد

و پرواز کرد و روی سر همه ما نشست و بر سر ما ثابت شد. «و وَقَدَّتْ نِيرَانُهَا وَ حَمِسَتْ»: و آتش جنگ افروخته شد و التهاب پیدا کرد و شدت و سختی یافت. «وَقَدَّتْ» یعنی افروخته شد؛ «نیران» جمع «نار» است یعنی آتش؛ و «حَمِسَتْ» یعنی «اِشْتَدَّتْ» به معنای شدت و سختی یافت.

### فرجام کار

«فَلَمَّا ضَرَّسْتَنَا وَ إِيَّاهُمْ، وَ وَضَعْتَ مَخَالِبَهَا فِينَا وَ فِيهِمْ»

(پس هنگامی که جنگ برای ما و آنان دندان تیز کرد، و چنگالهای خود را در ما و ایشان فرو برد.)

«ضرس» به معنای دندان است، «ضرسه» یعنی او را دندان گرفت. حضرت می فرماید: «فَلَمَّا ضَرَّسْتَنَا وَ إِيَّاهُمْ» هر چه به آنها گفتم بیاید از جنگ و ستیز دست بردارید گوش نکردند، تا این که جنگ در حالی که دندانش را برای ما تیز کرده بود پیش آمد. خلاصه این که وقتی جنگ گاز گرفت و بر ما و آنها فشار آورد؛ یعنی هم ما کشتار زیاد دادیم و هم آنها. «وَ وَضَعْتَ مَخَالِبَهَا فِينَا وَ فِيهِمْ»: و جنگ چنگالهایش را در ما و آنها فرو کرده بود. «مخالب» جمع «مخلب» است به معنای چنگال درندگان. خلاصه در این هنگام که هر دوی ما گرفتار جنگ بودیم و آنها دیدند که دارند شکست می خورند و در لیلۃ الهیر آثار شکست ارتش معاویه ظاهر شد، عمرو عاص بازی در آورد و نقشه‌ای طرح کرد و پیشنهاد نمود قرآن‌ها را سر نیزه کردند و گفتند که ما اهل قرآن و تابع قرآنیم، این قرآن بین ما حکم باشد، چرا خونریزی می کنید! شکستی که داشت به ارتش شام وارد می شد، با حیلۃ عمرو عاص جبران گشت.

«أَجَابُوا عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى الَّذِي دَعَوْنَاهُمْ إِلَيْهِ، فَأَجَبْنَاهُمْ إِلَى مَا دَعَوْا»

(آنگاه پذیرفتند آنچه را که ما آنها را به آن فرا خواندیم، و ما نیز پذیرفتیم آنان را به آنچه

فرا خواندند.)

حضرت می فرماید: در چنین موقعیتی اینها اجابت کردند آنچه را که ما از اول دعوتشان کردیم، و ما هم اجابت کردیم به آنچه که اینها دعوت کرده بودند؛ زیرا بنا بر لجاجت نبود.

هدف ما این است که مردم بیدار شوند و وظایف خود را انجام بدهند. اگر چنانچه جنگ و لجاجت باشد، افراد کمتر به وظیفه خود توجه می کنند؛ ولی در محیط صلح و سازش مردم بهتر می توانند حق و باطل را تشخیص بدهند و سراغ وظیفه خود بروند.

«وَ سَارَعْنَاهُمْ إِلَىٰ مَا طَلَبُوا، حَتَّىٰ اسْتَبَانَتْ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةُ»

(و به سوی آنچه می خواستند شتافتیم، تا حجت بر ایشان آشکار گردید.)

چون ما صلح طلب هستیم تا آنها دعوت کردند ما با شتاب صلح را پذیرفتیم؛ اگر ما می خواستیم صلح را نپذیریم، تبلیغات به راه می انداختند که اینها اهل قرآن نبوده و به آن ترتیب اثر نمی دهند؛ لذا ما صلح را پذیرفتیم تا حجت بر آنها روشن شد.

«وَإِنْقَطَعَتْ مِنْهُمْ الْمَعْدِرَةُ»

(و عذر داشتن [در برابر خداوند] از آنها جدا شد.)

و آنها دیگر نمی توانند مقابل خدا عذر داشته باشند؛ زیرا ما میدان را برای آنها از جنگ خالی کردیم، محیط صلح درست کردیم تا هر کدام طالب حق هستند سراغ حق بروند.

«فَمَنْ تَمَّ عَلَىٰ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَهُوَ الَّذِي أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنَ الْهَلَكَةِ»

(آنگاه از آنان هر که حجت بر او تمام شد کسی است که خداوند او را از نابودی رهایی بخشید.)

«فَمَنْ تَمَّ عَلَىٰ ذَلِكَ مِنْهُمْ»: در بین آنها افرادی بودند که می فهمیدند معاویه جنگ طلب است و مردم را به جنگ تحریک می کند؛ یعنی آن کسی از اینها که حجت برایش تمام شد. «فَهُوَ الَّذِي أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنَ الْهَلَكَةِ»: پس او کسی است که خدا او را از هلاکت

نجات داده و بر این اساسی که ما فراهم کردیم حجت بر او تمام شد و مطلب برایش روشن گردید.

«وَمَنْ لَجَّ وَتَمَادَى فَهُوَ الرَّاكِسُ الَّذِي رَانَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ»

(و آن که لجاجت ورزید و [دشمنی را] به نهایت رساند، پس او همان نگون‌بختی است که خدا بر دلش زنگار نهاده است.)

«تمادی» یعنی به نهایت رساند. «وَمَنْ لَجَّ وَتَمَادَى»: و آن کس که لج کرد و با این که دید ما طالب جنگ نیستیم و حق می‌گوییم، مع ذلك لجبازی کرد و ظلم و تعدی را به نهایت رساند، و تا آخر می‌خواست سراغ ناحق برود.

بعضی از شارحان نهج البلاغه<sup>(۱)</sup> گفته‌اند: «راکس» که اسم فاعل می‌باشد در اینجا به معنای «مرکوس» است، یعنی وارونه شده؛ مانند «فِي عَيْشَةٍ رَاضِيَةٍ»<sup>(۲)</sup> که «راضیه» به معنای «مرضیه» است، یعنی پسندیده شده. «فَهُوَ الرَّاكِسُ»: پس او معکوس و وارونه شده است. و ممکن است بگوییم که «راکس» همان معنای اسم فاعل را دارد و مراد این است که این آدم خودش خودش را وارونه کرده است.

تا دل انسان وارونه نشود، تا فطرت انسان عوض نشود، انسان طالب حق است؛ اما چه بسا انسانی که در اثر ظلم و در اثر گناه زیاد و تربیت بد و در اثر لجبازی وارونه شده و پا روی حق می‌گذارد؛ لذا لجاجت چیز بدی است.

اگر حق برای انسان روشن شود و باز لجبازی کند و بگوید اگر من بخواهم برگردم و بگویم اشتباه کردم این برای من عار است، این چنین آدمی وارونه شده؛ یعنی انسانیت را از دست داده و قلب و انقلاب در باطن و روح او پیدا شده است. «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوَأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ»<sup>(۳)</sup> کسانی که گناه

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۱۴۳. ۲- سورة الحاقّة (۶۹)، آیه ۲۱.

۳- سورة روم (۳۰)، آیه ۱۰.

روی گناه انجام می دهند، عاقبت کارشان به جایی می رسد که کم کم آیات خدا و بالاخره خدا و حق را منکر می شوند.

آدم لجباز در اثر لجبازی پا روی حق می گذارد و کار به جایی می رسد که فطرت اصلی خودش را که حق طلب است عوض می کند. انسان فطرتاً طالب حق و حقیقت است و فطرت اصلی او همان است که در سوره روم چنین بیان شده: ﴿فَطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾.<sup>(۱)</sup> بنابراین «راکس» کسی است که فطرت و ساختمان وجودی خود را وارونه کرده، این آدم هم راکس است و هم مرکوس، هم وارونه کننده است هم وارونه شده، خودش خودش را واژگونه کرده است.

«الَّذِي رَانَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ»: او کسی است که خدا بر دلش زنگار قرار داده است. مانند زنگاری که روی چیزی را می گیرد و باطن آن مخفی می شود. شرک و کفر و مانند آن زنگاری است که روی دل انسان را می گیرد و دل انسان چرکین می شود و فطرت انسان پوشیده می گردد. مراد از دل همان فطرت و باطن است.

«وَ صَارَتْ دَائِرَةُ السُّوءِ عَلَى رَأْسِهِ»

(و چرخش بدی و زشتی بر سرش فرود آمده است.)

«دائره» به معنای گردش و چرخش است؛ به این معنا که گردش بدی روی سر او آمده و آدم فاسدی شده است، در نتیجه این شخص همه اش بدی و زشتی و فساد شده است و دیگر حق و حقیقت را درک نمی کند.

### درس خوبی برای دولتمردان

این نامه ۵۸ بود که حضرت به مردم شهرستانها نوشتند، و جریان جنگ صفین را به

۱- همان، آیه ۳۰.

ملت اسلام آن روز گزارش دادند؛ و این درس خوبی است برای دولتمردان ماکه مردم را از خودشان بدانند و مسائل و مشکلات یا پیشرفت یا ناهماهنگی کشور را با مردم در میان بگذارند و از آنان استمداد کنند.

ما می بینیم با این که جنگ صفین گذشته و تمام شده، لکن حضرت این نامه را به همه شهرستانها می نویسد و وقایع جنگ را به مردم گزارش می دهند؛ زیرا اگر گزارش حضرت نباشد، ممکن است خبرچین های مغرض، حقیقت و وقایع را آن طوری که هست برای مردم منعکس نکنند و مسائل نزد مردم بد منعکس بشود. پس بهتر است در زمان ماکه رادیو و تلویزیون و مانند آن در اختیار است، دولتمردان مسائل کشور را با مردم در میان بگذارند.

### « نامه ۵۹ »

و من کتاب له علیه السلام إلى الأسود بن قطيبة صاحب [جند] حُلوان:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ الْوَالِيَّ إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ، فَلْيَكُنْ أَمْرُ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عَوَضٌ مِنَ الْعَدْلِ، فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْثَالَهُ، وَابْتَدِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ رَاجِيًا ثَوَابَهُ وَ مُتَخَوِّفًا عِقَابَهُ. وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرَعْتُهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ أَنَّهُ لَنْ يُغْنِيكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا، وَ مِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ، وَالْإِحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجُهْدِكَ؛ فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِي يَصِلُ بِكَ؛ وَالسَّلَامُ.»

### مبارزه علی علیه السلام با تبعیض نژادی

«و من کتاب له علیه السلام إلی الأسود بن قطیبة صاحب [جند] حُلوان»

(و از نامه آن حضرت علیه السلام است به اسود بن قطیبه، فرمانده ارتش حُلوان.)

مدائن که در نزدیکی بغداد قرار گرفته پایتخت قدیم ایران بوده است، بعد از مدائن یکی از شهرهای بزرگ ایران حلوان بوده که تقریباً همین سرپل ذهاب فعلی را حلوان می‌گفته‌اند و یکی از مراکز مهم ایران به شمار می‌رفته است، به طوری که یزدگرد هم وقتی در مدائن شکست خورد به حلوان آمد و از نو با مسلمین جنگ کرد.<sup>(۱)</sup>

در زمان حضرت علی علیه السلام اسود بن قطیبه از طرف حضرت، فرماندار یا فرمانده ارتش حلوان بود. در اینجا نسخه‌های نهج البلاغه مختلف است. در این نسخه صاحب جُند حلوان، یعنی فرمانده ارتش حلوان؛ و در بعضی از نسخه‌ها صاحب حلوان، یعنی فرماندار و رئیس ایالت حلوان آمده است؛ و در هر صورت حضرت این نامه را به حاکم حلوان نوشته‌اند.

یک سیاست و روحیه‌ای در آن وقت، از زمان خلیفه دوم بین مسلمانها پیدا شده بود که در زمان معاویه و بنی امیه هم این سیاست را خیلی تعقیب کردند، و آن عبارت بود از روحیه برتری عرب بر سایر نژادها. به این صورت که اگر کسی عرب باشد، مثل این که یک امتیازی دارد؛ مخصوصاً این که پیامبر هم عرب بوده و در میان عرب هم مبعوث شده و بعد هم عرب قدرتی پیدا کرد؛ لذا برای عرب‌ها یک مزیت و ارزشی قائل شده بودند، حتی حاضر نبودند دختر از غیر عرب بگیرند، مگر این که به عنوان اسیر یا کنیز باشد!

این سیاست در زمان بنی امیه خیلی عجیب اعمال می‌شد. یکی از کارهای حضرت

۱- منهاج البراعة، ج ۲۰، ص ۳۴۶.



علی علیه السلام مبارزه با این سیاست بود و می فرمود: اسلام عرب و عجم ندارد، هر کسی می خواهد باشد، آن کس که به خدا و پیامبر و قرآن ایمان دارد مسلمان است.

این روایت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که می فرماید: «لا فضل لعربی علی عجمی و لا لعجمی علی عربی، و لا لأحمر علی أسود و لا لأسود علی أحمر إلا بالتقوی»<sup>(۱)</sup>

هیچ فضیلتی عرب بر عجم و عجم بر عرب، و سرخ پوست بر سیاه و سیاه بر سرخ پوست ندارد مگر به تقوا. «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ»<sup>(۲)</sup> «بی تردید گرامی ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست.» لذا وقتی بیت المال در دست حضرت امیر علیه السلام بود و می خواست آن را بین افراد توزیع کند، بین عرب و غیر عرب یکنواخت تقسیم می نمود، در صورتی که قبلاً سیاست این بود که برای عرب ها امتیازی قائل بودند.

حضرت چون می دانست که این عمال و فرماندهانی هم که دارد همین سیاست تبعیض نژادی در مغزهایشان هست، می خواهد جلوی آن را بگیرد؛ می فرماید: والی نباید طوری باشد که نسبت به یک دسته ای حق تقدّم بر دیگری قائل بشود، تمایلش به یک فرد یا یک دسته ای زیادتر باشد، چرا که ظلم و تعدی می شود و حقوق عده ای پایمال می گردد. باید فرمانده، حاکم، فرماندار، استاندار، قاضی و اینهایی که در رأس هستند، تمام جامعه در برابرشان یکسان باشد.

در اسلام در باب قضاوت این دستور را داریم که اگر دو نفر در محکمه آمدند و مرافعه دارند، ما حق نداریم یک کدام را پهلوی خود بنشانیم و یکی را جلو، بلکه باید هر دو جلو بنشینند؛ اگر می خواهیم صدا بزنی، اگر با لقب صدا می زنی، باید هر دو را با لقب صدا بزنی، اگر به اسم صدا می زنی، باید هر دو را به اسم صدا بزنی. خلاصه نباید با یکی برخورد محترمانه و با دیگری غیر محترمانه و یا برخورد معمولی داشته باشیم.<sup>(۳)</sup>

۱- معدن الجواهر، کراچی، ص ۲۱. ۲- سورة حجرات (۴۹)، آیه ۱۳. ۳- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۲۱۱، باب اول از ابواب آداب القاضی.

داستان قضاوت خلیفه دوم و ناراحت شدن حضرت علی علیه السلام در درسهای گذشته بیان شد؛ و گفتیم: وقتی خلیفه دوم علت ناراحتی حضرت علی علیه السلام را سؤال می‌کند، حضرت می‌فرماید: تو مرا به وسیله کنیه‌ام (اباالحسن) و طرف دیگر دعوا را به اسم صدا زدی و در این کار احترام بیشتری برای من قائل شدی، و حال آن که در قضاوت باید با دو طرف دعوا یکسان برخورد شود.

### سفارش حضرت بر اجرای عدالت

حضرت بعد از حمد و ثنا می‌فرماید: هیچ چیز جای عدالت را نمی‌گیرد.

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ الْوَالِيَّ إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ»

(اما بعد؛ پس همانا والی چون هوا و هوسش گوناگون گردد، این روش او را از بسیاری از عدالت بازدارد.)

از کلمه «والی» که اینجا گفته شده به نظر می‌آید کلمه «جُند» در «صاحب جند حلوان» زائد باشد، و همان‌گونه که دیدیم در بین گروه نوشته شده است؛ و معلوم می‌شود او فرماندار آنجا بوده نه فرمانده لشکر؛ برای این که معمولاً والی به حاکم و فرماندار می‌گفتند. پس اگر والی یکی را بیشتر از دیگران بخواهد و فرق بین عرب و عجم و سیاه و سفید قائل شود، عدالت بسیاری را از آنان بازداشته است.

«فَلْيَكُنْ أَمْرُ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً»

(بنابراین باید کار مردم در آنچه حق است نزد تو برابر باشد.)

به این معنا که باید برای افراد حقوق مساوی در نظر بگیری، می‌خواهد سیاه باشد یا سفید، عرب باشد یا عجم.

«فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عِوَضٌ مِنَ الْعَدْلِ»

(چراکه در ظلم جانشینی برای عدالت نیست.)

تعبیر بسیار جالبی است؛ یعنی جور همه‌اش جور و ظلم همه‌اش ظلم است، ظلم به هر شکلی بالاخره ظلم است؛ و نمی‌توانیم بگوییم در جایی جور و ظلم بیاید جانشین عدالت بشود و بتواند جامعه را اداره کند. هیچ چیز به اندازه عدالت برای یک جامعه فایده ندارد.

«فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْثَالَهُ، وَابْتَدِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ رَاجِياً ثَوَابَهُ وَ مُتَخَوِّفاً عِقَابَهُ»

(پس دوری کن از آنچه همانند آن را نمی‌پسندی، و خودت را وقف کن در آنچه خداوند بر تو واجب فرمود در حالی که به پاداش آن امیدواری و از کيفرش ترسانی.)

«فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْثَالَهُ»: پس همان طور که اگر کسی به تو ظلم کند ناراحت می‌شوی، تو هم به او ظلم مکن؛ و اگر کسی به تو توهین کند یا سیلی به صورتت بزند ناراحت می‌شوی، پس تو هم به کسی توهین مکن و سیلی به صورت کسی مزن.

«وَابْتَدِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ»: و ببخش خودت را در آنچه خدا بر تو واجب کرده است. یعنی واجباتی که خدا بر یک حکومت دارد، غیر از نماز و روزه و مانند آن که واجبات شخصی است و باید انجام شود، یک واجبات اجتماعی هم داری، تو خودت را وقف این واجبات خدایی قرار بده. «رَاجِياً ثَوَابَهُ وَ مُتَخَوِّفاً عِقَابَهُ»: در حالی که به ثواب خدا امید داری و از عقاب خدا می‌ترسی. یعنی همیشه واجبات را انجام بده و به ثواب خدا امید داشته باش و از عقاب او بترس.

### دنیا سرای آزمایش و سختی است

«وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ»

(و بدان که بی‌تردید دنیا سرای آزمایش و سختی است.)

ما نیامده‌ایم در دنیا خوش بگذرانیم، دنیا جای خوش گذرانی نیست. عده‌ای خیال

می‌کنند خدا ما را آورده در دنیا که زندگی خوبی داشته باشیم، همسری و کاخی و ماشینی و تلفنی و... و اگر هم یک گوشه‌اش لنگ شود شروع می‌کنند به نق زدن. اگر هدف ما از آمدن به دنیا این بود که یک زندگی مرفه‌ی داشته باشیم، در آن صورت اگر گوشه‌ای از آن خراب می‌شد حق داشتیم نق بزنیم؛ اما اصلاً من و شما را در دنیا برای آزمایشات الهی آورده‌اند.

خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۱)</sup> «همان که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید.» پس نباید ناراحت باشیم که چرا اینجا جنگ شد، چرا سرما شد، چرا گرما شد، چرا سیل و زلزله آمد؟ همه این جنگ و ستیزها و سرما و گرما و زلزله و آفت‌ها و حوادث برای این است که آدمها شناخته شوند.

﴿لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرَعَتْهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾

(اهل دنیا هرگز ساعتی در آن آسوده نبوده است مگر این که آسودگی آن برای او در روز قیامت مایه افسوس می‌گردد.)

می‌فرماید: اگر یک ساعت فارغ ماندی و خوش گذراندی و کار نیک انجام ندادی، در روز قیامت همین یک ساعت برای تو حسرت دارد؛ و با حسرت خواهی گفت: من با این یک ساعت چقدر می‌توانستم کار و تحصیل علم و یا تبلیغ و ارشاد کنم و یا به بندگان خدا کمک کنم و نکردم، و این همه اجر می‌توانستم داشته باشم و ندارم.

﴿وَأَنْتَ لَنْ يُغْنِيكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا﴾

(و هیچ‌گاه چیزی تو را از حق بی‌نیاز نمی‌گرداند.)

پس ما همیشه باید طالب حق باشیم.

### از جمله حقوقی که بر حاکم است

«وَمِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ»

(و از جمله حقوقی که بر تو است این که نفس خویش را نگاه داری.)

ابتدا خودت را حفظ کن سپس وظیفه‌ات را نسبت به بندگان خدا انجام بده. یک والی باید هم خودش را بسازد و هم جامعه‌اش را؛ از جمله حقوقی که بر تو است این که خودت را از کارهای خلاف حفظ کنی.

«وَالْإِحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجَهْدِكَ»

(و نیز با منتهای کوشش خود به کار رعیت رسیدگی نمایی.)

یعنی تا می‌توانی به نفع رعیت کوشش کنی. یا انسان نباید مسئولیت را قبول کند، و یا اگر مسئولیتی قبول کرد باید در انجام وظیفه‌اش در حدّ توان جدّیت و کوشش داشته باشد.

«فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِي يَصِلُ بِكَ؛ وَالسَّلَامُ»

(پس بی‌تردید آنچه از این راه به تو می‌رسد بسی برتر است از آنچه به وسیله تو [به رعیت]

می‌رسد؛ والسّلام.)

این جمله بسیار جالب است. می‌فرماید: آن نفع و ثوابی که از ناحیه خدمت به مردم در روز قیامت به تو می‌رسد، خیلی بیشتر از این نفعی است که تو به جامعه می‌رسانی.

پس افرادی که در رأس جامعه هستند، بایستی این را در نظر بگیرند که هر چند مسئولیت آنان سنگین باشد و شب و روز نداشته باشند، اگر برای خدا کار کردند و به خاطر مردم دویدند و کوشش نمودند، در مقابل اجر و مزد زیادی دارند. نگویند برای

یک مقدار حقوق جزئی چرا این قدر خود را به زحمت بیندازیم! تو اگر حقوق کمی هم می‌گیری، اگر می‌خواهی حلال باشد، باید برای مردم کار کنی؛ و ثانیاً: تو می‌دانی که اگر در راه خدا برای مردم دویدی و فعالیت و کوشش کردی چقدر اجر و مزد دارد، حساب این درآمد آخرتی را هم باید داشته باشی.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

## ﴿ درس ۵۳۱ ﴾

### نامه ۶۰

نامه علی علیه السلام به کارگزاران شهرهای در مسیر حرکت ارتشیان  
توصیه‌های حضرت به ارتش خود  
دستورات علی علیه السلام به کارپردازان درباره ارتشیان  
دعوت به دادخواهی

### نامه ۶۱

نامه عتاب‌آمیز حضرت علی علیه السلام به فرماندار شهر هیت  
سفارش بر انجام مسئولیت





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۶۰ »

و من کتاب له علیه السلام إلى العمال الذين يطأ الجيش عملهم:

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ مَرَّ بِهِ الْجَيْشُ مِنْ جُبَاةِ الْخَرَاجِ وَ عُمَّالِ الْبِلَادِ.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي قَدْ سَيَّرْتُ جُنُوداً هِيَ مَارَةٌ بِكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَ قَدْ أَوْصَيْتُهُمْ بِمَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ كَفِّ الْأَذَى وَ صَرْفِ الشَّدَى، وَ أَنَا أَبْرَأُ إِلَيْكُمْ وَ إِلَى ذِمَّتِكُمْ مِنْ مَعْرَةِ الْجَيْشِ إِلَّا مِنْ جَوْعَةِ الْمُضْطَرِّ لَا يَجِدُ عَنْهَا مَذْهَباً إِلَى شِبَعِهِ، فَتَنَاوَلَ مِنْهُمْ شَيْئاً ظُلماً عَنْ ظُلْمِهِمْ، وَ كُفُّوا أَيْدِيَ سَفَهَائِكُمْ عَنْ مُضَارَّتِهِمْ وَ التَّعَرُّضِ لَهُمْ فِيمَا اسْتَتَيْنَاهُ مِنْهُمْ وَ أَنَا بَيْنَ أَظْهُرِ الْجَيْشِ.

فَارْفَعُوا إِلَيَّ مَطَالِمَكُمْ، وَ مَا عَرَائِمَ مِمَّا يَغْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ، [وَ مَا] لَا تُطِيقُونَ دَفْعَهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَ بِي، فَأَنَا أُغَيِّرُهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ إِنْ شَاءَ.»

نامه علی علیه السلام به کارگزاران شهرهای در مسیر حرکت ارتشیان

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود، بخش نامه‌های حضرت را می‌خواندیم، در اینجا نامه ۶۰ را مطرح می‌کنیم:

«و من کتاب له علیه السلام إلى العمال الذين يطأ الجيش عملهم»

(و از نامه آن حضرت علیه السلام است به کارگزارانی که ارتشیان از قلمرو کار آنان می‌گذشتند.)

یکی از گرفتاریهایی که در گذشته وجود داشته و اکنون به علت پیشرفت وسایل جنگی و نظامی کمتر شده است، این است که در آن زمان ارتش با اسب و شتر و این گونه وسایل حرکت می‌کرد و اگر ارتشی برای مانور یا جنگ از شهر یا روستایی عبور می‌کرد بلایی بر سر مردم آن دیار بودند؛ ارتشی‌ها اموال مردم را مصادره و غارت می‌کردند و کسی توان مقابله با آنان را نداشت؛ مثلاً از ناوایان نان می‌گرفتند و پول آن را نمی‌پرداختند و ....

در اینجا ارتش حضرت علی علیه السلام می‌خواستند از شهر و دیاری عبور کند و این ارتش برای جنگ صفین و یا جنگ جمل آماده حرکت بوده است. به همین مناسبت حضرت نامه‌ای می‌نویسد خطاب به فرماندهان و فرمانداران و جمع کنندگان مالیات آن شهرها که مواظب باشید ارتشیان به مردم شهر اذیت و آزاری وارد نیاورند و چیزی نگیرند مگر این که زیاد گرسنه باشند که پول آن را بدهند و بگیرند. این طبیعی است که وقتی لشکری با سی یا چهل هزار فرد و مرکب‌هایشان وارد یک شهری بشوند که بودجه و سهمیه محدودی دارد، فشاری بر مردم آن وارد می‌شود.

«مَنْ عَبَدَ اللَّهَ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ مَرَّ بِهِ الْجَيْشُ»

(از بنده خدا علی امیرمؤمنان است به کسانی که ارتشیان از قلمرو آنان می‌گذرند.)

در اینجا حضرت در معرفی خود نخست می‌گوید: بنده خدا، و سپس لقب خود امیرالمؤمنین را می‌آورد. و حضرت، امیر مؤمنان بوده؛ زیرا مردم او را انتخاب کرده بودند، و قبل از انتخاب هم به عقیده ما شیعیان امارت از آن او بوده است. این نامه به کسانی است که ارتش از محل آنان عبور می‌کند.

«مِنْ جُبَاةِ الْخَرَاجِ وَ عُمَّالِ الْبِلَادِ»

(از گردآورندگان خراج و کارگزاران شهرها.)

مسئولین دو دسته بودند: ۱- «جُباة الخراج»؛ «جُباة» جمع «جابی» به معنای جمع کننده است، جمع کنندگان خراج و مالیات. چون بیت‌المال در اختیار جمع کنندگان مالیات است، پس باید ارتشیان را اداره کنند. ۲- «عَمَّال البلاد»؛ یعنی فرماندهان و فرمانداران شهرستانها. این دو دسته طرف سخن حضرت هستند.

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي قَدْ سَيَّرْتُ جُنُوداً هِيَ مَارَةٌ بِكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

(اما بعد؛ پس همانا من لشکریانی را به حرکت درآورده‌ام که اگر خدا بخواهد بر شما خواهند گذشت.)

«سَيَّرْتُ» یعنی به راه انداختم و به حرکت درآوردم.

### توصیه‌های حضرت به ارتش خود

«وَ قَدْ أَوْصَيْتُهُمْ بِمَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ كَفِّ الْأَذَىٰ وَ صَرْفِ الشَّدَىٰ»

(و آنها را سفارش کرده‌ام به آنچه خداوند بر ایشان واجب فرموده است: از بازداشتن آزار و

برطرف کردن شرّ و بدی.)

«شَدَىٰ» به معنای شرّ است. این درسی است برای فرماندهان ارتش که باید ارتشیان را این چنین سفارش کنند؛ می‌فرماید: من سفارش کردم آنان را به آنچه واجب است از برای خداوند بر آنان از این که اذیت خودشان را از مردم باز دارند و شرّشان را از مردم برطرف کنند. مراقب باشند مال مردم را مصادره نکنند و مفت از آنها چیزی نخورند و آزار و شرّی به آنان نرسانند.

«وَ أَنَا أَبْرَأُ إِلَيْكُمْ وَ إِلَي دِمَّتِكُمْ مِنْ مَعَرَّةِ الْجَيْشِ»

(و من نزد شما و نزد اهل ذمّه شما از زیان رسانیدن ارتشیان بیزار می‌جویم.)

حضرت می‌فرماید: با این که من سفارشهای لازم را به آنها نموده‌ام باز هم از شما مسلمانان و هم از اقلیت‌های مذهبی عذر می‌خواهم اگر از ارتش به شما آسیبی رسید.

در اسلام نسبت به اقلیت‌های مذهبی بسیار سفارش شده است و تأکید شده که حقوق آنها را حفظ کنیم. حدیثی است از علی علیه السلام که می‌فرماید: «من أذى ذمياً فكأنما أذاني» هر کس یکی از اهل ذمه را که در پناه اسلام هستند اذیت کند مثل این است که مرا اذیت کرده باشد. و بعد می‌فرماید: «إتّما بذلوا الجزية لتكون دماؤهم كدمائنا و أموالهم كأموالنا»<sup>(۱)</sup> اینها جزیه می‌دهند برای این که خون و مالشان مانند خون و مال ما محفوظ باشد.

بنابراین اقلیت‌هایی که در پناه دولت اسلام هستند و مالیات می‌پردازند و اسلام به آنها پناه داده، اعم از یهود و نصارا و مجوس محترمند و حقوقشان باید حفظ شود، مگر این که طغیان کنند و از وظایف خود تخلف نمایند. ما باید در رفتارمان عدالت اجتماعی اسلام را عملاً نشان دهیم و نسبت به گروهها و اقلیت‌های مذهبی بدگویی نکنیم، که این کار جز این که آنها را از اسلام و مسلمین بیزار کند سودی ندارد.

پس نسبت به ادیان و ملیت‌های دیگر باید توجه داشت، حتی نسبت به گروهها. من بارها به برادران و خواهران تذکر داده‌ام که همه افراد گروهها، معاند و بدجنس نیستند. بعضی از آنها سیاست باز هستند که واقعاً شیطانند و مقاصد سیاسی در این بین دارند، اما بسیاری از این افرادی که گرفتار گروهها شده‌اند جوانهایی هستند که احساسات مذهبی داشته‌اند و روی همین احساسات مذهبی به دام کسانی افتاده‌اند که تشکیلاتی بوده‌اند و آنها توانسته‌اند اینها را به طرف خود جذب کنند.

حال اگر شما نسبت به این هواداران با خشونت رفتار کنید، غیر از این که از اسلام دورتر شوند اثری ندارد. ما باید کاری کنیم که هواداران گروهها را متمایل به اسلام کنیم و عملاً با رفتارمان عدالت اجتماعی اسلام را به آنان نشان دهیم. اگر چه بعضی از سران آنان واقعاً سیاست باز هستند و هیچ به فکر اسلام و کشور نیستند، ولی همه

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۱۴۷.

این طور نیستند و نباید با همه یکسان رفتار شود؛ و اصلاً فحش دادن و بدگویی کردن به اقلیت‌های مذهبی یا سیاسی کار غلطی است.

در هر حال حضرت در اینجا می‌فرماید: بیزاری می‌جویم به سوی شما مسلمانان و به کسانی که در ذمه و پناه شما (اسلام) هستند از یهود و نصارا و مجوس و اقلیت‌ها، از ضرر و خساراتی که ارتش من ممکن است به شما وارد کند.

«إِلَّا مِنْ جَوْعَةِ الْمُضْطَرِّ لَا يَجِدُ عَنْهَا مَذْهَباً إِلَيَّ شِبَعِهِ»

(مگر کسی که گرسنه و ناچار باشد و برای سیر کردن خود جز آن راهی نیابد.)

کسی که از گرسنگی در حال مردن است به مقدار ضرورت، حتی گوشت مرده هم برایش حلال می‌شود تا به وسیله آن خود را از مرگ نجات دهد. می‌فرماید: «إِلَّا مِنْ جَوْعَةِ الْمُضْطَرِّ»: مگر از گرسنگی مضطری باشد که «لَا يَجِدُ عَنْهَا مَذْهَباً إِلَيَّ شِبَعِهِ»: از این گرسنگی هیچ راهی به سیری ندارد، در این حال برای او حلال است که با زور نان را بگیرد و البته بهای آن را باید بپردازد.

### دستورات علی علیه السلام به کارپردازان درباره ارتشیان

«فَنَكَلُوا مَنْ تَنَاوَلَ مِنْهُمْ شَيْئاً ظُلماً عَن ظُلْمِهِمْ»

(پس به کیفر رسانید کسانی را که به ستم چیزی از آنان می‌گیرند در برابر ستمی که روا داشته‌اند.)

«تَنَكِيلٌ» یعنی عقاب کردن. «عَن ظُلْمِهِمْ» متعلق به «نَكَلُوا» است. در حقیقت عقاب کردن متضمن معنای باز داشتن هم هست؛ پس آنان را عقوبت کنید و از ظلم کردن بازشان دارید. در حقیقت حضرت به فرمانداران و استانداران شهرستانها اختیار می‌دهد که اگر ارتشی‌ها تخلف کردند شما حق دارید محاکمه‌شان کنید. می‌فرماید: اگر چیزی از مردم برداشتند و پولش را ندادند، شما فرماندارها حق دارید جریمه‌شان

کنید و بازشان دارید؛ زیرا ارتش هم باید به حق خود قانع باشد و هیچ فرقی با بقیه افراد ندارد.

پس ارتشی‌ها اگر تخلف کردند باید با آنها برخورد شود. ولی از طرفی مردم هم حق ندارند به ارتشی‌ها سنگ پیرانند یا توهین کنند و راه را بر آنها ببندند و آنان را اذیت کنند؛ و اگر بیکاره‌ها و اوباش خواستند آنها را مسخره کنند، شما فرماندارها باید مانع شوید. این است که می‌فرماید:

«وَكُفُّوا أَيْدِي سَفَهَائِكُمْ عَنْ مُضَارَّتِهِمْ وَالتَّعَرُّضِ لَهُمْ فِيمَا اسْتَنْتَيْنَاهُ مِنْهُمْ»

(و دستان کم‌خردان خود را باز دارید از زیان رساندن به ارتشیان و دست درازی به ایشان در آنچه از آنان استثناء نمودیم.)

مثلاً اگر فردی از گرسنگی در حال مرگ بوده و به او نان نفروخته‌اند و نان کسی را برداشته و پولش را هم داده است، اگر چه صاحب آن هم راضی نبوده ولی به او اجازه داده شده است که برای حفظ جانش نان را بردارد و بخورد، حالا نگذارید کسی مزاحم اینها بشود که چرا رفتند و مال مردم را خوردند؛ و باز دارید جوانها و سفیهان را از این که متعرض آنها شوند در چیزهایی که ما استثناء کردیم و در آنجا مجاز هستند.

بنابراین سربازهای در جبهه اگر احتیاجات ضروری پیدا کردند به طوری که جانشان در معرض خطر باشد، می‌توانند به اندازه ضرورت از مال مردم بردارند؛ اما پولش را هم باید بپردازند؛ ولی نباید بی‌جهت به مال مردم دست درازی کنند.

و خلاصه این که من ارتش را فرستادم و شما با آنها برخورد می‌کنید، سفارشی را که به آنها باید بکنم کرده‌ام و به شما هم اختیار داده‌ام که اگر تخلف کردند آنان را عقوبت کنید. اما من هم خودم دنبال ارتش هستم و اگر مسائلی هست که نتوانستید حل کنید من خودم آنها را حل می‌کنم، و اگر مال مردم را مصادره کردند و یا در جایی تخلفی شده باشد جبران می‌کنم.

## دعوت به دادخواهی

«وَ أَنَا بَيْنَ أَظْهُرِ الْجَيْشِ، فَارْفَعُوا إِلَيَّ مِظَالِمَكُمْ»

(و من پشت سر ارتشیان هستم، پس دادخواهی هاتان را نزد من آورید.)

«أَظْهُرُ» جمع «ظَهْر» به معنای پشت است؛ «أَظْهُرِ الْجَيْشِ» یعنی به دنبال لشکر و پشت سر لشکر.

«وَ مَا عَرَآكُمْ مِمَّا يَغْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ، [وَ مَا] لَا تُطِيقُونَ دَفْعَهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَ بِي»

(و آنچه را از کار ایشان که بر شما روی آورده و چیره می‌گردد، و شما توانایی برطرف کردن آن را جز به یاری خداوند و شکایت نزد من ندارید.)

«عَرَأَ» فعل ماضی است به معنای عارض شد.

«فَأَنَا أُغَيِّرُهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ إِنْ شَاءَ»

(پس من اگر خدا بخواهد به یاری او آن ستم را جبران خواهم کرد.)

اگر زورتان به سران ارتش نمی‌رسد، من که می‌آیم بگویند تا جبران کنم. پس این نامه را حضرت به فرمانداران و استانداران و بخشداران و مأمورین مالیات شهرهایی که ارتش از آنجا عبور می‌کند نوشته و به آنها هم اختیاراتی داده که جلوی ارتش را از این که خسارت وارد کنند بگیرند و هم به ارتشی‌ها سفارش کرده که به مردم اذیت نکنند؛ و در پایان می‌گوید: من خودم می‌آیم و اگر ظلمی و جنایتی انجام شده نزد من بیاورید تا جبران کنم.

ببینید در آن زمان با این که تلفن، تلگراف و وسایل امروزی نبوده است، باز حضرت علی علیه السلام تمام جهات را رعایت می‌کرده است؛ و قبل از این که ارتش بخواهد عبور کند نامه نوشته و نکات ضروری را سفارش نموده است.

## « نامه ۶۱ »

و من کتاب له علیه السّلام إلى کمیل بن زیاد النّخعی، و هو عامله علی هیت، ینکر علیه ترکه دفع من یجتاز به من جیش العدو طالباً الغارة:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وَدَّي، وَ تَكْلُفَهُ مَا كُفِيَ، لَعَجْزُ حَاضِرٍ وَ رَأْيُ مُتَبَرٍّ، وَ إِنَّ تَعَاطِيكَ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ قَرْقِيسِيَا، وَ تَعْطِيلَكَ مَسَالِحَكَ الَّتِي وَلَّيْنَاكَ، لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنَعُهَا وَ لَا يَزِدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا، لَرَأْيِ شِعَاعٍ؛ فَقَدْ صِرْتَ جِسْرًا لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلَى أَوْلِيَائِكَ غَيْرِ شَدِيدِ الْمُنْكَبِ، وَ لَا مَهِيْبِ الْجَانِبِ، وَ لَا سَادِّ تُغْرَةَ، وَ لَا كَاسِرٍ لِعَدُوِّ شَوْكَةَ، وَ لَا مُعْنٍ عَنِ أَهْلِ مِصْرِهِ، وَ لَا مُجْزٍ عَنِ أَمِيرِهِ.»

نامه عتاب آمیز حضرت علی علیه السلام به فرماندار شهر هیت

«و من کتاب له علیه السلام إلى کمیل بن زیاد النّخعی، و هو عامله علی هیت، ینکر علیه ترکه دفع من یجتاز به من جیش العدو طالباً الغارة»

(و از نامه آن حضرت علیه السلام است به کمیل بن زیاد نخعی، که کارگزار او بر شهر هیت بود؛ و بر کمیل خرده می‌گیرد که چرا راندن سپاهیان دشمن را که از قلمرو او گذشتند و در اندیشه تاراج بودند وانهاده است.)

کمیل بن زیاد از اصحاب خاص حضرت علی علیه السلام و از شیعیان او بوده که دعای معروف کمیل را هم حضرت به کمیل یاد داده است؛ مقبره کمیل بین نجف و کوفه است. او از بزرگانی بوده که به دست حجاج بن یوسف به جرم علاقه مندی به حضرت علی علیه السلام شهید گردید. ولی بعضی از اشخاص در عین حال که آدم خوب و متدینی هستند، اما قدرت اداره یک محل را ندارند. مسأله عرضه اداره کردن یک شهر یا یک استان مسأله دیگری غیر از آدم خوب بودن است. از جمله این افراد کمیل بن زیاد



است. او با این که آدم بسیار خوبی می‌باشد، در عین حال از این نامه حضرت استفاده می‌شود که کمیل در اداره کردن شهر هیت و دفع دشمنان ضعیف بوده است.

در زمان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ معاویه به شهر هیت که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کمیل را فرماندار آنجا قرار داده بود حمله می‌کند و اموال مردم را به غارت می‌برد. در آن موقع کمیل به جای دفع دشمن، برای انتقام به شهر دیگری که در دست معاویه بوده به نام قرقیسیا حمله می‌کند. حضرت از این کار او ناراحت می‌شود و می‌فرماید: چیزی که وظیفه تو بود حفظ شهر خودت بود و باید مرزهای شهر را حفظ کنی و اجازه ندهی ارتش معاویه حمله کرده و شهر تو را غارت کند؛ حالا این کار را انجام ندادی و می‌روی دنبال کاری که وظیفه تو نیست و برای انتقام به شهر آنان حمله می‌کنی؟! در اسلام این مسأله آمده است که اگر دشمن به وسیله زن و بچه و یا هر فرد بی‌گناهی تترس کند و در پناه آنان قرار گیرد و مسلمین در دفاع مقدس خود چاره‌ای جز مقابله به مثل نداشته باشند، در این صورت به مقدار ضرورت مقابله به مثل مانعی ندارد، لکن بعد از اتمام حجّت و برای دفاع از اسلام و مسلمین نه برای انتقام. لذا حضرت نامه عتاب آمیزی به کمیل می‌نویسد و ملاحظه کاری و سیاسی کاری نمی‌کند و نمی‌گوید: کمیل از خود ما و از بزرگان است و دلش می‌شکند. بلکه صریحاً حق را می‌گوید و می‌فرماید:

### سفارش بر انجام مسئولیت

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وَدَّى»

(اما بعد؛ پس همانا از دست دادن آدمی آنچه را بر عهده اوست)

این جمله خوبی است برای همه کسانی که مسئولیت پذیرفته‌اند، که همه افراد مسئولیت خود را خوب انجام دهند و این طور نباشد که هر کسی کار خود را رها کند و در کار دیگری دخالت نماید.

«وَ تَكَلَّفَهُ مَا كُفِيَ، لَعَجْزُ حَاضِرٍ وَ رَأْيُ مُتَبَرِّءٍ»

(و خود را به زحمت انداختن درباره آنچه برعهده دیگری است، ناتوانی آشکار و اندیشه‌ای تباه شده است.)

«تکلف» یعنی خود را به زحمت انداختن. «ما کُفِيَ» یعنی آن چیزی که کفایت شده و دیگری مسئول آن است. و «مُتَبَرِّءٍ» یعنی فاسد و هلاک شده. می‌فرماید: ضایع کردن کار خود و متحمل شدن کاری که به عهده دیگری است عجزی آشکار است، و رأی این انسان رأی فاسد و غلطی است که سبب هلاکت او می‌شود.

خلاصه در عاجز بودن او همین بس که مسئولیت خود را خوب انجام نداده و به سراغ کاری که به او مربوط نیست رفته است. در این صورت دو خطا مرتکب شده: یکی این که مسئولیت خود را خوب انجام نداده، و دیگر این که در کار دیگران دخالت کرده است.

«وَ إِنِّ تَعَاطَيْكَ الْغَارَةَ عَلَىٰ أَهْلِ قَرْقِيسِيَا»

(و بی تردید تاختن و تاراج کردن تو مردم قرقیسیا را)

تو فرماندار شهر هیت هستی و فرماندار این شهر باید همین شهر را حفظ کند، حالا تو رفتی اهل قرقیسیا را که شهر دیگری است غارت کردی!؟

«وَ تَعْطِيلِكَ مَسَالِحِكَ الَّتِي وَلِيْنَاكَ»

(و رها نمودن مرزهای خود که تو را بر آن گمارده‌ایم)

«مَسَالِح» صیغه جمع به معنای محل اسلحه است؛ و چون همیشه برای حفاظت از شهر باید اسلحه در کنار مرزها باشد، از مرزها به مسالِح تعبیر شده است.

«لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنَعُهَا وَلَا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا، لِرَأْيِ شَعَاعٍ»

(و حال آن که کسی نیست که آن را حفظ کند و سپاهیان دشمن را از آن برگرداند، اندیشه‌ای است

فاسد و پریشان.)

آن مرزهایی که ما تو را والی آنجا قرار دادیم و باید آنجا را حفظ می‌کردی رها کردی، ارتش و سپاه در آنجا قرار ندادی که شهر را حفظ کند و کسی نبوده است که ارتش معاویه را از مرزهای تو برطرف نماید؛ این عمل تو یعنی حفظ نکردن شهر خودت و انجام کاری که وظیفه‌ات نبوده است یعنی حمله به شهر دیگر، رأی فاسد و باطلی است؛ و خلاصه رأی ثابت و عاقلانه‌ای نیست.

«فَقَدْ صِرْتَ جِسْرًا لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلَى أَوْلِيَائِكَ»

(پس تو پلی گشتی برای دشمنان که اراده کردند دوستان را تاراج نمایند.)

مثل این است که تو به جای این که جلویشان را بگیری در غارت کردن و تاراج

نمودن شهرت به آنها کمک می‌کنی!

«غَيْرَ شَدِيدِ الْمُتَكِبِ، وَلَا مَهِيْبِ الْجَانِبِ»

(در حالی که نه قدرت و توانی استوار داشتی، و نه دشمن از جانب تو ترس و واهمه داشت.)

دوش و بازوی محکم و استوار نداشتی و دشمن از جانب تو خوف و ترسی ندارد و برایت ارزشی قائل نیست. تو باید قدرت را با قدرت جواب دهی تا دشمن واهمه داشته باشد و هوس حمله کردن به تو را هم نکند.

«وَلَا سَادٌ تُغْرَةُ، وَلَا كَاسِرٌ لِعَدُوِّ شَوْكَةً»

(و نه توان بستن راه رخنه را داشتی، و نه قوت و قدرت دشمن را شکستی.)

«ساد» یعنی سدّ کننده. «تُغْرَةُ» درّه‌ای است که از آنجا به کوهستانها عبور می‌کنند و

یا گردنه و راه کوهستان که دشمن معمولاً از آنجا نفوذ می‌کند.

دشمن هر چقدر هم شوکت و عظمت داشته باشد با یک نهیب و کشتن چند نفر از آنها، باید شوکت و قدرت آنها را در هم شکنی؛ و تو این قدرت را نداشتی. و خلاصه با این که کمیل آدم خیلی خوبی بوده است، در کار خود سستی نشان داده و حضرت به او عتاب می‌کند.

«وَلَا مُغْنٍ عَنْ أَهْلِ مِصْرِهِ»

(و نه مردم شهرت را بی نیاز کردی.)

فرماندار یک شهر باید تمام حوایج مردم آن شهر را از جهت آذوقه و راه و... زیر نظر بگیرد و برآورده کند. حضرت می‌فرماید: مردم باید به سبب توبی‌نیاز شوند، در حالی که توبه این کار هم قادر نیستی.

«وَلَا مُجْزٍ عَنْ أَمِيرِهِ»

(و نه کفایت‌کننده از جانب فرمانده خود بودی.)

فرمانداری که حضرت در شهری قرار می‌دهد در حقیقت جانشین خودش در آن شهر است؛ و این جانشین باید تمام وظایف و مسئولیت‌های فرمانده خود را که امیرالمؤمنین است انجام دهد که مردم شهر از حضرت امیر طلبکار نباشند. حضرت کمبودهای شهر را هم مربوط به خود می‌دانسته و می‌گوید: من تو را نایب خود قرار دادم که تمام مسئولیت‌های مرا در آنجا انجام دهی. در واقع حضرت می‌خواهد این را بگوید: اگر چه فردی متدین و آدم خوبی هم باشد، ولی باید مسئولیت‌های خود را هم خوب انجام دهد. به کمیل بن زیاد هم که از اصحاب خاص خود حضرت است گوشزد می‌کند که تو باید شجاع باشی و دشمن از تو حساب ببرد و مسئولیت خود را خوب انجام دهی، ولی متأسفانه بر این کارها توانا نبودی.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۵۳۲ ﴾

### نامه ۶۲

نامه‌های حضرت امیر علیه السلام به مصر

محمد صلی الله علیه و آله گواه پیامبران

چیزی که در خاطر نمی‌گنجید

وقتی که برای نابودی اسلام ترسیدم

نترسیدن در انجام وظیفه

اظهار تأسف حضرت از آینده حکومت

فلسفه اصرار حضرت بر جنگ با معاویه

جنگ با دشمن وظیفه‌ای عقلانی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٦٢ »

و من كتاب له عليه السلام إلى أهل مصر، مع مالك الأشتر لما ولّاه إمارتها:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ نَذِيرًا لِّلْعَالَمِينَ، وَ مُهَيِّمًا عَلَى الْمُرْسَلِينَ، فَلَمَّا مَضَى ﷺ تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ، فَوَاللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي، وَ لَا يَخْطُرُ بِبَالِي أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعَجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ ﷺ عَنِ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَ لَا أَنَّهُمْ مُنْحَوُّهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ، فَمَا رَاعَنِي إِلَّا انْثِيَالُ النَّاسِ عَلَى فُلَانٍ، يُبَايِعُونَهُ، فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحْقِ دِينِ مُحَمَّدٍ ﷺ، فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلْمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قُوَّةِ وَ لَا يَتَّكِمُ إِلَّيَّ إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ، أَوْ كَمَا يَتَفَشَّعُ السَّحَابُ، فَتَهَضَّتْ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاحَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ، وَ اطْمَأَنَّ الدِّينُ وَ تَنَهَّنَه.»

و منه:

«إِنِّي وَاللَّهِ لَوْ لَقَيْتُهُمْ وَاحِدًا وَ هُمْ طِلَاعُ الْأَرْضِ كُلِّهَا مَا بَالَيْتُ وَ لَا اسْتَوْحَشْتُ، وَ إِنِّي مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ وَ الْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلِّي بِصِيرَةٍ مِنْ نَفْسِي وَ يَقِينٍ مِنْ رَبِّي، وَ إِنِّي إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ لَمُسْتَأَقٌّ، وَ حُسْنِ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَاجٍ، وَ لَكِنِّي آسَى أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَفَهَاؤُهَا وَ فُجَارُهَا، فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا، وَ عِبَادَهُ حَوْلًا، وَ الصَّالِحِينَ حَرْبًا،

وَالْفَاسِقِينَ حِزْبًا، فَإِنَّ مِنْهُمْ الَّذِي قَدْ شَرِبَ فِيكُمْ الْحَرَامَ، وَ جُلِدَ حَدًّا فِي الْإِسْلَامِ، وَإِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُسَلِّمْ حَتَّى رُضِخَتْ لَهُ عَلَى الْإِسْلَامِ الرِّضَائِخُ، فَلَوْلَا ذَلِكَ مَا أَكْثَرَتْ تَأْلِيْبِكُمْ وَ تَأْنِيْبِكُمْ، وَ جَمْعَكُمْ وَ تَحْرِيبَكُمْ، وَ لَتَرَكْتُمْ إِذْ أَبَيْتُمْ وَ وَبَيْتُمْ.

أَلَا تَرَوْنَ إِلَى أَطْرَافِكُمْ قَدْ انْتَقَصَتْ، وَ إِلَى أَمْصَارِكُمْ قَدْ افْتَتِحَتْ، وَ إِلَى مَمَالِكِكُمْ تَزَوَى، وَ إِلَى بِلَادِكُمْ تُغْزَى، انْفِرُوا - رَحِمَكُمُ اللَّهُ - إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكُمْ، وَ لَا تَتَأَقَلُوا إِلَى الْأَرْضِ فَتَفِرُّوا بِالْخَسْفِ، وَ تَبْؤُوا بِالذُّلِّ، وَ يَكُونُ نَصِيبِكُمُ الْأَخْسَ، وَ إِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرْقُ، وَ مَنْ نَامَ لَمْ يَنْمَ عَنْهُ؛ وَ السَّلَامُ.»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، نامه ۶۲ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است.

### نامه‌های حضرت امیر علیه السلام به مصر

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ارتباط با اعزام مالک اشتر به مصر سه نامه نوشته‌اند: یکی نامه‌ای بوده که حضرت به طور خلاصه به مردم مصر فرستاده و ظاهراً این نامه را قبل از رفتن مالک فرستاده‌اند، یکی هم نامه ۵۳ نهج البلاغه است که حضرت به عنوان دستورالعمل برای اداره مصر نوشته و همراه مالک بوده است، و نامه سوم هم همین نامه ۶۲ است که حضرت در این نامه از مسلمانان گله‌هایی را کرده‌اند.

همان‌گونه که در تیترا این نامه ذکر شده «إلى أهل مصر مع مالك الأشتر» این نامه به اهل مصر بوده و همراه مالک اشتر هم بوده است. نامه ۵۳ هم که دستورالعمل حضرت در مورد اداره مصر بوده به طور حتم همراه مالک بوده که پس از شهادت مالک توسط معاویه به دست معاویه افتاد و او آن را نگه داشت تا این که بعد از معاویه در



صندوقها و خزائن حکومتی باقی ماند و وقتی حکومت به عمر بن عبدالعزیز رسید او همه نامه‌های امیرالمؤمنین را به نام آن حضرت انتشار داد و به این نحو به دست شیعیان رسید.

### محمد ﷺ گواه پیامبران

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ نَذِيرًا لِّلْعَالَمِينَ، وَ مُهَيِّمًا عَلَى الْمُرْسَلِينَ»

(اما بعد؛ پس همانا خداوند سبحان محمد ﷺ را برانگیخت تا جهانیان را بیم دهد، و بر پیامبران گواه باشد.)

«نذیر» صفت مشبیه و به معنای ترساننده است؛ این یکی از القابی است که برای رسول خدا ﷺ ذکر شده؛ و صفت دیگر که نقطه مقابل این صفت است «بشیر» است که به معنای بشارت دهنده است. رسول خدا ﷺ به مؤمنین بشارت بهشت داده و آنها را از آتش جهنم ترسانده است.

«مُهَيِّمًا» از ماده «أَمِنَ» است، «مُهَيِّمًا» در اصل «مُأَيِّمًا» بوده که همزه را به هاء قلب کرده‌اند؛ این کار در کلام عرب شایع است و از جمله آن «ماء» است که در اصل «ماه» بوده و مصغّر آن «مُوَيْه» می‌آید. پس «مُهَيِّمًا» به معنای آرامش دهنده است که به معنای گواه و شاهد هم استعمال شده؛ البته این معنا به این خاطر است که وقتی انسان شاهد داشته باشد آرامش دارد، پس به این اعتبار مهیمن را به معنای شاهد و گواه گرفته‌اند. «مُهَيِّمًا عَلَى الْمُرْسَلِينَ» یعنی او گواه و شاهدی است برای فرستادگان خدا؛ اگر آنها در روز قیامت گفتند خدایا ما به وظیفه خود عمل کردیم، آن حضرت شاهد و گواه آنها خواهد بود.

### چیزی که در خاطر نمی‌گنجید

«فَلَمَّا مَضَىٰ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ، فَوَاللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَىٰ فِي رُوعِي، وَلَا يَخْطُرُ بِيَالِي أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعَجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَلَا أَنَّهُمْ مَنَحُوهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ»

(اما چون آن حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درگذشت پس از او مسلمانان در کار حکومت به کشمکش برخاستند؛ پس به خدا سوگند هیچ به قلب من نمی‌گذشت، و در خاطر نمی‌گنجید که عرب این حکومت را پس از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از اهل بیت او بیرون آورند، و نه ایشان پس از آن حضرت آن را از من دور گردانند.)

«الأمر» اصطلاحاً به معنای حکومت است؛ «تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ»: مسلمانان بعد از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حکومت و زعامت مسلمین نزاع کردند. «تنازع» باب تفاعل و از ماده «نزع» به معنای کشمکش است؛ یعنی وقتی حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت، مسلمانان بر سر امر حکومت نزاع به راه انداختند و کشمکش کردند.

قرآن شریف فرموده است: ﴿وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذَهَبَ رِيحُكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «و خدا و پیامبرش را فرمان برید و با هم نزاع نکنید، که سست می‌شوید و قدرت شما از بین می‌رود.» نمی‌گوید اختلاف نظر نداشته باشید؛ چون همه علما و دانشمندان اختلاف نظر دارند و با بحث و تبادل نظر، یکی دیگری را قانع و مجاب می‌کند؛ اما نزاع و کشمکش در میان مسلمانان آنها را ضعیف و ناتوان می‌گرداند. حضرت در این جمله فرموده‌اند: مسلمانان بعد از رحلت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به نزاع و کشمکش پرداخته و در مورد امر خلافت بکش بکش راه انداختند.

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۴۶.

بعد فرموده است: «فَوَاللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَىٰ فِي رُوعِي»: پس به خدا سوگند هیچ به قلبم نمی افتاد. «روع» در لغت به معنای فزع و ترس است، ولی چون محل و جایگاه ترس در قلب است به قرینه حال و محل به قلب انسان هم «روع» گفته شده است. می فرمایند: هیچ به قلبم نمی افتاد «و لَا يَخْطُرُ بِبَالِي»: و به فکرم نیز خطور نمی کرد «أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعَجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ»: که عرب این حکومت را پس از پیامبر از اهل بیت او بکنند «و لَا أَنَّهُمْ مُنْخَوُّهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ»: و نه ایشان این حکومت را از من که علی هستم دور کنند.

حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام با این که معصوم بوده اند در عین حال نسبت به آنهایی که او را از حقش محروم کردند سوء ظن نداشته اند؛ شاید باورکردنی هم نباشد، علی عَلَيْهِ السَّلَام با آن همه سوابقی که داشت، با آن که در میان مردها اول کسی است که به رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آورده، شجاع ترین فردی است که جنگها را به نفع اسلام و مسلمین به پیروزی می رساند، علی عَلَيْهِ السَّلَام کسی است که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن همه از او تمجید و تعریف فرموده و او را به خلافت بعد از خود معرفی نموده اند.

ترمذی در صحیح خود این موضوع را نقل کرده است، علی عَلَيْهِ السَّلَام کسی است که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در غدیر او را معرفی فرمود و بسیاری از صحابه و از جمله ابوبکر و عمر با او بیعت کردند و به او «بَيْحُ بَيْحٍ» مبارک باد گفتند، چطور می شود این مردم همه این مجاهدات و فداکاریها را فراموش کنند و مسیر خلافت را منحرف نمایند؟ از این رو فرموده اند: اصلاً به قلبم نمی افتاد و به فکرم خطور نمی کرد که خلافت را از اهل بیت پیامبر بگیرند و آن را از من دور گردانند. ولی همان روز رحلت حضرت و درست در وقتی که علی عَلَيْهِ السَّلَام مشغول غسل رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود در سقیفه جمع شدند و به گفته ماوردی در همان اول کتاب «الاحکام السلطانية» فقط پنج نفر با ابوبکر بیعت کردند، بعد هم راه افتادند و با تهدید و تبلیغات از مردم بیعت گرفتند و علی عَلَيْهِ السَّلَام را خانه نشین کردند.

### وقتی که برای نابودی اسلام ترسیم

«فَمَا رَاعِنِي إِلَّا انْثِيَالُ النَّاسِ عَلَيَّ فُلَانٍ، يُبَايِعُونَهُ، فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَيَّ مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ ﷺ»

(و مرا به تعجب و انداشت مگر شتابزدگی مردم بر فلانی، و این که با او بیعت می نمودند، پس من دست خود را از بیعت باز داشتم تا این که دیدم گروهی از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته اند و به نابود ساختن دین محمد ﷺ فرا می خوانند.)

«فَمَا رَاعِنِي»: پس مرا به تعجب نینداخت. «انْثِيَالُ» به معنای فرو ریختن یکمرتبه یک تپه خاکی است که زیر آن را خالی کرده باشند. «إِلَّا انْثِيَالُ النَّاسِ عَلَيَّ فُلَانٍ» یعنی همان گونه که آن تپه بی درک و شعور یکمرتبه فرو می ریزد، آن مردم هم بدون دقت و فکر یکمرتبه بر سر فلانی ریختند. «يُبَايِعُونَهُ»: و با او بیعت کردند. مقصود حضرت از کلمه «فلان» ابوبکر است.

ابن ابی الحدید می گوید: حضرت امیر عليه السلام در هیچ جای سخنان خود کلمه «فلان» به کار نبرده اند؛ در این نامه تعبیر به «ابی بکر» کرده و در خطبه شمشقیه هم تعبیر به «ابن ابی قحافه» فرموده اند؛ منتها بعداً دیگران خواستند محافظه کاری کنند کلمه «فلان» را گذاشتند و گرنه حضرت امیر عليه السلام از کسی ترسی نداشتند که بخواهند محافظه کاری داشته باشند و با کنایه مطلبی را بیان کنند.

«فَأَمْسَكْتُ يَدِي»: پس من بیعت نکردم، آنها می آمدند که به زور از من بیعت بگیرند، من دستم را کشیدم و امساک کردم و بیعت نکردم؛ «حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَيَّ مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ ﷺ»: تا این که دیدم مردم شروع کردند از اسلام برگردند، من فرصت را مغتنم شمردم چون دیدم اصل و اساس اسلام در خطر است، دیدم که آنها از اصل دین اسلام برمی گردند و مردم را دعوت می کنند تا

دین حضرت محمد ﷺ را از میان بردارند. هر کسی به نحوی فعالیت دارد، دور مسیلمه کذاب را گرفته و چند نفری ادعای پیامبری کردند، یک عده‌ای مرتد شدند و زکات ندادند، من دیدم باید اسلام را تقویت کنم. نمی‌فرمایند باید ابوبکر و عمر را تقویت کنم، بلکه می‌گویند باید اسلام را تقویت کنم. حضرت دید اگر بخواهد با آنها مخالفت کند جنگ داخلی به راه می‌افتد.

«فَخَشِيتُ أَنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَكْبَرًا مِنْ قُوَّةِ وَلَايَتِكُمْ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعٌ أَيَّامٍ قَلِيلٍ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ»

(آنگاه ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم شکاف یا ویرانی بنیان‌کنی در آن بینم که مصیبت آن بر من بزرگتر باشد از این که حکومت شما از دست برود، که آن حکومت توشه روزهایی چند است که آنچه از آن حاصل می‌شود چون سراب از میان می‌رود.)

«فَخَشِيتُ أَنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا»: پس ترسیدم که اگر من به یاری اسلام و مسلمین نپردازم و از آن دفاع نکنم یک ثلمه و سوراخی در اسلام پیدا شود «أَوْ هَدْمًا»: و یا خرابی بنیان‌کنی در اسلام پدید آید «تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَكْبَرًا»: که مصیبت آن بر من بزرگتر باشد «مِنْ قُوَّةِ وَلَايَتِكُمْ»: از این که ولایت و حکومت شما از بین برود «الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعٌ أَيَّامٍ قَلِيلٍ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ»: آن ولایت و حکومتی که سرمایه روزهای کمی است (مقصود دوران عمر است) و بالاخره با پایان یافتن عمر من آن ولایت و ماحصل آن مانند سراب زایل خواهد شد.

مقصود حضرت این است که وقتی من دیدم ابوبکر و عمر اسلام را از مسیر اصلی منحرف نموده‌اند و از طرفی دیگران هم در مقابل اسلام دکان باز کرده و اسلام را تضعیف می‌کنند و مردم را به غیر دین محمد ﷺ دعوت می‌کنند، اگر من هم

بخواهم با ابوبکر و عمری که به ظاهر از اسلام حمایت می‌کنند بجنگم، باعث می‌شوم اینها هم تضعیف شوند و اسلام به کلی نابود گردد؛ پس این نابودی برای من سخت‌تر و سنگین‌تر است از این که ولایت بر شما را مادام‌العمر از دست بدهم؛ بنابراین ترجیح دادم ولایت از دستم برود ولی اسلام سالم بماند. این هم یکی دیگر از فداکاریهای آن حضرت بود.

«أَوْ كَمَا يَتَّقِعُ السَّحَابُ، فَتَهْضُتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَا حَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ، وَاطْمَأَنَّ الدِّينَ وَ تَنَهَّنَهُ»

(یا چون ابر پراکنده می‌گردد؛ پس در میان آن پیشامدها برخاستم تا این که باطل زایل شد و از میان رفت، و دین آرامش یافت و از انحراف باز ایستاد.)

این جملات دنباله کلام سابق است؛ فرموده‌اند: ترسیدم اگر با آنها مخالفت کنم دین مانند سراب نابود شود و یا مانند ابر از هم پاشیده شود، پس در این پیشامدها ایستادگی کردم و از دین دفاع و حمایت کردم «حَتَّى زَا حَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ»: تا این که باطل زایل شد و از میان رفت «وَاطْمَأَنَّ الدِّينُ»: و دین آرامش پیدا کرد «وَ تَنَهَّنَهُ»: و از انحراف جدا شد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با این که ابوبکر و عمر را به عنوان خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ولی امر مسلمین قبول نداشت، ولی چون آنها در مقابل تخریب دیگران قرار گرفته بودند و امکان نابودی اصل اسلام وجود داشت، با آنها کنار آمده بود و به مسجد می‌رفت و دفاع می‌کرد و آنها را در امر دین کمک می‌نمود، آنها نیز با آن حضرت مشورت می‌کردند؛ عمر بیش از هفتاد مرتبه گفته بود: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عَمْرٌ» اگر علی علیه السلام نبود عمر هلاک شده بود. به هر حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جلسات آنان حاضر می‌شد، اشتباهات آنها را برطرف می‌کرد و حتی الامکان اسلام را از اعوجاج نجات می‌داد.

یکی از علما جریان حضرت امیر علیه السلام را در اینجا به آن دو زنی که بر سر یک کودک نزاع داشتند و هر دوی آنان ادعای فرزندى او را داشتند تشبیه کرده و می گوید: مادرِ واقعی اسلام حضرت امیر علیه السلام بود که برای حفظ اسلام از حق خود گذشت.

### نترسیدن در انجام وظیفه

سید رضی این نامه حضرت را تقطیع کرده است؛ در قسمت دیگری از آن می فرماید:

«إِنِّي وَاللَّهِ لَوْ لَقَيْتُهُمْ وَاحِدًا وَهُمْ طِلَاعُ الْأَرْضِ كُلِّهَا مَا بَالَيْتُ وَلَا اسْتَوْحَشْتُ، وَإِنِّي مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ وَالْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلِي بَصِيرَةٌ مِنْ نَفْسِي وَ يَقِينٌ مِنْ رَبِّي»  
(به خدا سوگند اگر من به تنهایی با آنان روبرو شوم و همه روی زمین از آنها پر باشد، نه باکی دارم و نه می هراسم؛ و بی تردید من بر ضلالتی که ایشان در آن غوطه ورنند و هدایتی که خود بر آن هستم، از جانب خویش آگاهم و از جانب پروردگارم یقین دارم.)

«طِلَاع» به معنای «مِلا» است، «مِلا الأرض» یعنی زمین پر. «إِنِّي وَاللَّهِ لَوْ لَقَيْتُهُمْ وَاحِدًا وَهُمْ طِلَاعُ الْأَرْضِ كُلِّهَا»: به خدا سوگند اگر من به تنهایی با آنان روبرو شوم و زمین از آنها پر باشد و آنها زمین را از خود پر کرده باشند «مَا بَالَيْتُ»: باکی ندارم «وَلَا اسْتَوْحَشْتُ»: و ترس و واهمه ای ندارم.

می خواهند بفرمایند: خیال نکنید که من ترس و وحشتی داشتم که کناره گیری کردم، به خدا سوگند که چنین نبوده و تنها به وظیفه خود عمل کردم؛ اگر همه روی زمین از اینها پر بود و من بدون لشکر و تنها بودم، وحشتی نداشتم و ترسی به دل راه نمی دادم؛ و این بدان جهت بود که «إِنِّي مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ»: من از آن گمراهی که آنان در آن غوطه ور هستند «وَالْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ»: و آن هدایتی که خود بر آن هستم «لَعَلِي بَصِيرَةٌ مِنْ نَفْسِي وَ يَقِينٌ مِنْ رَبِّي»: در بصیرت و یقین از خود و از خدای خود هستم.

مقصود حضرت این است که من در گمراهی آنها و در هدایت خودم هیچ شک و تردیدی ندارم و به همین جهت هم اگر یک تنه در برابر آنها قرار بگیرم ترسی ندارم و چون در راه حق هستم از زیادی آنان وحشتی ندارم.

البته این که مقصود حضرت از مصداق ضمیر مفعول در «لَقِيْتُهُمْ» و از گمراهی آنان در «ضَلَالِهِمْ» معاویه و اصحاب اوست یا همانهایی که حق او را غصب کردند، معلوم نیست و شاید اگر همه نام ذکر شده بود معلوم می شد.

### اظهار تأسف حضرت از آینده حکومت

«وَإِنِّي إِلَىٰ لِقَاءِ اللَّهِ لَمُشْتَاقٌ، وَحُسْنِ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَّاجٍ، وَ لَكِنِّي آسَىٰ أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سُفَهَاؤُهَا وَ فُجَّارُهَا، فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا، وَ عِبَادَهُ خَوْلًا، وَ الصَّالِحِينَ حَرْبًا، وَ الْفَاسِقِينَ حِزْبًا»

(و همانا من به دیدار خداوند آرزومندم، و به پاداش نیکوی او چشم به راهی امیدوارم؛ ولیکن تأسف من از این است که حکومت این امت به دست کم خردان و بدکاران آنها بیفتد؛ پس بیت المال را دست به دست بگردانند، و بندگان خدا را به خدمت گیرند، و با شایستگان در جنگ باشند، و با تباہکاران همیاری نمایند.)

سخن حضرت در این بود که اگر همه آنها زمین را پر کنند و من یک تنه با آنها روبرو شوم ترس و وحشتی ندارم؛ و حالا در ادامه فرموده اند: «وَإِنِّي إِلَىٰ لِقَاءِ اللَّهِ لَمُشْتَاقٌ»: این طور نیست که از مرگ بترسم، مرگ وسیله ملاقات خداوند است و من مشتاق ملاقات او هستم و از شهید شدن در راه او باکی ندارم؛ «وَ حُسْنِ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَّاجٍ»: آن کلمه «إِلَىٰ» اینجا هم هست، یعنی «وَإِلَىٰ حَسَنِ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَّاجٍ»: و من به ثواب نیکوی او منتظر و امیدوار هستم.

این کلمات بعدی دلیل است بر این که مقصود حضرت از این جملات، معاویه و



اصحاب اوست. اگر کسی بگوید: تو که مشتاق ملاقات خدا هستی و از شهادت هم باکی نداری پس خودت به جنگ آنها برو و با آنها بجنگ تا به مقصودت برسی! حضرت در جواب چنین سخنی فرموده‌اند: «وَلَكِنِّي آسَى أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سُفَهَاؤُهَا وَفُجَارُهَا»: درست است که از شهادت باکی ندارم ولیکن نگرانی و تأسف من از این است که امر حکومت و ولایت بر این مردم به دست کم‌خردان و جنایتکاران آنها بیفتد. «آسی» فعل متکلم وحده از «آسی، یأسی» به معنای تأسف است؛ یعنی تأسف می‌خورم از این که متولّی این امت شوند کم‌خردان و جنایتکاران آنها.

و وقتی چنین شد «فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا»: پس بیت‌المال را سبب قدرت خود قرار می‌دهند. «دُول» جمع «دَوْلَة» است از ماده «تداول» و به معنای قدرت اقتصادی است؛ نه این که مال دست به دست می‌شود، پس از این جهت به آن «دَوْلَة» گفته‌اند. می‌فرمایند: وقتی کم‌خردان و جنایتکاران بر این امت حاکم شدند، آن وقت مال الله را که بیت‌المال مسلمین است مایه قدرت اقتصادی خود قرار می‌دهند و دست به دست می‌گردانند؛ آن بیت‌المالی را که حق فقرا، ضعفا، زنان بدون شوهر و بچه یتیم است سرمایه زندگی و قدرت خود قرار می‌دهند و در هر راهی که می‌خواهند مصرف می‌کنند.

«وَعِبَادَةُ خَوْلًا»: و بندگان خدا را مانند بندگان زر خرید خود قرار می‌دهند. حکومت‌های ظالم به طور کلی ملت‌ها را به حساب نمی‌آورند، آنها ملت‌ها را بنده و نوکر خود می‌دانند و از گرده آنها به نفع خود هر باری را می‌کشند.

«وَالصَّالِحِينَ حَرْبًا، وَالْفَاسِقِينَ حِزْبًا»: آنها با انسانهای صالح و مؤمن جنگ می‌کنند و فاسقین و جنایتکاران دیگر را جزو حزب خود قرار می‌دهند و به آنها پیر و بال می‌دهند و آنها را تقویت می‌کنند. تأسف حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام از این بابت است

که به مردم مسلمان ظلم‌های زیادی می‌شود، نه این که حضرت شهید می‌شود و به لقاء الله می‌رسد.

«فَإِنَّ مِنْهُمْ الَّذِي قَدْ شَرِبَ فِيكُمْ الْحَرَامَ، وَ جُلِدَ حَدًّا فِي الْإِسْلَامِ، وَإِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُسْلِمَ حَتَّى رُضِخَتْ لَهُ عَلَى الْإِسْلَامِ الرَّضَائِخُ»

(چراکه از آنان کسی است که در میان شما مشروب حرام را نوشید، و مطابق حد اسلام تازیانه زده شد؛ و همانا از آنان کسی است که اسلام نیاورد تا برای اسلام آوردنش عطایایی به او اعطا شد.)

در این عبارت حضرت امیر علیه السلام سردمداران حکومت بنی امیه را که در زمان عثمان سرکار بودند به دو قسم تقسیم فرموده که قسمی از آنها مسلمان مشروب‌خوار بودند و تازیانه خوردند و قسمی از آنها اسلام را قبول نکردند.

«فَإِنَّ مِنْهُمْ الَّذِي قَدْ شَرِبَ فِيكُمْ الْحَرَامَ»: به تحقیق که بعضی از این سردمداران در بین شما مشروب حرام را خوردند. «وَ جُلِدَ حَدًّا فِي الْإِسْلَامِ»: و حدی را که در اسلام برای شاربین خمر تعیین شده بود به آنها زدند.

«وَ إِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُسْلِمَ حَتَّى رُضِخَتْ لَهُ عَلَى الْإِسْلَامِ الرَّضَائِخُ» این هم در وصف قسم دوم است که به طور کلی ایمان نیاوردند، اسلام اینها دروغین بود، از جمله اینها معاویه و پدرش ابوسفیان بود که در سال هشتم هجری در فتح مکه از ترس شمشیر اسلام آوردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از غنائم جنگ حنین به هر کدام صد شتر داد برای این که آنها تمایل به اسلام پیدا کنند و حداقل کارشکنی نکنند؛ به این قسم از افراد «مؤلفه قلوبهم» می‌گویند؛ یعنی کسانی که برای جلب توجه آنها به اسلام از اموال بیت‌المال به آنها می‌دهند؛ که یکی از آنها جناب معاویه بود! تمایل معاویه به اسلام به واسطه همان شترهایی بود که به او دادند.

«رضائخ» یعنی عطایا، و «رُضِخَتْ» از همان ماده و به معنای عطا شده است؛ یعنی برخی از آنها کسانی بودند که برای تألیف دل‌هاشان عطایایی از بیت‌المال به آنان عطا

شده است. خلاصه اینها سردمداران بودند و علی علیه السلام برای همین متأسف است که چنین افرادی بر مسلمانان حاکم شوند.

### فلسفه اصرار حضرت بر جنگ با معاویه

«فَلَوْلَا ذَلِكَ مَا أَكْثَرْتُ تَأْلِيْبِكُمْ وَ تَأْنِيْبِكُمْ، وَ جَمْعَكُمْ وَ تَحْرِيبَكُمْ، وَ لَتَرَكْتُكُمْ إِذْ أَبَيْتُمْ وَ وَبَيْتُمْ»

(پس اگر این تأسف نبود، این همه شما را بر نمی‌انگیختم و سرزنش نمی‌کردم، و به‌گرد آمدنتان نمی‌خواندم و ترغیب نمی‌کردم؛ و آن هنگام که سرباز زدید و سستی نمودید شما را رها می‌کردم.)

«ذلك» اشاره به تأسف حضرت است؛ فرموده است: اگر برای حاکم شدن و سرکار آمدن چنین افرادی تأسف نمی‌خوردم «مَا أَكْثَرْتُ تَأْلِيْبِكُمْ»: این همه شما را تحریص و تحریک برای جنگ با آنها نمی‌کردم «وَ تَأْنِيْبِكُمْ»: و این همه شما را برای اهمال در جنگ با آنها سرزنش نمی‌نمودم «وَ جَمْعَكُمْ»: و این همه تلاش برای جمع کردن شما نمی‌کردم «وَ تَحْرِيبَكُمْ»: و این همه شما را ترغیب نمی‌نمودم؛ «وَ لَتَرَكْتُكُمْ إِذْ أَبَيْتُمْ وَ وَبَيْتُمْ»: و اگر چنین نبود اصلاً شما را رها می‌کردم، وقتی که می‌دیدم شما از جهاد کردن اکراه و ابا دارید و سستی می‌کنید.

خلاصه همه این تحریص‌ها، سرزنش‌ها، و تلاش برای جمع‌آوری شما و رها نکردن شما بعد از آن همه سستی و کوتاهی، برای آن است که نمی‌خواهم چنین افرادی بر شما حاکم شوند.

### جنگ با دشمن و وظیفه‌ای عقلانی

«أَلَا تَرَوْنَ إِلَىٰ أَطْرَافِكُمْ قَدْ انْتَفَصَتْ، وَ إِلَىٰ أَمْصَارِكُمْ قَدْ افْتَتِحَتْ، وَ إِلَىٰ مَمَالِكِكُمْ تَزَوَىٰ، وَ إِلَىٰ بِلَادِكُمْ تُغزَىٰ، إِنْفِرُوا - رَحِمَكُمُ اللَّهُ - إِلَىٰ قِتَالِ عَدُوِّكُمْ»

(آیا به پیرامون خود نمی‌نگرید که کم شده است، و به شهرهایتان که [توسط دشمن] فتح گردیده، و به ممالک خویش که جدا گشته، و به شهرهایتان که مورد تاخت و تاز قرار گرفته؟! خداوند شما را رحمت نماید، به جنگ با دشمنان سرعت گیرید.)

اینها جملات تحریک‌آمیز حضرت به مردم مصر در مورد حملات معاویه به مصر و اطراف آن است. فرموده‌اند: «أَلَا تَرَوْنَ إِلَىٰ أَطْرَافِكُمْ قَدْ انْتَقَصَتْ»: آیا به اطراف خودتان توجه نمی‌کنید که چگونه کم شده و چگونه کشور اسلام تکه پاره می‌شود؟ «وَ إِلَىٰ أَمْصَارِكُمْ قَدْ افْتَتِحَتْ»: «أمصار» جمع «مصر» به معنای شهر است؛ یعنی آیا به شهرهای خود نگاه نمی‌کنید که هر روز یکی از آنها به نفع دشمنان شما فتح می‌شود و از دست شما بیرون می‌رود؟ مقصود حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از «أمصارکم» خود مصر نیست، بلکه مقصود شهرهایی است که مردم آن مسلمان شده و به کشور اسلام ملحق شده‌اند و معاویه هر روز به آنها حمله می‌کند.

«وَ إِلَىٰ مَمَالِكِكُمْ تُرَوَّى»: و آیا نگاه نمی‌کنید به مملکت‌هایتان که جدا می‌شود؟ «تُرَوَّى» از «انزوا» به معنای جدا شدن است. «وَ إِلَىٰ بِلَادِكُمْ تُغْزَى»: و آیا به شهرهایتان نگاه نمی‌کنید که مورد جنگ و حمله‌های دشمن قرار گرفته است؟ وقتی این گونه مورد تهاجم دشمن قرار گرفته‌اید «انْفِرُوا - رَحِمَكُمُ اللَّهُ - إِلَىٰ قِتَالِ عَدُوِّكُمْ»: - خداوند شما را رحمت کند - برای جنگ و جهاد با دشمن خویش به پاخیزید و تعجیل نمایید.

«وَ لَا تَتَّأَمَّلُوا إِلَى الْأَرْضِ فَتَقْرُوا بِالْخَسْفِ، وَ تَبْءُوا بِالذَّلِّ، وَ يَكُونُ نَصِيبِكُمُ الْأَخْسَ، وَ إِنَّا أَخَا الْحَرْبِ الْأَرْقُ، وَ مَنْ نَامَ لَمْ يُنَمَّ عَنْهُ؛ وَالسَّلَامُ»

(و سنگین نشوید و خود را به زمین نچسبانید که بر ذلت مستقر خواهید شد، و به خواری باز خواهید گشت، و بهره شما پست‌ترین است؛ و بی‌تردید برادر جنگ بیدار است، و آن که بخوابد دشمن از او به خواب نمی‌رود؛ والسلام.)

«لَا تَتَّقُوا» در اصل «لَا تَتَّقَلُوا» بوده و از ماده «ثقل» به معنای سنگینی است. در قرآن آمده است: «مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتَقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ»<sup>(۱)</sup> «چیست شما را که چون به شما گفته می شود در راه خدا کوچ کنید، روی زمین سنگین شده‌اید و به زمین چسبیده‌اید؟» مثل یک سنگ در گوشه‌ای چسبیده و تکان نمی‌خورید. اینجا هم حضرت می‌فرماید: «وَلَا تَتَّقَلُوا إِلَى الْأَرْضِ»: و سنگین نشوید و به زمین نچسبید «فَتَقَرُّوا بِالْحَسَفِ»: برای این که اگر به زمین بچسبید و از جنگ و مقابله با دشمن کوتاهی کنید آنها بر شما پیروز می‌شوند و شما با این کارتان اقرار به ذلت خود خواهید کرد. «حَسَف» به معنای ذلت است؛ یعنی خودتان موجب شده‌اید که ذلیل شوید.

«وَتَبَوَّءُوا بِالذُّلِّ»: و رجوع کردن و جاگرفتن شما با مذلت است. «تَبَوَّءَ» به هر دو معنای رجوع کردن و جاگرفتن آمده است. «وَيَكُونُ نَصِيبِكُمُ الْأَخْسَ»؛ «نصیب» به معنای سود و بهره است، «أَخْس» از «خسیس» و به معنای پست‌ترین است؛ یعنی اگر چنین شدید و دشمن بر شما پیروز شد بهره شما پست‌ترین چیزهاست.

«وَإِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرِقُّ»: و برادر جنگ بیدار است؛ مقصود از کلمه برادر در اینجا طرف جنگ است، طرف مقابل جنگ همیشه بیدار است؛ «وَمَنْ نَامَ لَمْ يُنَمَّ عَنْهُ»: و اگر کسی که دشمن دارد از دشمن غافل شود و بخوابد، دشمن از او غافل نمی‌ماند و در خواب نیست.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



## ﴿ درس ۵۳۳ ﴾

### نامهٔ ۶۳

ابوموسی مقدّسی بی‌کفایت  
توییح ابوموسی توسط حضرت  
هشدار برای کناره‌گیری از یاری دادن حق  
سفارش به تعقل و استقلال رأی  
پیشنهاد کناره‌گیری ابوموسی





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۶۳ »

و من کتاب له علیه السلام إلى أبی موسی الأشعری و هو عامله علی الکوفة، و قد بلغه عنه تثبیطه الناس علی الخروج إلیه لَمَا ندبهم لحرب أصحاب الجمل:

« مِنْ عَبْدِ اللَّهِ [عَلِيٍّ] أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ قَوْلٌ هُوَ لَكَ وَعَلَيْكَ، فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكَ فَارْفَعْ ذَلِكَ، وَاشْدُدْ مِئْزَرَكَ، وَأَخْرِجْ مِنْ جُحْرِكَ، وَأَنْدُبْ مَنْ مَعَكَ، فَإِنْ حَقَّقْتَ فَاثْقُدْ، وَإِنْ تَفَشَّلتَ فَاثْبُدْ، وَآيْمُ اللَّهِ لَتَوُتِينَ [مِنْ] حَيْثُ أَنْتَ، وَلَا تُتْرَكْ، حَتَّى يُخْلَطَ زُبْدُكَ بِخَائِرِكَ، وَذَائِبُكَ بِجَامِدِكَ، وَحَتَّى تُعْجَلَ فِي قَعْدَتِكَ، وَتَحْذَرَ مِنْ أَمَامِكَ كَحَذْرِكَ مِنْ خَلْفِكَ، وَمَا هِيَ بِالْهُوَيْنَا الَّتِي تَرْجُو، وَلَكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ الْكُبْرَى، يُرَكَّبُ جَمَلُهَا، وَيُدَلُّ صَعْبُهَا، وَيُسَهَّلُ جَبَلُهَا، فَأَعْقِلْ عَقْلَكَ، وَأَمْلِكْ أَمْرَكَ، وَخُذْ نَصِيْبَكَ وَحَظَّكَ، فَإِنْ كَرِهْتَ فَتَنَحَّ إِلَى غَيْرِ رَحْبٍ وَلَا فِي نَجَاةٍ، فَبِالْحَرِيِّ لَتُكْفَيَنَّ وَأَنْتَ نَائِمٌ حَتَّى لَا يُقَالَ: أَيْنَ فُلَانٌ؟ وَاللَّهِ إِنَّهُ لِحَقٌّ مَعَ مُحِقٍّ، وَمَا أَبَالِي مَا صَنَعَ الْمُلْحِدُونَ؛ وَالسَّلَامُ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۶۳ بر حسب نهج البلاغه‌های عبده و

فیض الاسلام است.

### ابوموسی مقدسی بی کفایت

وقتی طلحه و زبیر عایشه را فریب داده و او را تحریک کردند و بصره را اشغال نمودند و بیت‌المال را تاراج کردند، حضرت امیرالمؤمنین به طرف بصره حرکت نمودند و به ذی قار که تقریباً حدود دشت میشان است رسیدند، حضرت نامه‌ای به ابوموسی که آن وقت حاکم و استاندار کوفه بود فرستاد مبنی بر این که ما به طرف بصره عازم هستیم و شما مردم را ترغیب کنید به کمک ما بیایند.

وقتی نامه حضرت به ابوموسی رسید به مردم کوفه گفت: «إِنَّ عَلِيًّا إِمَامٌ هَدَىٰ وَ بِيَعْتُهُ صَاحِبَةُ الْإِيمَانِ لَا يَجُوزُ الْقِتَالُ مَعَهُ لِأَهْلِ الْقِبْلَةِ»<sup>(۱)</sup> علی امام به حق و هدایت است و بیعت با او صحیح است، اما جنگ با او در مقابله با اهل قبله جایز نیست.

ابوموسی طلحه و زبیر را جزو عشره مبشره می‌دانست و از طرفی مقابله با عایشه ام‌المؤمنین همسر رسول خدا ﷺ را امری مشکل تلقی می‌کرد، به همین لحاظ مردم را از کمک کردن به حضرت امیر عَلِيٌّ باز می‌داشت. ابوموسی به جای این که مردم را تشویق کند که علی عَلِيٌّ خلیفه مسلمانهاست، کوفه هم جزو کشور اسلام است، حاکم کوفه هم باید مردم را به اطاعت از خلیفه مسلمین ترغیب کند و از آنها بخواهد خلیفه را تنها نگذارند، بر عکس مردم را از کمک به حضرت بر حذر می‌دارد.

همین طوری که اسلام در همه اعصار از مخالفین و دشمنان ضربه خورده است، از این مقدس مآبهای نادان چون ابوموسی ضربه‌های زیادی خورده است.

آیا علی بر حق نباید در مقابل کسانی که به ناحق صفوف مسلمانان را در هم شکسته‌اند و تفرقه انداخته‌اند، هر چند آنها هم اهل قبله و از عشره مبشره باشند، قیام کند و حکومت را به مسیر حق بازگرداند؟

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۲۴۶.

به هر حال وقتی علی علیه السلام خبردار شد که استاندار کوفه (ابوموسی اشعری) به نشر عقیده مسموم خود در بین اهل کوفه پرداخته و آنها را از حرکت در جهت حق و حقیقت باز می‌دارد به نوشتن این نامه اقدام فرمود. مرحوم سید رضی در تیترا این نامه آورده‌اند:

«و من کتاب له علیه السلام إلی اَبی موسی الأشعری و هو عامله علی الکوفة»

(و از نامه آن حضرت علیه السلام است به ابوموسی اشعری که کارگزار او در کوفه بود.)

ابوموسی قبل از حکومت حضرت حاکم کوفه بود و وقتی حضرت به خلافت رسید او را بر سمت خود تثبیت نمود.

«و قد بلغه تثبیطه الناس علی الخروج إلیه لما ندبهم لحرب أصحاب الجمل»

(آنگاه که به حضرت خبر رسید که ابوموسی مردم را از حرکت به سوی او باز می‌دارد در آن

هنگام که ایشان را برای جنگ با اصحاب جمل فراخوانده بود.)

### تویخ ابوموسی توسط حضرت

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ [عَلِيٍّ] أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ قَوْلٌ هُوَ لَكَ وَعَلَيْكَ، فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكَ فَارْفَعْ ذَيْلَكَ،  
وَاشْدُدْ مِئْزَرَكَ، وَأَخْرِجْ مِنْ جُحْرِكَ، وَأَنْدُبْ مِنْ مَعَكَ، فَإِنْ حَقَّقْتَ فَأَنْفُدْ، وَإِنْ تَفَشَّلْتَ  
فَأَبْعُدْ»

(از بنده خدا علی امیرمؤمنان به عبدالله بن قیس:

اما بعد؛ سخنی از تو به من رسیده که هم به سود تو و هم بر زیان تو است؛ پس چون فرستاده من نزد تو آید دامان پیراهنت را بالا بزن، و لنگت [کمربندت] را محکم کن، و از سوراخ لانه‌ات بیرون بیا، و هر آن که را همراه تو است فراخوان؛ پس اگر حقیقت را یافتی به حق عمل کن، و اگر دودل و بی‌اراده‌ای پس کناره گیر.)

«عبدالله» اول در کلام حضرت و صف حضرت امیر علیه السلام است، یعنی از بنده خدا که نامش علی است؛ ولی «عبدالله» دوم اسم ابوموسی اشعری است، یعنی به عبدالله فرزند قیس.

متن نامه حضرت امیر علیه السلام به ابوموسی اشعری این است که فرموده: «فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ قَوْلٌ هُوَ لَكَ وَعَلَيْكَ»: از تو سخنی به من رسیده که هم به نفع تو و هم بر ضرر تو است.

این سخنی که از ابوموسی سرزد و از یک جهت به نفع او و از جهت دیگر به ضرر او بود، این است که گفته بود: «إِنَّ عَلِيًّا إِمَامٌ هَدَىٰ وَبِيعْتَهُ صَحِيحَةٌ أَلَا إِنَّهُ لَا يَجُوزُ الْقِتَالُ مَعَهُ لِأَهْلِ الْقِبْلَةِ». این جمله بر دو قسم است: قسمت اول آن «إِنَّ عَلِيًّا إِمَامٌ هَدَىٰ وَبِيعْتَهُ صَحِيحَةٌ» کلمه حقی است؛ زیرا او اعتراف کرده که علی علیه السلام امام هدایت است و بیعت با او کار درستی است؛ ولی قسمت دیگر این جمله که «أَلَا إِنَّهُ لَا يَجُوزُ الْقِتَالُ مَعَهُ لِأَهْلِ الْقِبْلَةِ» باشد سخن نابجایی است؛ زیرا حتی اهل سنت هم این سخن را نپذیرفته و ابوموسی را زیر سؤال برده که اگر بیعت با او صحیح بود که صحیح هم بوده، پس اطاعت از او واجب است و حتی ابوموسی می‌بایست در این امر از او تبعیت می‌کرد. حضرت امیر علیه السلام در جهت تجدید نظر در عقیده ابوموسی به او فرموده‌اند: «فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكَ فَارْفَعْ ذَيْلَكَ»: وقتی فرستاده من بر تو وارد شد دامنت را بالا بزن. «ارفع» فعل امر حاضر است از «رَفَعَ» یعنی بالا ببر؛ «ذیل» به معنای زیر، و مقصود از آن پیراهن عربی بلند است؛ یعنی پیراهن خود را بالا ببر؛ این جمله کنایه از این است که دست و پایت را جمع کن.

«وَأَشْدُدْ مِئْزَرَكَ»: و لنگت را محکم کن. عرب‌ها در گذشته به جای شلوار لنگ می‌بسته‌اند، و حضرت که می‌فرمایند لنگت را محکم کن، کنایه از محکم کردن کمر است؛ می‌خواهند بفرمایند که کمر خود را محکم بسند، چون موقع جنگ است و انسان باید در جنگ کمر خود را محکم کند.

«وَأَخْرُجُ مِنْ جُحْرِكَ»: و از لانه و سوراخت بیرون بیا. «جُحْر» به معنای سوراخ است و عرب از لانه مورچه، موش، عقرب و دیگر حیواناتی از این قبیل به «جُحْر» یعنی سوراخ تعبیر می‌کنند. البته یکی از قصدهای حضرت از این تعبیر تحقیر ابوموسی بوده که تو مانند جانوران داخل سوراخ خود خفته‌ای؛ و اگر می‌خواست او را احترام کند می‌فرمود: «واخرج من خیسک» و یا می‌فرمود: «واخرج من غیلک»؛ «خیس» به معنای بیشه و جایگاه شیر است، و «غیل» به معنای جنگل است؛ ولی حالا که فرموده: «وَأَخْرُجُ مِنْ جُحْرِكَ» یعنی ای موش، ای سوسک، ای مورچه و ای مار از سوراخت بیرون بیا.

«وَأَنْدُبُ مَنْ مَعَكَ»: و افرادی را که با تو و همراه تو هستند به هماهنگی با ما دعوت کن. «فَإِنْ حَقَّقْتَ فَأَنْفُذْ»: پس اگر برایت محقق شده عمل کن. در «حَقَّقْتَ» دو احتمال است: یکی این که اگر به حق عمل کردی، و احتمال دیگر این است که اگر شک و تردیدت برطرف شد و پس از تحقیقات فهمیدی که ما به حق هستیم و بایستی از ما اطاعت کنی. «وَإِنْ تَفَشَّلْتَ فَأَبْعُدْ»: ولی اگر بی‌اراده هستی و یقین به حقانیت ما نداری و نمی‌خواهی به حقانیت ما پی ببری، پس از نمایندگی ما کنار برو.

خلاصه سخن حضرت این است که اگر به حق عمل کردی یا اگر تحقیق کردی و شک و تردیدت برطرف شد و برایت محرز شد که باید امام خود را اطاعت کنی، پس اجرا کن؛ یعنی راه بیفت و وظیفه‌ات را انجام بده؛ ولی اگر می‌خواهی از خود ضعف نشان دهی و در شک و تردید باشی، منصب خود را رها کن و از ما دور شو.

### هشدار برای کنارگیری از یاری دادن حق

«وَ أَيْمُ اللَّهِ لَتَوْتَيْنَّ [مِنْ] حَيْثُ أَنْتَ، وَ لَا تُشْرِكُ، حَتَّى يُخْلَطَ زُبْدُكَ بِخَاثِرِكَ، وَ ذَائِبُكَ بِجَامِدِكَ، وَ حَتَّى تُعْجَلَ فِي قَعْدَتِكَ، وَ تَحْذَرَ مِنْ أَمَامِكَ كَحَذْرِكَ مِنْ خَلْفِكَ»

(و به خدا سوگند هر جاکه باشی به سراغ تو خواهند آمد، و رها نمی‌شوی؛ تا در هم آمیزد که تو با ته نشین تو، و ذوب شده‌ات با ذوب نشده‌ات [شداید و سختی‌ها به تو روی می‌آورد]؛ و خیلی زود از جایگاهت برخیزانند، و از پیش رویت بترسی مانند ترسیدن از پشت سرت.)

اینها هشدارهایی است که حضرت امیر علیه السلام به ابوموسی می‌دهند؛ می‌فرمایند همان‌گونه که شهر کوفه یکی از شهرهای مهم است، اینهایی که به بصره حمله کرده و آن را گرفته‌اند، اگر پیروز شوند کوفه را هم می‌گیرند، پس تو خیال نکن که اگر بی‌طرفی را پیشه کنی آنها با تو کاری ندارند. «وَأَيُّمُ اللَّهُ لَتُؤْتِيَنَّ مِنْ حَيْثُ أَنتَ»: به خدا سوگند اینها در همان جایی که تو هستی به سراغ تو هم خواهند آمد. حضرت این جمله را با قسم شروع فرموده و فعل آن را هم با نون تأکید همراه نموده تا حتمیت را به ابوموسی بفهماند؛ یعنی به خدا سوگند هرآینه حتماً سراغ تو هم خواهند آمد.

«وَلَا تُتْرَكُ، حَتَّى يُخَلِّطَ زُبْدُكَ بِخَاثِرِكَ»؛ این یک مثل است؛ «زُبْد» به معنای کره است، «خاثر» به معنای آن چیزهایی است که ته نشین می‌شود؛ ماست را که داخل مشک می‌ریزند هنگامی که مشک را تکان می‌دهند خوب و بد آن ماست با هم مخلوط می‌شود، یعنی بر اثر زدن همه چیزها با هم آمیخته می‌شود.

«وَأَذَائِكَ بِجَامِدِكَ»؛ «اذاب» از «ذوب» و به معنای آب شونده است، «جامد» در مقابل «اذاب» به معنای سفت است؛ یعنی این طلحه و زبیر به سراغ تو هم می‌آیند و تو از چنگ آنها رها نمی‌شوی و چنان با تو برخورد می‌کنند که زیر و رویت مخلوط می‌شود، و آب شده و آب نشده‌تو با هم مخلوط می‌گردد؛ اینها کنایه از شداید و سختی‌هایی است که به سراغ تو خواهند آورد.

«وَأَحْتَى تُعْجَلَ فِي قَعْدَتِكَ»؛ و تو خیال می‌کنی اگر بی‌طرف بنشیننی کاری با تو ندارند، در صورتی که این طور نیست و تو را از جای بلند می‌کنند و در این کار خیلی هم عجله دارند.

«وَ تَخَذَرِ مِنْ أَمَامِكَ كَحَذَرِكَ مِنْ خَلْفِكَ»: و باید همین طور که از پشت سر حذر می‌کنی از جلو هم حذر کنی؛ یعنی تو از دو طرف مورد حمله واقع می‌شوی، اگر علی علیه السلام به تو حمله می‌کند از طرف طلحه و زبیر هم به تو حمله می‌شود، بنابراین تو باید از دو طرف برحذر باشی.

### سفارش به تعقل و استقلال رأی

«وَمَا هِيَ بِالْهُوَيْنَا الَّتِي تَرْجُو، وَ لَكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ الْكُبْرَى، يُرَكَّبُ جَمَلُهَا، وَ يُدَلُّ صَعْبُهَا، وَ يُسَهَّلُ جَبَلُهَا، فَاعْقِلْ عَقْلَكَ، وَ اْمْلِكْ اَمْرَكَ، وَ خُذْ نَصِيْبَكَ وَ حَظَّكَ»

(و این پیشامد چندان که امید داری کوچک و آسان نیست، بلکه مصیبتی بزرگ است، که بر شترش سوار می‌شود، و سختی آن آسان می‌گردد، و کوه آن هموار می‌شود؛ پس ای ابو موسی خرد خود را به فرمان درآور، و مالک امر خویش باش، و نصیب و بهره‌ات را دریاب.)

«وَمَا هِيَ بِالْهُوَيْنَا الَّتِي تَرْجُو»: «بِالْهُوَيْنَا» یعنی به کوچکترین و کمترین آسانی، «هُوَيْنَا» مُصَغَّرٌ «هُوْنَا» است یعنی خیلی آسان؛ مقصود حضرت از این جمله این است که خیال نکن یک حمله کوچکی به تو می‌شود و زودگذر است، این طور نیست؛ «وَ لَكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ الْكُبْرَى»: بلکه این یک مصیبت خیلی بزرگی است که «يُرَكَّبُ جَمَلُهَا»: شترش را سوار می‌شود؛ یعنی آنها شترها را می‌گیرند و سوار می‌شوند و به نفع خودشان می‌برند؛ «وَ يُدَلُّ صَعْبُهَا»: و سختی برای آنها هموار و آسان می‌شود؛ «وَ يُسَهَّلُ جَبَلُهَا»: و عبور از کوهها برای آنها راحت می‌گردد. مقصود این است که همه سختی‌ها برای آنان راحت و آسان می‌شود و از حمله‌ای که می‌کنند هدفی جز فتح و پیروزی نخواهند داشت.

«فَاعْقِلْ عَقْلَكَ»: پس ای ابو موسی عقلت را به کار بینداز و دیوانگی نکن؛ «وَ اْمْلِكْ اَمْرَكَ»: و مالک امر خویش باش؛ یعنی خودت فکر کن و به سخن بادمجان دور قاب

چین‌هایی که داری توجّه نکن.

این سخن حضرت بوی این معنا را می‌دهد که شاید ابوموسی اشعری هم مانند خیلی از سردمداران دارای مشاورانی بوده که هنگام مشورت با آنها رأی صاحب منصب خود را منحرف می‌کرده‌اند؛ اگر مثلاً خود آن شخص می‌خواست تصمیم درستی بگیرد، مشاوران رأی او را می‌زدند و با جملاتی مانند حالا صلاح نیست او را از رأی اصلی منحرف می‌کردند؛ اینجا حضرت می‌خواهند بگویند به سخن آنان توجّه نکن، مالک عقل خود باش و خودت تصمیم بگیر. «وَ خُذْ نَصِيْبَكَ وَ حَظُّكَ»: و در این امر وظیفه‌ات را انجام بده و نصیب و بهره‌ات را دریاب.

### پیشنهاد کنارگیری ابوموسی

«فَإِنْ كَرِهْتَ فَتَنَحَّ إِلَى غَيْرِ رَحْبٍ وَلَا فِي نَجَاةٍ، فَبِالْحَرِيِّ لَتُكْفَيْنَنَّ وَأَنْتَ نَائِمٌ حَتَّى لَا يُقَالَ: أَيْنَ فُلَانٌ؟ وَاللَّهِ إِنَّهُ لَحَقُّ مَعَ مُحِقٍّ، وَمَا أَبَالِي مَا صَنَعَ الْمُلْحِدُونَ؛ وَالسَّلَامُ»  
(و اگر ناپسند می‌داری، از کار کناره‌گیر و به سوی تنگنایی سخت برو که در آن نجاتی نیست؛ پس سزاوار است که دیگران کار تو را بر عهده گیرند [پس سزاوار است که واژگون شوی] و حال آن‌که تو در خوابی، تا جایی که گفته نمی‌شود: فلانی کجاست؟ به خدا سوگند که راه من حقی است به دست حقدار، و از آنچه خدانشناسان انجام می‌دهند باکی ندارم؛ والسّلام.)

«كَرِهْتَ» از «اکراه» است؛ می‌فرماید: «فَإِنْ كَرِهْتَ»: بعد از آن سفارشات اگر باز هم از کمک کردن به ما اکراه داری «فَتَنَحَّ»: پس برو کنار و در یک ناحیه‌ای بنشین «إِلَى غَيْرِ رَحْبٍ»: و خیال نکن که اگر کنار رفتی در یک فضای وسیعی قرار می‌گیری و راحت هستی، بدان علاوه بر این که از سوی ما در فشار هستی طلحه و زبیر هم اگر به پیروزی برسند تو را راحت نخواهند گذاشت. «رَحْبٌ» به معنای وسعت است، «مرحبا» یعنی اوضاع برای شما وسیع و راحت باشد. می‌فرماید: کنار برو در حالی که در ناراحتی و



سختی و تنگنا خواهی بود. «و لا فی نَجَاةٍ»: و این چنین نیست که بی طرف ماندن و کنار رفتن تو موجب نجات تو باشد.

«فَبِالْحَرِيِّ لَتُكْفَيْنَ وَ أَنْتَ نَائِمٌ حَتَّى لَا يُقَالَ: أَيْنَ فُلَانٌ؟»؛ «حَرِيٌّ» به معنای سزاوار است، «لَتُكْفَيْنَ» از ماده «كفاية» فعل مضارع مجهول و مؤکد به نون تأکید است؛ یعنی با این وضعیتی که داری سزاوار است که بر تو هجوم بیاورند و دیگران مسئولیت تو را به عهده گیرند در حالتی که تو خواب هستی، تا آنجا که اصلاً نام تو را نبرند. این معنا در صورتی است که «لتكفين» را از ماده «كفاية» بگیریم؛ ولی یک احتمال دیگری من می‌دهم که «لتكفين» از ماده «كُفَّ» باشد، «كُفَّ» بِكُفٍّ به معنای واژگون شدن است، اگر گفتیم «كُفَّ الإِنَاء» یعنی ظرف واژگون شد، در عبارت حضرت هم روی این احتمال معنا چنین می‌شود که: با این حال سزاوار است بر تو هجوم بیاورند و واژگونت کنند و حسابت را برسند.

معنای جمله «و أَنْتَ نَائِمٌ حَتَّى لَا يُقَالَ: أَيْنَ فُلَانٌ؟» این است که حضرت می‌خواهند به او بفهمانند: تو نباید خیال کنی کسی هستی و اگر به تو هجوم آوردند و نابودت کردند دنیا به سر و صدا در می‌آید و برای تو معرکه می‌گیرند که فلانی را از کار برکنار کرده و یا او را کشته‌اند، نخیر تو در مقابل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ یا معاویه هیچ کسی نیستی و اصلاً نمی‌گویند فلانی کجاست. گویا ابوموسی فکر می‌کند یک کسی هست و اگر به او حمله شود از دو حال خارج نیست: یا برای این که او یک شخصیتی است سروصدا به راه می‌افتد که به صحابی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حمله شده، یا برای این که از طرف علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمانروای کوفه بوده اگر به او حمله کنند، در حقیقت به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ضربه خورده است. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با این جمله خواسته به او بفهماند چنین تصویری بیش از یک خیال خام نیست و تو هیچ کسی نیستی و اگر به تو حمله شود آب از آب تکان نمی‌خورد و نامی هم از تو به میان نمی‌آید.

بعد از این بیان به حقیقت و حقانیت خود اشاره فرموده می‌گویند: «وَاللَّهِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مَعَ مُحِقِّ»؛ به خدا سوگند در این که من حق هستم شکی ندارم و حق هم با حقدار است؛ این دستوری که من می‌دهم و این کارهایی که من می‌کنم حق است؛ «وَمَا أُبَالِي مَا صَنَعَ الْمُلْحِدُونَ»؛ و من که آدم به حقی هستم از این که آدمهای ملحد و خدانشناس چه می‌کنند باکی ندارم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه‌ها فرموده‌اند: «لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ» در راه هدایت از کمی رهروان آن وحشت به خود راه ندهید. همیشه پویندگان راه حق و حقیقت کم هستند و انسان از این که در راه هدایت افراد کمی وجود دارند نباید نگران شود و ترسی به خود راه دهد، هیچ‌گاه زیادی جمعیت دلیل حقانیت نیست.

و در ادامه فرموده‌اند: «فَإِنَّ النَّاسَ قَدِ اجْتَمَعُوا عَلَى مَائِدَةٍ شَبَعُهَا قَصِيرٌ وَ جُوعُهَا طَوِيلٌ»<sup>(۱)</sup> مردم بر سفره‌ای اجتماع کرده‌اند که سیری آن کوتاه و گرسنگی آن طولانی است. مقصود از این سفره سفره دنیاست که دوامی ندارد و به زودی برچیده می‌شود؛ مردم دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند و دنیای نقد را رها نمی‌کنند و آخرت نسیه را بگیرند.

و در کلامی بلند مرتبه‌تر فرموده‌اند: «وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَالْدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهَ»<sup>(۲)</sup> و جز این نیست که مردم با پادشاهان و دنیا دوستان هستند مگر کسی را که خداوند حفظ کرده باشد. و به همین دلیل است که فرموده‌اند: من باکی ندارم که ملحدین چه کنند و یا چه بگویند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۲- همان، خطبه ۲۱۰.

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۲۰۱.

## ﴿ درس ۵۳۴ ﴾

### نامه ۶۴

نامه معاویه به حضرت علی علیه السلام

جدایی میان اسلام و کفر

کار طلحه و زبیر و عایشه و ارتباط آن با معاویه

پاسخ حضرت به هم‌آورد خواهی معاویه

تهدید معاویه و توصیف او

بهترین چیزی که درباره معاویه باید گفت

عدم لیاقت معاویه برای حکومت

هدف معاویه از درخواست قتل عثمان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٦٤ »

و من كتاب له عليه السلام إلى معاوية جواباً:

«أَمَا بَعْدُ؛ فَإِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَ أَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتَ مِنَ الْأُلْفَةِ وَ الْجَمَاعَةِ، فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ  
أَمْسِ أَنَا آمَنَّا وَ كَفَرْتُمْ، وَ الْيَوْمَ أَنَا اسْتَقَمْنَا وَ فَتِنْتُمْ، وَ مَا أَسْلَمَ مُسْلِمُكُمْ إِلَّا كُرْهًا، وَ بَعْدَ أَنْ  
كَانَ أَنْفُ الْإِسْلَامِ كُلُّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ حِزْبًا.

وَ ذَكَرْتَ أَنِّي قَتَلْتُ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ، وَ شَرَّدْتُ بَعَائِشَةَ، وَ نَزَلْتُ الْمِصْرَيْنِ، وَ ذَلِكَ أَمْرٌ  
غَبِثَ عَنْهُ، فَلَا عَلَيَّكَ وَ لَا الْعُدْرُ فِيهِ إِلَيْكَ.

وَ ذَكَرْتَ أَنَّكَ زَائِرِي فِي الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ قَدْ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ يَوْمَ أَسَرَ أَخُوكَ،  
فَإِنْ كَانَ فِيهِ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِهِ، فَإِنِّي إِنْ أَرَزُكَ فَذَلِكَ جَدِيرٌ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنَّمَا بَعَثَنِي [إِلَيْكَ]  
لِلنِّقْمَةِ مِنْكَ، وَ إِنْ تَرَزُنِي فَكَمَا قَالَ أَخُو بَنِي أَسَدٍ:

مُسْتَقْبِلِينَ رِيَّاحَ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ بِحَاصِبٍ بَيْنَ أَغْوَارٍ وَ جُلْمُودٍ  
وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ، وَ إِنَّكَ وَ اللَّهُ  
مَا عَلِمْتُ الْأَعْلَفُ الْقَلْبِ، الْمُقَارِبُ الْعُقْلِ، وَ الْأَوْلَى أَنْ يُقَالَ لَكَ: إِنَّكَ رَقِيتَ سَلْمًا أَطْلَعَكَ  
مَطْلَعِ سَوْءٍ عَلَيْنِكَ لَا لَكَ، لِأَنَّكَ نَشَدْتَ غَيْرَ ضَائِتِكَ، وَ رَعَيْتَ غَيْرَ سَائِمَتِكَ، وَ طَلَبْتَ أَمْرًا  
لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ لَا فِي مَعْدِنِهِ، فَمَا أَبْعَدَ قَوْلِكَ مِنْ فِعْلِكَ، وَ قَرِيبُ مَا أَشْبَهْتَ مِنْ أَعْمَامٍ وَ  
أَخْوَالٍ، حَمَلْتَهُمُ الشَّقَاوَةَ وَ تَمَنَّى الْبَاطِلِ عَلَى الْجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ ﷺ فَصُرِعُوا مَصَارِعَهُمْ

حَيْثُ عَلِمْتَ، لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيمًا، وَ لَمْ يَمْنَعُوا حَرِيمًا بَوَاقِ سَيْوْفٍ مَّاخَلَا مِنْهَا الْوَعْيُ،  
وَ لَمْ تُمَاشِهَا الْهُوَيْنَا.

وَ قَدْ أَكْثَرْتَ فِي قَتْلَةِ عُمَانَ، فَادْخُلْ فِيْمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ، ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ، أَحْمِلْكَ  
وَ إِيَّاهُمْ عَلَيَّ كِتَابَ اللَّهِ تَعَالَى؛ وَ أَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُ فَإِنَّهَا خُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ  
الْفِصَالِ؛ وَ السَّلَامُ لِأَهْلِهِ.»

### نامه معاویه به حضرت علی علیه السلام

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۶۴ بر حسب ترتیب نهج البلاغه‌های  
عبده و فیض الاسلام است. همان‌گونه که مرحوم سید در تیتراژ این نامه آورده است این  
نامه در جواب نامه‌ای است که معاویه برای حضرت امیر علیه السلام نوشته است، و پیداست  
که خیلی هم روی این نامه کار کرده تا توانسته چنین نامه‌ای برای حضرت علی علیه السلام  
تنظیم کند.

معاویه در نامه خود مطالب زیادی را یادآور شده، و خلاصه آن این است که ما  
هر دو از فرزندان عبد مناف هستیم، ریشه و اصل ما یکی است، بنی امیه و بنی هاشم  
در عرض هم هستند و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد، و باید با هم رفیق باشیم و  
مشکلاتمان را با هم حل کنیم، منتها چیزی که هست این که تو یک مقداری در مورد  
پسر عمّت عثمان کوتاهی کردی و وقتی خواستند او را بکشند از او دفاع نکردی،  
داخل خانه‌ات نشستی تا او را کشتند، بعد هم به عوض ناراحت شدن از کشته شدن او  
خوشحال شدی، و حالا هم هوس خلافت کرده‌ای و می‌خواهی حاکم  
مسلمانان شوی. او با این سخنان به حضرت امیر علیه السلام گوشه و کنایه می‌زند.  
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در این نامه به برخی از ادعاهای معاویه جواب  
داده است.

### جدایی میان اسلام و کفر

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَ أَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتُمْ مِنَ الْأُلْفَةِ وَالْجَمَاعَةِ، فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَمْسٍ أَنَا آمَنَّا وَ كَفَرْتُمْ، وَ الْيَوْمَ أَنَا اسْتَقَمْنَا وَ فُتِنْتُمْ، وَ مَا أَسْلَمَ مُسْلِمُكُمْ إِلَّا كُرْهًا، وَ بَعْدَ أَنْ كَانَ أَنْفُ الْإِسْلَامِ كُلُّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ حِزْبًا»

(اما بعد؛ پس بی تردید ما و شما از نظر دوستی و همبستگی به همان گونه بودیم که یادآور شدی، اما دیروز میان ما و شما جدایی افکند: همانا ما ایمان آوردیم و شما کفر ورزیدید؛ و امروز هم - بعد از رحلت پیامبر ﷺ - ما بر همان عهد استواریم و شما فتنه گری می کنید؛ و مسلمان شما اسلام نیاورد مگر از روی ناچاری، و پس از آن که همه بزرگان اسلام در جرگه رسول خدا ﷺ بودند.)

«كُنَّا نَحْنُ وَ أَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتُمْ مِنَ الْأُلْفَةِ وَالْجَمَاعَةِ»: بله ای معاویه همان طوری که تو گفתי قبل از ظهور اسلام همه با هم بودیم، جماعت ما یکی بود، مجتمع واحدی بودیم و از همدیگر دفاع می کردیم، با هم دوست بودیم و رفاقت داشتیم، بنی هاشم و بنی امیه یکی بودند، اما اینها قبل از ظهور اسلام بود، ولی وقتی اسلام آمد حساب بنی هاشم از بنی امیه جدا شد؛ «فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَمْسٍ»: پس دیروز میان ما و بنی امیه جدایی افتاد.

مقصود از دیروز آن وقتی است که پیامبر اکرم ﷺ به رسالت مبعوث شد و خلاصه اسلام آمد و بنی هاشم به اسلام گروید، اما بنی امیه راه کفر و شرک را انتخاب نمود، و همین مایه تفرقه بنی هاشم و بنی امیه شد؛ «أَنَا آمَنَّا وَ كَفَرْتُمْ»: ما (بنی هاشم) ایمان آوردیم و شما کافر شدید.

این جریان کار دیروز ما بود، و اما جریان کار امروز ما و شما از این قرار است که: «وَالْيَوْمَ أَنَا اسْتَقَمْنَا وَ فُتِنْتُمْ»: یکی از فرقهای امروز ما این است که بعد از رحلت

رسول خدا ﷺ ما استقامت به خرج دادیم و بر همان مواضع اسلامی خود ایستاده‌ایم، ولی شما فتنه‌گری می‌کنید؛ شما پس از آن که اسلام اختیار کردید، امروز منحرف شده و از اسلام بیرون رفته‌اید. «وَمَا أَسْلَمَ مُسْلِمُكُمْ إِلَّا كُرْهًا»: و فرق دوّم ما و شما این است که اسلام شما از روی اکراه بود ولی ما با اختیار اسلام آوردیم. می‌خواهند بگویند: خلاصه به تو بگویم که همان مسلمانهای شما هم اسلام واقعی نیاوردند و هر که از شما اظهار اسلام کرد از ترس شمشیر مسلمانان واقعی و از روی اکراه بود.

ابوسفیان از دشمنان سرسخت اسلام و رسول خدا ﷺ بود و تا هنگام فتح مکه که حدود دو سال و نیم پیش از وفات حضرت بود علیه اسلام و آن حضرت لشکرکشی می‌کرد و همین معاویه هم در رکاب او بود و از پدر و خاندانش حمایت می‌کرد؛ وقتی در فتح مکه حضرت خاتم الانبیاء ﷺ آنها را غافلگیر کرده و بر آنها مسلط شد، از ترس شمشیر حضرت به طور دروغین اسلام را قبول کردند.

در مورد نحوه اسلام آوردن ابوسفیان نقل شده که یک روز پیش از فتح مکه اوضاع را تاریک و نگران‌کننده دید، از این رو چون با عباس عموی پیامبر ﷺ دوستی قدیمی داشت به او پناهنده شد و عباس برای او پیش پیامبر وساطت کرد و او را نزد رسول خدا ﷺ برد، ابوسفیان به رسول خدا ﷺ گفت: برای من ثابت شده که این بتها کاره‌ای نیستند و ما اشتباه کرده‌ایم که آنها را عبادت می‌کردیم. حضرت به او فرمود: پس شهادت به وحدانیت خدا بده. او شهادت داد. و سپس از روی اکراه و اجبار به رسالت پیامبر اکرم ﷺ هم شهادت داد. <sup>(۱)</sup> بنابراین روی همین حساب است که حضرت فرموده: «وَمَا أَسْلَمَ مُسْلِمُكُمْ إِلَّا كُرْهًا»: مسلمانان شما اسلام را از روی اکراه و اجبار قبول کرده‌اند.

۱- این داستان در بیشتر کتابهای تاریخی آمده است؛ و نیز در شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۲۶۹.



«وَبَعْدَ أَنْ كَانَ أَنْفُ الْإِسْلَامِ كُلُّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ حِزْبًا»، «أَنْفٌ» به معنای بینی است، بینی هم جلوتر است و هم نمودارتر است، و آن کنایه از افراد شاخص است؛ می‌خواهند بفرمایند: اولاً: مسلمانهای شما واقعی نبودند و از روی اکراه اسلام را قبول کردند، و ثانیاً: اسلام ابوسفیان وقتی بود که همه سران قبایل و افراد شاخص عربستان مسلمان شده و جزو حزب پیامبر ﷺ شده بودند؛ پس تو اسلام پدرت را به رخ ما نکش، چون او در وقتی ایمان نیاورد که رسول خدا ﷺ به او افتخار داشته باشند.

در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه به جای «حِزْبًا»، «حِزْبًا» دارد؛ «حِزْبٌ» به معنای جرگه و جمعیت است، ولی «حِزْبٌ» به معنای جنگ است؛ و به طور یقین «حِزْبًا» درست است؛ یعنی اسلام ابوسفیان وقتی بود که همه افراد شاخص و سران قبایل در جرگه و جمعیت رسول خدا ﷺ بودند.

### کار طلحه و زبیر و عایشه و ارتباط آن با معاویه

«وَ ذَكَرْتُ أَنِّي قَتَلْتُ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ، وَ شَرَّدْتُ بَعَائِشَةَ، وَ نَزَلْتُ الْمِصْرَيْنِ، وَ ذَلِكَ أَمْرٌ غَيْبَتْ عَنْهُ، فَلَا عَلَيْكَ وَ لَا الْعُدْرُ فِيهِ إِلَيْكَ»

(و یادآور شدم که من طلحه و زبیر را به قتل رساندم، و عایشه را آواره ساختم، و در دو شهر [کوفه و بصره] ماندم؛ در حالی که این کاری است که تو در آن نبود، پس نه زبانی برای تو دارد و نه عذر آن را به تو باید آورد.)

«شَرَّدَةٌ» به معنای «أَطْرَدَةٌ وَ فَرَّقَ أَمْرَهُ» است، یعنی او را آواره کرده و کارش را متفرق و بی‌ثمر گذاشته‌ای. حضرت در جواب معاویه فرموده‌اند: و این که تو در نامه‌ات یادآور شدم که من طلحه و زبیر را کشته و عایشه را آواره کرده‌ام و به بصره و کوفه رفته‌ام، خوب اینها اموری است که مربوط به تو نمی‌شود و برای تو هم کم و

زیادی ندارد. معاویه، طلحه و زبیر را از عشره مبشره می‌داند و به خیال خود معتقد است آنها اهل بهشت هستند، در صورتی که آنها بر خلاف دستور رسول خدا ﷺ با امام وقت خود نقض بیعت نموده و علیه او قیام کرده‌اند و مسلماً اهل جهنم هستند؛ عایشه هم فریب طلحه و زبیر را خورده و خود را از مدینه آواره شهرها کرده و می‌دانسته که کار او بر خلاف دستور خدا در قرآن شریف و بر خلاف دستور رسول خدا ﷺ بوده است. علی علیه السلام خلیفه مسلمین است و باید به وظیفه خود که حفظ کیان اسلام است عمل کند و یاغیان را سر جایشان بنشانند. البته پیداست که معاویه به چه علت چنین اعتراضی دارد. معاویه گرچه با طلحه و زبیر خوب نبوده و آنها را دشمن خود می‌دانست و آن دو هم دشمنان سرسخت معاویه بودند، اما وجود طلحه و زبیر در بصره و کوفه از این جهت که باعث تضعیف حکومت علی علیه السلام بود، مایه مسرت و دلگرمی معاویه بود. وقتی علی علیه السلام به این دو شهر رفت و با آنها جنگید و آنها را به جهنم وارد کرد، معاویه خود را ضعیف و علی علیه السلام را قویتر از خود دید و از این جهت لب به اعتراض گشود و حضرت امیر علیه السلام هم فرمود: «فَلَا عَلَيْكَ وَلَا أَلْعَدُوُّ فِيهِ إِلَيْكَ»: عذر آن را نباید به تو آورد.

### پاسخ حضرت به هم‌اوردخواهی معاویه

«وَ ذَكَرْتَ أَنَّكَ زَائِرِي فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَ قَدْ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ يَوْمَ أُسْرِ أَخُوكَ، فَإِنْ كَانَ فِيهِ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِهِ، فَإِنِّي إِنْ أَرُزْتُكَ فَذَلِكَ جَدِيرٌ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنَّمَا بَعَثَنِي [إِلَيْكَ] لِلنُّقْمَةِ مِنْكَ»

(و یادآور شدی که تو در جمعی از مهاجرین و انصار با من دیدار خواهی کرد، و حال آن که هجرت به پایان رسید از آن روز که برادرت اسیر گردیدی؛ و اگر در این کار عجله داری اندکی آرام بگیر، پس بی‌تردید اگر من به دیدار تو آیم این سزاوارتر است، که خداوند مرا برانگیخته است تا از تو انتقام بگیرم.)

«زائری» اسم فاعل از «زار، یزور» است. حضرت امیر علیه السلام در نامه خود به معاویه نوشته‌اند که تو در نامه‌ات یادآور شده‌ای که من (معاویه) در جمعی از مهاجرین و انصار تو (علی) را زیارت می‌کنم، و مقصودت این است که به جنگ من می‌آیی در حالتی که جمعی از مهاجرین و انصار یاوران و لشکریان تو هستند! این را به تو بگویم که «وَقَدْ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ يَوْمَ أُسِرَ أَخُوكَ»: همان روزی که برادرت به اسارت گرفته شد، مهاجرت هم تمام شد و شما دیگر نمی‌توانید خودتان را از مهاجرین به حساب بیاورید. زیرا مهاجر به کسانی می‌گفتند که قبل از فتح مکه برای حفظ دین خود از دارایی‌های خود در مکه صرف‌نظر می‌کردند و به مدینه مهاجرت می‌نمودند، و وقتی مکه فتح شد و جزو بلاد اسلام در آمد - که درست همان روزی بود که برادر تو به اسارت مسلمانان در آمد - دیگر مسأله مهاجرت هم تمام شد و رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم هم فرمودند: «لا هجرة بعد الفتح»<sup>(۱)</sup> بعد از فتح مکه دیگر هجرت معنا ندارد. پس شما که بعد از فتح مکه اسلام آورده‌ای، گرچه به مدینه آمده‌ای، ولی از مهاجرین نیستی.

افرادی که در روز فتح مکه ایمان آوردند ابوسفیان پدر معاویه، یزید بن ابی سفیان برادر معاویه، خود معاویه و تعدادی دیگر از بنی امیه و سایر مشرکان مکه بودند و حضرت امیر علیه السلام می‌توانستند در این عبارت خود بگویند: «وَقَدْ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ» یعنی مهاجرت از روز فتح مکه پایان یافت، ولی با این حال تعبیر به «يَوْمَ أُسِرَ أَخُوكَ» روزی که برادرت اسیر شد کرده‌اند، برای این است که معاویه را ضربه فنی کرده باشند؛ می‌خواهند بفهمانند که شما از کسانی هستید که تا آن روز علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اسلام و مسلمانان توطئه می‌کردید و حالا هم پیداست که توطئه می‌کنید.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۲۵۶.

موضوع اسارت یزید بن ابی سفیان که مورد نظر حضرت امیر علیه السلام است از این قرار بود که وقتی مکه فتح شد همین یزید بن ابی سفیان که از معاویه هم بزرگتر بود اسلام نیاورد و تعدادی از رجاله‌ها را جمع کرد که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بجنگد، تعدادی از لشکر او کشته و مجروح شدند، یزید بن ابی سفیان هم به همراه تعدادی دیگر از لشکر خود اسیر شد.

«فَإِنْ كَانَ فِيهِ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِهِ»: پس اگر در این کار عجله داری چند روزی استراحت کن. حالا چون معاویه حضرت امیر علیه السلام را تهدید کرده بود که با مهاجرین و انصار به خدمت می‌رسم، علی علیه السلام در جواب او می‌نویسند: خیلی عجله نکن. در عبارت عبده «فَإِنْ كَانَ فِيهِ» است که ظاهراً ضمیر «ه» به این امر و این کار برمی‌گردد؛ یعنی اگر در این به خدمت رسیدن و جنگیدن تو عجله‌ای هست پس یک چند روزی استراحت بکن. ولی در عبارت فیض الاسلام، خوئی، شرح ابن ابی‌الحدید و برخی دیگر «فَإِنْ كَانَ فِيكَ» است؛ و ظاهراً این عبارت بهتر است و در اصطلاحات فارسی خودمان هم وجود دارد؛ مثلاً وقتی کسی ما را تهدید کند که می‌آیم و فلان و بهمان می‌کنم، در جواب به او می‌گوییم فعلاً یک چند روزی آب خنک بخور بعداً به خدمتتان می‌رسم. اینجا هم حضرت در مقابل آن تهدید معاویه که گفته بود با تعدادی مهاجر و انصار به حسابت می‌رسم، می‌فرمایند: اگر در تو عجله است، فعلاً چند روزی استراحت کن. «اسْتَرْفِهِ» از ماده «رفاه» است که به باب استفعال رفته و معنای طلب رفاه می‌دهد.

«فَإِنِّي إِنْ أَرُزُكَ فَذَلِكَ جَدِيرٌ» بعد حضرت در جواب به معاویه فرموده‌اند: این موضوع جنگ از دو حالت خارج نیست: یا این است که من به سرزمین شامات به دیدار تو می‌آیم و یا تو در سرزمین عراق به دیدار من می‌آیی؛ پس اگر من به دیدار تو آمدم این سزاوارتر است؛ «أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنْمَا بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِلنَّقْمَةِ مِنْكَ»: برای این که خداوند مرا فرستاده تا از تو انتقام بگیرم.

«وَإِنْ تَرُزْنِي فَكَمَا قَالَ أَخُو بَنِي أُسْدٍ»

(و اگر تو به دیدار من آیی پس چنان است که برادر بنی اسد گفته است):

و اما اگر تو در سرزمین عراق به دیدار من آمدی، آن وقت حسابت همان گونه است که شاعر معروف برادر بنی اسد گفته است. در کلام عرب خیلی مرسوم بوده که مطالب خود را به وسیله اشعار و تمثیلات گذشتگان بیان می کرده‌اند؛ و در این مورد هم حضرت امیر علیه السلام به این شعر استشهاد فرموده که:

«مُسْتَقْبِلِينَ رِيَّاحَ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ بِحَاصِبٍ بَيْنَ أَغْوَارٍ وَ جُلْمُودٍ»

(آنان که به پیشواز بادهای تابستانی می روند، در میان زمین‌های نشیب و سنگ‌های بزرگ، با سنگریزه‌ها روبرو می شوند.)

مقصود حضرت از استشهاد به این بیت این است که ای معاویه اگر به سرزمین عراق به دیدار ما بیایی، جز شکست و سیه روزی بهره دیگری نصیب تو نخواهد شد.

### تهدید معاویه و توصیف او

«وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّكَ وَ خَالَكَ وَ أَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ، وَ إِنَّكَ وَاللَّهِ مَا عَلِمْتُ الْأَغْلَفُ الْقَلْبُ، الْمُقَارِبُ الْعَقْلُ»

(و نزد من است همان شمشیری که با آن پدر بزرگ و دایی و برادرت را در یک رزمگاه زدم، و به خدا سوگند تو آن گونه که من دانستم دلی ناآگاه داری و خردی ناچیز.)

حضرت فرمود: ای معاویه اگر من به شامات بیایم از تو انتقام می گیرم، و اگر تو به سرزمین عراق بیایی با شمشیرهای داغ مردم عراق روبرو می شوی و حسابت رسیده می شود. بعد به معاویه می فرمایند: تو داری مرا تهدید می کنی، ولی من به تو بگویم که

همان شمشیری که با آن پدر بزرگ مادری ات عتبه بن ربیع، داییت ولید بن عتبه و برادرت حنظله بن ابی سفیان را کشته و به خاک هلاکت انداختم هنوز هم نزد من است و می توانم با آن حساب تو را هم برسم.

مقصود از «فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ» این است که همه اینها را در یک سرزمین و در یک جنگ یعنی در سرزمین بدر کشتم، این طور نبوده که مثلاً در سه مرتبه و در سه جنگ با آنها روبرو شده باشم.

«وَإِنَّكَ وَاللَّهِ مَا عَلِمْتُ الْأَغْلَفُ الْقَلْبِ، الْمُتَقَارِبِ الْعَقْلِ»: و به خدا سوگند تو همانی که من تو را خوب می شناسم، قلب و دلت در غلاف است؛ یعنی تو اهل فکر و بینش و اندیشه درستی نیستی. «والله» قسم است و جمله معترضه است. در «ما عَلِمْتُ» هم دو احتمال است: یکی این که موصوله باشد و جمله خبر است برای «إِنَّ»، آن وقت «الْأَغْلَفُ الْقَلْبِ» عطف بیان می شود برای «ما عَلِمْتُ»؛ در این صورت معنای جمله این است که به خدا سوگند تو همانی که من تو را خوب می شناسم. و احتمال دیگر این است که «ما عَلِمْتُ» به معنای «مادام» باشد و «الْأَغْلَفُ الْقَلْبِ» خبر «إِنَّ» است، و معنای بنابر این ترکیب این می شود: از مادامی که تو را می شناسم، یعنی از آن قدیم که تو را می شناسم این چنین بوده ای که قلبت در غلاف بوده و ترسو بوده ای.

«الْمُقَارِبِ الْعَقْلِ» صفت دیگری است که برای معاویه ذکر می کند؛ «مُقَارِبِ» از «قرب» و به معنای نزدیک شونده است؛ یعنی تو هنوز سر عقل نیامده ای، نزدیک به عقل هستی؛ البته نفرموده که دیوانه هستی، چون دیوانگی یک علائم خاصی دارد، گرچه همین کارهای معاویه مثل کارهای صدام و دیگر ستمکاران دنیا یک نوع دیوانگی به حساب می آید، اما دیوانه اصطلاحی نیست، ولی به هر حال عاقل هم نیست؛ برای این که معاویه ای که با پدرش تا سال دهم هجرت کافر بوده و در فتح مکه از ترس جانش مسلمان شده، حالا آمده در مقابل حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که از نوجوانی

ایمان آورده و در همه جنگ‌ها رسول خدا ﷺ را یاری کرده و ابطال دشمنان را به خاک انداخته، ادعای خلیفه مسلمانان بودن را دارد و مدعی است که علی (ع) هم باید از او اطاعت کند، آیا این معاویه با این اندیشه و فکری که دارد انسان عاقل به تمام معنایی است؟ از این رو حضرت فرموده: تو دلت در غلاف است و به عقل هم نرسیده‌ای.

### بهترین چیزی که درباره معاویه باید گفت

«وَالْأَوْلَىٰ أَنْ يُقَالَ لَكَ: إِنَّكَ رَقِيتَ سُلْمًا أَطْلَعَكَ مَطْلَعَ سُوءٍ عَلَيْكَ لَا لَكَ، لِإِنَّكَ نَشَدْتَ غَيْرَ ضَالَّتِكَ، وَرَعَيْتَ غَيْرَ سَائِمَتِكَ»

(و بهتر است که درباره تو گفته شود: تو از نردبانی بالا رفته‌ای که اطلاعات بدی را در اختیار گذاشته که به زیان تو است نه به سودت؛ چرا که گمشده‌ای را می‌جویی که از تو نیست، و چارپایی را می‌چرانی که از برای دیگری است.)

«رَقِيتَ» از «رَقِيَ» و به معنای بالا رفتن است؛ «سُلْمًا» به معنای نردبان است؛ و «أَطْلَعَكَ» به معنای باخبر شدن است. در مورد این ادعای خلافتی که معاویه کرده، حضرت فرموده‌اند: «وَالْأَوْلَىٰ أَنْ يُقَالَ لَكَ»: بهتر آن است که درباره تو گفته شود «إِنَّكَ رَقِيتَ سُلْمًا أَطْلَعَكَ مَطْلَعَ سُوءٍ»: تو از نردبانی بالا رفته‌ای که تو را در معرض اطلاعات و خبرهای بدی گذاشته که «عَلَيْكَ لَا لَكَ» بر ضرر تو است نه به نفع تو.

این یک تشبیه است و می‌خواهند بفرمایند: این ادعای خلافتی را که تو کرده‌ای، در نتیجه آن یک چیزهایی را برای خودت پیش می‌آوری و خودت را در یک مقامهایی قرار می‌دهی که به ضرر تو است و تو را ته جهنم می‌اندازد. آخر تو که تا حدود دو سال و نیم قبل از رحلت رسول خدا ﷺ از دشمنان سرسخت او بوده و با پدر و برادرت علیه آن حضرت جبهه‌گیری می‌کردی و در روز فتح مکه هم از ترس

شمشیر مسلمانان اسلام اختیار کردی، چه ارتباطی با جانشینی آن حضرت داری؟! پس این خلافت بر ضرر تو است نه این که برای تو نفعی داشته باشد.

«لَا تَنْكَ نَشَدْتَ غَيْرَ ضَالَّتِكَ»؛ این جمله عُلَّت جمله قبل است که تشبیه بود؛ در آن جمله فرمودند: تو از نردبانی بالا رفته‌ای که تو را در معرض کارهای بدی گذاشته که بر ضرر تو است، و اینجا عُلَّت آن را بیان فرموده‌اند: برای این که دنبال غیر آن چیزی که گمشده تو است می‌گردی. «ضال» به معنای گمشده است نه به معنای گمراه کننده؛ یعنی این خلافت گمشده تو نیست که تو دنبال آن را گرفته‌ای.

«وَ رَعَيْتَ غَيْرَ سَائِمَتِكَ»؛ این جمله هم عطف به جمله قبل و عُلَّت برای همان جمله پیشین است؛ «رَعَيْتَ» از ماده «رَعَى» و به معنای چرانیدن است، و «سائمه» به گوسفند و شتر و گاوی می‌گویند که در بیابان می‌چرند؛ این هم یک تشبیه است، فرموده‌اند: تو داری غیر از حیوان خودت را می‌چرانی؛ شتر دیگری را می‌چرانی و پیدا است که شتر دیگری غصبی است؛ مقصود حضرت این است که این خلافتی که تو مدعی آن شده‌ای حق دیگران است و تو غصب کرده‌ای.

### عدم لیاقت معاویه برای حکومت

«وَ طَلَبْتَ أَمْرًا لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ لَا فِي مَعْدِنِهِ، فَمَا أَبْعَدَ قَوْلِكَ مِنْ فِعْلِكَ، وَ قَرِيبُ مَا أَشْبَهْتَ مِنْ أَعْمَامٍ وَ أَحْوَالٍ، حَمَلَتْهُمْ الشَّقَاوَةُ وَ تَمَنَّى الْبَاطِلِ عَلَى الْجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آتَى وَ سَلَّمَ»

(و تو امری را می‌خواهی که نه شایسته آن هستی و نه در جایگاه آن؛ پس چه دور است گفتار تو از کردارت، و چه نزدیک است شباهت تو به عموها و دایی‌ها، که بدبختی و آرزوی باطل آنان را برانکار محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آتَى وَ سَلَّمَ واداشت.)

این جملات همچنان دنباله همان عُلَّتی است که حضرت برای رد ادعای خلافت معاویه بیان می‌فرمود، فرمودند: تو غیر از گمشده خود را می‌یابی، و غیر از حیوان خود را می‌چرانی، «وَ طَلَبْتَ أَمْرًا لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ»؛ و تو دنبال امری هستی و امری را



طلب می‌کنی که اهل آن نیستی. تو دنبال خلافت و جانشینی رسول خدا ﷺ هستی در حالی که دشمن آن حضرت بوده‌ای، و طالب حکمفرمایی مسلمانان هستی در صورتی که به همراه پدر و پدربزرگ و دایی و برادرت علیه مسلمانان جنگ به راه می‌انداختید و مسلمانان را به کشتن می‌دادید.

«وَلَا فِي مَعْدِنِهِ» و در معدن آن نیستی. معدن و جایگاه خلافت رسول خدا ﷺ خاندان آن حضرت هستند، آنهایی هستند که در بیت وحی بوده و قرآن در منزل آنها نازل شده است و در نتیجه به درستی معنای قرآن را فهمیده و از دستورات اسلام آگاهی داشته‌اند، نه تو که از اصل با این اساس مخالف بوده هستی. بنابراین تو در جایگاه خلافت نیستی و لیاقت آن را نداری.

«فَمَا أَبْعَدَ قَوْلِكَ مِنْ فِعْلِكَ» پس چقدر فاصله است بین گفتار تو با کردارت. اینجا ابن‌ابی‌الحدید گفته است: <sup>(۱)</sup> حرف معاویه ادّعی جانشینی رسول خدا ﷺ است، کار معاویه هم تلاش برای رسیدن به حکومت و خلافت است، پس گفتار و کردار معاویه با هم هماهنگ است، چرا حضرت فرموده است: بین گفتار و کردار تو خیلی فاصله است؟ بعد خودش به این اشکال جواب می‌دهد که: حرف معاویه ادّعی خلافت رسول خدا ﷺ است، اما کارهای او بی‌دینی و بی‌بندوباری است هم در حال و هم در زمان عثمان، از طرف دیگر بر امامی که مردم انتخاب کرده‌اند خروج کرده و با او در جنگ است.

بنابراین میان گفتار و کردار او هماهنگ نیست؛ زیرا این عیش و نوش‌ها، این آدمکشی‌ها، این لباس ابریشم پوشیدن و اشرافی زندگی کردن‌ها، هیچ‌گاه با ادّعی خلافت رسول خدا سازگار و هماهنگ نیست.

«وَقَرِيبٌ مَا اشْبَهَتْ مِنْ اَعْمَامٍ وَ اَحْوَالٍ»: و چه زود مانند عموها و دایی‌های خود شدی. کارهای تو چقدر به کارهای عموها، دایی‌ها، برادرها و به پدر و به پدربزرگ

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۲۰.

عتبه بن ربیعہ شباهت دارد، همه اینها در جنگ با رسول خدا ﷺ شریک بودند و علیه پیامبر و مسلمانان شمشیر می‌کشیدند، و تو هم که از آنها هستی مانند همانها در جهت مخالفت با رسول خدا عمل می‌کنی.

«حَمَلْتَهُمُ الشَّقَاوَةَ وَ تَمَنَّى الْبَاطِلِ»: شقاوت و آرزوهای باطل آنها را واداشت «عَلَى الْجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ ﷺ»: بر انکار محمد ﷺ. آنها می‌خواستند آن مقامی را که رسول خدا ﷺ داشت داشته باشند، طایفه عبدالشمس که همین عموهای معاویه و پسر عموهای او بودند خیال می‌کردند مقام نبوت هم از قبیل مقامهای دنیاست که اگر سر آن دعوا راه بیندازند آنها را متصدی این مقام می‌کنند، از این رو نبوت حضرت محمد ﷺ را انکار کردند و دیگران را نیز وامی‌داشتند که علیه آن حضرت لشکرکشی نمایند.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این عبارات و این جملات، معاویه را ضربه فنی کرده است و او را به یاد آن روزهایی انداخته که در جنگ‌ها با حضرت علی (علیه السلام) و مسلمین روبرو می‌شد و جد مادری و دایی خود را به دست همین علی (علیه السلام) از دست داد، و می‌فهماند که تو همان معاویه هستی و تو را با خلافت و جانشینی حضرت خاتم الانبیاء ﷺ چه کار؟!

«فَصْرِعُوا مَصَارِعَهُمْ حَيْثُ عَلِمْتُمْ، لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيمًا، وَ لَمْ يَمْنَعُوا حَرِيمًا بَوَاقِ سَيْفٍ مَا خَلَا مِنْهَا الْوَعْيُ، وَ لَمْ تَمَاشِهَا الْهُيُونَ»

(پس همان‌گونه که می‌دانی ایشان در قتلگاههایشان به خاک افکنده شدند، نه توانستند در برابر امری بزرگ از خود دفاع نمایند، و نه حریم خویش را حفظ کنند در برابر وارد شدن شمشیرهایی که جنگ از آنها خالی نبود، و اندکی نرمی به همراه نداشت.)

سخن حضرت درباره همان عموها و برادران و دایی و پسر دایی‌ها و خلاصه فرزندان عبدالشمس است که با رسول خدا ﷺ دشمنی می‌کردند و علیه آن حضرت جنگ به راه می‌انداختند. می‌فرماید: ای معاویه همان‌گونه که می‌دانی آنها در

قتلگاههایشان به خاک هلاکت افتادند. «مِصْرَع» جمع «مِصْرَع» به معنای محل سقوط است.

«لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيمًا»: آنان به گونه‌ای بودند که نتوانستند از خود دفاعی بکنند. مقصود از «عظیماً» حادثه بزرگ است؛ آنها قدرت ایستادگی در برابر یک امر بزرگ، یعنی سپاه بزرگ اسلام را نداشتند.

«وَلَمْ يَمْنَعُوا حَرِيمًا»: و نتوانستند حریم خود را حفظ کنند. مورد هجوم مسلمانان واقع شده و بر اثر شمشیر مسلمانان ساقط شدند. «بِوَفْعِ سَيْوفٍ»: سقوط آنها به این بود که شمشیرهایی بر آنها وارد شد و آنها را نابود کرد؛ «مَا أَخْلَا مِنْهَا الْوَعْيُ»: شمشیرهایی که جنگ از آنها خالی نبود. «وَعْيٌ» به معنای جنگ است؛ خوب پیداست که در جنگ مرغ و پلو تقسیم نمی‌کنند، آنجا جنگ است و همین شمشیرها هم رد و بدل می‌شود. «وَلَمْ تَمَاشِهَا الْهُوَيْنَا»: و با این شمشیرها مماشات نداشت اندکی نرمی. نسخه‌های نهج البلاغه درباره «لم تماشها» مختلف است؛ این نسخه عبده و فیض الاسلام به همین صورت است؛ اگر «تَمَاشِهَا» باشد از ماده «مَشَى» است و تشدید هم ندارد و به معنای مماشات است؛ «هُوَيْنَا» هم قبلاً گفته شد که مصغّر «هُون» است به معنای آسان و نرم؛ یعنی این شمشیرها در مصارع و قتلگاههای آنها اندک مماشات را هم نداشت و خیلی آسان آنها را به هلاکت می‌رساند. ولی برخی نسخه‌ها آن را «لَمْ تَمَاسَّهَا» نقل کرده‌اند که از ماده «مَسَّ» به معنای تماس گرفتن است؛ یعنی آنها این قدر سست بودند که هنوز شمشیر با آنها تماس پیدا نکرده بود نابود می‌شدند.

### هدف معاویه از درخواست قتل عثمان

«وَ قَدْ أَكْثَرَتْ فِي قَتْلَةِ عُثْمَانَ، فَادْخُلْ فِيْمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ، ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ، أَحْمِلْكَ وَإِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى؛ وَ أَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُ فَإِنَّهَا خُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ الْفِصَالِ؛ وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ»

(و در مورد قاتلان عثمان زیاده‌روی کرده‌ای، پس تو هم وارد شو آنچه را که مردم در آن درآمده‌اند [بیعت کن]؛ سپس شکایت از آن گروه را نزد من بیاور، تا تو و آنان را بر کتاب خداوند متعال وادارم؛ و اما آنچه را تو می‌خواهی، بی تردید فریب دادن بچه از خوردن شیر است در ابتدای از شیر گرفتن؛ و سلام از برای اهل آن است.)

گفتیم که معاویه در این نامه اتهامات زیادی به حضرت زده بود که یکی از آنها کشتن عثمان بود، حضرت در این مورد فرموده‌اند: «فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ»: مانند یکی از مردم هستی، اول مانند سایر مردم داخل در بیعت من شو و همان‌گونه که مردم بیعت کرده‌اند تو هم بیعت کن «ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ، أَحْمِلْكَ وَ إِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى»: بعد از آن بیا پیش امام مسلمین شکایت کن، من هم شما و قاتلان عثمان را بر کتاب خدا هدایت و دلالت می‌کنم.

معاویه بارها به حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ نوشته بود که اگر می‌خواهی من کاری به کار تو نداشته باشم، امر حکومت شام را به من واگذار کن و دخالتی هم در این مورد نداشته باش، بعد هم مرا ولی عهد خود قرار بده تا این که بعد از تو من حاکم مسلمین باشم، حالا حضرت هم می‌فرمایند: «أَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُ»: اما آن چیزی که تو می‌خواهی که برای همیشه حاکم شام باشی «فَإِنَّهَا حُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ الْفِصَالِ»: این کار تو مانند گول زدن بچه است هنگامی که می‌خواهند او را از شیر بگیرند. او را با چیز دیگری فریب می‌دهند. اینک تو هم خیال کرده‌ای من بچه‌ام و می‌خواهی مرا فریب دهی، تو به حکومت شام قانع نیستی، تو می‌خواهی بر حکومت شام مسلط شوی و بعداً به جاهای دیگر حکومت اسلام دست بیندازی و برای مسلمانان ایجاد مزاحمت کنی، مقصود تو این است که پایه حکومت را محکم کنی. «وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ»: و سلام مال اهل سلام است، پس سلام بر آن کسی که لیاقت سلام دارد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

﴿ درس ۵۳۵ ﴾

## نامه ۶۵

علی علیه السلام و جواب نامه‌های معاویه  
معاویه و افکندن مردم در اباطیل و اکاذیب  
پرهیز از شبهه پراکنی‌های معاویه  
نامه سست و بی‌منطق معاویه  
پناه بر خدا از حکومت تو بر مردم

## نامه ۶۶

شادمانی و اندوه بیجا  
بهترین هدف



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٦٥ »

و من كتاب له عليه السلام إليه أيضاً:

«أما بعد؛ فقد آن لك أن تنتفع باللّمح الباصر من عيان الأمور، فقد سلكت مدارج أسلافك بادعائك الأباطيل، وإفحامك غرور المين والأكاذيب، و بانتحالك ما قد علا عنك، وابتزازك لما اختزن دونك، فراراً من الحق، و جحوداً لما هو ألزم لك من لحمك و دمك، مما قد وعاه سمعك، و ملئ به صدرك، فماذا بعد الحق إلا الضلال الميين، و بعد البيان إلا اللبس؟ فاحذر الشبهة و شتمالها على لبستها، فإن الفتنه طالما أعدت جلايبها، و أعشت الأبصار ظلمتها.

و قد أتاني كتاب منك ذو أفانين من القول، ضعفت قواها عن السلم، و أساطير لم يحكها منك علم و لا حلم، أصبحت منها كالحائض في الدهاس و الخابط في الديماس، و ترقيت إلى مرقبة بعيدة المرام، نازحة الأعلام، تفصّر دونها الأتوق، و يحاذي بها العيوق.

و حاش لله أن تلي للمسلمين بعدى صدرأ أو وردأ، أو أجرى لك على أحد منهم عقداً أو عهداً، فمن الآن فتدارك نفسك وانظر لها، فإنك إن فرطت حتى ينهد إليك عباد الله، أرتجت عليك الأمور، و منعت أمراً هو منك اليوم مقبول، والسلام.»

### علی علیه السلام و جواب نامه‌های معاویه

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، نامه ۶۵ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است.

یکی از بزرگترین مصیبت‌های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام همین بود که ناچار بود نامه‌های معاویه را پاسخ دهد و یا در برخی موارد ناچار باشد با او نامه نگاری کند. علی علیه السلام با آن درجاتی که داشت، با آن مجاهداتی که کرده بود، با آن درجه و مقام علمی که به نظر علمای شیعه علمش لدنی بود و از نظر تقوا در حد عصمت است، کارش به جایی رسیده که معاویه با آن نقاط منفی که داشت خودش را در عرض آن حضرت دانسته و شاید هم بالاتر؛ بلی وقتی معاویه ادعای جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را داشته باشد، به این معناست که من از همه بالاتر هستم و علی علیه السلام هم باید زیر او امر من باشد و از من اطاعت کند.

این امر که حضرت ناچار بود نامه‌های معاویه را جواب دهد و نیرویش را صرف پاسخگویی به معاویه نماید یک مصیبت برای حضرت بود؛ زیرا اگر علی علیه السلام جواب نامه‌های او را نمی‌داد معاویه بیشتر علیه حضرت جنجال به پا می‌کرد، و حتماً هم شرایط طوری بوده که دستگاه تبلیغاتی معاویه هوچیگری به راه می‌انداخته و عرصه را برای حضرت تنگ‌تر می‌کرده و یا مثلاً در مورد قتل عثمان مظلوم‌نمایی بیشتر می‌کرده است.

در مورد نامه ۶۴ که جواب یکی دیگر از نامه‌های معاویه بود و یا بعضی از نامه‌های دیگر معاویه، این طور بود که اصل نامه هم در دسترس بوده و از جمله ابن‌ابی‌الحدید و دیگران اصل نامه معاویه را هم نقل کرده‌اند، اما در این مورد (نامه ۶۵) اصل نامه معاویه در دست نیست و به طور کلی معلوم نیست که معاویه برای حضرت امیر علیه السلام چه نوشته است.



### معاویه و افکندن مردم در اباطیل و اکاذیب

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ آتَىٰ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ الْبَاصِرِ مِنْ عَيَانِ الْأُمُورِ، فَقَدْ سَلَكَتَ مَدَارِجَ أَسْلَافِكَ بِادِّعَائِكَ الْأَبَاطِيلَ، وَإِحْصَائِكَ غُرُورَ الْمَيِّنِ وَالْأَكَاذِبِ»

(اما بعد؛ به تحقیق وقت آن رسیده است که تو با چشمی تیزبین از مشاهده امور بهره ببری؛ اما تو راه گذشتگان را پیمودی با ادعاهای نادرستی که داری، و این که دیگران را با فریب و دروغ و ناراستی‌ها به شبهه می‌افکنی.)

در متن مرحوم سید آمده است: «و من کتاب له عَلَيْهِ السَّلَام إِلَيْهِ أَيْضاً»: و از جمله نامه‌های حضرت همین نامه است که همچنان در جواب معاویه است. البته امکان دارد در ابتدای این نامه حمد و ثنایی هم بوده که مرحوم سید آن را حذف کرده باشند. بعد از حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده‌اند: «فَقَدْ آتَىٰ لَكَ»؛ حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام در این جملات معاویه را نصیحت می‌کنند؛ «آن» فعل ماضی است و مضارع آن «يَتَيْنُ» است، «آن» در اصل «أَنَّ» و اصل آن «أَيْنَ» بوده که اجوف یائی باشد، یا این که در اصل «أَنْيَ» بوده که ناقص یائی باشد، و به هر حال معنا یکی است و در کلام عرب هم هر دو لغت به یک معنا آمده است. در قرآن شریف هم آمده است: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند وقت آن نرسیده است تا قلوبشان برای ذکر خداوند خاشع شود؟»

حضرت هم به معاویه فرموده‌اند: «فَقَدْ آتَىٰ لَكَ»: به تحقیق وقت آن رسیده است «أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ الْبَاصِرِ مِنْ عَيَانِ الْأُمُورِ»: که تو با چشم بینا از معاینه و مشاهده امور نفع ببری و حق را از باطل تشخیص بدهی و خلاصه از خر شیطان پیاده شوی و لجاجت را کنار بگذاری. «باللمح الباصر» به معنای چشم تیزبین و دقت در دیدن است؛ «مِنْ عَيَانِ» هم متعلق به «تَنْتَفِعَ» است.

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۱۶.

«فَقَدْ سَلَكَتَ مَدَارِحَ أَسْلَافِكَ بِأَدْعَائِكَ الْبَاطِلِ»: تو همان راهی را می‌روی که پدرت ابوسفیان و پدر بزرگ مادری‌ات عتبه بن ربیع و دایه‌ات ولید بن عتبه می‌رفتند. «سَلَكَتَ» از ماده «سَلُوك» به معنای پیمودن است، «أَسْلَاف» جمع «سَلْف» و به معنای پیشینیان، و «أَبَاطِل» جمع «بَاطِل» است. یعنی تو با این ادعای باطلی که کردی و مدعی خلافت و جانشینی رسول خدا ﷺ هستی، همان درجه‌ها و راههایی را که پیشینیان پیموده‌اند می‌پیمایی؛ تو با این لجاجت‌هایی که داری و حاضر به رفتن در راه حق نیستی، راه باطل را که همان راه پدر و اجداد تو است می‌روی.

«وَإِقْحَامِكَ غُرُورَ الْمُنِينِ وَالْأَكَاذِبِ»؛ در این نسخه «اقحامك» آمده که به معنای فرو بردن است، ولی در بعضی نسخه‌ها مثل ابن‌ابی‌الحدید<sup>(۱)</sup> «اقتحام» نقل شده که به معنای فرو رفتن است؛ پس اگر «اقتحام» باشد، یعنی تو داری در دروغ و اکاذیبی که سبب غرور اشخاص است فرو می‌روی؛ و اگر «اقحام» باشد که ظاهراً هم همین درست‌تر است، یعنی تو داری به وسیله تبلیغات دروغ و حق و ناحق کردن، دیگران را در اباطیل فرو می‌بری. این که معاویه بر اثر تبلیغات کاری کند که هشتاد نود سال حضرت علی عليه السلام را روی منبرها و در نمازهای جماعت و جمعه لعن کنند و خود معاویه را به عرش اعلا ببرند، اقحام و فرو بردن مردم در اکاذیب است.

«وَ بِإِنْتِحَالِكَ مَا قَدْ عَلَا عَنْكَ، وَابْتِزَازِكَ لِمَا اخْتَرِنَ دُونَكَ، فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ، وَ جُحُوداً لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَ دَمِكَ، مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُكَ، وَ مَلِيءٌ بِهِ صَدْرُكَ»

(و آنچه را که از تو بلند مرتبه‌تر است به خود بسته‌ای، و آنچه را که برای کسی جز تو اندوخته شده ربوده‌ای، به خاطر گریختن از حق، و انکار نمودن آنچه که از گوشت و خونت به تو لازم‌تر و نزدیک‌تر است، از همان چیزی که گوش تو آن را شنیده، و سینه‌ات از آن سرشار گشته است.)

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۲۲.

«انتحال» به معنای بستن چیزی است به خود؛ «وَ بِأَنْتِخَالِكَ مَا قَدْ عَلَا عَنْكَ»: و به خود بسته‌ای چیزی را که از تو بلند مرتبه‌تر است.

«وَإِئْتِزَاكَ لِمَا اخْتُرِنَ دُونَكَ»: «ابتزاز» از ماده «بَزَّ» و به معنای قطع است، به پارچه فروش هم به همین خاطر که پارچه را قطع می‌کند «بَزَّاز» می‌گویند، «ابتزاز» هم به معنای قاپیدن و ربودن یعنی قطع کردن برای خود است؛ معنای جمله این است که مقام خلافت و جانشینی رسول خدا ﷺ و امامت مسلمین و امیرالمؤمنین بودن یک مقام والایی است که نزد خدا برای دیگری محفوظ است و بالاتر از تو است، و تو با قاپیدن این مقام در حقیقت داری همان مدارج پیشینیان خود را می‌پیمایی.

جار و مجرور در «بَادِعَائِكَ ... و باقحامك ... و بانتحالك ... و ابتزازك ...» همگی متعلق به «فقد سلكت» است؛ یعنی تو به وسیله ادعای ابطال، و فرو بردن مردم در دروغ و باطل و شبهات، و به خود بستن مقامی که مال تو نیست، و قاپیدن مقامی که محفوظ است، مدارج پیشینیان خود را طی کرده‌ای؛ برای چه این کارها را می‌کنی؟ «فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ»: یکی برای این است که می‌خواهی از حق فرار کنی و زیر بار حق نروی «وَ جُحُوداً لِمَا هُوَ الْأَزْمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَ دَمِكَ»: و دیگر برای این که چیزی را که از گوشت و خونت به تو لازم‌تر و نزدیکتر است انکار کنی؛ چیزی را که انسان یقین دارد و داخل قلب او جای گرفته، از گوشت و پوست و خون انسان مهم‌تر و به او هم نزدیکتر است؛ حضرت می‌خواهند بفرمایند: قضیه غدیر خم و خلافت من بر مسلمین داخل قلب تو و همراه تو است و برای انکار آن دست به چنین حقه‌بازی‌هایی زده‌ای.

«مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُكَ، وَ مُلِيَ بِهِ صَدْرُكَ»: «مِنْ» در «مِمَّا قَدْ وَعَاهُ ...» برای بیان «لما هو الأزم لك» است؛ یعنی از آن چیزی که گوشه‌های آن را از رسول خدا ﷺ شنیده و در خود جای داده است و سینه تو از آن پر شده است. فرموده‌اند: ای معاویه تو همه

حقایق را شنیده و دیده‌ای، هم در گوشه‌هایت جا گرفته و هم قلبت از آن سفارشات رسول خدا ﷺ پر شده است، پس اگر زیر بار نمی‌روی برای آن است که آن را انکار داری.

### پرهیز از شبهه پراکنی‌های معاویه

«فَمَادَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ الْمُبِينُ، وَ بَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّيْسُ؟ فَاحْذَرِ الشُّبُهَةَ وَاشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسَتِهَا، فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أَغْدَفَتْ جَلَابِيْبَهَا، وَ أَغْشَتْ الْأَبْصَارَ ظُلْمَتُهَا»

(و چیست پس از حق جز گمراهی آشکار، و پس از روشن شدن حق جز آمیختگی حق با باطل؟ پس پرهیز از شبهه، و از اشتباهکاری همراه با اشکال‌تراشی؛ زیرا روزگارانی است که فتنه چادرهای خود را آویخته، و تاریکی‌اش چشم‌ها را نابینا کرده است.)

خوب وقتی که حق را شنیده‌ای ولی زیر بار آن نمی‌روی «فَمَادَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ الْمُبِينُ»: دیگر بعد از حق چیزی نیست مگر باطل آشکار. وقتی زیر بار حق نمی‌روی مسلماً باطل هستی آن هم باطلی که آشکار است. «وَ بَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّيْسُ»: و بعد از بیان روشن هم غیر از اشتباه چیز دیگری نیست.

«فَاحْذَرِ الشُّبُهَةَ»: پس از شبهه پرهیز «وَاشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسَتِهَا»: و پرهیز از مشتعل بودن اشتباهکاری بر اشکال‌تراشی. «لبس» یعنی اشکالی که در شبهه است؛ و «اشتمالها» هم عطف بر «الشُّبُهَةَ» است؛ یعنی پرهیز از اشتباهکاری و مشتعل بودن اشتباهکاری بر اشکال‌تراشی.

«فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أَغْدَفَتْ جَلَابِيْبَهَا»: چون خیلی وقت است که فتنه چادرهایش را رها کرده و آویخته است. «طالما» مرکب است از فعل «طال» به معنای طول کشیده است و «ما» به معنای زیاد؛ یعنی خیلی وقت است. «أغدفت» به معنای رها کردن و آویختن، و «جَلَابِيْب» جمع «جلباب» به معنای چادر است. معنای جمله این است که

فتنه و این که اسلام گرفتار انحرافات و اعوجاج شده است از زمانهای سابق و بعد از فوت رسول خدا ﷺ شروع شد؛ و در حقیقت طراحان سقیفه این فتنه‌ها را به راه انداختند.

«وَ أَغَشَّتِ الْأَبْصَارَ ظُلْمَتُهَا»: و تاریکی‌های فتنه با گذشت زمان چشم‌ها را تاریک و نابینا کرده است. آن بچه‌هایی که هنگام رحلت حضرت خاتم‌الانبیاء ﷺ یک ساله بوده‌اند در این زمان بیست و شش هفت ساله هستند و آنها با این کجرویهای خلفا رشد کرده و این کجرویها را جزو اسلام می‌دانند، و کجا می‌توان این انحرافات را از ذهن آنها بیرون کرد؟

### نامه سست و بی‌منطق معاویه

«وَ قَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ، ضَعُفَتْ قُوَاهَا عَنِ السَّلْمِ، وَ أَسَاطِيرَ لَمْ يَحْكُهَا مِنْكَ عِلْمٌ وَ لَا حِلْمٌ»

(و از تو نامه‌ای به من رسیده که دارای سخن‌بافی‌های درهم است، قوای آن از جهت اسلام و یا صلح ناتوان است، و سخنان پریشانی از جانب تو که نه از علم سرچشمه گرفته است و نه از روی عقل و بردباری است.)

در مورد نامه‌ای که معاویه به حضرت نوشته است و متن آن در دست نیست، فرموده‌اند: این نامه‌ات که دارای شاخه‌های متفرق است به من رسید. «أفانین» جمع «أفان» است و آن هم جمع «فَن» و به معنای شاخه‌های زیاد است. «ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ» یعنی تو در این نامه از هر دری سخنی گفته‌ای؛ گاهی تهدید کرده‌ای، گاهی قصه و گاهی تاریخ گفته‌ای.

«ضَعُفَتْ قُوَاهَا عَنِ السَّلْمِ»: نیروها و قوای این فنون مختلف از اسلام ضعیف است. «سَلْم» ممکن است به معنای مصالحه باشد، و ممکن است به معنای اسلام باشد؛ یعنی

این نامه از مصالحه و یا از اسلام خالی است. ابن‌ابی‌الحدید گفته است: <sup>(۱)</sup> چون این نامه مربوط به جنگ و صلح نبوده بیشتر مقصود همان اسلام است؛ یعنی تو مسلمان نیستی، در این نامه‌ات همه چیز هست غیر از اسلام.

«وَ أَسَاطِيرَ لَمْ يَحْكُهَا مِنْكَ عِلْمٌ وَلَا حِلْمٌ»؛ «أساطیر» به معنای بافتنی‌های بی‌اساس و سخنان پریشان است؛ «لَمْ يَحْكُهَا» از ماده «حاک» به معنای بافتن، و «حائک» هم به معنای بافنده است؛ یعنی این نامه را علم و حوصله و صبر و بردباری تو نبافته است. البته اصل «حلم» به معنای عقل است، و این که به صبر و حوصله «حلم» می‌گویند برای این است که انسان عاقل دارای صبر و حوصله است؛ پس مقصود این است که این نامه تو نه از علم سرچشمه گرفته و نه از روی عقل است.

«أَصْبَحْتَ مِنْهَا كَالْخَائِضِ فِي الدَّهَاسِ وَالْخَائِطِ فِي الدَّيْمَاسِ، وَ تَرَقَّيْتَ إِلَى مَرْقَبَةٍ بَعِيدَةِ الْمَرَامِ، نَازِحَةِ الْأَعْلَامِ، تَقْصُرُ دُونَهَا الْأَنْوُقُ، وَ يُحَادِثُ بِهَا الْعَيُّوقُ»

(تو با این سخنان پریشان چون کسی شده‌ای که در خاکی نرم فرو رفته و در راهی بس تاریک سرگردان است، و خود را به جای بلندی برده‌ای که دست یافتن به آن بسی دشوار است، و نشانه‌هایش بسیار دور است، که انوک (عقاب) از پرواز به بلندی آن ناتوان است، و ستاره‌عیوق با آن برابر می‌شود.)

«أَصْبَحْتَ مِنْهَا كَالْخَائِضِ فِي الدَّهَاسِ»؛ «خائض» از ماده «خَوْض» به معنای فرو رفتن است، «خائض» یعنی فرو رفته؛ «دهاس» به معنای خاکی است که بر اثر عبور و مرور مانند پودر نرم شده و عابرین هنگام عبور در آن فرو می‌روند و راه رفتن در آن مشکل است؛ و ضمیر در «منها» هم به «أساطیر» برمی‌گردد؛ یعنی تو در این نامه‌ای که نوشته‌ای مانند همان کسی هستی که در خاکهای نرم فرو رفته و قدرت بیرون آمدن ندارد، تو مانند فرو رفته در خاکهای نرمی.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۲۶.

«وَالْخَابِطِ فِي الدِّيْمَاسِ»؛ «خابط» از ماده «خَبَطَ» و به معنای سرگردان است، و «دیماس» به معنای تونل‌ها و به اصطلاح قدیم نقب‌هایی است که برای عبور و مرور مخفیانه می‌زدند؛ فرموده‌اند: تو در این نامه مانند کسانی که در آن راههای زیرزمینی سرگردان می‌شوند سرگردان هستی.

«وَ تَرْقَيْتَ إِلَى مَرْقَبَةٍ بَعِيدَةِ الْمَرَامِ»؛ «مَرْقَبَة» به محل رقابت می‌گویند، «بعیده المرام» یعنی آن محل رقابتی که خیلی دور است و همه کسی نمی‌تواند به آنجا بال بیندازد؛ یعنی تو پسر ابوسفیان بت پرست را چه به خلافت و جانشینی رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنینی مسلمانان! «تَارِحَةَ الْأَعْلَامِ»: و نشانه‌هایش خیلی دور است. «اعلام» جمع «عَلَم» به معنای نشانه در راه است.

«تَقْصُرُ دُونَهَا الْأَنْوُقُ»؛ «أنوق» به عقاب می‌گویند، مرغی که همیشه در جاهای بلندی مثل بلندی کوه هیمالیا تخم می‌گذارد که هیچ کس دسترسی به آن پیدا نکند؛ تو به مقامی دست دراز کرده‌ای که مرغ انوق به آن نمی‌رسد؛ مقصود این است که این مقام خلافت و امامت مقامی است خیلی بلندتر از جایی که مرغ انوق در آن تخم می‌گذارد و تو قاصر هستی از این که به آن مقام دست پیدا کنی.

«وَ يُحَادِثُ بِهَا الْعَيُّوقُ»؛ و مقام امامت از نظر بلندی محاذی با ستاره عیوق است. ستاره عیوق ستاره‌ای است در آسمان که فاصله آن با زمین خیلی زیاد است، و هر چیزی را که بخواهند بگویند دارای مرتبه بلندی است به آن تشبیه می‌کنند؛ در این جمله هم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بلندی مقام امامت و خلافت را به ستاره عیوق تشبیه فرموده و می‌خواهند به معاویه بگویند: تو لیاقت رسیدن به این مقام بلند را نداری.

### پناه بر خدا از حکومت تو بر مردم

«وَ حَاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِيَ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِي صَدْرًا أَوْ وِرْدًا، أَوْ أُجْرِي لَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْدًا أَوْ عَهْدًا، فَمِنَ الْآنَ فَتَدَارِكُ نَفْسَكَ وَانظُرْ لَهَا»

(پناه بر خدا که تو پس از من بخواهی حاکم و مرجع امور مسلمانان شوی، یا این که من برای یکی از مسلمانان عهد یا پیمانی را برای تو قرار دهم؛ پس از هم اکنون خودت را دریاب و به کار خویش بیندیش.)

قسمت آخرین نامه جواب معاویه است که از حضرت علی عَلِيٌّ خواسته در مورد حاکمیت شامات کاری با معاویه نداشته باشند و بعد از خود نیز معاویه را ولیعهد قرار دهد. از این رو می فرماید: «وَ حَاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِيََ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِي صَدْرًا أَوْ وِرْدًا»: پناه به خداوند که تو بخواهی بعد از من حاکم مسلمانان شوی.

در دو کلمه «صَدْرًا أَوْ وِرْدًا» یک تشبیه است؛ آن جایی از لب شطّ را که برای ورود و خروج بر لب آب می کنند تا به لب آب برسند «شریعه» می گویند، آن وقت کسانی که برای آب برداشتن وارد شریعه می شوند «واردین» و خارج شوندگان را «صادرین» می نامند. پس «صَدْرًا أَوْ وِرْدًا» در کلام حضرت از جهت خارج شدن و وارد شدن است و کنایه از آمد و رفت مردم نزد معاویه جهت حل و فصل مشکلات است؛ مقصود این است که پناه به خدا از این که تو بخواهی بعد از من مرجع امور مردم بشوی!  
«أَوْ أُجْرِي لَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَهْدًا أَوْ عَهْدًا»: یا این که من برای یکی از مسلمانان عهد و پیمانی را برای تو قرار دهم؛ یعنی پناه به خداوند که من بخواهم کار یکی از مسلمانان را به تو محوّل کنم و تو بخواهی حلال مشکلات مسلمانان بشوی.  
«فَمِنْ الْآنَ فَتَدَارِكُ نَفْسَكَ وَأَنْظُرُ لَهَا»: پس از همین حالا خودت را دریاب و به خودت توجه کن.

«فَاتَّكَ إِنْ فَرَطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ، أُرْتَجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ، وَ مَنِعَتْ أَمْرًا هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ، وَالسَّلَامُ»

(چرا که اگر کوتاهی ورزی تا این که بندگان خدا علیه تو برخاسته و قیام کنند، چاره کارها بر تو بسته گردد، و گرفته شود توانایی انجام کاری که امروز از تو پذیرفته است؛ وَالسَّلَامُ.)



ظاهراً این جملات علت است برای آن جمله‌ای که خطاب به معاویه فرمودند: «فَمِنْ الْآنَ فَتَدَارِكُ نَفْسَكَ وَ انظُرْ لَهَا»: پس از همین حالا خودت را دریاب و به کار خویش بیندیش؛ «فَإِنَّكَ إِِنْ فَرَّطْتَ»: برای این که اگر تفریط و کوتاهی داشتی و به جبران آن اقدام نکردی، «حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ»: «يَنْهَدَ» از «نُهَد» به معنای قیام و برخاستن است؛ یعنی تا این که در حق بندگان خدا کوتاهی کنی و بندگان خدا هم احساس وظیفه کنند و علیه تو قیام نمایند «أُرْتَجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ»: کار بر تو متزلزل شود و نمی توانی چاره‌اندیشی کنی «و مُنِعْتَ أَمْرًا هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ»: و آن کاری که امروز از تو ساخته است، پس از آن که جنگ به راه افتاد و شکست خوردی، دیگر قدرت انجام آن را نخواهی داشت.

#### « نامه ۶۶ »

و من کتاب له علیه السلام إلى عبدالله بن العباس، و قد تقدّم ذكره بخلاف هذه الرواية:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ الْمَرْءَ لَيَفْرَحُ بِالشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيَقُوتَهُ، وَ يَحْزَنُ عَلَى الشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ، فَلَا يَكُنْ أَفْضَلَ مَا نَلْتَ فِي نَفْسِكَ مِنْ دُنْيَاكَ بُلُوغَ لَذَّةٍ، أَوْ شِفَاءَ غَيْظٍ، وَلَكِنْ إِطْفَاءَ بَاطِلٍ أَوْ إِحْيَاءَ حَقٍّ، وَ لِيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا قَدَّمْتَ، وَ أَسْفُكَ عَلَى مَا خَلَّفْتَ، وَ هَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ.»

نامه ۶۶ بنابر تیتیری که مرحوم سید رضی آورده عبارت دیگری است از نامه ۲۲ که بر خلاف این روایت است. این دو نامه در حقیقت یک نامه است و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را برای ابن عباس پسر عموی خود مرقوم داشته، ولی چرا در متن آن اختلاف شده

معلوم نیست؛ البته یک احتمال این است که اصل نامه را دو نفر دیده باشند و در نقل به معنا این اختلافات در متن آن پیش آمده و مرحوم سید هم هر دو را نقل کرده است.

### شادمانی و اندوه بیجا

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ الْمَرْءَ لَيَفْرَحُ بِالشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُقْوَتَهُ، وَ يَحْزَنُ عَلَى الشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ»

(اما بعد؛ پس بی تردید آدمی به چیزی شادمان می‌گردد که چنین نبوده است که از دست او برود، و به چیزی اندوهناک می‌شود که چنین نبوده است که به آن برسد.)

فرموده‌اند: طبیعت بندگان خدا این است که هر وقت چیزی به دست آنان برسد خوشحال می‌شوند و خوشحالی می‌کنند، در صورتی که این چیزی که به او رسیده خواهی نخواهی به او می‌رسیده و مقدر او این بوده که به این چیز برسد؛ و اگر چیزی از دست او برود نگران می‌شود، در صورتی که مقدر این بوده و از ابتدا بنا نبوده که این چیز در دست او بماند؛ پس نه رسیدن به مال و مقام دنیا برای انسان خوشحالی دارد و نه از دست دادن چیزی از مال و مقام دنیا غم و اندوه دارد؛ بالاخره همه اینها روزی از دست انسان گرفته می‌شود، و وجود آن نیز در دست انسان باعث سنگین شدن مسئولیت او خواهد بود.

در قرآن شریف آمده است: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> کمال زهد در این دو کلمه از قرآن است: نگران نگردی از آنچه از دست داده‌ای، و خوشحال نشوی به آنچه پیدا کرده‌ای. اگر همه دنیا را به تو دادند و مثلاً رئیس جمهور دنیا شدی خوشحال نباشی؛ البته خوشحالی هم ندارد، برای این که مال و مقام دنیا بجز

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳.

مسئولیت چیز دیگری نیست؛ و اگر همه دنیا را هم از تو گرفتند نگران نشوی، بلکه بگویی الحمد لله راحت شدم و مسئولیتم کم شد.

### بهترین هدف

«فَلَا يَكُنْ أَفْضَلُ مَا نِلْتَ فِي نَفْسِكَ مِنْ دُنْيَاكَ بُلُوعَ لَذَّةٍ، أَوْ شِفَاءَ غَيْظٍ، وَ لَكِنْ إِطْفَاءَ بَاطِلٍ، أَوْ إِحْيَاءَ حَقٍّ»

(پس نباید بهترین چیزی که از دنیای خود به آن می‌رسی رسیدن به لذت باشد، یا [انتقام گرفتن برای] فرو نشانیدن خشم؛ بلکه باید خاموش کردن باطل باشد، یا زنده نمودن حق.)

گاهی انسان خیال می‌کند اگر به لذتهای دنیا برسد، مثلاً ثروتمند شود یا مقام بلندی پیدا کند، دیگر به بهترین چیز رسیده است، همچنین است اگر مثلاً بتواند از کسی انتقامی بگیرد و دشمن خود را از پای در آورد، در حالی که اینها بهترین چیز نیست. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم در این عبارت به همین نکته اشاره کرده و به ابن عباس می‌گوید: «فَلَا يَكُنْ أَفْضَلُ مَا نِلْتَ فِي نَفْسِكَ مِنْ دُنْيَاكَ»: نباشد بهترین چیز از دنیای تو در نظرت «بُلُوعَ لَذَّةٍ»: رسیدن به لذتی از دنیا؛ به این که مثلاً مال و یا مقامی پیدا کنی؛ «أَوْ شِفَاءَ غَيْظٍ»: یا این که مثلاً از کسی انتقام بگیری تا غیظ خود را فرو بنشانی.

«وَ لَكِنْ إِطْفَاءَ بَاطِلٍ»: بلکه بهترین چیز این است که باطل را خاموش کند «أَوْ إِحْيَاءَ حَقٍّ»: و یا این که حق را زنده نماید. پس بهترین چیز این است که انسان بتواند از دنیای خود به نفع دیگران استفاده کند، جلوی ظلم و ظالمین را بگیرد؛ خاموش کردن باطل به همین است که جلوی ظلم را بگیرد و حق را به حقدار برساند.

این داستان از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خیلی جالب است که وقتی به طرف جنگ جمل می‌رفتند به ذی قار که رسیدند حضرت نشست کفش خود را وصله بزنند، ابن عباس که هم پسر عموی حضرت و هم یکی از مشاوران جنگ و به اصطلاح

امروز نخست وزیر حضرت بود با تعجب گفت: در این موقعیت مشغول وصله زدن کفش خود هستید؟ حضرت به ابن عباس گفت: این کفش چقدر می‌ارزد؟ ابن عباس نگاهی به کفش وصله زده شده کرد و جواب داد ارزشی ندارد! آنگاه حضرت فرمود: «وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا»<sup>(۱)</sup> به خدا سوگند این کفش بی ارزش در نظر من ارزشمندتر از این حکومت است مگر این که بتوانم با آن اقامه حق نموده یا باطل را دفع نمایم.

«وَلْيَكُنْ سُورُوكَ بِمَا قَدَّمْتَ، وَ أَسْفُكَ عَلَى مَا خَلَّفْتَ، وَ هُمُكَ فِيَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ»

(و باید که شادمانی‌ات به چیزی باشد که از پیش فرستاده‌ای، و افسوس خوردنت بر آنچه بر جای گذاشته‌ای، و اندیشه‌ات درباره‌ی پس از مرگ باشد.)

این سخن یک دستورالعملی است برای همه‌ی آنهایی که می‌خواهند به خیر آخرت برسند. فرموده‌اند: اگر چیزی برای آخرت خود فرستاده‌ای خوشحال باش، و هر چه تنبلی کرده‌ای نگران باش، و فکر و اندیشه‌ات برای بعد از مرگ و جهان آخرت خود باشد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۵۳۶ ﴾

### نامه ۶۷

مقدمه‌ای کوتاه

وظیفه امیرالحاج در برابر مردم

وظیفه والی در قبال بیت المال

برابری مسلمانان نسبت به مکه

### نامه ۶۸

مقدمه‌ای بر نامه

ظاهر و باطن دنیا

نهی از دل‌بستگی به دنیا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٦٧ »

و من كتاب له عليه السلام إلى قثم بن العباس، وهو عامله على مكة:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَأَقِمِ لِلنَّاسِ الْحَجَّ، وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَ اجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ فَأُفِّتِ الْمُسْتَفْتَى، وَ عَلِّمِ الْجَاهِلَ، وَ ذَاكِرِ الْعَالِمَ، وَ لَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ، وَ لَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ، وَ لَا تَحْجِبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَنْ لِقَائِكَ بِهَا، فَإِنَّهَا إِنْ ذِيدَتْ عَنْ أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وَرْدِهَا، لَمْ تُحْمَدْ فِيمَا بَعْدُ عَلَى قَضَائِهَا، وَ انْظُرْ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ، فَاصْرِفْهُ إِلَى مَنْ قَبْلَكَ مِنْ ذَوِي الْعِيَالِ وَ الْمَجَاعَةِ مُصِيباً بِهٖ مَوَاضِعَ الْفَاقَةِ وَ الْخَلَاتِ، وَ مَا فَضَلَ عَنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا لِنُقْسِمَهُ فِيمَنْ قَبَلْنَا. وَ مُرْ أَهْلَ مَكَّةَ أَنْ لَا يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنِ أَجْرًا، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: ﴿سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ﴾<sup>(١)</sup> فَالْعَاكِفُ: الْمُقِيمُ بِهِ، وَ الْبَادِي: الَّذِي يَحْجُّ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ، وَ فَقْنَا اللَّهَ وَ إِيَّاكُمْ لِمَحَابَّتِهِ؛ وَ السَّلَامُ.»

### مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ٦٧ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است. این نامه بنا به نقل مرحوم سید رضی به قثم بن عباس است که

١-سوره حج (٢٢)، آیه ٢٥.

عامل آن حضرت در مکه بوده است. قثم برادر عبداللّه بن عبّاس و پسر عموی حضرت امیرالمؤمنین است، سه پسر عبّاس بن عبدالمطلب که عموی رسول خدا ﷺ و علی بن ابی طالب است معروف و مشهور بوده‌اند: یکی عبداللّه بن عبّاس که معروف به ابن عباس است و هم مشاور علی بن ابی طالب و هم استاندار بصره آن روز بوده، دیگری عبیداللّه بن عبّاس بوده که در آخر به معاویه پیوست و با او سازش کرد، و سومین پسر همین قثم بن عبّاس است که استاندار مکه بود. این نامه حضرت نشان می‌دهد که قثم در عین حال که استاندار مکه بوده، با توجه به موقعیت مکه که در ایام حج زائرین زیادی داشته امیرالحاج هم بوده، و قسمتی از این نامه هم در تبیین امر حجّاج است.

#### وظیفه امیرالحاج در برابر مردم

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَأَقِمِ لِلنَّاسِ الْحَجَّ، وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَ اجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ فَأَقِ الْمُسْتَفْتَى، وَ عَلِّمِ الْجَاهِلَ، وَ ذَكِّرِ الْعَالِمَ»

(اما بعد؛ پس حج را برای مردم برپای دار، و ایام الله را به ایشان یادآوری نما، و مقداری از صبح و عصر را برای آنان بنشین و آن را که فتوا خواهد فتوا ده، و نادان را بیاموز، و با دانا گفتگو کن.)

قثم سمت امیرالحاج بودن را هم داشته و لذا حضرت او را موظف به انجام مراسم حج در معیت مردم و حجّاج می‌فرماید: «فَأَقِمِ لِلنَّاسِ الْحَجَّ»: حج را برای مردم برپای مدار. و این به معنای راهنمایی آنها به اعمال حج است، یعنی تو هادی و راهنمای آنها در مراسم حج باش، و همین معنا دلالت بر امیرالحاج بودن قثم بن عبّاس دارد. همیشه از طرف خلفا یک نفر به عنوان امیرالحاج تعیین می‌شده که راهنمای مردم بوده و مثلاً فرمان می‌داده چه وقت به عرفات و چه وقت به مشعر و چه وقت به منی بروند و کی بازگردند. پس یکی از وظایف امیرالحاج این بوده که با شرکت در مراسم همراه حاجیان باشد و آنان را راهنمایی کند.



وظیفه دیگر او در این فرمان این است که: «وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ»: و مردم را به روزهای خداوند یادآوری کن. یک احتمال در «ایام الله» این است که همین ایام حج و ایام رمضان و روزهای عید فطر و قربان باشد که دارای عظمت و شرافت و ارزش هستند؛ یعنی این ایام را برای مردم یادآوری کن تا آنها به مراسم مخصوص این ایام پردازند و متعرب درگاه خدا شوند. احتمال دیگری هم داده شده که یعنی تاریخ را برای مردم بیان کن و از گذشتگان چه خوب و چه بد یادی کن تا مردم از تاریخ گذشتگان درس بگیرند. قرآن شریف هم در مراحل مختلف به نقل تاریخ پرداخته و با این کار مردم را به تنبّه از گذشتگان واداشته است.

«وَاجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ فَأَقْتِ الْمُسْتَفْتَى» این وظیفه سومی است که حضرت در این دستور برای قتم تعیین فرموده‌اند؛ «عَصْرَيْنِ» تشبیه «عَصْر» است و آن به معنای مقداری از بعد از ظهر و طرف غروب است، بعد از باب تغلیب به مقداری از اول صبح و مقداری از آخر روز گفته می‌شود؛ یعنی مقداری از اول روز و مقداری هم از آخر روز برای آنها بنشین؛ مقصود این است که در معرض آنها باشد تا اگر سؤالی دارند پاسخ دهد؛ این طور نباشد که کسی دسترسی به تو نداشته باشد و نتواند با تو تماس حاصل کند.

در مکانی که آنها بدانند بنشین و حاجات آنها را برآورده کن؛ آن هم نه تمام روز را که باعث خستگی تو شود و نه فقط صبح یا عصر که برخی نتوانند با تو تماس بگیرند، بلکه مقداری از صبح و مقداری از عصر تا همه مردم بتوانند به ملاقات تو بیایند؛ چون ممکن است برای برخی از مردم امکان ملاقات صبح نباشد و بعضی هم عصرها کار داشته باشند و نتوانند به ملاقات بیایند.

«وَعَلِّمِ الْجَاهِلَ» وظیفه چهارم تو ارشاد است؛ باید خود را وقف ارشاد مردم ناآگاه کنی و مسائل و احکام را به آنها یاد دهی؛ این منحصر به مسائل حج نیست، بلکه باید از این فرصت استفاده کنی و سایر احکام و تفسیر قرآن را هم به مردم یاد دهی.

«وَذَا كِرِ الْعَالِمِ» و وظیفه پنجم تو مذاکره با علما و دانشمندان است؛ این طور نباشد که چون استاندار و امیرالحاج هستی خود را بگیری و علما و دانشمندان را به حساب نیاوری و به آنها بی‌اعتنایی کنی؛ از وظایف تو این است که به آنها توجه کنی و با آنها در زمینه مسائل دینی و اجتماعی و سیاسی مشورت و تبادل نظر نمایی.

«وَ لَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ، وَ لَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ، وَ لَا تَحْجُبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَنْ لِقَائِكَ بِهَا، فَإِنَّهَا إِنْ ذِيدَتْ عَنْ أَبِيكَ فِي أَوَّلِ وِرْدِهَا، لَمْ تُحْمَدُ فِيمَا بَعْدُ عَلَى قَضَائِهَا»

(و برای تو نزد مردم پیام‌رسانی جز زبانت نباشد، و نه دربان مگر رویت؛ و هیچ حاجتمند را از دیدار خود باز ندار؛ چرا که اگر در نخستین بار از آمدنش از درهای تو رانده شود، پس از آن برای انجام آن کار ستایش نمی‌شوی.)

«سفیر» به معنای نماینده و پیام‌رسان است؛ «حاجب» هم به معنای دربان است؛ مقصود حضرت از این دو جمله این است که برای تماس گرفتن با مردم احتیاج به نماینده و دربان نداری.

«وَ لَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ»: و برای فهماندن مطالب به مردم نماینده‌ای غیر از زبانت نباشد؛ «وَ لَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ»: و برای ارتباط با مردم هم غیر از صورتت دربان دیگری نداشته باش؛ مردم پیام را از زبان خودت بشنوند و با شخص خودت روبرو شوند، نه این که پیام را از نماینده‌ات بشنوند و با دربان روبرو شوند.

«وَ لَا تَحْجُبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَنْ لِقَائِكَ بِهَا»: «لَا تَحْجُبَنَّ» از ماده «حجَب» به معنای مانع است، فعل «حَجَبَ» به معنای «مَنَعَ» است، «حَاجِبٌ» هم که به معنای مانع است به این خاطر است که از ورود افراد ممانعت می‌کند، «لَا تَحْجُبَنَّ» فعل نهی مؤکد به نون تأکید است، یعنی حتماً مانع دیدار حاجتمندان با خودت نباش و با آنها ملاقات کن.

«فَإِنَّهَا إِنْ ذِيدَتْ»: برای این که اگر منع شود «عَنْ أَبَوَيْكَ فِي أَوَّلِ وِرْدِهَا»: از درهای تو در همان اول ورود «لَمْ تُحْمَدُ فِيمَا بَعْدُ عَلَيَّ قَضَائِهَا»: در پایان تو برای رفع آن احتیاج مورد حمد و ستایش قرار نمی‌گیری. مقصود حضرت از این جمله این است که اگر برای دیدار با خودت حاجب قرار دادی و حاجتمند در همان ابتدای ورود نتوانست با تو تماس بگیرد و حاجتش را روا کند و مثلاً پاسدارهایت مانع شدند به طوری که آنها نگران شوند، آن وقت اگر بعداً هم کار آنان را انجام دهی خشنود نمی‌شوند و از تو تشکر نمی‌کنند، چرا که در اول امر از تو نگران شده‌اند.

### وظیفه والی در قبال بیت‌المال

«وَأَنْظُرُ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ، فَاصْرِفْهُ إِلَيَّ مِنْ قِبَلِكَ مِنْ ذَوِي الْعِيَالِ وَالْمَجَاعَةِ مُصِيباً بِه مَوَاضِعَ الْفَاقَةِ وَالْخَلَاتِ، وَ مَا فَضَلَ عَنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا لِتَقْسِمِهِ فِيمَنْ قِبَلَنَا»

(و دقت کن به آنچه از بیت‌المال نزد تو گرد می‌آید، پس آن را در میان افراد عیالمند و گرسنه نزد خود مصرف کن در حالی که آن را نیز به جاهایی که فقرو کمبود است می‌رسانی، و آنچه از این زیاده آید پس به سوی ما بفرست تا میان آنهایی که نزد ما هستند تقسیم نمایم.)

مقصود از «مال الله» بیت‌المال است؛ «ذوی العیال» یعنی افراد عیالمند و دارای زن و فرزند؛ «مجاعة» به معنای فقیر و گرسنه است؛ «مواضع الفاقة والخلات» یعنی جاهایی که فقرو کمبود وجود دارد.

این قسمت از نامه حضرت در غیر مورد حجاج است؛ فرموده‌اند: «وَأَنْظُرُ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ»: و در اموالی که نزد تو جمع شده دقت کن؛ اینها مال خدا و بیت‌المال مسلمین است، راه مصرف آن فقرا و بینوایان است.

«فَاصْرِفْهُ إِلَى مَنْ قَبْلَكَ»: پس آن را برای کسانی که نزد تو هستند مصرف کن «مِنْ ذَوِي الْعِيَالِ وَالْمَجَاعَةِ مُصِيباً بِهِ مَوَاضِعَ الْفَقَاةِ وَالْخَلَائِطِ»; کلمه «مِنْ» در ابتدای این جمله بیانیه است و اجمالی را که در «مِنْ قَبْلَكَ» وجود دارد برطرف می‌کند؛ مقصود این است که پولها و بیت‌المال را به همه کسانی که نزد تو هستند نده، بلکه آنها را به مصرف عیال‌مندان گرسنه و مواردی که فقر و فاقه است برسان. از این بیان استفاده می‌کنیم که بیت‌المالی که از صدقات (خمس، زکات و صدقات) است نباید به هر کسی داده شود و موارد مصرف آن در درجه اول فقرا و نیازمندان است؛ و حتی صدقات مستحبی را اگر بخواهیم در راه صحیح آن مصرف شود، باید به فقرا و افراد حاجتمند داده شود.

«وَمَا فَضَلَ عَنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا»: و آنچه را از بیت‌المال که از فقرای شهر شما زیاد آمده نزد ما بفرست «لِنُقْسِمَهُ فِيمَنْ قَبْلَنَا»: تا بین آنها بی که نزد ما هستند تقسیم کنیم.

از این قسمت از کلام حضرت نیز استفاده می‌شود که اولاً: این طور نیست که باید همه آن مالیاتی که استاندار از منطقه خود به دست می‌آورد به مرکز بفرستد، بلکه باید اول موارد احتیاج منطقه خود را برآورده کند و اضافه را به مرکز بفرستد، و این همان روشی است که مراجع ما به آن عمل می‌کنند و به وکلای خود اجازه می‌دهند مقداری از وجوه دریافتی را مصرف و بقیه را نزد آنها بفرستند؛ و ثانیاً: با توجه به وضعیت حمل و نقل در آن روز معلوم است که حضرت عین آن چیزی را که اضافه آمده نمی‌خواهند و یک استاندار هم حق تعویض و تبدیل کردن آنها را داشته، بنابراین می‌توانسته اگر گندم، جو، گوسفند، شتر و یا هر چیز دیگر اضافه آمده مثلاً به طلا و نقره تبدیل کند و بفرستد.

### برابری مسلمانان نسبت به مکه

«وَمُرُّ أَهْلِ مَكَّةَ أَنْ لَا يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنِ أَجْرًا، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: ﴿سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ﴾ فَأَلْعَاكِفُ: الْمُقِيمُ بِهِ، وَالْبَادِي: الَّذِي يَحْجُّ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ، وَقَفْنَا اللَّهَ وَإِبْرَاهِيمَ لِمَحَابَّتِهِ؛ وَالسَّلَامُ»

(و به اهل مکه دستور ده که از حاجیان اجاره نگیرند، چرا که خداوند سبحان می‌فرماید: «عاکف و بادی در آن یکسانند.» پس عاکف مقیم شهر مکه است، و بادی کسی است که به حج می‌رود و از مردم مکه نیست؛ خداوند ما و شما را به آنچه دوست دارد توفیق دهد؛ وَالسَّلَامُ.)

«مُرُّ» فعل امر حاضر از ماده «أمر» به معنای فرمان است؛ مقصود از «ساکن» حجاج و زواری هستند که در ایام حج و برای انجام مراسم حج به مکه می‌روند؛ و مقصود از «أجر» هم اجاره منزل و مزد محل سکونت است. می‌فرماید: به اهل مکه دستور ده که از زائرین و حجاج اجاره منزل نگیرند. و برای توجیه فرمایش خود به آیه شریفه قرآن استدلال می‌کنند و می‌فرمایند: «فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ»: برای این که خداوند متعال فرموده است: ﴿سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ﴾ در سرزمین مکه ساکنین همیشگی و زائرین و حجاج مساوی هستند.

خداوند در این آیه فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُدَقُهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ﴾<sup>(۱)</sup> آنان که به خدا کافر شده و مردم را از راه دین خدا منع می‌کنند و نیز از مسجد الحرامی که ما آن را برای شهرنشین و بیابانی یکسان قرار داده‌ایم مانع می‌شوند، و کسی که اراده الحاد و تعدی کرده و به خلق خدا ظلم و ستم کند همه را عذاب دردناک می‌چشانیم.

۱-سوره حج (۲۲)، آیه ۲۵.

نوعاً بین مفسّرین محل اختلاف است که آیا مقصود از «مسجد الحرام» در آیه شریفه فقط محدوده مسجد الحرام است؟ به این معنا که مسجد الحرام در این سرزمین مال همه است و هیچ کس حق جلوگیری از ورود کسی را ندارد، و یا مقصود از مسجد الحرام همه حرم است و کلمه مسجد کنایه است؟ برخی از مفسّرین و از جمله شافعیه معتقدند خصوص مسجد الحرام مقصود است؛ و بنابر این قول، خانه‌های داخل شهر مکه مال صاحبان آن است و می‌تواند برای ایام حج به زائرین اجاره دهند و اجرت بگیرند.

اما در برابر اینها اکثر مفسّرین اسلامی و از جمله سایر اهل سنت با استناد بر روایاتی که در این باب داریم بر این عقیده هستند که مقصود همه حرم است، و بنابراین منازلی که داخل شهر مکه ساخته می‌شود همگانی است و هر کسی به مکه برود می‌تواند از این خانه‌ها استفاده نماید. معمولاً کسانی مانند ابوحنیفه و مالک که بر این عقیده هستند، به روایاتی استدلال می‌کنند که دلالت بر این دارد که مکه «مفتوح عنوة» است؛ یعنی پیامبر خدا ﷺ مکه را با زور و قدرت فتح کرده، بنابراین تمام شهر مکه در اختیار پیامبر ﷺ بوده و متعلق به همه مسلمانان است و همه می‌توانند از آن استفاده کنند.

ابن ابی الحدید در شرح خود به نقل از ابوحنیفه می‌گوید: «و أصحاب أبی حنیفة يتمسکون بها فی امتناع بیع دور مکة و إجارتهما» اصحاب ابوحنیفه به همین آیه شریفه استدلال کرده‌اند که خرید و فروش و اجاره دادن خانه‌های مکه جایز نیست. و بعد اضافه می‌کند: «و هذا بناءً علی أنّ المسجد الحرام هو مکة کلّها»<sup>(۱)</sup> و این امر مبنی بر آن است که مسجد الحرام همه مکه باشد.

در تفسیر قرطبی که یکی از تفاسیر اهل سنت است و نسبتاً تفسیر جامعی است و

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۲.

مرحوم علامه امینی صاحب الغدیر می فرمود: به نظر من تفسیر قرطبی از همه تفاسیر جامع تر است، در این تفسیر از عبدالله بن عمرو از رسول خدا ﷺ نقل کرده است که: «عن النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى حَرَّمَ مَكَّةَ فَحَرَّمَ بَيْعَ رِبَاعِهَا وَ أَكْلَ ثَمَنِهَا - وَقَالَ - مَنْ أَكَلَ مِنْ أَجْرِ بَيْوتِ مَكَّةَ شَيْئاً فَإِنَّمَا يَأْكُلُ نَاراً»<sup>(۱)</sup> حرام است منازل مکه را بفروشدند و پولش را بخورند، و هر کس از پول خانه‌های مکه و اجاره آن بخورد آتش خورده است.

تاریخ نشان می دهد که در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر خانه‌های مکه همگانی بوده، و حتی بعضی خانه‌ها را که بعداً در گذشته بودند عمر دستور می داد در ایام حج درهای آنها را بکنند تا هر کسی بخواهد بتواند از آن خانه‌ها استفاده کند. حضرت امیرالمؤمنین هم در این قسمت از نامه خود به قثم بن عباس دستور می دهد مردم مکه را وادار کند از زائر خانه خدا اجاره بها و مزد دریافت نکنند. و بعد هم برای این که ابهامی در معنای آیه نباشد آن را معنا کرده و می فرماید: «فَالْعَاكِفُ: الْمُقِيمُ بِهِ، وَالْبَادِي: الَّذِي يَحُجُّ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ»: عاکف آن کسی است که در شهر مکه ساکن و مقیم است، و بادی آن کسی است که برای انجام حج از غیر شهر مکه مشغول زیارت است.

«وَقَفَقْنَا اللَّهَ وَ إِيَّاكُمْ لِمَحَابَّتِهِ»؛ «محابه» یعنی چیزی که محبوب خداوند است؛ این دعایی است که حضرت نسبت به کارگزاران مملکت اسلامی دارد؛ یعنی خداوند ما را به آنچه موجب رضای اوست موفق بدارد.

۱- تفسیر القرطبی، ج ۱۲، ص ۳۳.

## « نامه ۶۸ »

و من کتاب له علیه السلام إلى سلمان الفارسی قبل أيام خلافته:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ، لَيِّنٌ مَسُّهَا، قَاتِلٌ سَمُّهَا، فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا، وَ ضَعْ عَنْكَ هُمُومَهَا لِمَا أَيْقَنْتَ [بِهِ] مِنْ فِرَاقِهَا [و تَصَرُّفِ خَالَاتِهَا] وَ كُنْ آنَسَ مَا تَكُونُ بِهَا أَحْذَرَ مَا تَكُونُ مِنْهَا، فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا اطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورٍ أَشْخَصَتْهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ، أَوْ إِلَى إِيْنَاسٍ أَزَالَتْهُ عَنْهُ إِلَى إِيْحَاشٍ؛ وَالسَّلَامُ.»

## مقدمه ای بر نامه

این نامه بر حسب نقل سید رضی به سلمان فارسی است پیش از آن که خود حضرت امیر علیه السلام به خلافت برسند. ابن ابی الحدید در مورد سلمان از کتاب استیعاب نقل کرده است که: <sup>(۱)</sup> «روی ابو عمر بن عبدالبرّ فی کتاب الاستیعاب، أنّ سلمان أتى رسول الله صلی الله علیه و آله بصدقة، فقال: هذه صدقة عليك و على أصحابك فلم يقبلها» ابو عمر فرزند عبدالبرّ در کتاب استیعاب نقل کرده است که سلمان فارسی صدقه ای را پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و گفت: این صدقه ای است برای شما و اصحابتان. حضرت آن صدقه را قبول نکرد و فرمود: «إنّه لا تحلّ لنا الصدقة، فرفعها، ثمّ جاء من الغد بمثلها و قال هدية هذه، فقال لأصحابه: كلوا» به درستی که صدقه بر ما حرام است. پس سلمان آن را برد، و فردا مثل همان را آورد و گفت: این هدیه است. حضرت هم به اصحاب خود فرمود: از این هدیه بخورید.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۴.



سلمان با این روش می‌خواست پیامبر را امتحان کند که آیا واقعاً پیامبر است. به طوری که گفته‌اند سلمان از آن آخرین کشیشی که پیش او بود شنیده بود پیامبری که بعد از عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ ظهور می‌کند یکی از علائمش این است که صدقه نمی‌خورد، ولی از هدیه می‌خورد، از این رو حضرت را به این نحو امتحان کرد. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم سلمان را از اربابش که یک یهودی بود خرید و در راه خدا آزاد نمود.

«قال أبو عمر: وكان سلمان يسف الخوص وهو أمير على المدائن وبيعه و يأكل منه و يقول: لا أحب أن أكل إلا من عمل يدي و كان قد تعلم سف الخوص من المدينة» مطالب جالبی ابن عبدالبرّ درباره سلمان نقل می‌کند، یکی از آنها این است که سلمان در مدینه زنبیل بافی را یاد گرفت و وقتی هم که حاکم مدائن بود با دست خود از لیف خرما زنبیل می‌بافت و از اجرت و درآمد آن ارتزاق می‌کرد، و آن جیره‌ای را که از بیت‌المال برمی‌داشت به فقرا و بینوایان می‌داد.

و باز ابو عمر بن عبدالبرّ نقل می‌کند: «و أول مشاهده الخندق، وهو الذي أشار بحفره فقال أبو سفيان و أصحابه لما رأوه: هذه مكيدة ما كانت العرب تكيدها» سلمان در جنگ خندق حضور داشت و هم او بود که کندن خندق را پیشنهاد داد، وقتی هم که کفار آمدند و خندق را دیدند ابوسفیان و اصحابش گفتند این یک حيله‌ای است که تاکنون عرب آن را نمی‌دانسته است. به هر حال مطالب زیادی درباره سلمان گفته شده و ما از ذکر همه آن صرف‌نظر می‌کنیم.

### ظاهر و باطن دنیا

«أَمَا بَعْدُ؛ فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ، لَيِّنٌ مَسْهًا، قَاتِلٌ سَمُّهَا، فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا، وَ ضَعُ عَنكَ هُمُومَهَا لِمَا أَيَقَنَّتْ [بِهِ] مِنْ فِرَاقِهَا [وَتَصَرَّفِ حَالَاتِهَا]»

(اما بعد؛ جز این نیست که دنیا همچون ماری است که لمس کردن آن نرم است و زهرش کشنده؛ پس روی برگردان از هر آنچه که در دنیا تو را به شگفت می‌آورد، چون اندک زمانی با تو همراه است؛ و اندوههای آن را از خود دور ساز، چراکه به جدایی از این دنیا باور داری، و نیز به دگرگونی احوال آن.)

آنچه به طور مسلم از این نامه حذف شده است حمد و ثنای آن است، حضرت امیر علیه السلام در این نامه به تشریح دنیا پرداخته و آن را به مار خوش خط و خالی تشبیه فرموده که «إِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ»: جز این نیست که دنیا مانند مار است. «مار» در این جمله حضرت مشبّه به و «دنیا» مشبّه است؛ یعنی دنیا را به مار تشبیه فرموده‌اند؛ مار ظاهر قشنگ و نرم و لطیفی دارد، ولی داخل دهان همین مار سم کشنده‌ای وجود دارد که انسان را نابود می‌کند؛ این دنیا و متاع آن هم همین حالت را دارد؛ ظاهر این دنیا فریبنده و باطنش کشنده است؛ «لَيْسَ مَسْهُهَا، قَاتِلٌ سَمُّهَا»: لمس کردن آن نرم است، و زهرش کشنده است. یعنی وقتی به آن دست بمالند از آن نرمی و لطافت احساس می‌کنند، اما همین مار سمی کشنده دارد.

«فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا»: پس دوری کن و روی برگردان از هر چیزی که در این دنیا برای تو جاذبه دارد و تو را به شگفت می‌آورد «لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا»: برای این که زمان مصاحبت و همراهی آن چیز خیلی کم است. البته ممکن است انسان در این دنیا عمر طولانی هم داشته باشد، ولی به هر حال آن متاع دنیا که موجب شده به آن دل‌بستگی پیدا کنی از تو جدا می‌شود.

«وَضَعْ عَنْكَ هُمُومَهَا»: و غم و غصه دنیا را نخور؛ تأسف دنیا و متاع دنیا را نخور. بعضی افراد هستند که همه هم آنها رسیدن به مال و مقام دنیاست؛ همه وقتش را برای تهیه منزل، ماشین و رسیدن به مقام صرف می‌کند، در صورتی که این کار درستی نیست، و حضرت امیر علیه السلام سلمان را از این کار منع فرموده است؛ «لِمَا أَيْقَنَتْ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا»: برای این که یقین داری این متاعی که غصه آن را می‌خوری و با هزار زحمت

آن را به دست آورده‌ای از تو جدا می‌شود. اگر وقت خود را برای رسیدن به مال و ثروت صرف کرده‌ای و یا برای رسیدن به مقام و ریاست دنیا بوده، همه اینها از انسان جدا می‌شوند و این انسان با یک کفن از دنیا بیرون می‌رود. «وَتَصْرَفِ حَالَاتِهَا»: و برای این که یقین داری که حالات این دنیا هم تغییر می‌کند و مختلف است و هر روزی به کام یکی است.

### نهی از دل بستگی به دنیا

«وَكُنْ أَنْسَ مَا تَكُونُ بِهَا أَخَذَرَ مَا تَكُونُ مِنْهَا، فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا أَطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورٍ أَشْخَصَتْهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ»

(و هرگاه دل بستگی ات به دنیا بیشتر شد از آن بیشتر بر حذر باش، زیرا دنیا دار هرگاه به چیزی از شادمانی دنیا اطمینان یافت او را از آن حال به سختی در آورد.)

خیلی جمله جالبی است؛ یعنی وقتی خیلی به یک باغی، خانه‌ای، ماشینی، ثروتی و یا مقامی انس گرفته و از آن خوشتر آمد «أَخَذَرَ مَا تَكُونُ مِنْهَا»: از همان چیز بیشتر دوری کن؛ «فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا أَطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورٍ»: زیرا هرگاه انسان به چیزی از دنیا دل بستگی پیدا کرد و او را مسرور نمود «أَشْخَصَتْهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ»: همان چیز باعث غم و اندوه او خواهد شد.

«أَوْ إِلَى إِيْنَاسٍ أَزَّالْتُهُ عَنْهُ إِلَى إِيْحَاشٍ؛ وَالسَّلَامُ»

(یا هرگاه به دل بستگی مطمئن شد او را از آن جدا می‌سازد و به سوی وحشت می‌راند؛ وَالسَّلَامُ.)

جمله «أَوْ إِلَى إِيْنَاسٍ» عطف است بر «إِلَى سُرُورٍ»؛ یعنی «وَكُلَّمَا أَطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى إِيْنَاسٍ»؛ «ایناس» از «انس» است؛ یعنی و هرگاه انسان اطمینان پیدا می‌کند و با چیزی مأنوس می‌شود «أَزَّالْتُهُ عَنْهُ إِلَى إِيْحَاشٍ»: آن انس را از او می‌گیرد و انس او را تبدیل به وحشت می‌کند.

ابن‌أبی‌الحدید جملاتی را از بعضی بزرگان نقل کرده که شنیدن آن خالی از فایده نیست؛ یکی این جمله است که: «مَرَّ بَعْضُ الزَّهَّادِ بَبَابِ دَارٍ وَ أَهْلِهَا يَبْكُونَ مَيِّتًا لَهُمْ، فَقَالَ: وَاعْجَبَا لِقَوْمٍ مَسَافِرِينَ يَبْكُونَ مَسَافِرًا قَدْ بَلَغَ مَنْزِلَهُ» بعضی از زهاد از منزلی که برای مرده‌ای گریه می‌کردند عبور کردند و از روی تعجب گفتند: عجب است از مسافرانی که برای مسافری که به مقصد رسیده است گریه می‌کنند.

«وكان يقال: يا ابن آدم لا تأسف على مفقود لا يردّه عليك الفوت، و لا تفرح بموجود لا يتركه عليك الموت»<sup>(۱)</sup> بسا گفته می‌شود: فرزند آدم تأسف نخور بر چیزی که از دستت می‌رود، و نیز خوشحال نگرد به موجودی که آخرش مرگ است.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- شرح ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۴۰.

﴿ درس ۵۳۷ ﴾

نامه ۶۹

(قسمت اول)

مقدمه‌ای کوتاه

تمسک به قرآن و عبرت از دنیا

یاد مرگ و حالات پس از آن

پرهیز از نفاق و اعمال خلاف

چند سفارش اخلاقی دیگر

نتیجه‌گذشت و طلب صلاح نعمت‌های الهی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۶۹ - قسمت اول »

و من کتاب له علیه السلام إلى الحارث الهمدانی:

« وَ تَمَسَّكَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ وَ اسْتَنْصَحَهُ، وَ أَحَلَّ حَلَالَهُ، وَ حَرَّمَ حَرَامَهُ، وَ صَدَّقَ بِمَا سَلَفَ مِنْ الْحَقِّ، وَ اعْتَبَرَ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا مَا بَقِيَ مِنْهَا، فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضًا، وَ آخِرُهَا لَاحِقٌ بِأَوَّلِهَا، وَ كُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ، وَ عَظَّمَ اسْمَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرَهُ إِلَّا عَلَى حَقٍّ، وَ أَكْثَرَ ذِكْرَ الْمَوْتِ وَ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَ لَاتَتَمَنَّ الْمَوْتَ إِلَّا بِشَرِّ وَثِيقٍ، وَ اخَذَ كُلَّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَ يُكْرَهُ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ، وَ اخَذَ كُلَّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السِّرِّ وَ يُسْتَحَى مِنْهُ فِي الْعَلَانِيَةِ، وَ اخَذَ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوْ اعْتَذَرَ مِنْهُ، وَ لَاتَجْعَلْ عَرْضَكَ غَرَضًا لِنَبَالِ الْقَوْلِ، وَ لَاتُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا، وَ لَاتَرُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلِّ مَا حَدَّثُوكَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلًا، وَ اكْظِمِ الْغَيْظَ، وَ تَجَاوَزْ عِنْدَ الْمُقَدَّرَةِ، وَ احْلَمْ عِنْدَ الْغَضَبِ، وَ اصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ، وَ اسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ، وَ لَاتُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ، وَ لِيُرْ عَلَيْكَ أَثْرُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ.»

### مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۶۹ بر حسب ترتیب نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است. این نامه نسبت به چند نامه قبل و نامه‌های بعدی مقداری

طولانی تر است. بنا به نقل مرحوم سید رضی خطاب حضرت به حارث همدانی است، باید توجه کنید که «همدانی» درست است نه «همدانی»، «همدانی» منسوب به «همدان» یکی از قبایل عرب در یمن است؛ حارث یکی از اصحاب خاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و حضرت امیر علیه السلام این نامه را به این دوستدار خود مرقوم داشته و مدار آن بر تعلیم مکارم اخلاق و محاسن آداب است.

### تمسک به قرآن و عبرت از دنیا

«وَ تَمَسَّكَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ وَ اسْتَنْصَحَهُ، وَ أَحْلَلَ حَلَالَهُ، وَ حَرَّمَ حَرَامَهُ، وَ صَدَّقَ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ، وَ اعْتَبَرَ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا مَا بَقِيَ مِنْهَا»

(و به ریسمان قرآن چنگ زن و از آن خیرخواهی کن، و حلال آن را حلال گیر، و حرام آن را حرام شمار؛ و آنچه از حقیقت راکه پیش از این بوده است گواهی کن، و گذشته دنیا را وسیله عبرت برای بقیه آن قرار ده.)

از این که این نامه حضرت با جمله «وَ تَمَسَّكَ» شروع شده، معلوم است که قسمتی از این نامه را مرحوم سید حذف کرده است؛ زیرا «و» برای عطف است و این جمله بر جمله پیش از آن که معلوم نیست چه بوده عطف شده است. «وَ تَمَسَّكَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ»: و به ریسمان محکم قرآن چنگ بزن. مقصود این است که قرآن را که مثل ریسمان محکم است رابط بین خود و خدای خود قرار بده و به وسیله این ریسمان با خداوند ارتباط برقرار کن. «وَ اسْتَنْصَحَهُ»: و از آن طلب خیرخواهی کن. زیرا قرآن وسیله ارتباط است.

حضرت امیر علیه السلام قرآن را به طناب تشبیه فرموده اند؛ اگر کسی بخواهد از قله ای بالا برود به وسیله طناب بالا می رود، و حضرت با این تشبیه خواسته بفهماند قرآن هم وسیله ارتقاء روح و بالا رفتن انسان در مدارج معنوی است، این رسیدن به مدارج



عالیه در صورتی است که به قرآن و احکام قرآن عمل شود؛ خیرخواهی از قرآن به این معنا نیست که فقط قرآن را با صدای خوب بخوانند و یا آن را در جیب و یا در منزل داشته باشند، بلکه تمسک به قرآن و خیرخواهی از آن به این است که دقیق آن را بخوانند و مو به مو قوانین و اوامر آن را عمل نمایند و از نواهی پرهیز کنند.

از همین جهت هم فرموده‌اند: «وَأَجَلٌ حَالَةٌ، وَ حَرَمٌ حَرَامَةٌ»: و حلال قرآن را حلال، و حرام آن را حرام بشمارید. اگر به حلال و حرام خداوند توجه نکنیم از جمله کسانی خواهیم بود که خود قرآن از قول رسول خدا ﷺ فرموده است: ﴿يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾<sup>(۱)</sup> «پروردگارا، قوم من این قرآن را ترک کردند.» این شکایت وقتی است که به واجبات و حلال و حرام خداوند که در قرآن شریف است توجه نکنیم. نه آن گونه که مانند اهل سنت فقط به قرآن بچسبیم و عترت را رها کنیم و بگوییم «حسبنا کتاب الله»، و نه این گونه مانند شیعیان فقط به اهل بیت بچسبیم و قرآن را در حاشیه قرار دهیم؛ بلکه باید به هر دوی اینها توجه کنیم تا هم قرآن و هم حدیث در زندگی ما دخیل باشند.

«وَصَدَّقْ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ»: و آنچه را که در گذشته حق بوده تصدیق و گواهی کن. این جمله در مورد کتابهای آسمانی قدیم است؛ مقصود این است که ای حارث همدانی مثلاً تورات و انجیل و کتب آسمانی دیگر را که قبل از قرآن حق بوده، تو نیز به حق بودن آنها گواهی بده و آنها را قبول داشته باش؛ نگو اینها گذشته است و مربوط به امت‌ها و ملت‌های قبل بوده و به ما کاری ندارد؛ درست است که برای ما مورد عمل نیستند، ولی این طور هم نیست که ما آنها را قبول نداشته باشیم؛ دست نخورده این کتب چهارگانه کتب آسمانی بوده و باید مورد قبول ما باشد، و نهایت چیزی که هست اینها به وسیله قرآن منسوخ شده و برای ما مورد عمل نیستند.

۱-سوره فرقان (۲۵)، آیه ۳۰.

«واعتبر بما مضى من الدنيا ما بقى منها»: و گذشته دنیا را وسیله عبرت برای بقیه دنیا قرار بده. این دنیا یکنواخت است؛ وقتی که گذشته را حساب کنیم با همین زمان ما یکی است، و همیشه این طور بوده که قدرتمندان و زورمدارانی بوده‌اند و در مقابل یک عده هم فقیر و زبردست بوده؛ و بالاخره تاریخ همیشه در تکرار است و باید گذشته برای تو درس عبرت باشد و خیال نکنی که اگر مال و ثروت یا پست و مقامی داری برای همیشه است و از دست تو نمی‌رود.

«فإنَّ بعضَهَا يُشْبِهُ بَعْضًا، وَ آخِرُهَا لِأَحَقِّ بِأَوْلِيَّهَا، وَ كُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ، وَ عَظَمَ اسْمَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرَهُ إِلَّا عَلَى حَقٍّ»

(چراکه بخشی از آن به بخش دیگر شبیه است، و پایان آن به آغازش می‌پیوندد، و همه آن متغیر است و جداشونده؛ و نام خدا را بزرگ شمار از این که به آن سوگند یاد کنی، مگر بر امر حق.)

«فإنَّ بعضَهَا يُشْبِهُ بَعْضًا»: دلیل این که تو باید گذشته دنیا را وسیله عبرت برای آینده آن قرار دهی این است که امور دنیا شبیه یکدیگر است؛ آنچه از سختی‌ها و سستی‌ها برای گذشتگان بوده برای ما هم خواهد بود، و همین امر دلیل مشابه بودن امور دنیا است.

«وَ آخِرُهَا لِأَحَقِّ بِأَوْلِيَّهَا»: و آنچه در آخر دنیا انجام می‌شود در اول دنیا هم انجام شده است. این دنیا عالم طبیعت است، و عالم طبیعت عالم تحول و تغییر و امتحان و آزمایش است؛ پس این تغییر و تحولات همه برای آن است که این انسان آزمایش شود؛ بنابراین وسایل آزمایش همگی مشابه یکدیگرند.

«وَ كُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ»: و همه این تعلقات دنیا متغیر و زایل شدنی و از شما جداشونده است. یعنی اگر به مال یا مقام این دنیا دست یافته‌ای، از شما گرفته و از شما جداشونده و دور شونده است.

«وَعَظَّمَ اسْمَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرَهُ إِلَّا عَلَىٰ حَقٍّ»؛ محتوای این جمله از جمله قبل جداست و در حقیقت مطلب دیگری است؛ مقصود حضرت این است که برای اسم خداوند احترام و ارزش خاصی قائل باش و به آن سوگند یاد مکن مگر در جایی که پای حق در میان باشد.

### یاد مرگ و حالات پس از آن

«وَ أَكْثَرُ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَ لَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ إِلَّا بِشَرْطٍ وَثِيقٍ، وَ اخْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَ يُكْرَهُ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ»

(و مرگ و پس از مرگ را فراوان یاد کن، و مرگ را آرزو مکن مگر به شرط محکم و استوار [امام عادل]؛ و پرهیز از هر کاری که انجام دهنده آن کار، آن را برای خود می پسندد و برای دیگر مسلمانان ناپسند شمرده می شود.)

این یک فراز دیگر از نامه حضرت است که در مورد مرگ و آرزوی مرگ صادر شده است؛ فرموده اند: «وَ أَكْثَرُ ذِكْرِ الْمَوْتِ»؛ و یاد مرگ را در خود زیاد کن. از مرگ غافل نشو که به هر حال به سراغ انسان می آید. «وَ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ»؛ و آنچه پس از مرگ است. مقصود حالات و مواقف بعد از مرگ است؛ و زیاد به یاد مواقف و حالات بعد از مرگ باش؛ به فکر عالم برزخ، سكرات و سختی های جان کندن، حساب و کتاب، صراط، بهشت و جهنم و عذاب خداوند در قیامت باش.

«وَ لَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ إِلَّا بِشَرْطٍ وَثِيقٍ»؛ و از تمنا و آرزوی مرگ کردن پرهیز مگر این که اعمال صالح مورد اعتمادی داشته باشی که اطمینان پیدا کنی پس از مرگ وضعیت خوبی خواهی داشت. و نیز گفته شده است که «شرط و ثیق» به معنای امام عادل است. مثلاً کسی که می خواهد در جنگ خودش را فدا کند، باید اول توجه نماید که آیا خدا راضی به این جنگ است یا نه؛ کسی که در جنگ خود را فدای یک خان می کند و مثلاً

خود را به کشتن می‌دهد تا او رئیس باشد، خیلی فرق دارد با کسی که بنا به امر امام مسلمین جهاد می‌کند و در راه دین اسلام شهید می‌شود؛ این امام مسلمانان و آن اسلامی که او خود را فدای آن می‌کند «شرط وثیق» است، ولی آن خان چون برای هوا و هوس می‌جنگد «شرط وثیق» نیست.

«وَإِخْذِرْ كُلَّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَ يُكْرَهُهُ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ»: و پرهیز کن از کاری که نوعاً مردم بدشان می‌آید گرچه تو خوشش بیاید. به این معنا که دوری کن از کاری که انجام دهنده آن، آن را برای خود دوست دارد ولی اکثر مردم از آن کار کراهت دارند. برای مثال اگر کسی از تکبر خوشش بیاید تو آن را ترک کن و از آن دوری بجوی، برای این که اکثر مردم از تکبر خوششان نمی‌آید.

### پرهیز از نفاق و اعمال خلاف

«وَإِخْذِرْ كُلَّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السِّرِّ وَ يُسْتَحَى مِنْهُ فِي الْعَلَانِيَةِ، وَإِخْذِرْ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوْ اعْتَذَرَ مِنْهُ»

(و برحذر باش از هر کاری که در نهان انجام شود و در آشکارا آن شرمندگی آید، و دوری کن از هر کاری که اگر از آن پرسش شود انجام دهنده‌اش آن را انکار نماید یا از آن عذرخواهی کند.)

گاهی انسان کار شرم‌آوری را در محل مخفی از مردم انجام می‌دهد و اگر در آشکارا از او پرسند تو این کار را انجام داده‌ای؟ یا به طور کلی انکار می‌نماید و یا برای انجام آن معذرت خواهی می‌کند. حضرت در این کلام به حارث همدانی و در حقیقت به همه شیعیان فرموده‌اند: از چنین کاری که عاقبت آن انکار یا معذرت خواهی باشد پرهیز کنید. مقصود حضرت از این جمله این است که از هر کار زشت و بدی پرهیز کنیم؛ خواه آن عمل عملی است که در اجتماع از انجام آن خجالت می‌کشیم و انجام آن را انکار می‌نماییم و یا برای انجام آن عذرخواهی می‌کنیم.

## چند سفارش اخلاقی دیگر

«وَلَا تَجْعَلْ عِرْضَكَ غَرَضًا لِنِبَالِ الْقَوْلِ، وَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا، وَلَا تَرُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلِّ مَا حَدَّثُوكَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلًا، وَاکْظِمِ الْغَيْظَ، وَتَجَاوَزْ عِنْدَ الْمُقَدَّرَةِ، وَاحْلَمْ عِنْدَ الْغَضَبِ»

(و آبروی خویش را هدف تیرهای گفتار قرار مده، و هر آنچه را شنیدی برای مردمان بازگو مکن، که این نشان بر دروغگویی است؛ و هر آنچه را مردم به تو گویند رد مکن، که این دلیل بر نادانی است؛ و خشم را فرو نشان، و در هنگام توانایی درگذر، و به هنگام تندخویی عاقل و صبور باش.)

«وَلَا تَجْعَلْ عِرْضَكَ غَرَضًا لِنِبَالِ الْقَوْلِ»؛ «عِرْض» به معنای حیثیت و آبرو است، «غَرَض» به معنای هدف، و «نِبَال» جمع «نَبْل» به معنای تیر است؛ یعنی کاری نکن که آبرو و حیثیت و ناموس هدف تیرهای گفتار قرار بگیرد؛ مقصود این است که کاری نکن که در معرض تهمت افراد باشی، خود را در معرض تهمت‌های مردم قرار نده.

«وَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ»؛ این طور نیست که هر چه دیگران بگویند سخن راست و درستی باشد و ممکن است بدون تحقیق سخن بگویند، بنابراین به محض شنیدن از دیگران برای افراد دیگر نقل نکن؛ «فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا»؛ چون ممکن است سخن آنها دروغ باشد و تو هم در نقل آن دروغگو درآیی.

«وَلَا تَرُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلِّ مَا حَدَّثُوكَ بِهِ»؛ و این طور هم نباشد که هر چه دیگران بگویند تو آن را رد کنی و سخن آنان را دروغ بدانی؛ «فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلًا»؛ زیرا همین نادرست دانستن سخن دیگران دلیل بر جهالت تو است. برای این که بدون دلیل و بدون تحقیق سخن دیگران را رد کرده و آن را نادرست دانسته‌ای، در صورتی که امکان دارد سخن به حقی باشد.

«وَاکْظِمِ الْغَيْظَ»؛ و اگر غیظ و ناراحتی پیدا کردید و به قول معروف عصبی شدید،

ترتیب اثر ندهید و غیظ خود را فرو ببرید. در معاشرت با مردم، در معاشرت با همسر و فرزندان، و در معاشرت با کارگران در محیط کار و ... بردبار باشید و غیظ را فرو نشانید تا زندگی برای شما سخت نیاید.

«وَ تَجَاوَزْ عِنْدَ الْمُقَدَّرَةِ»: و هنگامی که قدرت و توان مجازات کردن و انتقام گرفتن دارید، از مجازات صرف نظر کنید و طرف مقابل را ببخشید. این که بعضی افراد به هنگام مجازات تا گاو و ماهی جلو می روند و اصلاً گذشت و بخششی از خود نشان نمی دهند کار درستی نیست. رسول خدا ﷺ وقتی در سال هشتم مکه را فتح نمود، با این که می توانست همه آنان را که در طول این هشت سال جنگ به راه انداخته بودند نابود کند، ولی از همه آنها و حتی از ابوسفیان که رئیس دشمنان اسلام بود گذشت کرد.

«وَ احْلَمْ عِنْدَ الْغَضَبِ»: و وقتی که غضبناک شدی حلیم باش و حلم به خرج بده. «حَلْمٌ» به معنای عقل و صبر است، و «حلیم» یعنی کسی که عقل و صبر همیشه همراه اوست، و اگر کسی بی صبری کند معلوم است که عقل او به کمال نرسیده و ناقص است. پس جمله دیگر حضرت به حارث همدانی که در حقیقت به همگی ماست، این است که هنگام غضب تعقل داشته باش و بردباری به خرج بده.

### نتیجه گذشت و طلب صلاح نعمت‌های الهی

«وَ اصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ، وَ اسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ، وَ لَا تُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ، وَ لِيُرْ عَلَيْكَ أَثْرٌ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ»

(و با داشتن قدرت اهل گذشت باش تا عاقبت از برای تو باشد، و از هر نعمتی که خداوند آن را به تو ارزانی داشته طلب خیر و صلاح کن، و هیچ نعمتی از نعمت‌های خدا را که نزد تو است تباه مساز، و باید که دیده شود در تو نشان آنچه را خداوند بر تو ارزانی داشته است.)

«وَاصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ»: و اگر دولت و قدرتی داشتی گذشت داشته باش. هیچ گاه این طور نباشد که بگویی چون زور و قدرت دارم، باید انتقام را به نهایت رسانده و او را نابود کنم؛ «تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ»: که اگر چنین کردی عاقبت به نفع تو است. ولی اگر بکش بکش راه بیندازی، همه با تو دشمن می شوند و به ضرر تو خواهد بود.

یکی از مواردی که شخص رسول خدا ﷺ گذشت کرد در جنگ هوازن بود؛ وقتی رسول خدا ﷺ در فتح مکه پیروز شد، مالک بن عوف با قبیله خود که از عشایر اطراف مکه بودند گفتند مردم مکه انسانهای بی عرضه‌ای بودند که از محمد ﷺ شکست خوردند و ما به حساب آنها می‌رسیم، و با سی هزار نیرو به جنگ رسول خدا ﷺ آمدند، پیامبر ﷺ آنها را شکست داد و همین مالک بن عوف که رئیس آنها بود فرار کرد.

رسول خدا ﷺ زن و فرزند او را با تعدادی دیگر به اسارت گرفت، آنگاه از آنها پرسید: مالک کجاست؟ جواب دادند فرار کرده، حضرت زن و فرزند او را نزد کسی گذاشت و از او خواست از آنها پذیرایی کند، بعد به نیروهای مالک فرمود: به مالک خیر دهید اگر برگردد و نزد ما بیاید و توبه کند و مسلمان شود، زن و فرزند او و تمام مال و اموال او را برمی‌گردانیم و یکصد شتر هم اضافه به او خواهیم داد.

به مالک بن عوف خبر دادند، او می‌دانست حرف پیامبر ﷺ حرف است و بر خلاف وعده خود عمل نمی‌کند؛ رسول خدا ﷺ در بین دوست و دشمن به صداقت معروف بود و همه از این جهت آن حضرت را مورد اعتماد و اطمینان می‌دانستند؛ از این رو مالک آمد و خود را معرفی کرد، رسول خدا ﷺ هم به وعده خود عمل کرد و بعد نتیجه کار این شد که مالک بن عوف یکی از سرداران رشید اسلام شد. خوب این طور باید نیروها را جذب اسلام کرد؛ به طور قطع اگر ما بودیم می‌گفتیم مالک بن عوف باعث آن همه خونریزی شده و باید قطعه قطعه شود به طوری که قطعه کوچک او گوشش باشد!

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دست پرورده و بزرگ شده در دامان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، سخن او مساوی با عمل رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و مساوی با متن اسلام است، از این رو در اینجا فرموده‌اند: وقتی که قدرت و دولت پیدا کردی اهل گذشت باش، تا این که عاقبت به نفع تو باشد. و در مورد مثال ما آن حرکت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود که مالک بن عوف را با حدود سی هزار نیرو متوجه اسلام نمود؛ و صرف نظر از اسلام ظاهری که آنان آوردند، مالک به حقیقت و واقعیت اسلام پی‌برد و در راه ترویج آن رشادتهای زیادی کرد به گونه‌ای که یکی از سرداران مشهور اسلام شد.

«وَاسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ»؛ و هر نعمتی را که خداوند به تو داده از او طلب صلاح آن را بکن.

در این جمله دو احتمال وجود دارد: یک احتمال آن که ابن‌ابی‌الحدید و دیگران داده‌اند، و گفته‌اند مقصود شکر نعمت است؛<sup>(۱)</sup> زیرا شکر نعمت، نعمت را افزونتر می‌کند؛ بنابراین اصلاح هر نعمت به این است که تو شکر نعمت‌های الهی را انجام دهی و از این راه نعمت خدا را نسبت به خود پایدار بگردانی.

احتمال دوم هم این که مقصود از استصلاح نعمت، مصرف کردن نعمت الهی در راههای خیر و صلاح است؛ مثلاً خداوند به تو ثروت دنیا داده، استصلاح آن به این است که تو این پول را در راه خدا به فقرا و بینوایان بدهی، در راه خدا صرف ازدواج پسرها و دخترهای بی‌بضاعت کنی، در راه خدا خرج ساختن مدرسه و مسجد کنی، در راه خدا صرف ساختن بیمارستان و هر کار خیر دیگری کنی. پس استصلاح مال یعنی مصرف شدن مال در آن راهی که صلاح نعمت است؛ و راههای فساد و منکرات راه صلاح نعمت نیست؛ زیرا نعمتی که خداوند به افراد می‌دهد برای رسیدن

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۴۷.



به درجات و مقامات اخروی است، نه برای رسیدن به تمایلات نفسانی و خواسته‌های شهوانی.<sup>(۱)</sup>

«وَلَا تُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِّنَ اللَّهِ عِنْدَكَ»؛ آنچه را که من در احتمال دوم در رابطه با استصلاح نعمت گفتم با این جمله یکی می‌شود، و در حقیقت این جمله دوم عطف تفسیری جمله قبل است؛ یعنی استصلاح نعمت‌های خدا به این است که آنها را ضایع نکنید. وقتی اعطای مال برای رسیدن به کمال است، صرف کردن آن در مواردی که موجب انحطاط شود، ضایع کردن آن مال خواهد بود. وقتی راه صلاح مقام و منصب‌های دنیا به این است که انسان از مقام خود در راه خدا مایه بگذارد و با این مقام حق را احیا کند و حق را به حقدار برساند، صرف آن در راه رسیدن به تمایلات دنیایی و شهوانی، ضایع کردن آن نعمت است. پس هیچ نعمتی از نعمت‌های خداوند را که به تو اعطا کرده و نزد تو به ودیعت گذاشته ضایع نگردان و در غیر راه رضای خدا به کار نگیر.

دست و پا، چشم و گوش، عقل و تدبیر و خلاصه همه حواس ظاهری و باطنی را که در جسم تو قرار داده و هر کدام آنها نعمتی پربها و ارزشمند است در آن راهی که خدا خواسته صرف کن و آنها را ضایع نگردان؛ همچنین نعمت‌های خارجی مانند ثروت‌های دنیا و مقام و منصب‌های آن را نیز در راهی که خدا خواسته مصرف نمایید و آنها را ضایع نگردانید.

«وَلْيُرَّ عَلَيْكَ أَثَرُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ»؛ این جمله نیز دنباله همان عطف تفسیری است؛ یعنی و این نعمت‌هایی که خداوند به تو داده دارای اثراتی باشد که اثرات آن را

۱- بازگشت احتمال دوم به احتمال اول است، زیرا خود استاد<sup>علیه السلام</sup> در جای دیگر فرموده است: حقیقت شکر نعمت صرف آن است در راهی که خداوند مقرر کرده است؛ و آن راه رسیدن انسان به کمال معنوی است.

بندگان خدا هم مشاهده کنند. اولاً: آثار آن در سر و وضع خود و زن و فرزند خودتان ظاهر باشد؛ آقا میلبار در است ولی یک سر و وضعی برای خود درست کرده که وقتی کسی او را می بیند به فکر می افتد چند تومانی به او کمک کند، اصلاً حاضر نیست مقداری از آن پولها را خرج خود و زن و فرزندش کند. ثانیاً: وقتی ثروت خوبی داشتی، خوب است اثرش در دیگران هم ظاهر شود و از این مال و ثروت شما به دیگران هم تراوش کند.

در اینجا ابن ابی الحدید<sup>(۱)</sup> داستانی را از هارون الرشید و یک درویش نقل می کند که: روزی هارون به وزیرش گفت مقداری پول بردار برویم به دیدن فلان درویش و به او بدهیم، و در وقتیهای دیگر هم برای همین درویش پول فرستاده بود، وقتی هارون با وزیر وارد منزل این درویش شدند هارون دید این درویش یک وضع فلاکت بار عجیبی را برای خود درست کرده است، به وزیر گفت حیف از این پولهاست که به این شخص داده شود؛ زیرا هیچ آثاری از این پولهایی که برای او فرستاده شده ظاهر نیست، پولها را ندادند و برخاستند.

مقصود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم از این جمله این است که خداوند نعمتهایی را بر شما ارزانی داشته و به شما مرحمت فرموده است، پس هم خودتان از این نعمت ها استفاده کنید و هم به دیگران بدهید؛ اگر چنین کنید شکر نعمت خدا را کرده و آثار آن را نیز در خودتان ظاهر کرده اید.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۴۷.

﴿ درس ۵۳۸ ﴾

## نامه ۶۹

(قسمت دوم)

سفارش به هزینه کردن برای آخرت

دوری از کونه نظران

سکونت در اجتماع مسلمانان

وظیفه خود را بشناس

توجه به زیردستان، و حضور در نماز جمعه

اطاعت از پروردگار در همه امور

دوری از دنیا طلبی و بدکاران

غضب، لشکر بزرگی برای شیطان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۶۹ - قسمت دوم »

«وَأَعْلَمُ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِمَةً مِنْ نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ؛ فَإِنَّكَ مَا تُقَدِّمُ مِنْ خَيْرٍ يَبْقَى لَكَ ذُخْرُهُ، وَ مَا تُؤَخِّرُهُ يَكُنْ لِعَيْرِكَ خَيْرُهُ، وَاحْذَرْ صَحَابَةَ مَنْ يَقِيلُ رَأْيَهُ وَ يَنْكَرُ عَمَلَهُ، فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ. وَاسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ؛ فَإِنَّهَا جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَاحْذَرْ مَنَازِلَ الْعُقَلَّةِ وَ الْجَفَاءِ وَ قَلَّةِ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ، وَاقْصُرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَعْنِيكَ، وَ إِيَّاكَ وَ مَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ؛ فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ وَ مَعَارِضُ [مَعَارِيضُ] الْفِتَنِ، وَ أَكْثَرُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فَضَلْتَ عَلَيْهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ، وَ لَا تَسَافِرْ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ، إِلَّا فَاصِلًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ فِي أَمْرٍ تُعْذِرُ بِهِ، وَ أَطِعِ اللَّهَ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ؛ فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا، وَ خَادِعٌ نَفْسَكَ فِي الْعِبَادَةِ، وَارْفُقْ بِهَا وَ لَا تَقْهَرْهَا، وَ خُذْ عَفْوَهَا وَ نَشَاطَهَا إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوبًا عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ، فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا، وَ تَعَاهُهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا، وَ إِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ آبِقٌ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا، وَ إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْفُسَّاقِ؛ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ، وَ وَقِّرِ اللَّهَ، وَ أَحْبِبْ أَحِبَّاءَهُ، وَاحْذَرْ الْغَضَبَ؛ فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ؛ وَ السَّلَامُ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۶۹ بود که یک قسمت از آن را در جلسه پیش خواندیم و گفتیم این نامه را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان نصایح و مواظب در زمینه‌های مختلفی از زندگی، به حارث بن عبدالله بن کعب همدانی مرقوم فرموده بودند.

## سفارش به هزینه کردن برای آخرت

ما در بحث دیروز به این قسمت از نامه رسیدیم که فرموده‌اند:

«وَاعْلَمُ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقَدَّمَ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ؛ فَإِنَّكَ مَا تَقَدَّمُ مِنْ خَيْرٍ يَبْقَى لَكَ ذُخْرُهُ، وَ مَا تَوَخَّرَهُ يَكُنْ لِغَيْرِكَ خَيْرُهُ»

(و بدان که بی تردید برترین مؤمنان برترین ایشان است از این جهت که خود و خاندان و دارایی خویش را پیشاپیش می‌دهد؛ چراکه هر خیری که پیشاپیش فرستی اندوخته آن برای تو می‌ماند، و آنچه را بر جای گذاری خیر آن برای دیگری می‌باشد.)

بهترین مردم مؤمن آنهایی هستند که بیش از همه به فکر آخرت خود هستند و از هر موقعیتی برای آخرت خود استفاده می‌کنند. «تَقَدَّمَ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ» یعنی از خودش و زن و فرزندش و مالش برای آخرت پیش می‌فرستد؛ به این معنا که خودش را خرج اسلام می‌کند و از این راه بهره‌اخروری می‌برد؛ و نیز از زن و فرزندش برای آخرت خود پیش می‌فرستد، به این معنا که اهل و عیال خود را خرج اسلام می‌کند؛ همچنین از مال خود برای آخرت خود استفاده می‌کند، به این معنا که مال و ثروت را در راه اسلام و ترویج دین و در راه فقرا و مساکین مصرف می‌کند و از این راه بهره‌اخروری می‌برد. «تَقَدَّمَ» مصدر باب تفعیل است و با «تقدیم» به یک معناست، و مقصود این است که بعضی از مؤمنان از همه چیز به نفع آخرت خود استفاده می‌کنند و همه چیز را برای آخرت خود می‌خواهند.

«فَإِنَّكَ مَا تَقَدَّمُ مِنْ خَيْرٍ يَبْقَى لَكَ ذُخْرُهُ»: برای این که اگر از خوبی‌ها برای خود پیش بفرستی برایت ذخیره می‌شود. و خداوند هم در قرآن شریف فرموده است: ﴿وَ مَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و آنچه را برای خودتان از خیر و

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

خوبی پیش فرستاده باشید نزد خدا خواهید یافت.» مقصود این است که هر خیر و خوبی که برای آخرت خود ذخیره کنید نزد خدا ثابت و باقی می ماند و در قیامت از آن بهره مند می شوید.

«وَمَا تَوْحِشُكُمْ لِيُغَيِّرَنَّ حَيْرَهُ»: اما آن مال و ثروتی را که باقی می گذاری بهره خیر آن برای دیگران خواهد بود. مال و ثروت را اندوخته می کنید و از آن برای آخرت خود استفاده نمی کنید، آن وقت همین مال و ثروت به عنوان ارث به دست دیگران می افتد و چه بسا وارثان آن اموال را در راه خیر مصرف کنند و بهره های خوب آن اموال را نصیب خود گردانند.

پس هشیار باش که باید بهترین استفاده را از اموال و دارایی ات برای آخرت خود ببری. قرآن شریف در این مورد به قارون خطاب فرموده است: «وَلَا تَنْسُ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا»<sup>(۱)</sup> «و بهره خود را از دنیا فراموش نکن.» نمی خواهد بگوید کاخ بساز و از دنیا بهره گیر، بلکه می خواهد بگوید از این اموال و ثروتی که در دست داری برای آخرت هم بهره ای بگیر.

### دوری از کومه نظران

«وَإِخْذِرْ صَحَابَةَ مَنْ يَفِيْلُ رَأْيَهُ وَ يَنْكُرُ عَمَلَهُ، فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ»

(و پرهیز از همراهی کسی که اندیشه اش سست و کردارش ناپسند است، زیرا دوست به وسیله

دوست خود سنجیده می شود.)

«يَفِيْلُ» از ماده «فال» و به معنای ضعیف است؛ عمل انسان در انتخاب دوست و رفیق اوست، مخصوصاً جوانها مواظب باشند که تحت تأثیر احساسات با هر کسی مصاحبت و رفاقت نکنند؛ زیرا ممکن است رفیق بد دنیا و آخرت انسان را نابود کند.

۱-سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۷.

در اینجا حضرت فرموده‌اند: از مصاحبت و همراهی و رفاقت با کسانی که دارای رأی ضعیف هستند و نیز کسانی که کار آنها مورد نفرت دیگران است دوری کن. آنهایی که عقل و فکری ندارند تا تو از عقل و فکر آنها استفاده کنی، و آنهایی که کارشان منکر و مورد نفرت جامعه است، نباید مصاحب و رفیق و یار تو باشند؛ «فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ»: زیرا رفیق شناخته می‌شود به وسیله رفیقش؛ یعنی مردم شخص را به رفیقش می‌سنجند، فرد را با رفیقش می‌شناسند؛ وقتی مردم مشاهده کنند که یک فرد لایبالی مصاحب و همراه شماست، فکر می‌کنند که این هم لابد مثل اوست. پس همیشه باید در انتخاب دوست و همنشین این توجه را داشت که او از اندیشه و عمل خوبی برخوردار باشد.

### سکونت در اجتماع مسلمانان

«وَاسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ؛ فَإِنَّهَا جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَاخْذِرْ مَنَازِلَ الْغَفْلَةِ وَالْجَفَاءِ وَقِلَّةِ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ»

(و در شهرهای بزرگ سکونت‌گزین؛ که جایگاه گرد آمدن مسلمانان است؛ و دوری کن از جاهای غفلت [از خدا] و ظلم، و نیز از جاهایی که برای فرمانبرداری از خداوند یاوران کمتری هست.)

«وَاسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ»: و سکونت خود را به شهرهای بزرگ اختصاص ده و در شهرهای بزرگ ساکن شو؛ «فَإِنَّهَا جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ»: برای این که شهرهای بزرگ محل اجتماع مسلمانان است و مسلمانان در زندگی خواه برای دنیا و خواه برای آخرت به یکدیگر نیازمند هستند و باید از اندیشه‌ها و از اموال یکدیگر استفاده کنند. «وَاخْذِرْ مَنَازِلَ الْغَفْلَةِ وَالْجَفَاءِ»: و از جاهایی که جای غفلت و ظلم است دوری کن. مقصود از «منازل الغفلة» جاهایی است که مردم در غفلت از خدا و قیامت هستند و به



همین خاطر در انحطاط قرار دارند؛ و «جفاء» به معنای ظلم است؛ یعنی از منزلها و مکانهایی که غفلت از خدا و ظلم در آن وجود دارد دوری کن و در این گونه اماکن رفت و شد نداشته باش.

«وَقَلَّةِ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ»؛ این عبارت عطف بر «الغفلة» است؛ یعنی «واحذر منازل قلة الأعوان على طاعة الله»؛ و از منازل و اماکنی که در آن یآوری برای عبادت خداوند نداری پرهیز کن. فرد مسلمان برای احیای دین خود و برای انجام واجبات دینی باید در میان مسلمانان باشد تا اگر مثلاً کسی بخواهد از عبادت او جلوگیری کند افرادی به کمک او بشتابند، مسلمانی که در کشور غیر اسلامی زندگی می کند بسا ناگزیر است برای انجام واجبات خود در تقیه باشد و در خفا عبادت کند. روی این حساب حضرت دستور می دهند که محل سکونت خود را در جای مناسب با مردم هم کیش خود قرار ده تا هم از فکر هم کیشان خود استفاده کنی و هم برای انجام واجبات دینی خود کمک و یاور داشته باشی.

### وظیفه خود را بشناس

«وَأَقْصُرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَعْنِيكَ، وَإِيَّاكَ وَ مَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ؛ فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ وَ مَعَارِضُ [مَعَارِضُ] الْفِتَنِ»

(و اندیشه خود را تنها بر آنچه تو را به کار آید منحصر گردان؛ و از نشستن بر سر بازارها برحذر باش، که آنجا جایگاه حضور شیطان است و محل عرضه فتنه ها.)

اینها جملات مختلف و متفرقی است که حضرت امیر عليه السلام بر حسب ظاهر برای ارشاد حارث همدانی و در واقع برای همه افراد بیان فرموده اند. در جمله اول از این دو جمله فرموده اند: «وَأَقْصُرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَعْنِيكَ»؛ و فکر و اندیشه خود را بر آن چیزهایی که به درد تو می خورد منحصر بگردان. یک سنخ از کارهای دنیا به درد تو

نمی خورد و ارتباطی هم با تو ندارد، پس در آنها مداخله نکن؛ بین وظیفه تو چیست، به همان وظیفه ات بیندیش و در همان محدوده فعالیت کن.

«وَإِيَّاكَ وَ مَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ»؛ «إِيَّاكَ» از باب تحذیر و منصوب است و فعل آن حذف شده است، «مَقَاعِدِ» جمع «مَقْعَدٍ» و به معنای محل های نشستن است، و «أَسْوَاقِ» جمع «سوق» و به معنای بازارهاست؛ یعنی خویشتن را از نشستن در بازارها دور بدار، و بازار را پاتوق خود قرار نده؛ «فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ»؛ برای این که بازارها هم جایگاه حضور شیطان است «وَ مَعَارِضُ [مَعَارِضُ] الْفِتَنِ»؛ و هم جایی است که انسان در معرض فتنه قرار می گیرد.

البته وضع بازار در زمان حضرت امیر علیه السلام و زمانهای بعد از آن مانند زمان ما ثابت نبوده، و معمولاً بازارها مانند بازارهای موسمی و هفتگی، مثل چهارشنبه بازار و دوشنبه بازار و جمعه بازار بوده که معمولاً در این گونه بازارها همه جور آدم می آمده و بیشتر هم سر همدیگر کلاه می گذاشته و به هم کلک می زده اند، معاملات ربوی و فریب دادن افراد در این گونه بازارها رواج داشته و دارد، به این دلیل که اجناس فاسد و کم ارزش را عرضه می کرده و به اسم حراج با قیمت های بیشتری به فروش می رسانده اند. یک چنین بازاری مسلماً هم جایگاه حضور شیطان و هم محل عرضه فتنه هاست، و انسان مؤمن باید خود را از چنین بازاری دور بدارد.

نسخه های نهج البلاغه در عبارت «مَعَارِضُ الْفِتَنِ» اختلاف دارند؛ در بعضی نسخه ها «مَعَارِضُ» است و آن جمع «مَعْرَضٍ» و به معنای محل عرضه است، و در بسیاری از نسخه ها «مَعَارِضُ» و مفرد آن «مَعْرَاضُ» است. «مَعْرَاضُ» یک ابزار جنگی بوده که با چوب ساخته می شده، مانند تیر، ولی وسط آن مقداری پهن تر و در آخر آن هم پر نداشته، خصوصیت این ابزار جنگی این بوده که وقتی به کسی می خورده او را ناکار می کرده است. در این عبارت حضرت بازار را تشبیه به همین ابزار جنگی می کند

تا بفهماند خطر نشستن در بازارهای آن روز زیاد است. به هر حال نسخه‌های نهج البلاغه در این مورد مختلف است و به نظر ما با توجه به «مَحَاضِر» که در جمله قبل بود «مَعَارِض» بهتر از «مَعَارِض» است.

### توجه به زبردستان، و حضور در نماز جمعه

«وَ أَكْثَرُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فَضَّلْتَ عَلَيْهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ، وَ لَا تُسَافِرُ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ، إِلَّا فَاصِلًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ فِي أَمْرٍ تُعَدُّ بِهِ»

(و فراوان بنگر به کسی که بر او برتری داده شده‌ای، چراکه این کار از درهای شکرگزاری است؛ و در روز جمعه سفر مکن تا به نماز جمعه حاضر شوی، مگر این که در راه خدا جدا شوی یا در کاری که برای آن معذوری.)

برای توجه بیشتر به زبردستان فرموده‌اند: «وَ أَكْثَرُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فَضَّلْتَ عَلَيْهِ»: و به زبردستان خود توجه بیشتری بکن؛ فرضاً شما مال و ثروت بیشتری دارید، یا شما مقام و قدرتی دارید و خلاصه به نحوی بر دیگران برتری دارید، در این صورت به زبردستان توجه کنید و مقداری از آن مال و ثروت را به آنها بدهید و از آن مقام و قدرت به نفع زبردستان خود اعمال کنید؛ «فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ»: زیرا همین توجه به دیگران و تلاش برای رفع نیاز آنها از درهای شکر و سپاسگزاری خداوند است.

عبارت «مَنْ فَضَّلْتَ عَلَيْهِ» یعنی کسی که تو بر او برتری داده شده‌ای؛ یعنی خدا تو را برتری داده و مال و ثروت یا مقام و قدرت داده، پس تو باید توجهت به آنهایی که از آنها برتری داری زیاد باشد و از آنان رفع نیاز کنی، که این کار یکی از وسایل شکرگزاری است.

«وَ لَا تُسَافِرُ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ»؛ گرچه خطاب حضرت در این نامه

به حارث همدانی است، ولی در حقیقت با همه مسلمانان در همه ادوار تاریخ است. می‌فرمایند: در روز جمعه مسافرت نکنید تا نماز جمعه را برگزار نمایید. نماز جمعه سبب شوکت و عظمت اسلام و مسلمین است. واقعاً باعث تأسف است که اکثر مسلمانان روزهای جمعه از شهر بیرون می‌زنند و برای تفریح به کوه و باغ و صحرا می‌روند و به نماز جمعه توجهی نمی‌کنند، در صورتی که حضرت فرموده: «إِلَّا فَاصِلًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»: مگر این که در راه خدا جدا شوی؛ «فاصلاً» از ماده «فَصَلَ» به معنای جدایی است؛ یعنی مثلاً در راه خدا برای جهاد با دشمنان اسلام از جمعیت شهر جدا شده‌ای، در این صورت شرکت در نماز جمعه برای شما لازم نیست. «أَوْ فِي أَمْرٍ تُعَدَّرُ بِهِ»: و یا در کاری که واقعاً ضرورت دارد و حیاتی است.

پس موارد استثناء از شرکت در نماز جمعه فقط دو مورد - یکی موقع شرکت در جبهه و جنگ و دیگری سفر ضروری و حیاتی - است؛ و مسلماً در زمان ما اگر نماز جامع شرایط باشد، ترک کردن آن خالی از اشکال نیست.

### اطاعت از پروردگار در همه امور

«وَ أَطِعِ اللَّهَ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ؛ فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا، وَ خَادِعُ نَفْسِكَ فِي الْعِبَادَةِ، وَ أَرْفُقُ بِهَا وَ لَا تَقْهَرُهَا، وَ خُذْ عَفْوَهَا وَ نَشَاطَهَا إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوباً عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ، فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا، وَ تَعَاهُدهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا»

(و در همه کارهای خداوند را اطاعت نما، زیرا طاعت الهی از هر کاری دیگر برتر است؛ و نفس خود را از برای عبادت بفریب، و با او مدارا کن و بر او زورگویی مکن، و او را به هنگام گذشت و شادمانی اش دریاب مگر آنچه از واجبات بر تو نوشته شده است، که ناچاری از انجام دادن آن، و نیز از این که در وقت آن را به جا آوری.)

مقصود از جمله «أَطِعِ اللَّهَ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ» این است که در انجام هر کاری

اطاعت خدا را در نظر بگیر، و اگر مثلاً خواستی کاری را انجام دهی و دیدی اطاعت و رضایت خدا در آن نیست آن را ترک کن و انجام نده؛ به هنگام رفت و آمد، کارکردن، خوردن و خوابیدن و هر کار دیگر فقط به فکر خدا باش و برای خدا انجام بده، چرا؟ «فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَيَّ مَا سِوَاهَا»: زیرا اطاعت خدا و جلب رضایت او بهترین کارهاست. «فاضلة» به معنای برتر و با فضیلت است؛ یعنی کار با فضیلت اطاعت خداوند است، و کاری که برای خدا انجام نشود اطاعت خدا نیست گرچه به ظاهر در قالب عبادت خدا باشد، مانند نماز و روزه‌ای که ریایی و برای خودنمایی انجام شود. «وَ خَادِعٌ نَفْسَكَ فِي الْعِبَادَةِ»؛ «خادِعٌ» فعل امر از «خُدَعَةٌ» است؛ یعنی در عبادت خدا با نفس خود نیرنگ بزن و با او خدعه کن؛ مثل این که با کودک خدعه می‌کنی و به او می‌گویی اگر فلان کار را کردی فلان جایزه را برایت می‌خرم، با نفس خود هم یک چنین نیرنگی بزن و مثلاً بگو اگر فلان عبادت را انجام دادی در قیامت فلان بهره را در بهشت خواهی برد؛ پس همان طوری که کودک را با شوق جایزه به کار نیک وادار می‌کنی، نفس خود را هم با شوق بهشت و نعمت‌های بهشتی به کارهای نیک تشویق کن.

«وَ ارْزُقْ بِهَا»: البته در این کار با نفس خود رفق و مدارا کن تا با میل و شوق بیشتر به عبادت مشغول شود؛ «وَ لَا تَقْهَرْهَا»: و با او زورگویی نکن؛ یعنی یک عبادت سخت و مشکل را به زور بر خودت هموار نگردان که ممکن است حالت سرخوردگی پیدا کنی و یکباره عبادت را ترک کنی.

«وَ خُذْ عَفْوَهَا وَ نَشَاطَهَا إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوباً عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ»: و نفس خود را هنگامی که حال عبادت ندارد عفو کن و عذر او را بپذیر، و هنگامی که نشاط دارد ترک عبادت او را قبول کن؛ مگر این که آن عبادت از عبادت‌های واجب باشد، که در این صورت ناگزیر باید نفس را بر انجام واجبات مجبور کنی.

«فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا، وَ تَعَاهُدِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا»: نماز واجب و یا هر عبادت واجب

دیگر را باید در وقت آن انجام داد. اگر واجب الهی نماز است باید در وقت خوانده شود، اگر روزه است باید توجه داشت که هرگاه وقت آن می‌رسد آن را انجام داد، اگر حج و یا هر عبادت دیگری است باید آن را در وقتش انجام داد.

بنابراین اموری که انسان انجام می‌دهد بر دو قسم است: یک قسم اموری که از واجبات الهی محسوب می‌شود؛ این قسم را به هر نحوی که هست باید انجام داد و هر کدام را هم در وقت؛ و اگر احیاناً مراقب وقت آن نشدیم و فراموش شد، در خارج از وقت باید قضای آن را انجام داد. قسم دیگر امور و یا عبادتهای مستحبی است که باید برای انجام آن با نفس خدعه نموده و حتی الامکان آنها را نیز انجام داد، و هرگاه نفس در انجام برخی از آنها کسل بود با او مدارا نموده و عذر او را پذیرفت.

### دوری از دنیاطلبی و بدکاران

«وَإِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ آبِقٌ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا، وَإِيَّاكَ وَ مُصَاحَبَةَ  
الْفُسَّاقِ؛ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ»

(ومبادا که مرگ بر تو فرود آید و حال آن که تو در جستجوی دنیا از پروردگار خویش گریزان باشی؛ و از همنشینی با بدکاران پرهیز، چرا که بد با بد می‌پیوندد.)

بالاخره مرگ به سراغ انسان آمده و گریبان او را می‌گیرد، حضرت می‌فرماید: حال که چنین است، نکند مرگ بر تو وارد شود در حالی که تو در طلب دنیا از خدا گریزان هستی. «آبق» به بنده‌ای گفته می‌شود که گریزان از مولا و آقای خود باشد. خوب وقتی که انسان برای رسیدن به کمالات از راه عبادت به این دنیا آمده است، حال اگر از عبادت غافل شده و سرگرم دنیاطلبی و جمع‌آوری مال دنیا شود، مانند بنده گریزان از مولای خود شده است؛ و اگر در این حال مرگ به سراغ او بیاید، در بدترین حالات مرگ را ملاقات نموده و عاقبت بدی خواهد داشت.

«وَإِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْفُسَّاقِ»؛ «ایاک» مفعول فعل محذوف است و در اصل «بَعْدُ نَفْسِكَ» بوده، «مصاحبه» از ماده «صَحِبَ» و به معنای همراهی و همنشینی است، «فَسَاقٍ» هم جمع «فاسق» و به معنای گناهکاران و خلافکاران است؛ حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرموده‌اند: خود را از همنشینی و رفاقت با فاسقان دور بدار و با آنان همراه نباش؛ «فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ»: برای این که بد با بد همنشین می‌شود؛ وقتی تو با افراد بد آمد و شد داشتی تو را هم به بدی می‌شناسند.

### غضب، لشکر بزرگی برای شیطان

«وَ وَقِّرِ اللَّهَ، وَ أَحِبِّ أَحِبَّاءَهُ، وَ اخْذِرِ الْعُضْبَ؛ فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ؛ وَالسَّلَامُ»

(و خداوند را بزرگ و محترم شمار، و دوستان او را دوست بدار، و از خشم برحذر باش، که آن لشکر بزرگی از لشکریان شیطان است؛ والسلام.)

«وَ وَقِّرِ اللَّهَ»: و خداوند را بزرگ و با عظمت بدان؛ خدا را با عظمت بدان و او را کوچک نشمار؛ «وَ أَحِبِّ أَحِبَّاءَهُ»: و دوستان خدا را هم دوست بدار. وقتی مسلمان هستی و بر اثر مسلمانی خداپرست هستی و او را دوست می‌داری، باید دوستان خدا را هم دوست بداری و با آنان ملاطفت و مهربانی داشته باشی. در آیه شریفه آمده است: «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»<sup>(۱)</sup> مؤمنین با یکدیگر مشفق و مهربان هستند.

«وَ اخْذِرِ الْعُضْبَ»: و از غضب و عصبانیت هم به دور باش؛ «فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ»: برای این که غضب به تنهایی لشکر بزرگی است برای شیطان. وقتی که انسان غضب می‌کند عقلش پوشیده می‌شود و هر چه به زبانش بیاید می‌گوید، وقتی انسان غضب می‌کند حرمت اشخاص را نمی‌شناسد و به آنها اهانت و بی‌احترامی

۱-سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹.

می‌کند، وقتی انسان غضبناک شود بدون جهت می‌زند و یک آدم دیگر را می‌کشد یا اموال مردم را از میان می‌برد، و به طور خلاصه وقتی انسان غضبناک می‌شود خیلی از گناهان و خلافکاریها را مرتکب می‌شود، به همین جهت هم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را به تنهایی یک لشکر بزرگ برای شیطان معرفی فرموده است. شیطان جنود و لشکریان فراوانی دارد، جهل و نادانی از لشکریان شیطان است، هواهای نفسانی و تمایلات شهوانی از لشکریان شیطان است، خمر و میسر (قماربازی) از لشکریان شیطان هستند و ... این غضب هم از لشکریان شیطان است، ولی در مورد آن فرموده: «جُنْدٌ عَظِيمٌ»: لشکر بسیار بزرگی است «مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ»: از لشکریان شیطان.

از این که حضرت علی علیه السلام «غضب» را با صفت «عظیم» معرفی فرموده، معلوم می‌شود کاربرد غضب برای شیطان خیلی زیاد است، و ما نیز باید در خاموش کردن آن در وجود خود کمال توجه را داشته باشیم؛ *إن شاء الله* خداوند ما را از شر آن محفوظ بدارد.

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



## ﴿ درس ۵۳۹ ﴾

### نامه ۷۰

موقعیت مدینه و شخصیت سهل بن حنیف  
عدم تأسف بر رفتن اهل دنیا  
تشفی خاطر تو، و گمراهی اهل دنیا  
کسانی که عدالت را شناخته‌اند  
آنها نه از ظلم فرار کرده و نه به عدل پناه برده‌اند

### نامه ۷۱

منذر بن جارود عبدي  
من تو را چون پدرت صالح پنداشتم  
نابود کردن آخرت خود با آباد نمودن دنیا  
عدم شایستگی منذر برای والی بودن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۷۰ »

و من کتاب له علیه السلام إلى سهل بن حنيف الأنصاري، و هو عامله على المدينة، في معنى قوم من أهلها لحقوا بمعاقبة:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رِجَالًا مِمَّنْ قَبْلَكَ يَتَسَلَّلُونَ إِلَى مُعَاوِيَةَ، فَلَا تَأْسَفُ عَلَيَّ مَا يَفُوتُكَ مِنْ عَدَدِهِمْ، وَ يَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مَدَدِهِمْ، فَكَفَى لَهُمْ عَيْبًا، وَ لَكَ مِنْهُمْ شَافِيًا، فِرَارُهُمْ مِنَ الْهُدَى وَالْحَقِّ، وَ إِضَاعَتُهُمْ إِلَى الْعَمَى وَالْجَهْلِ، وَ إِنَّمَا هُمْ أَهْلُ دُنْيَا مُقْبِلُونَ عَلَيْهَا، وَ مُهْطِعُونَ إِلَيْهَا، وَ قَدْ عَرَفُوا الْعَدْلَ وَ رَأَوْهُ وَ سَمِعُوهُ وَ وَعَوْهُ، وَ عَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِي الْحَقِّ أَسْوَةٌ، فَهَرَبُوا إِلَى الْأَثَرَةِ، فَبُعِدُوا لَهُمْ وَ سُحِقُوا. إِنَّهُمْ - وَاللَّهِ - لَمْ يَنْفِرُوا مِنْ جَوْرِ، وَ لَمْ يُلْحَقُوا بِعَدْلِ، وَ إِنَّا لَنَطْمَعُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَنْ يُذَلَّلَ اللَّهُ لَنَا صَعْبَهُ، وَ يُسَهَّلَ لَنَا حَزَنَهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛ وَالسَّلَامُ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه نامه ۷۰ است. این نامه بنا به تیتری که مرحوم سید رضی برای آن ترتیب داده، به سهل بن حنیف انصاری است که در آن وقت استاندار حضرت در شهر مدینه بود.

### موقعیت مدینه و شخصیت سهل بن حنیف

وقتی مردم مدینه بعد از عثمان با حضرت امیرالمؤمنین ع بیعت کردند، مدینه پایتخت اسلام بود؛ چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این شهر سکونت داشت و خلفای

سه گانه بعد از رسول خدا ﷺ هم در این شهر بودند، و روی این حساب این معنا که مدینه پایتخت اسلام است در بین مسلمانان جا افتاده بود.

ولی وقتی حضرت امیر علیه السلام رسماً به عنوان خلیفه برگزیده شد، عایشه و طلحه و زبیر نقض بیعت کرده و جنگ جمل را در بصره به راه انداختند؛ حضرت برای سرکوبی آنان عازم بصره شدند و سهل بن حنیف انصاری را به عنوان استاندار در منطقه مدینه انتخاب فرمودند، که این انتخاب مقام والای سهل بن حنیف را می فهماند. اینها دو برادر بودند که یکی از آنها همین سهل و دیگری عثمان بن حنیف است که استاندار بصره بود.

این دو برادر از شیعیان خیلی مخلص حضرت امیر علیه السلام بودند و حضرت هم به آنها علاقه داشت، به نحوی که وقتی سهل بن حنیف از دنیا رفت امیر المؤمنین علیه السلام خیلی اظهار ناراحتی کردند. باز در اهمیت این فرد چنین گفته اند که وقتی از دنیا رفت حضرت امیر علیه السلام نماز میت را بر او خواندند، و وقتی جنازه سهل را می بردند چون عده دیگری به تشییع کنندگان اضافه شدند حضرت دستور دادند جنازه را به زمین گذاشته و نماز دیگری به سهل خواندند، باز در بین راه عده دیگری رسیدند و حضرت تا پنج مرتبه نماز میت را بر او خواندند؛ قبر سهل بن حنیف بین کوفه و نجف اشرف است در همین جایی که معروف به «سهله» می باشد.

شهر مدینه از این جهت که پایتخت کشور اسلام بود جایگاه رؤسای قبایل و شیوخ عرب و شخصیت های بسیاری شده بود؛ و وقتی حضرت امیر علیه السلام انتخاب شد، اینها دیدند نمی توانند با علی علیه السلام کنار بیایند؛ مال و مقام می خواستند، علی علیه السلام هم که اهل این حرفها نبود، از این رو آنها تک تک مدینه را ترک گفته و به جرگه معاویه می پیوستند، سهل از موضوع نگران شده و خبر به حضرت امیر رسیده بود، آن حضرت در صدد دلجویی از سهل بن حنیف برآمده و این نامه را به عنوان دلجویی به سهل نوشته اند.

### عدم تأسف بر رفتن اهل دنیا

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ بَلَّغْنِي أَنَّ رِجَالًا مِمَّنْ قَبْلَكَ يَتَسَلَّلُونَ إِلَيَّ مُعَاوِيَةَ، فَلَا تَأْسَفْ عَلَيَّ مَا يَفُوتُكَ مِنْ عَدَدِهِمْ، وَ يَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مَدَدِهِمْ»

(اما بعد؛ به من خبر رسیده است که مردانی از آنان که نزد تو هستند مخفیانه به معاویه می پیوندند، پس افسوس مخور بر آن تعداد از ایشان که از دست تو می رود، و نیز بر یاری آنها که از تو کم می گردد.)

حضرت امیر علیه السلام در این نامه و امثال آن فرموده اند: «فَقَدْ بَلَّغْنِي...» یعنی به من خبر داده شده. من بارها گفته ام از این فرمایش چنین استفاده می شود که حضرت در آن منطقه افرادی داشته که خبیر و بصیر بوده و این نحو گزارشات را برای امیرالمؤمنین علیه السلام می نوشته و به آن حضرت می رسانده اند، که در اصطلاح به این افراد «عین» گفته می شده است.

در این نامه حضرت به سهل می نویسند: به من رسیده که «أَنَّ رِجَالًا مِمَّنْ قَبْلَكَ»: مردانی از آن افرادی که اطراف تو هستند «يَتَسَلَّلُونَ إِلَيَّ مُعَاوِيَةَ»: مخفیانه فرار کرده و به طرف معاویه رفته اند «فَلَا تَأْسَفْ عَلَيَّ مَا يَفُوتُكَ مِنْ عَدَدِهِمْ»: پس افسوس مخور بر آن عددی که از آنها از دست تو رفته است. هر چه این افراد زودتر بروند بهتر است؛ زیرا که از شرشان نجات پیدا می کنی، اینها شخصیت های دروغین و پر توقعی هستند که برای دنیا و مقام دنیا دور هر رئیسی را می گیرند و برای او سینه می زنند، ولی وقتی می فهمند خبری نیست و چیزی از او در نمی آید اطرافش را خالی کرده و پشت سر او یاوه گویی می کنند. «وَ يَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مَدَدِهِمْ»: و نیز بر آن کمکی که از آنها از دست تو رفته است تأسف نخور و اندوهگین نباش.

### تشفی خاطر تو، و گمراهی اهل دنیا

«فَكَفَى لَهُمْ غَيًّا، وَ لَكَ مِنْهُمْ شَافِيًّا، فِرَارُهُمْ مِنَ الْهُدَى وَالْحَقِّ، وَ اِيضَاعُهُمْ إِلَى الْعَمَى وَالْجَهْلِ»

(پس بس است برای آنان این گمراهی، و برای تو از ایشان تشفی خاطر است؛ [و کفایت می‌کند آنها را] که از هدایت و حقیقت فرار کرده‌اند، و به سوی کوری و نادانی شتافته‌اند.)

حضرت امیر علیه السلام برای دلجویی از سهل فرموده‌اند: همین که راه حق را رها کرده و راه باطل را گرفته‌اند برای رفع نگرانی تو کافی است. واقعاً باعث بسی تأسف است که مردم دنیا دوست حق را از باطل نمی‌شناسند؛ تشکیلات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که مجسمه عدالت و تقواست رها کرده و به معاویه‌ای که تا سال هشتم هجرت کافر بوده و علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان آن همه جنگ و خونریزی به راه انداخته پیوسته‌اند؛ البته این طور نیست که این معاویه بعد از فتح مکه آدم شده و با مسلمانان سرسازش داشته باشد، همین که خود را به نام حاکم شام معرفی می‌کند، علیه حکومت حق یاغی شده و با امام به حق به محاربه برخاسته است.

«فَكَفَى لَهُمْ غَيًّا»: پس کافی است برای آنها این گمراهی «وَ لَكَ مِنْهُمْ شَافِيًّا»: و این کار آنها برای تو شفا دهنده خاطر است. این که انسان ببیند یک آدم یا یک گروهی که همه‌شان شیطان و همه کارهایشان شیطنت است توی چاه افتاده‌اند، باعث خوشحالی او می‌شود؛ چرا که از شر آنها راحت شده است؛ در حقیقت این کار آنها برای او تشفی خاطر است. حالا حضرت می‌خواهند به سهل بن حنیف بگویند: اینها هلاکت ابدی را برای خود خریده‌اند، باید مایه تشفی خاطر تو باشد و خوشحال باشی.

«فِرَارُهُمْ مِنَ الْهُدَى وَالْحَقِّ، وَ اِيضَاعُهُمْ إِلَى الْعَمَى وَالْجَهْلِ»؛ بر حسب ترکیب «فرارهم من الهدی و الحق» بیان است برای «غیاً»، و جمله «و ایضاعهم إلى العمی و

«الجهل» عطف بر جمله قبل است، پس در حقیقت «فرارهم» فاعل است برای «کفی»؛ «ایضاع» به معنای سرعت گرفتن و شتافتن است؛ روی این ترکیب معنای جمله این است: پس کفایت می‌کند آنها را فرارشان از هدایت و راه حق، و سرعت گرفتن ایشان به کوری و نادانی؛ یعنی همین که آنها راه حق و هدایت را رها کرده و از آن فرار کردند و به کوری و جهالت سرعت گرفتند برای آنها بس است و آنها را کفایت می‌کند.

### کسانی که عدالت را شناخته‌اند

«وَ إِنَّمَا هُمْ أَهْلُ دُنْيَا مُقْبِلُونَ عَلَيْهَا، وَ مُهْطِعُونَ إِلَيْهَا، وَ قَدْ عَرَفُوا الْعَدْلَ وَ رَأَوْهُ وَ سَمِعُوهُ وَ وَعَوْهُ، وَ عَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِي الْحَقِّ أَسْوَةٌ، فَهَرَبُوا إِلَى الْأَثَرَةِ، فَبَعْدًا لَهُمْ وَ سُحْقًا»

(و جز این نیست که آنان اهل دنیا هستند که به آن روی آورده‌اند، و به سویش می‌شتابند، و عدالت را شناخته و دیده‌اند و آن را شنیده و به خاطر سپرده‌اند، و بی‌تردید دانسته‌اند که مردم در نزد ما حقوق برابر دارند، پس ایشان به سوی امتیاز گرفتن گریخته‌اند، که از رحمت الهی دور شوند آن چنان دور شدنی.)

این که یک عده افراد اهل دنیا و پر توقع باشند، اهل کار و تلاش هم نباشند و مرتب شعار بدهند، گاهی هم شیطنت کنند، نبودن آنان بهتر از بودنشان است؛ برای این که به این‌گونه افراد هیچ اعتمادی نیست؛ اینهایی که اهل دنیا هستند تا زمانی که پول به آنها می‌رسد دور انسان هستند و برای انسان سینه می‌زنند، ولی وقتی ببینند کمی اوضاع وخیم شده و مثلاً پولی در بساط نیست و یا بناست بین تمامی افراد به عدالت رفتار شود، آن وقت است که به کارشکنی و چوب زیر چرخ گذاشتن مشغول می‌شوند، پس نبود چنین افرادی بهتر از وجود آنهاست.

در مورد چنین افرادی که اطراف سهل را رها کرده و به جرگه معاویه پیوسته‌اند

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: «وَإِنَّمَا هُمْ أَهْلُ دُنْيَا مُقْبِلُونَ عَلَيْهَا»: اینها اهل دنیا هستند و اقبال و توجه به دنیا دارند؛ «وَ مُهْطِعُونَ إِلَيْهَا»: و با سرعت هم به طرف دنیا می‌روند. «مُهْطِعُونَ» به معنای «مُسْرِعُونَ» است.

«وَ قَدْ عَرَفُوا الْعَدْلَ وَ رَأَوْهُ وَ سَمِعُوهُ وَ وَعَوْهُ»: و اینها مردمی هستند که حق و عدل را شناخته و آن را دیده‌اند. یک وقت عده‌ای از اول حق را نمی‌شناسند، ولی اینها این‌طور نیستند، بلکه از همان ابتدای کار حق برایشان واضح بوده است اما می‌بینند دستگاه امیرالمؤمنین دستگاهی نیست که بیت‌المال را صرف آقایی خودش کند و به اینها پولهای فراوانی بدهد و یک عده دیگر را محروم نماید.

نظر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین بود: هر کسی که برای اسلام کار کند برای خدا کار کرده، اجر شخصیت‌ها را هم خدا می‌دهد، اینها که برای پول کار نمی‌کنند، پول فقط برای این است که با آن رفع نیاز زندگی بشود؛ خوب شکمی که آن اشرافی دارد و زن و فرزندی که آن اشرافی دارد و احتیاجاتی که آن اشرافی دارد، این فقیر و بیچاره‌ها هم دارند؛ بنابراین همه در برابر بیت‌المال مساوی هستند. برای همین هم بود که دور علی علیه السلام را رها می‌کردند و دور معاویه جمع می‌شدند.

پس اینها جاهلانی نبودند که از اول حق را نشناخته باشند، بلکه مردمی بودند که حق و عدالت را دیده و آن را شنیده و به خوبی در دل‌های خود جای داده بودند.

«وَ عَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِي الْحَقِّ أُسْوَةٌ»: «أُسْوَةٌ» به معنای هم‌شان و مساوی و برابر است؛ و اینها به خوبی می‌دانستند که مردم در برنامه‌های علی علیه السلام برابر و مساوی هستند و همه از بیت‌المال حقوق مساوی دارند.

«فَهَرَبُوا إِلَى الْأَثَرَةِ»: «أَثَرَةٌ» به معنای امتیاز دادن و امتیاز گرفتن است و به آن «استیثار» هم گفته می‌شود؛ یعنی اینها وقتی دیدند دستگاه علی علیه السلام به کسی امتیازی نمی‌دهد، فرار کردند و به جایی که به آنها امتیاز می‌دهند رفتند. معاویه برای



شخصیت‌ها پولهای حسابی می‌فرستاد و برای آنها امتیازهای زیادی قائل می‌شد. «فَبُعِدُوا لَهُمْ وَ سُحِقًا»؛ این دو کلمه به یک معناست؛ «بُعِدُوا» یعنی دور باد، و «سُحِقًا» هم یعنی دور باد، و هر دوی اینها مفعول مطلق هستند و فعل آنها محذوف است، در اصل «بعُدوا بُعِدًا» و «سحقوا سُحِقًا» بوده است؛ یعنی از رحمت خدا دور شوند آن چنان دور شدند.

### آنها نه از ظلم فرار کرده و نه به عدل پناه برده‌اند

«إِنَّهُمْ - وَاللَّهِ - لَمْ يَنْفِرُوا مِنْ جَوْرِ، وَ لَمْ يَلْحَقُوا بِعَدْلِ، وَ إِنَّا لَنْطَمِعُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَنْ يُدْزِلَ اللَّهُ لَنَا صَعْبَهُ، وَ يُسَهِّلَ لَنَا حَزَنَهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛ وَالسَّلَامُ»

(به خدا سوگند که آنها نه از ظلمی فرار کرده‌اند، و نه به عدلی پناه برده‌اند؛ و همانا ما امیدواریم در این امر حکومت که خداوند دشوار آن را برای ما آسان گرداند، و ناهموارش را هموار سازد اگر خدا بخواهد؛ وَالسَّلَامُ.)

«إِنَّهُمْ - وَاللَّهِ - لَمْ يَنْفِرُوا مِنْ جَوْرِ»: به خدا سوگند که اینها از ظلم فرار نکرده‌اند؛ مقصود حضرت این است که به سهل بن حنیف بفهماند آنها از جور و ظلم ما فرار نکردند؛ زیرا ما ظلم و جوری نداشتیم؛ «وَ لَمْ يَلْحَقُوا بِعَدْلِ»: و برای عدالت و ملحق شدن به عدل به سوی معاویه نرفته‌اند؛ زیرا معاویه عدالتی ندارد و غیر از ظلم و جنایت کار دیگری از او ساخته نیست. بنابراین فرار آنها برای ما غصه ندارد و ما از رفتن آنان نگران نیستیم.

«وَ إِنَّا لَنْطَمِعُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَنْ يُدْزِلَ اللَّهُ لَنَا صَعْبَهُ»: و امیدواریم خداوند ما را در امر ولایت و حکومت یاری کند و مشکلات را برای ما آسان نماید «وَ يُسَهِّلَ لَنَا حَزَنَهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ»: و آن پستی و بلندی و سنگلاخهای آن را برایمان هموار و آسان فرماید إِنْ شَاءَ اللَّهُ: «وَالسَّلَامُ».

## « نامه ۷۱ »

و من کتاب له علیه السلام إلى المنذر بن الجارود العبدی، و قد خان فی بعض ما و لاه من أعماله:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ صَلَاحَ أَيْبِكَ [مَا] غَرَّنِي مِنْكَ، وَ ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ، وَ تَسْلُكُ سَبِيلَهُ، فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُفِّيَ إِلَيَّ عَنْكَ، لَا تَدْعُ لِهَوَاكَ انْقِيَادًا، وَ لَا تُبْتِغِي لِأَخْرَجَتِكَ عَتَادًا، تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ أَخْرَجَتِكَ، وَ تَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينِكَ، وَ لَيْسَ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقًّا لَجَمَلِ أَهْلِكَ وَ شِسْعِ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ، وَ مَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ تَغْرٌ، أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ، أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ، أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانَةٍ، أَوْ يُؤْمَنَ عَلَى خِيَانَةٍ فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

نامه‌های مولا امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌خواندیم که اینک به نامه ۷۱ رسیدیم. این نامه را حضرت امیر علیه السلام بنابه گفته مرحوم سید رضی به منذر بن جارود که یکی از عمال آن حضرت بوده نوشته‌اند.

**منذر بن جارود عبدی**

منذر بن جارود از طرف حضرت امیر علیه السلام والی و عامل استخر بوده، استخر همین جایی است که تخت جمشید است و آن روز مرکز استان فارس بوده، ولی فعلاً خود شهر شیراز مرکز استان است.

پدر منذر، جارود عبدی از بزرگان عرب و از شخصیت‌های نامی آن زمان بوده؛ او تا اواخر عمر شریف پیامبر ﷺ مسیحی بوده و در اواخر عمر آن حضرت به خدمت حضرت رسیده و اسلام اختیار کرده است؛ و چون جارود عبدی رئیس قوم و قبیله خود بود، وقتی مسلمان شد همه افراد او نیز مسلمان شدند؛ و از مسلمانان معتقد و محکم هم شده بودند به طوری که وقتی رسول خدا ﷺ از دنیا رفت و مسأله ارتداد پیش آمد و عده زیادی از مسلمانان مرتد شدند، همین جارود عبدی خطاب به آنها می‌گفت: پیامبر خدا ﷺ از دنیا رفته است نه این که خدای شما از دنیا رفته باشد، برای چه از دین خدا برمی‌گردید؟ قبیله جارود بر اسلام باقی ماندند و به اسلام و مسلمین نیز خدمت زیادی کرده و در جنگ‌هایی هم شرکت کرده بودند. شخص جارود عبدی در سال ۲۱ هجرت از دنیا رفته بود.

حضرت امیرالمؤمنین هم در زمان خلافت خود فرزند جارود عبدی را به عنوان والی و حاکم فارس قرار دادند، و پس از آن که بر حسب گفته سید رضی خیانت مالی کرده بود با این نامه او را توبیخ و احضار می‌کنند. به‌طور خلاصه حضرت برای منذر می‌نویسد: این که ما تو را والی و حاکم این منطقه قرار دادیم برای آن بود که پدر خوبی داشتی و ما گفتیم لابد پسر هم مانند پدر مسلمان خوبی است، فریب خوبی پدرت را خوردیم و به تو اعتماد کردیم.

بنابه گفته مرحوم سید که در ذیل همین نامه آمده است حضرت جملاتی را برای منذر می‌نویسد که حکایت از تبختر و عجب او دارد؛ فرموده است: «إِنَّهُ لَنظَّارٌ فِي عِطْفِيهِ»: منذر [چون خوانین] بسیار به دو جانب خود می‌نگرد «مُخْتَالٌ فِي بُرْدِيهِ»: و در دو جامه‌ای که بر تن دارد می‌خرامد «تَغَالٌ فِي شِرَاكِيهِ»: و پیوسته به بندهای کفش‌هایش فوت می‌کند. اینها اوصافی است که در خوانین و فرزندان آنهاست؛ خلاصه همه حرکات و سکنات آنها از روی تکبر است.

### من تو را چون پدرت صالح پنداشتم

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ صَلَاحَ أَبِيكَ [مَا] غَرَّني مِنْكَ، وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ، وَتَسْلُكُ سَبِيلَهُ»

(اما بعد؛ پس بی تردید شایستگی پدرت مرا درباره تو فریب داد، و گمان بردم که تو روش او را پیروی می‌کنی، و در راه او قدم می‌گذاری.)

«صَلَحَ أَبِيكَ» به معنای درستی و شایستگی پدر اوست. ظاهراً کلمه «ما» در جمله «ما غَرَّني مِنْكَ» زائده باشد و منحصر به نسخه عبده است؛ و «غَرَّني» به معنای مغرور شدن و فریفته شدن است. «هَدْي» هم به معنای طریقه و روش است. می‌فرمایند: این که من به تو اعتماد کردم و تو را یکی از کارگزاران خود قرار دادم و حکومت بلاد مسلمانان را به تو دادم، خوبی پدرت جارود بود که مرا مغرور کرده بود؛ من خوبی‌های او را دیده بودم «وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ»: و گمان می‌کردم که تو هم در صداقت و امانت روش او را متابعت می‌کنی «وَ تَسْلُكُ سَبِيلَهُ»: و در راهی که پدرت پیموده قدم می‌گذاری.

«فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رَفَّيَ إِلَيَّ عَنْكَ، لَا تَدْعُ لِهَوَاكَ انْقِيَاداً، وَلَا تُبْقِي لِأَخْرَتِكَ عِتَاداً»

(ولی آنچه از بالا درباره تو به ناگاه به من خبر رسید، این است که تو از فرمانبرداری از هوای نفس خویش دست برنمی‌داری، و برای آخرت خود ذخیره‌ای بر جای نمی‌گذاری.)

به هر حال فرموده‌اند: خیال می‌کردم در راه صلاح پدرت هستی، ولی ناگهان به من گزارش رسید که تو چنین و چنان هستی. خزانه یک استان در اختیار مندر است، لابد مالیاتهای زیادی هم در آن جمع است، و او هم بی‌تقوایی کرده و مقداری را خرج خوشگذرانی‌های خود کرده، مقداری را هم به اقوام و خویشان خود داده و چیزی برای مرکز نفرستاده، و لابد علی‌الغالب هم جاسوسهایی در آن منطقه داشته که مطالب را برای آن حضرت گزارش می‌کرده‌اند.

از این رو فرموده‌اند: «فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُقِّيَ إِلَيَّ عَنْكَ»؛ «رُقِّي» از «رَقِيَ» است به معنای بالا رفتن و صعود کردن، یعنی در آنچه که از بالا به من گزارش شد؛ مقصود حضرت این است که درباره‌ی تو به من گزارش رسیده که «لَا تَدْعُ لِهَوَاكَ انْقِيَاداً»: تو رام بودنت را برای هوای نفست ترک نمی‌کنی و همیشه گوش به فرمان هوای نفس خود هستی. مخصوصاً کسی که استاندار یک منطقه است و مسئولیت یک منطقه را به عهده گرفته است، نباید هوای نفس خود را محور قرار دهد؛ بلکه باید محور کار او مصلحت جامعه و قانون باشد.

«وَلَا تُبْقِي لِأَخْرَتِكَ عَتَاداً»؛ آنچه را جهت سفر ذخیره و آماده سازند «عَتَاد» گویند؛ می‌فرماید: به من گزارش کرده‌اند که تو هیچ چیزی را برای آخرت خود ذخیره نکرده‌ای و همیشه به فکر دنیای خود هستی.

### نابود کردن آخرت خود با آباد نمودن دنیا

«تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ أَخْرَتِكَ، وَ تَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينِكَ»

(دنیایت را با ویران کردن آخرت آباد می‌سازی، و به قیمت بریدن از دینت با خویشاوندانت

می‌پیوندی.)

از سیاق کلام حضرت چنین برمی‌آید که این عبارت هنوز ادامه‌گزارش است؛ یعنی حضرت فرموده: به ناگاه به من خبر رسید که تو گوش به فرمان هوای نفس خود هستی و ذخیره‌ای برای آخرت خویش تهیه نکرده‌ای؛ حالا می‌فرمایند: دنیای خود را هم با خرابی آخرت آباد کرده، و با خویشاوندانت با قطع و نابودی دینت صله رحم کرده‌ای.

مقصود از «تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ أَخْرَتِكَ» آباد کردن دنیا به وسیله خرابی آخرت این است که: وقتی انسان دخل و تصرفهای بیجا در بیت‌المال انجام دهد و از بیت‌المال بدون حساب و کتاب به نفع خود برداشت کند و حد و مرزی را برای خود قائل نباشد،

در حقیقت دنیای خود را آباد کرده، هر چه از متاع دنیا را خواسته برای خود تهیه کرده، هر چه از خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها و زر و زیورآلات را که خواسته برای خود مهیا کرده، و به هر عیش و نوشی دست یافته، و با حاتم بخشی‌ها به این و آن آنها را دور خود جمع کرده و خان و خانبازی به راه انداخته است، پس دنیای خود را آباد کرده اما در عوض آخرت خود را نابود کرده است؛ برای این که فردای قیامت باید جواب این همه دخل و تصرفهای بیجا را بدهد و مسلماً با عذاب و گرفتاری آخرت روبرو خواهد شد.

و مقصود از «تَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينِكَ» وصل کردن با عشیره‌ات به وسیله قطع دینت هم این است که: تو با بخشیدن اموال بیت‌المال به خویشان و قبیله و عشیره‌ات با آنها صلّه رحم کردی، ولی این صلّه رحم به نابودی دینت تمام شده؛ زیرا نمی‌بایست اموال بیت‌المال را به خویشاوندان خود می‌بخشیدی، ولی برخلاف دستور دینت اموال مسلمین را به اقارب خود دادی و دینت را نابود کردی؛ و در حقیقت بی‌دینی کردی که اموال مسلمانان را به خویشان خود دادی؛ درست است که صلّه رحم کردی، اما این صلّه رحم به نابود کردن دینت تمام شد.

### عدم شایستگی منذر برای والی بودن

«وَ لَئِنْ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقًّا لَجَمَلُ أَهْلِكَ وَ شِشْعُ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ، وَ مَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ نَعْرٌ، أَوْ يُنْقَدَ بِهِ أَمْرٌ، أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ، أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانَةٍ، أَوْ يُؤْمَنَ عَلَى خِيَانَتِهِ»

(و اگر آنچه که از تو به من خبر رسیده است درست باشد همانا شتر خاندانت و بند کفشت از تو بهتر است؛ و آن که در صفت به مانند تو باشد، شایسته آن نیست که با او مرزی بسته شود [مرزبانی نماید]، یا این که کاری به وسیله او انجام گیرد، یا ارزش و بهای او فزونی یابد، یا در امانتی شرکت داده شود، یا درباره خیانتی از او ایمنی آید.)

تا اینجا جملاتی بود که مفاد گزارش است، اما از این به بعد جملات و عبارات و سرزنش‌های خود حضرت است؛ می‌فرمایند: اگر این گزارشاتی که به من داده‌اند در حق تو درست در آید، آن وقت است که باید بگوییم: «لَجَمَلُ أَهْلِكَ وَ شِسْعُ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ»: شتر خانواده‌ات و بند کفشت پیش من از تو ارزشمندتر است.

در عرب معروف است که وقتی بخواهند ذلت و خواری شخصی را برسانند او را به شتر تشبیه می‌کنند؛ و ناچیزی او را با تشبیه به بند کفش می‌رسانند؛ برای آن که شتر با آن قد و جنه‌ای که دارد تحت فرمان یک بچه کوچک در می‌آید و یک بچه کوچک می‌تواند افسار او را بکشد و به هر جا ببرد، از این رو شتر را با آن بزرگی خیلی ذلیل می‌دانند؛ و بند کفش هم در نظر آنها چیز خیلی بی‌ارزشی است.

حضرت در این عبارت برای ذلیل و بی‌ارزش جلوه دادن منذر بن جارود در صورت صحت گزارشات فرموده‌اند: اگر این گزارشات درست از آب در آید، آن وقت تو که تحت فرمان نفس امّاره خود در آمده‌ای از شتر خانواده‌ات ذلیل‌تر و از بند کفشت بی‌ارزش‌تر هستی، چون تو به هر حال دارای عقل و خرد هستی و نمی‌بایست تحت فرمان هواهای نفسانی در آیی.

«وَمَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ»: و هر کسی که به مانند تو باشد؛ یعنی همین صفاتی را که در گزارش آمده داشته باشد «فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ نَعْرُ»: صلاحیت و شایستگی آن را ندارد که مرزبانی حکومت اسلامی را به او واگذار کنند. یعنی چنین آدمی خائن است و خائن لیاقت مرزبانی را ندارد. «نعر» به معنای حد و مرز و سرحدات کشور است، و سرحدات کشور باید به دست عاملی سپرده شود که از هر جهت محکم و مورد اعتماد است.

«أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ»: و چنین آدمی لیاقت ندارد که امری از امور حکومتی را به وسیله او اجرا کنند؛ «أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ»: و نیز لیاقت ندارد که بخواهیم قدر و منزلت و ارزشی برای او قائل باشیم؛ «أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانَةٍ»: و همچنین لیاقت ندارد که او را در حکومت که یک امر الهی است شریک کنند.

«أَوْ يُؤْمَنَ عَلَيَّ خِيَانَةً» در بعضی نسخه‌ها «عَلَيَّ جِبَايَةً» آمده که به معنای خراج و مالیات است، یعنی چنین آدمی لیاقت جمع‌آوری مالیات را هم ندارد؛ ولی اگر «عَلَيَّ خِيَانَةً» باشد به این معناست که چنین آدمی به هیچ وجه مورد اعتماد نیست و از هیچ خیانتی از او در امان نیستیم. پس یک چنین آدمی مثل تو صلاحیت و لیاقت هیچ کار و هیچ سمت و پستی را در نظام اسلامی ندارد.

«فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

(پس نزد من بیا هنگامی که این نامه من به تو می‌رسد اگر خدا بخواهد.)

این قسمت از نامه حضرت به معنای عزل و احضار او به کوفه است. فرموده‌اند: وقتی که این نامه به تو می‌رسد به سوی من حرکت کن و نزد من بیا. گفته‌اند وقتی منذر نزد حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام آمد، حضرت او را تحت محاکمه قرار داد و بر حسب ظاهر بیش از سی هزار درهم یا سی هزار دینار بدهکار شد و حضرت او را زندانی کرد، بعد از آن طبق نقلی که کرده‌اند صعصعة بن صوحان عبدی که از خویشاوندان او و از صحابه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود پیش حضرت آمد و وساطت کرد که دخترش آمده و گریه و زاری زیادی کرده و خیلی پیش حضرت سماجت کرد، حضرت فرمود: اگر قسم بخورد که خیانت نکرده است او را آزاد می‌کنم. صعصعه گفت: ممکن است و من احتمال می‌دهم که او قسم دروغ هم بخورد. حضرت فرمودند: همین که ظاهراً قسم بخورد کافی است و بقیه به عهده خود او. منذر هم قسم یاد کرد که نسبت به بیت‌المال خیانت نکرده است، و حضرت هم او را آزاد فرمود. از این عمل حضرت استفاده می‌شود که اگر یکی از کارگزاران در مسئولیتی که به او واگذار شده خیانتی کند باید مجازات شود؛ اگر آبروی او می‌رود اشکالی ندارد؛ چون وقتی او به مسلمانان خیانت کرده باشد، باید مسلمانان خیانت او را بدانند تا از آن پس به او اعتماد نکنند و کاری را به او واگذار نمایند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۵۴۰ ﴾

## نامه ۷۲

مرگ و روزی مقدر شده  
بی ثباتی روزگار و دنیا  
اراده انسان علت تامه نیست

## نامه ۷۳

قابل مقایسه نبودن علی علیه السلام و معاویه  
معاویه در خوابی سنگین  
نگرانی حضرت از بازگشت مردم از دین  
لجام معاویه در دست شیطان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۷۲ »

و من کتاب له علیه السلام إلى عبدالله بن العباس:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّكَ لَسْتَ بِسَابِقِ أَجَلِكَ، وَلَا مَرزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ، وَأَعْلَمُ بِأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ، وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ. وَأَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ دُولٌ، فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَى ضَعْفِكَ، وَ مَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ.»

نامه‌های مولا امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌خواندیم، و این نامه ۷۲ آن حضرت است که بر حسب نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام مورد بحث قرار می‌گیرد. حضرت امیر علیه السلام در این نامه به عبدالله بن عباس که پسر عموی خودشان بوده می‌نویسند:

### مرگ و روزی مقدر شده

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّكَ لَسْتَ بِسَابِقِ أَجَلِكَ، وَلَا مَرزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ»

(اما بعد؛ پس بی تردید تو از اجل خویش پیش نخواهی افتاد، و از آنچه برای تو نیست روزی نخواهی گرفت.)

به نظر می‌رسد یک نگرانی و یک امر ناگواری برای ابن عباس رخ داده و حضرت این نامه را به عنوان دلجویی برای او نوشته‌اند. فرموده‌اند: «فَإِنَّكَ لَسْتَ بِسَابِقِ أَجَلِكَ»: این را بدان که تو هیچ‌گاه از اجلت جلو نمی‌افتی؛ یعنی مرگت مقدر شده و تو زودتر از

وقتی که مقدر شده نمی میری؛ «وَلَا مَرزُوقٍ مَّا لَيْسَ لَكَ»: و چیزی هم که روزی تو نباشد به آن نخواهی رسید.

پس این طور نیست که مثلاً خیال کنی با اندک بیماری از دنیا می روی، و این طور نیست که مثلاً با تلاش زیاد به چیزی که مقدر تو نیست برسی؛ هم مرگ انسان مقدر است و وقت معینی دارد، و هم روزی انسان مقدر شده و حد و اندازه ای دارد؛ پس نباید از بیماری بترسیم و یا برای طلب روزی بیش از حد تلاش کنیم.

### بی ثباتی روزگار و دنیا

«وَاعْلَمُ بَأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ، وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ»

(و بدان که روزگار دو روز است: روزی به سود تو است، و روزی به زیانت.)

زمانه و روزگار همیشه یکنواخت نیست؛ این طور نیست که برای یکی همیشه خوب و برای دیگری همیشه بد باشد؛ همه افراد یک روز تولد، یک روز ازدواج، یک روز عید و خوشی دارند، در این روزها خوشند و جشن می گیرند و شادی می کنند؛ و در مقابل یک روزی هم مرگ و میر پدر و مادر، خویشان و اقارب و دوستان را دارند که در این ایام در غم و اندوه هستند.

به هر حال این عالم، عالم تحول و انقلاب است؛ و برای نوع اشخاص این تحولات وجود دارد. و دیگر از پیامبران بالاتر و مقرب تر به خدا نداریم، آنها هم سختی های فراوانی کشیده اند؛ شخص امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در ترویج اسلام و در جنگ های صدر اسلام چه سختی ها و چه مرارت هایی که نکشیده اند، بعد از وفات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم چه برخوردهای تنیدی با او کردند و چه مشکلاتی برای آن حضرت درست کردند و ....

اینها همه دلیل متحول بودن این عالم است؛ تجربه نیز ثابت کرده که مجموعاً این عالم برای افراد هم در بردارنده خوشی و خوبی است و هم سختی و ناگواری؛ آن

روزی که خوشی و خوبی است «یَوْمٌ لَّكَ» است، و آن روز که سختی و ناگواری است «یَوْمٌ عَلَيْكَ».

«وَ أَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ دُولٍ، فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَى ضَعْفِكَ، وَ مَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ»

(و همانا دنیا سرایی است که دست به دست می‌گردد، پس آنچه از دنیا که به سود تو است به تو خواهد رسید هر چند ناتوان باشی، و آنچه از آن به زیان تو است با نیروی خود نتوانی که آن را دور سازی.)

«دَوْل» جمع «دَوْلَةٌ» و به معنای تداول است، تداول یعنی دست به دست شدن؛ مال دنیا دست به دست می‌شود، مقام و منصب‌های دنیا هم دست به دست می‌شود؛ امروز این آقا پولدار است فردا آن، امروز این آقا رئیس جمهور یا نخست وزیر است و فردا آن. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم فرموده‌اند: «أَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ دُولٍ»: این دنیا خانه‌ای است که دست به دست می‌گردد. دیروز در دست دیگران بوده و امروز دست ما و فردا هم در دست عده‌ای دیگر خواهد بود.

«فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَى ضَعْفِكَ»: پس آنچه از مال و ثروت و مقام و ریاست دنیا به نفع تو باشد و خدا برای تو مقدر کرده باشد، هر چند تو ضعیف و ناتوان باشی و نتوانی برای آن تلاش کنی، خواه ناخواه به دست تو خواهد رسید. البته معنای این حرف این نیست که تو باید دست روی دست بگذاری و بگویی آنچه مقدر است به دست من می‌رسد، نخیر این طور نیست و باید تلاش در حد معمول را انجام دهی، ولی خوب این طور هم نیست که تلاش من و شما علت تامه باشد به نحوی که وقتی تلاش کردی لازمه‌اش این باشد که حتماً به فایده آن برسی، بلکه تلاش من و شما به نحو مقتضی است و ممکن است دهها یا صدها و یا هزارها مانع دیگر در کار باشد و من به خواسته خودم نرسم.

این که خداوند در قرآن شریف فرموده است: ﴿أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾<sup>(۱)</sup> معنایش این است که خداوند بین انسان و خواسته قلبی او حائل می‌شود و انسان به خواسته خود نمی‌رسد. در سخن متکلمان هم آمده است: «العبد يدبر و الله يقدر»<sup>(۲)</sup> بنده خدا تدبیر می‌نماید و خداوند مقدر می‌کند و به آنچه او صلاح می‌داند می‌رساند.

### اراده انسان علت تامه نیست

«وَمَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ»: و آنچه از بلاها و گرفتاری‌ها که نصیب تو باشد به تو هجوم می‌آورد، و هر چند که تو قدرت و قوت داشته باشی، اگر همه نیروهای دنیا هم مال تو باشند و به نفع تو وارد عمل شوند، قدرت دفع آن را از تو نخواهند داشت؛ برای این که گفتیم علت تامه و مسبب الاسباب خداست؛ برای هر چیزی در این دنیا علل و اسبابی وجود دارد که باید همه آنها دست به دست هم بدهند تا معلول محقق شود، و اگر یک گوشه‌اش لنگ شود معلول محقق نمی‌شود.

برای روشن شدن یک لامپ در این محوطه درس ما چندین مقدمه لازم است: باید کارخانه برقی وجود داشته باشد، ژنراتوری که مولد برق است در آن کارخانه وجود داشته باشد، آن ژنراتور را به حرکت در آورند و بدون عیب باشد، شبکه سیم از آن کارخانه تا این سالن درس ما هم بدون عیب باشد، سیم این لامپ هم به شبکه بیرون وصل باشد، لامپ هم عیب و ایرادی نداشته باشد، آن وقت یک کسی هم باشد که کلید آن را بزند تا روشن شود. پس این معلول که نور لامپ است با آن همه مقدمات حاصل می‌شود نه تنها با زدن یک کلید.

این که می‌گویند: «إذا وجبت العلة وجب المعلوم» وقتی علت به نحو وجوب رسید دیگر معلول قطعاً محقق می‌شود، یک امر ارتکازی بشر است؛ و به همین دلیل است که وقتی کلید را می‌زنند اگر لامپ روشن نشود دنبال علت آن می‌گردند، و می‌دانند که

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۲۴.

۲-شرح الکافی، مازندرانی، ج ۵، ص ۱۹.

فقط کلید را زدن علت تامه روشن شدن لامپ نیست، و این را هم می‌دانند که اگر علت به سرحد و جوب رسید (یعنی علت تام شد) معلول حتماً و قطعاً موجود می‌شود. بنابراین من و شما جزئی از این عالم وجود هستیم، و درست است که اراده می‌کنیم و فاعل با اراده هستیم، اما این طور نیست که اراده ما علت تامه باشد، و ممکن است دهها مانع و دافع در این وسط وجود داشته باشد. پس این طور نیست که اگر تو تلاش کردی حتماً به آنچه اراده کرده‌ای برسی و روزی بیشتری به دست آوری، و یا اگر بناست ضرری به تو برسد وقتی نیروها را بسیج کنی آن ضرر دفع شود؛ بلکه تو و اراده تو جزئی از علت است نه این که اراده تو علت تامه باشد.

پس روی همین حساب است که حضرت امیر علیه السلام فرموده: «فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَى ضَعْفِكَ، وَ مَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ»: هر آنچه از مال و ثروت و مقام و ریاست دنیا برای تو مقدر شده، با وجود ضعف و ناتوانی به تو می‌رسد؛ و هر آنچه از بلا و گرفتاری که باید به تو برسد، گرچه همه نیروها را برای دفع آن بسیج کنی باز هم به تو خواهد رسید. خواست و اراده تو مقتضی و جزئی از علت تامه است.

نگوید قرآن گفته است: ﴿أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾<sup>(۱)</sup> بجز از راه سعی و تلاش چیزی برای انسان نیست، چرا که سعی شما با اراده شماست و اراده شما هم جزو همین نظام است. و آیه دیگر هم می‌گوید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>(۲)</sup> و شما نمی‌خواهید مگر آنچه را خدا پروردگار جهانیان خواسته باشد. پس این وابستگی و پیوستگی که در این نظام وجود هست همه دخالت دارد؛ و اگر یک وقت تلاش کردی و به خواسته خود نرسیدی، معلوم می‌شود علت تامه موجود نشده؛ و همین نشانه آن است که اراده و تلاش شما علت تامه برای ایجاد شیء نیست. حضرت امیر علیه السلام می‌خواهند با این جمله به ابن عباس بگویند که گرفتاریهای دنیا غم و غصه ندارد؛ و قرآن شریف هم فرموده: ﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا

۱-سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹.

۲-سوره تکویر (۸۱)، آیه ۲۹.

بِمَا آتَاكُمْ<sup>(۱)</sup> تا به آنچه از دست شما می رود نگران نباشید و به آنچه به شما می رسد خوشحال نشوید. یعنی تو چنان تسلیم پروردگارت باش که اگر همه عالم را به تو دادند خوشحال نشوی، برای این که آنها امانت الهی است و وظیفه تو سنگین می شود؛ و اگر همه عالم مال تو بود و از تو گرفتند نگران نشوی و غصه نخوری، برای این که مال خداوند بوده یک وقتی به تو داده و حالا هم خواسته از تو بگیرد.

### « نامه ۷۳ »

و من کتاب له علیه السلام إلى معاوية:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي عَلَى التَّرَدُّدِ فِي جَوَابِكَ، وَالْإِسْتِمَاعِ إِلَى كِتَابِكَ لَمْوَهْنٌ رَأَيْتُ، وَمُخْطِئٌ فِرَاسَتِي، وَإِنَّكَ إِذْ تُحَاوِلُنِي الْأُمُورَ، وَتُرَاجِعُنِي الشُّطُورَ كَالْمُسْتَنْقَلِ النَّائِمِ تَكْذِيبُهُ أَخْلَامُهُ، وَالْمُتَحَيِّرِ الْقَائِمِ يَبْهَظُهُ مَقَامُهُ، لَا يَدْرِي أَلَهُ مَا يَأْتِي أَمْ عَلَيْهِ، وَ لَسْتُ بِهِ، غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَبِيهٌ، وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَوْ لَا بَعْضُ الْأِسْتِبْقَاءِ لَوْصَلَتْ إِلَيْكَ مِنِّي قَوَارِعُ: تَقْرَعُ الْعُظْمَ، وَ تَهْلِسُ اللَّحْمَ؛ وَاعْلَمْ أَنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ تَبَطَّكَ عَنْ أَنْ تُرَاجِعَ أَحْسَنَ أُمُورِكَ، وَ تَأْذَنَ لِمَقَالِ نَصِيحَتِكَ؛ وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ.»

### قابل مقایسه نبودن علی علیه السلام و معاویه

معاویه در حدی نیست که بخواهد خودش را در ردیف حضرت علی علیه السلام قرار دهد، و این یک واقعیت انکارناپذیر است؛ برای این که حضرت علی علیه السلام از کودکی در دامان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ شد، او ده ساله بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به رسالت مبعوث شد،

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳.



مورّخین شیعه و سنی نوشته‌اند که آن حضرت اوّل مردی بود که ایمان آورد، همیشه هم در رکاب حضرت خاتم الانبیاء ﷺ بود، و در جنگ‌هایی که علیه اسلام و مسلمین بر پا می‌شد حضرت امیرالایمان از خود گذشتگی نشان می‌داد و پهلو انهای مشرکین عرب را به خاک هلاکت می‌انداخت؛ مبارزه حضرت امیرالایمان در لیلۃ المبیت (شب هجرت رسول خدا ﷺ) زبانزد خاص و عام است. جمله‌ای در خطبه قاصعه از رسول خدا ﷺ نقل شده که آن حضرت فرمود: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ»<sup>(۱)</sup> ای علی تو آنچه را من می‌شنوم می‌شنوی. و دهها و صدها فضائل از این قبیل که برای حضرت امیرالایمان گفته شده است.

اما معاویه تا سال هشتم هجرت به همراه پدرش ابوسفیان از آن کسانی بود که با پیامبر خدا ﷺ جنگ می‌کرد، و در همه جنگ‌هایی که علیه اسلام و مسلمانان می‌شد این پدر و پسر آتش بیار معرکه بودند، و بعد در فتح مکه به اسارت نیروهای اسلام درآمدند و به زور و از روی نفاق اظهار اسلام کردند، و با این حالت نفاق فقط دو سال با رسول خدا ﷺ بودند؛ و تازه خیلی‌ها نقل کرده‌اند که رسول خدا ﷺ از ابوسفیان و معاویه اظهار ناراحتی می‌کرده و تعبیر منافق را در مورد همین پدر و پسر به کار برده‌اند. حالا این معاویه خود را همسنگ حضرت علی‌الایمان کرده و خود را همتای علی‌الایمان می‌داند.

معاویه می‌خواست خودش را از همتایی با علی‌الایمان نیندازد و نامه‌هایی به حضرت می‌نوشت؛ اما علی‌الایمان با این مقام شامخی که داشتند چرا به نامه‌های معاویه جواب می‌دادند؟ اتفاقاً خود امیرالمؤمنین‌الایمان دارند به معاویه همین حرف را می‌زنند: این که من به نامه‌های تو توجه کردم و نامه‌های تو را جواب دادم، گویا عملاً دارم عقل خودم را تخطئه می‌کنم؛ و گرنه عقل و فراست من اقتضا می‌کرد که بگویم معاویه کیست که من

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۲.

بخواهم جواب او را بدهم؟! ولی مثل این که می‌گویند من خودم را خیلی تنزل دادم که نامه‌های تو را جواب دادم. و لابد یک جهات دیگری هم در کار بوده که به لحاظ آن جهات حضرت نمی‌توانسته نامه‌های معاویه را بی‌جواب بگذارد.

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي عَلَى التَّرَدُّدِ فِي جَوَابِكَ، وَ الْإِسْتِمَاعِ إِلَى كِتَابِكَ لَمْؤَهْنٌ رَأْيِي، وَ مُخْطِئٌ فِرَاسَتِي»

(اما بعد؛ پس بی‌تردید من در پاسخ دادن پیاپی به تو، و گوش فرا دادن به نامه‌ات، اندیشه‌ام را سست گردانده‌ام، و زیرکی خود را به اشتباه انداخته‌ام.)

«أَمَّا بَعْدُ»: اما بعد از حمد و ثنای خداوند «فَأِنِّي عَلَى التَّرَدُّدِ فِي جَوَابِكَ»: این که من هر دم جواب نامه‌های تو را دادم «وَ الْإِسْتِمَاعِ إِلَى كِتَابِكَ»: و این که من به نوشته‌های تو گوش داده‌ام «لَمْؤَهْنٌ رَأْيِي»: رأی خودم را تخطئه کرده‌ام «وَ مُخْطِئٌ فِرَاسَتِي»: و زیرکی خود را به اشتباه انداخته‌ام. برای این که عقل من می‌گوید معاویه داخل آدم نیست که تو بخواهی جواب نامه‌های او را بدهی؛ ولی این که نامه‌های تو را خوانده و به یک یک آنها جواب داده‌ام، مثل این است که عملاً عقل خود را تخطئه کرده باشم و بر خلاف آن عمل کرده‌ام.

### معاویه در خوابی سنگین

«وَ إِنَّكَ إِذْ تُحَاوِلُنِي الْأُمُورَ، وَ تُرَاجِعُنِي السُّطُورَ كَالْمُسْتَقْتَلِ النَّائِمِ تَكْذِبُهُ أَحْلَامُهُ، وَ الْمُتَحَيِّرِ الْقَائِمِ يَبْهَظُهُ مَقَامُهُ، لَا يَدْرِي أَلَهُ مَا يَأْتِي أَمْ عَلَيْهِ، وَ لَسْتَ بِهِ، غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَبِيهٌ»

(و این که از روی زرنگی کارهایی را از من می‌خواهی، و نامه‌نگاری می‌کنی، مانند کسی هستی که به خواب‌گران رفته و خوابهای او به وی دروغ می‌گوید، و همانند سرگردانی که در جای مهم و بالایی ایستاده و این کار بر دوش او سنگینی می‌کند، و نمی‌داند آنچه برای او پیش می‌آید به سود اوست یا به زیانش، و تو مانند او نیستی، بلکه او به تو مانند است.)

معاویه در مقابل علی عَلِيٍّ ادعای خلافت و جانشینی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را داشت در صورتی که لیاقت آن را نداشت، حضرت هم به او می‌فرمایند: این که تو به فکر خلافت هستی مانند کسی است که دارد خوابهای دروغین می‌بیند و نمی‌داند به آن می‌رسد یا نه. فرموده‌اند: «وَإِنَّكَ إِذْ تُحَاوِلُنِي الْأُمُورَ»: این که تو در مورد امر خلافت با من گفت و شنود داری و از روی زرنگی کارهایی را از من می‌خواهی «وَتُرَاجِعُنِي السُّطُورَ»: و مرتب برایم نامه می‌نویسی و با من نامه‌نگاری می‌کنی، مثل این دو آدم می‌مانی، و حضرت در اینجا دو تشبیه آورده‌اند: «كَأَلْسُتَتْقَلِ النَّائِمِ تَكْذِيبُهُ أَخْلَامَهُ»: یکی از آن دو آدمی است که شب پرخورده و به خواب رفته و خوابهای دروغین می‌بیند؛ با شکم پر خوابیده و خواب ریاست جمهوری دنیا را می‌بیند، «وَالْمُتَحَيِّرِ الْقَائِمِ يَبْهَظُهُ مَقَامُهُ»: و دیگری آن آدم متحیری است که در جای خیلی مهمی ایستاده و مقام خیلی بلندی را به دست آورده که برای او خیلی سنگین است.

این موضوع درست همانند معاویه است که با دو سال سابقه همراهی منافقانه با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با شکمی پر خوابیده و خواب خلافت و جانشینی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را می‌بیند، و مقامی را اشغال کرده که برای او زیادی است.

«لَا يَدْرِي أَلَّهُ مَا يَأْتِي أُمَّ عَلِيٍّ»: نمی‌داند آنچه برای او پیش می‌آید به نفع اوست یا به ضرر او. بلی یک آدمی که این گونه مجالس را ندیده و با بزرگان نشست و برخاست نداشته و نمی‌داند مجلس چگونه برگزار می‌شود، اگر با چنین مجلسی برخورد کند، نمی‌داند به نفع او تمام می‌شود یا به ضرر او.

«وَأَلْسَتْ بِهِ»: و تو خواب نیستی «غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَبِيهُ»: بلکه شخص خواب مانند تو است. در جمله «غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَبِيهُ» تشبیه معکوس است؛ زیرا به جای این که بگویند تو خواب نیستی بلکه مانند آدم خواب هستی، فرموده‌اند: تو خواب نیستی آدم خواب مانند تو است. این یک نحو مبالغه است؛ یک وقت است که می‌گوییم زید مانند شیر است، این تشبیه معمولی است و شما زید را در شجاعت به شیر تشبیه

نموده‌اید؛ ولی یک وقت است که تشبیه را معکوس می‌کنید و می‌گویید شیر مانند زید است، به این معنا که شما اصل در شجاعت را زید قرار داده و شیر را به او تشبیه کرده‌اید، آن وقت معنایش این است که زید خیلی شجاعت دارد. حالا حضرت هم در این جمله تشبیه را معکوس فرموده و می‌گوید: «وَ لَسْتَ بِه»: توبه آن آدم شکم‌پری که خواب دیده شباهت نداری «غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَبِيهُ»: بلکه او به تو شبیه است؛ یعنی تو خیلی مفتضح‌تر از او هستی.

### نگرانی حضرت از بازگشت مردم از دین

«وَ أَقْسِمُ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَوْلَا بَعْضُ الْأَسْتِبْقَاءِ لَوَصَلَتْ إِلَيْكَ مِنِّي قَوَارِعُ: تَفْرَعُ الْعَظْمِ، وَ تَهْلِسُ اللَّحْمِ»

(و به خدا سوگند یاد می‌کنم که اگر ملاحظه برخی باقی مانده‌های اسلام نبود بی‌تردید از جانب من کوبنده‌هایی به تو می‌رسید: که استخوان را می‌کوبد، و گوشت را آب می‌کند.)

«استبقاء» از ماده «بقي» در باب استفعال و به معنای طلب باقی ماندن است؛ یعنی به خدا سوگند اگر نبود بعضی از آن طلب باقی ماندنهایی که من داشتم؛ مقصود حضرت از این جمله، بعضی ملاحظات است؛ یعنی نمی‌خواهم اوضاع به هم بریزد، نمی‌خواهم جنگ بیشتری بشود و مردم از مرام پیامبر ﷺ برگردند. به همان صورت که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ یک ملاحظاتی می‌کردند و به همین علت هم رها کردند و مشغول کشاورزی شدند؛ حالا در مورد معاویه هم چنین ملاحظاتی دارند.

فرموده‌اند: «وَ أَقْسِمُ بِاللَّهِ»: و به خداوند قسم یاد می‌کنم «إِنَّهُ لَوْلَا بَعْضُ الْأَسْتِبْقَاءِ»: که اگر به خاطر طلب باقی ماندن نبود؛ مثلاً طلب باقی ماندن خون مسلمانان، طلب باقی ماندن مرام و دین رسول خدا ﷺ؛ چون ممکن است اگر حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ ملاحظه نکنند و با او بجنگند، بر اثر خونریزی که می‌شود بقیه مسلمانان هم از دین

زده شوند و به طور کلی دین را رها کنند؛ خلاصه فرموده اگر این ملاحظات را نمی‌کردم «لَوْ صَلَّتُ إِلَيْكَ مِنْنِي قَوَارِعُ»: از من به تو کوبنده‌هایی می‌رسید. «قَوَارِعُ» جمع «قَارِعَةٌ» به معنای کوبنده است، و مقصود حضرت از کوبنده جنگ‌های سخت است. البته یک احتمال هم دارد که مقصود تبلیغات کوبنده باشد؛ به این معنا که اگر حضرت سوابق خود را علنی می‌کرد، جنایات ابوسفیان و معاویه را بر ملا می‌ساخت؛ و اگر سخنانی را که رسول خدا ﷺ در مذمت ابوسفیان و دار و دسته‌اش فرموده افشا می‌کرد، اینها برای بنی امیه کوبنده بود.

کلمه «تَهْلِسُ» را دو نوع خوانده‌اند: یکی «تَهْلِسُ» و دیگری «تَهْلِسُ» که هر دو تقریباً به یک معناست؛ «تَهْلِسُ» یعنی گوشت را خوب لیس بزنی به نحوی که دیگر به استخوان چیزی باقی نماند، و «تَهْلِسُ» که در این نسخه است یعنی گوشت را آب کند، که از ماده «هلاس» به معنای سیل است، چون سیل هم آدم را آب می‌کند، یعنی گوشت انسان را آب می‌کند و فقط استخوان می‌ماند.

مقصود این است که اگر ملاحظه بعضی جهات را نمی‌کردم، چنان ضربه‌ای به تو وارد می‌کردم که از شدت آن اولاً: استخوانهایت خرد شود و ثانیاً: گوشتهای بدنت از ترس چنان ذوب شود که گویا استخوانهای تو را لیسیده‌اند و گوشتی در بدن نداری. ابن ابی‌الحدید شارح نهج البلاغه می‌گوید: <sup>(۱)</sup> از ابوزید بصری پرسیدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چه ملاحظاتی را می‌کرده؟ جواب داد: مقصود حضرت از کوبنده (قارعة) کوبنده تبلیغاتی است؛ و اگر حضرت امیر علیه السلام سخنان مذمت آمیز رسول خدا ﷺ را در مورد ابوسفیان و معاویه افشا می‌کرد، معاویه هم متقابلاً با پول دادن به افرادی مثل ابوهریره، ابودرداء، بسر بن ابی‌ارطاة، عمرو بن العاص و ابی‌الاعور احدیثی را علیه حضرت علی علیه السلام جعل می‌کرد و حضرت را به عنوان

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۶۵. باید توجه شود که استاد سخن ابن ابی‌الحدید را نقل به معنی کرده است.

منافق بین مردم معرفی می نمود. از این رو حضرت برای جلوگیری از این جعلیات ناچار بود روی آن حقایق سرپوش بگذارد و افشاگری نکند.

### لجام معاویه در دست شیطان

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ تَبَّطَكَ عَنْ أَنْ تُرَاجِعَ أَحْسَنَ أُمُورِكَ، وَ تَأْذَنَ لِمَقَالِ نَصِيحَتِكَ؛  
وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ»

(و بدان که شیطان تو را باز داشته است از این که به نیکوترین کارهایت بازگردی، و به سخن خیرخواه خودگوش فرا دهی؛ و درود و سلام بر اهل آن باد.)

«تَبَّطَّ» به معنای مشغول کردن و بازداشتن از کاری است. می فرماید: و بدان که شیطان تو را از این که به راه نیکو برگردی و راه حق را بیمایی مشغول کرده است؛ یعنی با زینت دادن کارهای خلافت به تو اجازه چنین کاری نمی دهد؛ و تو را مشغول داشته از این که به سخن خیرخواه خودگوش فرا دهی؛ یعنی اگر بخواهی به سخنان کسانی که خیرخواه آخرت تو هستند گوش دهی و دست از این کارهای خلافت برداری، شیطان تو را مشغول نموده و نمی گذارد. «وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ»: و درود و سلام بر اهل درود و سلام باد؛ یعنی تو اهلیت سلام نداری.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۵۴۱ ﴾

### نامهٔ ۷۴

مقدمه‌ای کوتاه بر نامهٔ ۷۴

متن و شرایط قسمنامه

ایستادگی در برابر بیگانگان با وحدت کلمه

لزوم پایداری بر عهد و پیمان

### نامهٔ ۷۵

مقدمه‌ای بر نامهٔ ۷۵

آئینهٔ تمام‌نمای علی علیه السلام نزد معاویه

برخورد انسانی علی علیه السلام با معاویه

### نامهٔ ۷۶

مقدمه‌ای بر نامهٔ ۷۶

گشاده‌رویی حاکمان در برخورد با مردم

موجبات نزدیک شدن به خداوند و دوری از آتش





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۷۴ »

و من حلف له عليه السلام كتبه بين ربيعة واليمن، و نقل من خط هشام ابن الكلبي:

«هَذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْيَمَنِ حَاضِرُهَا وَ بَادِيهَا، وَ رَبِيعَةُ حَاضِرُهَا وَ بَادِيهَا، أَنَّهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ: يَدْعُونَ إِلَيْهِ وَ يَأْمُرُونَ بِهِ، وَ يُجِيبُونَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ وَ أَمَرَ بِهِ، لَا يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا، وَ لَا يَرْضُونَ بِهِ بَدَلًا، وَ أَنَّهُمْ يَدُّ وَاحِدَةً عَلَى مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ وَ تَرَكَهُ، أَنْصَارُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ، دَعْوَتُهُمْ وَاحِدَةٌ، لَا يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ لِمَعْتَبَةٍ عَاتِبٍ، وَ لَا لِعُضْبٍ غَاضِبٍ، وَ لَا لِشَيْءٍ قَوْمٍ قَوْمًا، وَ لَا لِمَسَبَّةٍ قَوْمٍ قَوْمًا؛ عَلَى ذَلِكَ شَاهِدُهُمْ وَ غَائِبُهُمْ، وَ سَفِيهِهِمْ وَ عَالِمُهُمْ، وَ حَلِيمُهُمْ وَ جَاهِلُهُمْ، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ عَهْدَ اللَّهِ وَ مِيثَاقَهُ، إِنَّ عَهْدَ اللَّهِ كَانَ مَسْئُولًا، وَ كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.»

### مقدمه ای کوتاه بر نامه ۷۴

بحث درسهایی از نهج البلاغه در نامه های آن حضرت بود که به نامه ۷۴ رسیده ایم. مرحوم سید رضی این نامه را با تعبیر «و من حلف له علیه السلام» عنوان نموده است. «حلف» و «حلف» به معنای قسم است؛ یعنی از جمله قسمنامه های حضرت امیر علیه السلام است که میان طایفه بنی ربيعة و یمنی ها نوشته اند.

در آن روزها بین قبایل عرب مرسوم بوده که دو طایفه هم قسم می شدند که به هم خیانت نکنند و با همدیگر متحد باشند و در جنگ ها از یکدیگر دفاع کنند، و این

قسمنامه را به صورت مکتوب در آورده و امضاء می کردند. در اینجا هم این دو طایفه هم قسم شده و متن قسمنامه آنها را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته اند؛ این امر می فهماند که آن حضرت نیز این رسم را که در آن روز اجرا می شده قبول داشته اند. در مورد سند این قسمنامه مرحوم سید فرموده است: «و نقل من خط هشام بن الكلبي» این قسمنامه با خط هشام بن محمد بن سائب کلبی نقل شده است. هشام بن محمد بن سائب کلبی و محمد بن سائب کلبی که پسر و پدر هستند هر دو از علمای نسابة عرب بوده اند، و به طوری که نقل شده این پدر و پسر نامه های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ثبت و ضبط کرده اند.

#### متن و شرایط قسمنامه

«هَذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْيَمَنِ حَاضِرُهَا وَ بَادِيهَا، وَ رِبِيعَةُ حَاضِرُهَا وَ بَادِيهَا، أَنَّهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ: يَدْعُونَ إِلَيْهِ وَيَأْمُرُونَ بِهِ، وَيُجِيبُونَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ وَ أَمَرَ بِهِ، لَا يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا، وَ لَا يَرْضَوْنَ بِهِ بَدَلًا»

(این قراردادی است که مردم یمن و ربیعه بر آن متعهد شده اند، چه آنان که در شهر حضور دارند و چه آنان که در بیابان به سر می برند، که بر کتاب خدا پایبند باشند: به کتاب خدا فرا خوانند و به آن فرمان دهند، و کسی را که به آن فرا خواند و بدان فرمان دهد بپذیرند، آن را به هیچ بهایی نفروشد، و نه به جایگزینی برای آن رضایت دهند.)

متن این عهدنامه و یا قسمنامه را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تنظیم نموده اند. در این عهدنامه مرقوم فرموده اند: «هَذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ»: این قراردادی است که بر متن آن اتفاق کرده و متحد شده اند «أَهْلُ الْيَمَنِ حَاضِرُهَا وَ بَادِيهَا»: همه مردم یمن چه آنهایی که در داخل شهر حضور دارند و چه آنهایی که خارج از شهر و در بیابانها هستند. «بادیها» یعنی آنهایی که در «بادیه» هستند؛ ظاهراً «بادیه» از ماده «بداء» به معنای

«ظَهَرَ» است، و مثل این است که آدمهای داخل شهر «مخفی» و آدمهای خارج از شهر «ظاهر» هستند. این معنا هم درست به نظر می آید؛ برای این که در شهرها خانه هست، خانه‌ها هم دیوار دارند، در داخل خانه‌ها اطاق وجود دارد، اطاقها هم سقف و هم پس اطاق دارند، و مثل این است که انسانها داخل شهرها و توی اطاقها و پس اطاقها مخفی شده و ناپیدا هستند، ولی خارج از شهر بیابان است و همه آنها بی که خارج از شهر هستند آفتابی و ظاهر و پیدا هستند؛ به این لحاظ بیابان را «بادیه» نامیده‌اید. در ضمن به کسانی هم که به خارج از شهر سفر می‌کنند «مسافر» می‌گویند، به این خاطر که معنای «سفر» ظهور و بروز است و مسافر یعنی ظاهر، یعنی کسی که از مخفیگاه شهر خارج شده و خود را ظاهر و آفتابی کرده است.

حضرت می‌فرماید: و متحد شدند اهل یمن با همه قبیله بنی ربیعہ چه داخل شهر باشند و چه خارج از آن «عَلَى كِتَابِ اللَّهِ»: بر کتاب خدا. یعنی همه این افراد بر اساس قرآن و موازین اسلام مجتمع شده‌اند. «يَدْعُونَ إِلَيْهِ وَيَأْمُرُونَ بِهِ»: اینها متعهد شده‌اند که دیگران را به کتاب خدا دعوت کنند، از دیگران بخواهند که به اسلام و قرآن بگردند، و آنها را به کتاب خدا امر کنند و دستور دهند؛ «وَيُجِيبُونَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ وَ أَمَرَ بِهِ»: و هر کس که آنها را به کتاب خدا دعوت کرد و فرمان داد، دعوت را اجابت کنند.

«لَا يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا»؛ این عبارت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) تعبیر قرآن است که فرموده: «وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا»<sup>(۱)</sup> هیچ ثمنی را به وسیله قرآن نخرند؛ یعنی اینها متعهد شدند که به وسیله کتاب خدا پولی را نخرند. «وَلَا يَرِضُونَ بِهِ بَدَلًا»: و تعویض قرآن را با هیچ چیز دیگری راضی نشوند. مقصود این است که احکام قرآن بر همه شئون آنها مقدم و حاکم باشد.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۴.

### ایستادگی در برابر بیگانگان با وحدت کلمه

«وَ أَنَّهُمْ يَدُّ وَاحِدَةً عَلَيَّ مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ وَ تَرَكَهُ، أَنصَارُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ، دَعْوَتُهُمْ وَاحِدَةٌ»

(و این که همه در برابر کسی که با این پیمان‌نامه مخالفت ورزد و آن را واگذارد همدست باشند، برخی از آنان برای برخی دیگر یاور باشند، و وحدت کلمه داشته باشند.)

این هم یکی از شرایط این قرارداد است: «وَ أَنَّهُمْ يَدُّ وَاحِدَةً»: و یمنی‌ها و بنی‌ریبعه با هم متحد شده‌اند «عَلَيَّ مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ»: در برابر کسی که با این قرارداد مخالف است «وَ تَرَكَهُ»: و آن را ترک کرده است؛ «أَنصَارُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ»: که همدیگر را بر این امر یاری کنند «دَعْوَتُهُمْ وَاحِدَةٌ»: و صدایشان یکی باشد.

این اتحادی است که همه مسلمانان باید داشته باشند، همه باید دست یکی شوند و در مقابل دشمنان اسلام و کفار و صهیونیست‌ها و هر دسته و گروه دیگر بایستند و با آنها مبارزه کنند و آنها را سر جایشان بنشانند؛ مسلمانان دنیا باید طبق این قرارداد دست یکی شده و همدیگر را کمک کنند تا دست ابرقدرتها و سلطه‌طلبان را از کشورهای خود دور نمایند. این که حضرت در این قرارداد آورده‌اند: «أَنصَارُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ» نشان می‌دهد که همه مسلمانان گرچه در دورترین نقطه دنیا باشند، باید همدیگر را در امر تقویت اسلام و حوایج مسلمانان یاری دهند؛ و در حقیقت حضرت با تنظیم این قرارداد به مسلمانان یاد می‌دهند که باید این گونه علیه دشمنان اسلام و مسلمانان هماهنگ و همدست شوید؛ و اگر یکی از شما راه آنان را برگزید و آهنگ آنان را سر داد، او را از خود برانید و دشمن خود بدانید و علیه او دست یکی شوید.

## لزوم پایداری بر عهد و پیمان

«لَا يَنْفُضُونَ عَهْدَهُمْ لِمَعْتَبَةٍ عَاتِبٍ، وَلَا لِعُضْبٍ غَاضِبٍ، وَلَا لِأَشْتِدْلَالٍ قَوْمٍ قَوْمًا، وَلَا لِمَسَبَّةٍ قَوْمٍ قَوْمًا»

(پیمان خود را به خاطر سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نشکنند، و نه به جهت خشم خشم‌گیرنده‌ای، و نه برای آن‌که قومی دیگر را خوار سازد، و نه برای دشنام دادن گروهی به گروهی دیگر.)

یکی دیگر از شرایط این پیمان این است که: «لَا يَنْفُضُونَ عَهْدَهُمْ لِمَعْتَبَةٍ عَاتِبٍ» برای غیظ و غضب کسی عهد و پیمان خود را نشکنید. «مَعْتَبَةٍ» مصدر میمی و به معنای عتاب کردن و غیظ کردن است، «عاتب» هم اسم فاعل و به معنای عتاب‌کننده و غیظ‌کننده است؛ ظاهراً مقصود از آن، اختلافات داخلی است؛ یعنی اگر بین خود اختلافاتی پیدا کردید، این امر موجب نشود که از این قسمنامه دست بردارید و نقض عهد کنید. پس اگر اختلاف داخلی پیدا کردید و کسی از دشمنان خارجی به شما حمله کرد، مقتضای این پیمان این است که در آن هنگام دست از آن اختلاف داخلی بردارید و به دفع دشمن خارجی بپردازید، و پس از دفع دشمن خارجی اختلاف داخلی خود را حل و فصل کنید.

«وَلَا لِعُضْبٍ غَاضِبٍ»: و این عهد و پیمان نباید برای غضب کردن غضب‌کننده‌ای بشکند؛ «وَلَا لِأَشْتِدْلَالٍ قَوْمٍ قَوْمًا»: و نه برای ذلیل کردن عده‌ای دیگر را. مثلاً عده‌ای از شما که عهد و پیمان دارید از عده‌ای دیگر بیگاری کشیده، گرچه نباید چنین کاری انجام شود، ولی اگر انجام شد نباید این امر موجب نقض عهد و پیمان شود.

«وَلَا لِمَسَبَّةٍ قَوْمٍ قَوْمًا»: «مَسَبَّةٍ» بر وزن مفعلة و مصدر میمی از ماده «سب» به معنای دشنام دادن است؛ مقصود این است که اگر عده‌ای از شما به عده‌ای دیگر که طرف پیمان است دشنام دهد، این امر نباید موجب نقض عهد و پیمان شود.

پس خلاصه این قسمت از قسمنامه مربوط به اختلافات داخلی است که هیچ اختلاف داخلی اعم از عتابِ عاتب، غضبِ غضب، خوار ساختن و یا سبِ عده‌ای عده‌ای دیگر را، نباید موجب به هم خوردن و نقض این عهدنامه باشد.

«عَلَىٰ ذَٰلِكَ شَاهِدُهُمْ وَ غَائِبُهُمْ، وَ سَفِيهِهُمْ وَ عَالِمُهُمْ، وَ حَلِيمُهُمْ وَ جَاهِلُهُمْ»

(بر این پیمان‌نامه همگی مسئولند: حاضر و غایب، و کم عقل و دانشمند، و نیز خردمند و نادان

ایشان.)

حضرت این عهدنامه را برای آنان نوشت و در ذیل آن هم اضافه فرمود که همه افراد دو طرف چه حاضر و چه غایب، چه عاقل و چه سفیه، و چه عالم یا جاهل بر محتوای آن مسئول خواهند بود. خوب هر قومی این طور نیست که همه افرادش حاضر باشند، ممکن است عده‌ای در مسافرت باشند، و این طور نیست که همه عالم و دانشمند باشند، ممکن است بی‌سواد و جاهل هم بین آنها باشد، و باز این طور نیست که همه حلیم باشند، ممکن است سفیه و کم عقل و بی‌عقل در بین آنها باشد. پس باید همه به قرارداد پایبند و در مقابل آن مسئول باشند.

«ثُمَّ إِنَّ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ عَهْدَ اللَّهِ وَ مِيثَاقَهُ، إِنَّ عَهْدَ اللَّهِ كَانَ مَسْئُولًا، وَ كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»

(آنگاه بی‌تردید بر عهده آنهاست با امضای این قرارداد، عهد و پیمان خدا؛ و همانا عهد و پیمان

خدا مسئولیت آور است؛ و [این قرارداد را] علی بن ابی‌طالب نوشت.)

این قراردادی که من نوشته‌ام عهد و میثاق خداست؛ یعنی در حقیقت اینها قسم خورده و سوگند یاد کرده‌اند و این قرارداد قسمنامه است، و عمل به مفاد آن به این دلیل که قسم یاد کرده‌اند الزامی است؛ زیرا «إِنَّ عَهْدَ اللَّهِ كَانَ مَسْئُولًا»: پیمان خدایی مسئولیت‌آور است.

## « نامه ۷۵ »

و من کتاب له علیه السّلام إلى معاوية في أول ما بويع له، ذكره الواقدي في كتاب الجمل:

«من عبد الله علي أمير المؤمنين إلى معاوية بن أبي سفيان:  
 أمّا بعد؛ فقد علمت إعداري فيكم وإعراضي عنكم، حتى كان ما لا بُدَّ منه ولا دفع  
 له، والحديث طويل، والكلام كثير، وقد أدبر ما أدبر، وأقبل ما أقبل، فبايع من قبلك،  
 وأقبل إلى في وفد من أصحابك.»

## مقدمه ای بر نامه ۷۵

بنا به نقل مرحوم سید که از کتاب جمل واقدی نقل فرموده، این نامه اولین نامه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه بن ابی سفیان است؛ و حضرت این نامه را بعد از آن که مردم مدینه با او بیعت کرده اند مرقوم فرموده است.  
 قبلاً در موارد دیگر گفته ایم که معاویه پس از مرگ برادرش یزید بن ابی سفیان حاکم شام شد و از همان اول شروع به تحکیم پایه های حکومت خود کرد؛ در زمانی که عثمان در محاصره مصری ها بود، بارها از معاویه طلب نیروی کمکی کرد، اما معاویه از روی عمد توجّهی نمی کرد و خیلی مایل بود عثمان کشته شود تا او به خلافت برسد؛ ولی بعد که دید مردم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلافت برگزیدند، سر ناسازگاری گذاشته و کشته شدن عثمان را بهانه کرد و مسبب اصلی را علی بن ابی طالب علیه السلام معرفی نمود؛ او برای این که زیر بار علی علیه السلام نرود این ادّعیای دروغ را کرد و تا آخر عمر هم پای آن ایستاد و جنگ و خونریزی زیادی به پا نمود.

ابن‌أبی‌الحدید که یکی از شارحان نهج‌البلاغه است گفته است: معاویه از ابتدا دنبال ریاست و مقام می‌گشت و وقتی هم که حاکم شام شد میخ خود را کوبید؛ و اگر هم او آدم ضعیفی بود و نمی‌خواست با حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) جنگ کند، همین اشعاری که ولید بن عقبه برای خونخواهی عثمان گفته است برای تحریک او کافی بود؛ و بعد ابن‌أبی‌الحدید این اشعار را نقل می‌کند، این اشعار در سه بیت است و می‌گوید:

فوالله ما هند بأمك ان مضى النهار      ولم يثأر بـعثمان ثائر  
 أيقتل عبد القوم سيّد أهله      ولم تقتلوه ليت أمك عاقر  
 و من عجب أن بت بالشام وادعا      قريرا و قد دارت عليه الدوائر<sup>(۱)</sup>

یعنی به خدا سوگند هند مادر تو نیست اگر روز بگذرد و به خونخواهی عثمان قیام نکنی، آیا بنده و خدمتگزار قوم باید سید و آقای خود را بکشد؟! مقصودش همان مصری‌ها بوده که آمدند و عثمان را محاصره کردند و او را کشتند؛ که در این مصراع از آنها تعبیر به عبد و برده شده است. خلاصه می‌گوید آیا بنده و خدمتگزار باید سید و آقای خود عثمان را بکشد و تو آنها را نکشی؟! و ای کاش مادرت عقیم بود، بچه‌دار نمی‌شد و تو (معاویه) به دنیا نیامده بودی. و از عجایب این است که تو در شام سکونت گزیدی و جا گرفتی و خود را در جایگاهت قرار دادی و این همه مصیبت دور عثمان را گرفت.

به گفته ابن‌أبی‌الحدید شاید اگر هم معاویه نمی‌خواست نسبت به خون عثمان عکس‌العملی از خود نشان دهد، ولی با تحریک‌هایی که از قبیل ولید بن عقبه داشتند معاویه مجبور به عکس‌العمل بود.

به هر حال این خلاصه شیطنت‌های بنی‌امیه بود، ولی حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) قبل از این شیطنت‌ها و بلافاصله پس از بیعت مردم مدینه اقدام به نوشتن این نامه کردند، که شاید اولین نامه حضرت در امر حکومت بوده است.

۱- شرح ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۶۹.



### آیینۀ تمام نماى على عليه السلام نزد معاويه

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ:  
أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ عَلِمْتَ إِعْذَارِي فِيكُمْ وَاعْرَاضِي عَنْكُمْ، حَتَّى كَانَ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ وَلا دَفْعَ  
لَهُ، وَالْحَدِيثُ طَوِيلٌ، وَالْكَلَامُ كَثِيرٌ»

(از بنده خدا علی امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان:

اما بعد؛ پس تو به تحقیق عذر موجه مرا درباره خودتان و روی گردان بودنم را از شما می دانی،  
تاریخ داد آنچه که چاره‌ای از آن نبود و نه بازداشتن آن ممکن می نمود؛ و داستان دراز، و سخن  
بسیار است.)

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ»: این نامه از بنده خداست «عَلِيٍّ»: که نامش علی عليه السلام «أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ»:  
و امیر مؤمنان است «إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ»: به سوی معاویه فرزند ابوسفیان.  
توجه دارید که «معاویه» به دلیل تأنیث کلمه و علمیت غیر منصرف است، پس جرّ  
بر آن داخل نمی شود و به جای کسره به آن فتحه می دهند. معاویه در لغت به معنای  
سگ ماده‌ای است که عوعو می کند؛ در این که چرا این اسم را برای او گذاشته‌اند،  
گفته‌اند در عرب رسم بوده که وقتی خدا نوزادی به آنها می داده از خانه بیرون  
می آمدند و اولین چیزی که می دیدند نام همان چیز را روی نوزاد خود می گذاشتند؛  
ابوسفیان هم بر همین رسم اعراب جاهلیت هنگام تولد این نوزاد از خانه بیرون  
رفت، در بیرون خانه چشمش به ماده سگی افتاد که عوعو می کرد، همان را برای نوزاد  
خود انتخاب کرد و او را معاویه نام نهاد.

فرموده‌اند: بعد از حمد و ثنای خداوند «فَقَدْ عَلِمْتَ إِعْذَارِي فِيكُمْ»؛ «اعذار» به  
معنای عذر موجه داشتن است؛ حضرت می خواهند بفرمایند شما می دانید که من نزد  
شما سوژه‌ای ندارم که به وسیله آن به من انگ بزنید، و خلاصه از نقایص پاک و مبرّا  
هستم؛ «وَاعْرَاضِي عَنْكُمْ»: و از شما اعراض کردم و با شما نبودم؛ «حَتَّى كَانَ مَا لَا بُدَّ

مِنْهُ»: تا این که واقع شد آن چیزهایی که به ناچار واقع شد. برخی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند مقصود از «حَتَّىٰ كَانَ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ»: غصب خلافت است توسط آنهایی که خلافت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و عترت طاهرین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را غصب کردند و حضرت هم در آن مدت ۲۵ سال کناره گرفتند و به کشاورزی مشغول شدند. ولی برخی دیگر مصداق جمله را کشته شدن عثمان دانسته‌اند که بر خلاف خواسته مردم مصر عمل کرد و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در کلیه جریانات بنی امیه کنار کشیده بود و بالاخره کار به کشته شدن عثمان کشیده شد، و این کار با توجه به برخورد عثمان با مصری‌ها «لا بد منه» بود.

«وَلَا دَفْعَ لَهُ»: و چاره‌ای نبود که از آن جلوگیری شود، و به نحوی بود که دفاع از وی هم ممکن نبود.

«وَالْحَدِيثُ طَوِيلٌ»: و در این رابطه داستان خیلی مفصل است؛ تو توی شام نشسته بودی و ما در مدینه و شاهد جریان بوده‌ایم؛ «وَالكَلَامُ كَثِيرٌ»: و در این رابطه سخن فراوان است که یک نامه و دو نامه گنجایش بیان آن را ندارد؛ و اگر بخواهی حقیقت امر را بدانی، باید به مدینه بیایی تا برایت توضیح دهیم.

### برخورد انسانی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با معاویه

«وَقَدْ أَدْبَرَ مَا أَدْبَرَ، وَأَقْبَلَ مَا أَقْبَلَ، فَبَايَعُ مَنْ قَبْلَكَ، وَأَقْبَلَ إِلَيَّ فِي وَفْدٍ مِنْ أَصْحَابِكَ»

(و گذشته‌ها پشت کرده و گذشت، و حوادث تازه‌ای روی آورد؛ پس [برای من] بیعت بگیر از آنان که نزد تو هستند، و خود در میان گروهی از یارانت به من روی آور.)

خلاصه فعلاً اوضاع برگشته است «وَقَدْ أَدْبَرَ مَا أَدْبَرَ»: و پشت کرده و گذشته است حوادثی که پشت کرده و گذشته است «وَأَقْبَلَ مَا أَقْبَلَ»: و بعد از آن یک حوادث

تازه‌ای پیش آمده است. مردم تازه از خواب بیدار شده و فهمیده‌اند علی علیه السلام را که از اوّل کنار گذاشته‌اند اشتباه کرده و کلاه سرشان رفته است، و بنابراین به خود آمده و حضرت علی علیه السلام را انتخاب نموده‌اند.

حضرت امیر علیه السلام در ادامه به معاویه به داد و ستد و از او می‌خواهد تا به نام وی از مردم بیعت بگیرد. فرموده است: «فَبَايِعْ مَنْ قَبْلَكَ»: پس تو از هر کسی که همراه تو است برای من بیعت بگیر. معاویه در آن وقت یک استاندار بود، و هر استانداری موظف بود بعد از تعیین خلیفه برای او از مردم بیعت بگیرد و گوش به فرمان او باشد. اینجا حضرت امیر علیه السلام به معاویه دستور می‌دهند از مردم به نام او بیعت بگیرد.

«وَ أَقْبِلْ إِلَيَّ فِي وَفْدٍ مِنْ أَصْحَابِكَ»: و با تعدادی از اصحاب و همراهانت نزد من بیا. حضرت در اینجا خیلی محترمانه با معاویه سخن گفته و محترمانه از او خواسته است تا با همراهان و دوستان خود به مرکز بیاید؛ شاید علت این بوده است که نخواستند او را سر لج بیندازد، تا پس از آن که معاویه به مدینه آمد او را از کار برکنار کند.

البته حضرت امیر علیه السلام با توجه به آن اخباری که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره معاویه و لجاجت‌های او و جنگ با معاویه دریافت کرده می‌داند که معاویه چه می‌کند، ولی به هر حال علی علیه السلام باید کاری کند که بهانه‌ای به دست معاویه ندهد تا به لجاجت دست نزنند.

### « نامه ۷۶ »

و من وصیة له عليه السلام لعبدالله بن العباس، عند استخلافه إياه على البصرة:

«سَعِ النَّاسَ بِوَجْهِكَ وَ مَجْلِسِكَ وَ حُكْمِكَ، وَ إِيَّاكَ وَالْغَضَبَ؛ فَإِنَّهُ طَيْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ، وَاعْلَمْ أَنَّ مَا قَرَّبَكَ مِنَ اللَّهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ، وَ مَا بَاعَدَكَ مِنَ اللَّهِ يُقَرِّبُكَ مِنَ النَّارِ.»

### مقدمه‌ای بر نامه ۷۶

این قسمت هم یکی از نامه‌های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که با عنوان «وصیة» نقل شده است؛ این نامه را وقتی به ابن عباس نوشت که خواست او را حاکم بصره کند. این نامه بسیار کوتاه دو قسمت است: قسمت اول آن دستورالعمل نحوه برخورد با مردم، و قسمت دوم آن موعظه است. البته بعید نیست که این نامه هم یکی از نامه‌های خیلی مفصل حضرت بوده، مانند همان نامه‌ای که برای مالک اشتر نوشته‌اند، و مرحوم سید به خاطر هدفی که داشته همین دو سطر آن را نقل فرموده است.

استخلاف عبدالله بن عباس بر بصره پس از جنگ جمل بوده است؛ قبل از جنگ جمل عثمان بن حنیف حاکم بصره بود؛ و بعد از آن که طلحه و زبیر به همراه عایشه به بصره آمدند و اوضاع بصره را آشفته کردند و عثمان بن حنیف را گرفتند و شکنجه کردند و بالاخره او خود را نجات داد، نزد حضرت امیر علیه السلام رفت، حضرت با سپاهی به بصره آمده با آنها جنگید؛ و پس از پیروزی در جنگ جمل حضرت امیر علیه السلام به کوفه برگشتند و عبدالله بن عباس را به جای خود حاکم بصره قرار دادند؛ و این نامه را نیز در همین وقت برای او نوشتند.

طبق نقلی که شده دو جمله در اول این نامه بوده است: جمله اول همین وصیت به تقواست که ما قبلاً در موارد دیگر آن را کاملاً توضیح داده‌ایم؛ و جمله دوم بسط عدالت است نسبت به مردمی که خداوند تو را ولی آنها قرار داده است. یعنی تواز طرف کسی (علی علیه السلام) که خداوند او را ولی قرار داده والی مردم بصره شده‌ای و مثل این است که از طرف خدا والی قرار گرفته باشی، پس نسبت به آنها عدالت به خرج ده. و آنگاه فرموده است:

## گشاده‌رویی حاکمان در برخورد با مردم

«سَعِ النَّاسَ بِوَجْهِكَ وَ مَجْلِسِكَ وَ حُكْمِكَ»

(با مردم گشاده‌رو باش آنگاه که آنان را ببینی و نیز در نشست و برخاستی که داری و داوری و

قضاوتی که انجام می‌دهی.)

می‌فرماید: با روی گشاده و باز با مردم برخورد کن. این معنا در مقابل خشونت است که بعضی دارند و با یک قیافه عبوسی با دیگران روبرو می‌شوند که وحشت همه وجود آنها را می‌گیرد. پس «سَعِ النَّاسَ بِوَجْهِكَ»: خودت را برای مردم نگیر و با گشاده‌رویی با آنها روبرو شو؛ «وَ مَجْلِسِكَ وَ حُكْمِكَ»: و در نشست و برخاستی که با مردم داری و در هنگام قضاوت و حکمی که صادر می‌کنی، در همه موارد با مردم با خوشرویی برخورد کن.

«وَ اِيَّاكَ وَالْغَضَبَ؛ فَانَّهُ طَيْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ»

(و از خشم و غضب به دور باش؛ چراکه آن تَفَالُّ بدی از شیطان است.)

«اِيَّاكَ وَالْغَضَبَ» از باب تحذیر است، فعل آن محذوف است و در اصل «اتَّقِ

نَفْسِكَ مِنَ الْغَضَبِ» بوده است؛ یعنی خودت را از خشم دور بدار و با مردم در حالت خشم روبرو نشو.

«فَانَّهُ طَيْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ»؛ در کلمه «طیره» در نسخه‌های نهج البلاغه اختلاف شده و

بعضی «طیره» و بعضی دیگر مانند متن کتاب عبده «طیره» نقل کرده‌اند؛ اگر «طیره»

باشد به معنای سبکی است، یعنی شیطان انسان را به خشم می‌آورد تا در بین مردم

سبک شود، در مقابل سبکی وقار است و انسان باید همیشه وقار خود را حفظ کند؛

و اگر «طیره» باشد به معنای تَفَالُّ بد است، یعنی غضب و خشم یک تَفَالُّ بدی است از

طرف شیطان. هر دو عبارت صحیح است ولی نوعاً نهج البلاغه‌ها «طیره» و به معنای

سبکی گرفته‌اند.

### موجبات نزدیک شدن به خداوند و دوری از آتش

«وَاعْلَمَ أَنَّ مَا قَرَّبَكَ مِنَ اللَّهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ، وَ مَا بَاعَدَكَ مِنَ اللَّهِ يَقْرُبُكَ مِنَ النَّارِ»

(و بدان که بی تردید آنچه تو را به خدا نزدیک کند از آتش دور سازد، و آنچه تو را از خدا دور

نماید به آتش نزدیک گرداند.)

این جمله دَوَم نامه است که حضرت به عنوان موعظه و نصیحت به ابن عباس فرموده‌اند، می‌فرمایند: کارها و چیزهایی که تو را به خدا نزدیک می‌کند، همانها تو را از آتش جهنم دور می‌گرداند. برای مثال نماز اول وقت انسان را به خدا نزدیک می‌کند، و طبعاً همین نماز انسان را از آتش جهنم دور می‌گرداند؛ پرهیز از دروغ انسان را به خدا نزدیک می‌کند، و طبعاً همین پرهیز انسان را از آتش دور می‌گرداند؛ و همچنین انجام همه واجبات و ترک همه محرمات.

این کلام نقطه مقابلی هم دارد و آن این است که: کارها و چیزهایی که تو را از خدا دور می‌کند، همانها تو را به آتش جهنم نزدیک می‌گرداند؛ برای مثال ترک نماز و هر واجب دیگر تو را از خدا دور و به آتش جهنم نزدیک می‌کند، و نیز انجام هر حرامی انسان را از خدا دور و به جهنم نزدیک می‌گرداند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۵۴۲ ﴾

## نامه ۷۷

نگرشی در پیدایش خوارج  
مناظره از راه سنت و حدیث

## نامه ۷۸

انحراف از خط انقلاب  
تلاش حضرت برای وحدت امت اسلام  
وفای حضرت علی علیه السلام به وعده خود  
مخالفت حضرت با باطل

## نامه ۷۹

شرایط نوشتن نامه  
روش باطل حکومت‌های گذشته





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۷۷ »

و من وصیة له علیه السلام لعبدالله بن العباس، لما بعثه للاحتجاج إلى الخوارج:  
«لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ، تَقُولُ وَ يَقُولُونَ، وَلَكِنْ حَاجِبُهُمْ  
بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه‌های حضرت امیر علیه السلام بود که به نامه ۷۷ آن رسیده‌ایم. این نامه با عنوان «و من وصیة» مطرح شده است. یک توصیه و سفارش کوتاهی است که حضرت به ابن عباس برای اتمام حجّت با خوارج فرموده است.

### نگرشی در پیدایش خوارج

در موارد دیگری از شرح نهج البلاغه توضیحات کامل و مفصّل در مورد پیدایش خوارج و انگیزه آنها در به راه انداختن جنگ نهروان، تعداد آنها، باقیمانده از آنها پس از جنگ، و فرار همان تعداد باقیمانده در اماکن مختلف و پیدایش گروه اباضیه در دنیا داده شده و نیازی به بیان مفصّل آن نیست. فقط در حدّی که معنای کلام حضرت معلوم شود به بیان اجمالی آن می‌پردازیم:

اصل پیدایش خوارج پس از موضوع حکمیت در جنگ صفین بود. وقتی که پیروزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین ظاهر شده بود، معاویه در فکر چاره بر آمد و عمروعاص پیشنهاد جلو آوردن و سر نیزه کردن قرآن را داد، معاویه

نیز دستور داد قرآن‌ها را سر نیزه کردند، وقتی چنین شد عده‌ای از لشکر حضرت امیر علیه السلام گفتند اینها تسلیم شده‌اند و دیگر جنگ با این افراد درست نیست. هر چند حضرت امیر علیه السلام با آنها صحبت کرد که اینها نیرنگ است، توجهی نکردند و خواستار توقف جنگ بودند؛ بعد از توقف جنگ که قرار بر حکمیت شد، حضرت امیر علیه السلام عبدالله بن عباس را به عنوان حکم از جانب خود معرفی کرد، ولی همین عده ابن عباس را رد کرده و ابوموسی اشعری را معرفی کردند.

هر چه حضرت امیر علیه السلام با آنها صحبت فرمود و دلیل آورد که ابوموسی شخص ساده‌ای است، طرف مقابل او عمروعاص است و ابوموسی فریب عمروعاص را می‌خورد، آنها نپذیرفتند؛ تا بالاخره حضرت ناگزیر از معرفی ابوموسی شد؛ وقتی آن دو شروع به گفتگو کردند و نتیجه حکمیت را اعلام کردند و این عده متوجه شدند که فریب معاویه و عمروعاص را خورده‌اند، دوباره علیه حضرت شورش کردند که چرا تو گوش به حرف ما کردی؟! و به هر حال این عده از لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین جدا شدند و علیه آن حضرت کارشکنی می‌کردند.

مدتی پس از جنگ صفین این عده که افرادی خشکه مقدس بودند و بالشرکشی و جمع‌آوری نیرو و تعدادشان به هشت هزار نفر رسیده بود علیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بلوا به راه انداختند؛ برای هدایت و ارشاد آنها تعدادی از افراد سرشناس لشکر حضرت علی علیه السلام پیشقدم شدند تا در نهروان با آنها صحبت کنند؛ ابن عباس از کسانی بود که حضرت او را برای سخنرانی و ارشاد نهروانی‌ها انتخاب نمود و هنگام رفتن به طرف آنها همین سفارش (که در نامه ۷۷ است) را به او کردند.

### مناظره از راه سنت و حدیث

«لَا تَخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ، تَقُولُ وَ يَقُولُونَ، وَلَكِنْ حَاجِبُهُم بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا»

(به وسیله قرآن با ایشان مناظره مکن، چراکه قرآن دربردارنده مفاهیم گوناگون است، تو سخنی می‌گویی و ایشان نیز سخنی می‌گویند؛ بلکه از طریق سنت برای آنان دلیل بیاور، زیراکه آنان هرگز از استدلال به سنت راه‌گریزی نمی‌یابند.)

وقتی قرار شد ابن عباس برای نصیحت و ارشاد آنها به میدان برود و با آنها صحبت کند، حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام به او فرمود: «لَا تُخَاصِمُهُمْ بِالْقُرْآنِ»: به وسیله آیات قرآن با آنها محاجّه و مباحثه نکن «فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ»: برای این که بسیاری از آیات قرآن چند معنا می‌دهند، و اگر تو بخواهی از یک بُعد آیات با آنها مباحثه و مناظره کنی آنها از بُعد دیگرش با تو محاجّه می‌کنند «تَقُولُ وَ يَقُولُونَ»: تو با آنها بحث می‌کنی و آیه می‌خوانی، آنها نیز برای تو آیه می‌خوانند و با تو بحث می‌کنند.

بسیاری از آیات قرآن برای افراد مجمل بوده و متأسفانه در زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هم چون قرآن برای افراد قداست داشته، از مجملات آن از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نمی‌پرسیده‌اند و خیال می‌کرده‌اند که قرآن فقط برای خواندن و ثواب بردن است؛ که البته اخباریها هم درباره قرآن چنین تصوّراتی دارند. به هر حال حضرت به ابن عباس فرمود: از قرآن برای آنها دلیل بر حقانیت ما نیاور «وَلَكِنْ حَاجِبُهُمُ بِالسُّنَّةِ»: بلکه فقط با احادیثی که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسیده است با آنها بحث کن.

مقصود از سنت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ احادیثی است که از آن حضرت صادر شده و یک معنا هم بیشتر ندارد؛ که خوشبختانه احادیث زیادی راجع به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صادر شده و به ما رسیده که از جمله آنها «الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ»<sup>(۱)</sup> است؛ حدیث دیگر «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهِ، وَ عَادَ مَنْ عَادَاهِ، وَ انصُرَ مَنْ نصره، وَ اخذلْ مَنْ خذله»<sup>(۲)</sup> می‌باشد. این احادیث یک پهلوی و صریح و واضح آشکار است، ولی آیات در معنا صریح نیست.

۱- الخصال، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۵۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۱۰۱.

۲- مکاتیب الأئمة عَلَيْهِمُ السَّلَام، احمدی میانجی، ج ۱، ص ۱۳۱.

این که حضرت فرموده: «فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَالٌ ذُو وُجُوهِ»، «حَمَال» صیغه مبالغه از ماده «حمل» است، یعنی حمل کننده معانی زیاد است؛ ولی حدیث این طور نیست؛ از این رو فرموده است: «فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصاً»: وقتی حدیث رسول خدا را برای آنها بخوانی آنها در برابر حدیث ساکت می شوند. مثلاً اگر دو حدیث بالا را برای آنها بخوانی، دیگر در برابر این استدلال سخنی ندارند و اگر لجاجتی در کار آنها نباشد تسلیم می شوند؛ که البته همین طور هم شد و بنا به نقل تاریخ با مواعظی از این قبیل، چهار هزار از کل هشت هزار، یا بنا به نقلی که کل آنها را دوازده هزار گفته بودند هشت هزار نفر از آنها موعظه شده، و لشکر حضرت فقط با چهار هزار نفر از آنها جنگید و بجز نه نفر همه کشته شدند. (۱)

#### « نامه ۷۸ »

و من کتاب له علیه السلام إلى أبي موسى الأشعري جواباً في أمر الحكمين، ذكره سعيد بن يحيى الأموي في كتاب المغازی:

«فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَغَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ، فَمَالُوا مَعَ الدُّنْيَا، وَ نَطَقُوا بِالْهَوَى، وَ إِنِّي نَزَلْتُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ مَنْزِلاً مُعْجَباً اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ أَعْجَبْتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ، فَإِنِّي أَدَاوِي مِنْهُمْ قَرْحاً أَخَافُ أَنْ يَكُونَ عَلَقاً، وَ لَيْسَ رَجُلٌ - فَأَعْلَمُ - أَحْرَصَ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ أَلْفَتْهَا مِنِّي أَبْتَغِي بِذَلِكَ حُسْنَ الثَّوَابِ وَ كَرَمَ الْمَا، وَ سَأْفِي بِالَّذِي وَ أَيْتُ عَلَى نَفْسِي، وَ إِن تَغَيَّرَتْ عَنْ صَالِحٍ مَا فَارَقْتَنِي عَلَيْهِ، فَإِنَّ الشَّقِيَّ مِنْ حُرْمِ نَفْعٍ مَا أُوْتِيَ مِنَ الْعَقْلِ وَ التَّجْرِيبَةِ، وَ إِنِّي لِأَعْبُدُ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ، وَ إِن أفسِدَ أَمْراً قَدْ أَصْلَحَهُ اللَّهُ، فَدَعِ مَا لَا تَعْرِفُ، فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ إِلَيْكَ بِأَقْوِيلِ الشُّوءِ؛ وَ السَّلَامُ.»

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷۷؛ منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۳۶.

این نامه بر حسب ترتیب نهج البلاغه‌های محمد عبده و فیض الاسلام که مورد توجه ماست نامه ۷۸ است. و بنا به نقل سعید بن یحیی که به گفته مرحوم سید رضی در کتاب مغازی ضبط شده، جواب نامه‌ای است که ابوموسی اشعری در موضوع حکمین برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است.

همان‌گونه که قبلاً هم به مناسبت‌های دیگر گفته‌ایم، وقتی در جنگ صفین قرار بر حکمیت شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اکراه و اجبار ابوموسی اشعری را انتخاب کردند و نتیجه حکمین با نیرنگ عمرو عاص به ضرر لشکر حضرت امیر علیه السلام شد، ظاهراً پس از آن ابوموسی اشعری نامه‌ای به حضرت امیر علیه السلام نوشته که متن آن در دست نیست، حال حضرت امیر علیه السلام این نامه را در جواب آن نامه نوشته و مرقوم فرموده‌اند.

### انحراف از خط انقلاب

«فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَغَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ، فَمَأَلُوا مَعَ الدُّنْيَا، وَ نَطَقُوا بِالْهَوَىٰ»

(بی‌تردید بسیاری از مردم بسیاری از بهره‌های خویش را تغییر داده‌اند، پس به دنیا روی نهادند، و از روی هوای نفس سخن گفتند.)

با تجربه برایمان ثابت شده است که مردم در اول انقلابها اخلاص بیشتری دارند ولی بعداً به مرور زمان گرفتار مادیات و دنیاپرستی می‌شوند. نامه ابوموسی چه بوده و چه چیزهایی در آن مطرح بوده نمی‌دانیم، اینجا حضرت امیر علیه السلام در جواب ابوموسی نوشته‌اند: «فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَغَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ»: به درستی که بسیاری از مردم تغییر داده‌اند «عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ»: بسیاری از بهره‌هایشان را؛ «فَمَأَلُوا مَعَ الدُّنْيَا، وَ نَطَقُوا بِالْهَوَىٰ»: پس مردم تمایل به دنیا پیدا کرده و مطابق هوای نفس خویش سخن می‌گویند.

اگر در زمان پیامبر ﷺ مردم از روی اخلاص مسلمان می‌شدند و ایمان می‌آوردند، ولی حالا اهل هوای نفس شده‌اند. در انقلابهای جهان هم همین طور است، همه از روی اخلاص به انقلاب می‌گروند، ولی بعد که انقلاب به پیروزی می‌رسد و قدرت دست آنها می‌افتد عده‌ای اهل دنیا و اهل مادیات می‌شوند، به دنیا تمایل پیدا کرده و مطابق هوای نفس سخن می‌گویند؛ که البته با زمان فعلی ما هم چندان فرقی ندارد.

### تلاش حضرت برای وحدت امت اسلام

«وَإِنِّي نَزَلْتُ مِنَ هَذَا الْأَمْرِ مَنَزِلًا مُعْجَبًا اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ أَعْجَبَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ، فَإِنِّي أَدَاوِي مِنْهُمْ قَرْحًا أَخَافُ أَنْ يَكُونَ عَلَقًا، وَ لَيْسَ رَجُلٌ - فاعلم - أَحْرَصَ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ أَلْفَتْهَا مِنِّي ابْتِغَى بِذَلِكَ حُسْنَ الثَّوَابِ وَ كَرَمَ الْمَأْبِ»

(و همانا من در این امر حکومت به منزلتی شگفت رسیده‌ام، مردمی بر آن گرد آمده‌اند که در نظر خودشان نیز شگفت‌آور است؛ پس بی‌تردید من زخمی چرکین را از آنان مداوا می‌کنم که می‌ترسم خون بسته گردد؛ و بدان که هیچ‌کس حریص‌تر از من بر گردآوری و هماهنگی امت محمد ﷺ نیست؛ من بدین کار پاداش نیکو و حسن عاقبت را خواستارم.)

بعد فرموده‌اند: درست است که من به عنوان خلیفه برگزیده شده‌ام، اما موقعیت خلافت من یک موقعیت عجیبی است؛ اینهایی که دور من هستند هر کدام دارای یک عقیده و نظری هستند و می‌خواهند عقیده و سلیقه خودشان را عملی کنند. «وَإِنِّي نَزَلْتُ مِنَ هَذَا الْأَمْرِ مَنَزِلًا مُعْجَبًا»: و من در این امر حکومت و خلافت به منزلتی رسیده‌ام که تعجب‌آور است.

مقصود از «هذا الأمر» همان‌گونه که بارها گفته‌ام امر حکومت و خلافت است؛ «امر» یعنی فرمان، و فرمان مطلق همان فرمان حکومتی است. «فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ» نیز که در خطبه شقشقیه است به همین معنای حکومت است.

«اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ أَعْجَبَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ»: اجتماع کرده‌اند بر این موقعیت من، اقوام و مردمی که در نظر خودشان تعجب آور است؛ یعنی خودشان به این اجتماعشان تعجب کرده و خیلی به آن خوش بین هستند و آن را مهم می‌دانند.

«فَأَيُّ أَدَاوِي مِنْهُمْ قَرَحًا أَخَافُ أَنْ يَكُونَ عَلَقًا»: من می‌خواهم آن دُمَل و زخم چرکینی را که در آنهاست مداوا کنم تا به صورت خون بسته‌ای نشود. زیرا اگر آن جراحت خون بسته شد رگ را می‌گیرد و مانع جریان خون می‌شود. در این عبارت تشبیه است و مقصود این است که هر کدام اینها یک رأی و نظری دارند، یک ادعاهایی می‌کنند و یک شبهاتی دارند، من باید اطراف اینها باشم و شبهات را برطرف کنم، هر چند ریشه کن هم نمی‌شود و هرگاه جایی را مداوا می‌کنم جای دیگری از بدن این اجتماع سر باز می‌کند و شبهه دیگری پیدا می‌شود.

«وَ لَيْسَ رَجُلٌ - فَاَعْلَمُ - أَحْرَصَ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ الْفِتْهَا مِنِّي»: و تو می‌دانی که هیچ کسی حریص‌تر از من بر گردآوری و هماهنگی و اتحاد امت محمد ﷺ وجود ندارد. این جمله حضرت برای ابوموسی اشعری عنوان دفع شبهه دارد؛ گویا این طور است که ابوموسی از سخنان حضرت استفاده کند که این چنین هم نیست که بین مردم آن همه اختلاف وجود داشته باشد؛ حضرت می‌خواهند با این جمله خود را از آن شبهه‌ای که در نظر ابوموسی هست برهانند. از این رو فرموده‌اند: و تو می‌دانی که هیچ کس مانند من حریص نیست که اختلافات را بردارد و امت را یکپارچه کند؛ یعنی اینهایی که اطراف مرا گرفته‌اند واقعاً این چنین هستند؛ مرا از کارهای اصلی باز داشته و سرگرم حل اختلافات و شبهات خود کرده‌اند.

حضرت در این نامه موقعیت خود را برای ابوموسی بیان می‌فرمایند؛ به فرموده خودشان موقعیتی که اعجاب‌انگیز است، هیچ کس مطیع حضرت نیست، رهبری است که دستور می‌دهد ولی کسی عمل نمی‌کند؛ در صورتی که اگر صد در صد مطیع و فرمانبردار حضرت می‌بودند، حضرت هم وقت خود را صرف کارهای مهم و

اساسی کشور اسلام می‌کرد و مثلاً آن جرثومه پلیدی را که در سر راه تعالی اسلام بود و مانع ترقیات مردم شام شده بود از سر راه برمی‌داشت.

«أَتَّبِعِي بِذَلِكَ حُسْنَ الثَّوَابِ وَكَرَمَ الْمَأْبِ»: و من از این که سعی و تلاش در وحدت کلمه مسلمانان می‌کنم، از خداوند درخواست ثواب و حسن عاقبت دارم.

### وفای حضرت علی علیه السلام به وعده خود

«وَ سَأْفِي بِالَّذِي وَأَيْتُ عَلَى نَفْسِي، وَإِنْ تَغَيَّرَتْ عَنْ صَالِحِ مَا فَارَقْتَنِي عَلَيْهِ، فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ وَالتَّجْرِبَةِ»

(و زود باشد که وفا کنم به آن وعده‌ای که به زیان من بود، گرچه تو دگرگون شده باشی از آن شایستگی که هنگام جدا شدن از من داشتی؛ پس همانا بدبخت کسی است که بی بهره بماند از سود خرد و تجربه‌ای که به او داده شده است.)

«وَأَيْتُ» از ماده «وَأَى» به معنای وعده کردن است؛ «وَأَيْتُ عَلَى نَفْسِي» یعنی وعده‌ای که به ضرر خود داده بودم. «وَ سَأْفِي بِالَّذِي وَأَيْتُ عَلَى نَفْسِي»: و زود باشد به آن وعده‌ای که بر ضرر خود داده بودم وفا کنم. مقصود این است آن حکمی که شما علیه من کردید و مرا به قبول آن وادار نمودید، قبول دارم و حرفم را پس نگرفته‌ام و سرحرفم ایستاده‌ام.

«وَإِنْ تَغَيَّرَتْ عَنْ صَالِحِ مَا فَارَقْتَنِي عَلَيْهِ»: در کلمه «إِنْ» دو احتمال داده شده است: یکی این که وصلیه باشد و به معنای گرچه؛ روی این ترکیب معنای جمله به اضافه جمله پیش چنین است: و زود است به آن وعده‌ای که به ضررم بود وفا کنم گرچه تو تغییر پیدا کردی، اول به فکر حق بودی و حالا از آن نیت پاکی که داشتی برگشتی و از من جدا شدی، ولی من عوض نشدم.

احتمال دوم این است که «إِنْ» شرطیه باشد و جمله «فَإِنَّ الشَّقِيَّ...» جواب آن شرط



باشد؛ یعنی و اگر خدای ناکرده به خاطر عمل صالح من از من جدا شدی پس تو آدم بدبختی هستی «فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ وَالتَّجْرِيبَةِ»: برای این که بدبخت آن کسی است که از دستاوردهای عقل و تجربه محروم باشد. و تو آدم عاقلی هستی ولی از عقل و تجربه سود نبرده و شیطنتهای عمر و عاص و دیگران در تو اثر کرده و تو را فریب داده است.

### مخالفت حضرت با باطل

«وَإِنِّي لَأَعْبُدُ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ، وَإِنْ أَفْسِدَ أَمْرًا قَدْ أَصْلَحَهُ اللَّهُ، فَدَعُ مَا لَا تَعْرِفُ، فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ إِلَيْكَ بِأَقْوِيلِ الشُّوءِ؛ وَالسَّلَامُ»

(و بی تردید من خشمگین می شوم که گوینده ای سخنی باطل بگوید، و نیز کاری را که خداوند آن را اصلاح فرموده به تباهی کشم؛ پس آنچه را نمی شناسی رها کن، چرا که مردم بدکردار با سخنان بد به سوی تو در شتابند؛ وَالسَّلَامُ.)

«وَإِنِّي لَأَعْبُدُ»: و من ناراحت و خشمگین می شوم «أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ»: از این که کسی حرف باطلی بزند. مقصود این است که من از حرف باطل ناراحت می شوم، خواه در مورد خودم باشد یا در حق دیگران. «وَإِنْ أَفْسِدَ أَمْرًا قَدْ أَصْلَحَهُ اللَّهُ»: و همچنین ناراحت می شوم از این که فاسد و باطل کنم کاری را که خدا آن را اصلاح کرده است.

«فَدَعُ مَا لَا تَعْرِفُ»: پس تو هم چیزی را که نمی دانی رها کن. این جمله کنایه از این است: تو که پیرمرد ساده ای هستی و کلاه به سرت می رود، در سیاست دخالت نکن. نه این است که ابوموسی از سوی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تعیین شد و فریب عمر و عاص را خورد و دید کلاه سرش گذاشتند و دیگر هم فایده ای ندارد، حالا حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ به او می فرماید: تو که از سیاست سر در نمی آوری و کلاه به سرت می رود، پس در سیاست

هم دخالت نکن. در امور مهمی که مربوط به سرنوشت یک کشور است و مربوط به همه مسلمانان است، باید با احتیاط عمل کرد؛ پس تو که از این گونه مسائل اطلاعاتی نداری، در مورد آنها هم نظر نده و خودت را کنار بکش.

«فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ إِلَيْكَ»: زیرا مردمان بد طینت اطراف مثل تویی می چرخند تا از قبل تو استفاده ببرند «يَأْقَؤِيلِ الشُّؤءِ»: با سخنان بد؛ یعنی با گفتن حرفهای بد از تو استفاده ببرند. اینها یک عده سودجو هستند که اطراف تو را می گیرند و سخنان بدی به تو می گویند تا تو را از عقیده‌ات برگردانند و اساس حکمیت را به هم بزنند، مواظب خودت باش که کلاه به سرت نرود. به نظر می رسد کسانی به حضرت امیر علیه السلام گفته بودند که افرادی نزد ابوموسی می روند و چیزهایی راجع به شما و اصحابتان برای ابوموسی بیان می کنند و او هم تصمیم‌هایی دارد، از این رو حضرت این جملات را برای ابوموسی نوشته‌اند.

#### « نامه ۷۹ »

و من کتاب له علیه السلام لما استخلف، إلى أمراء الأجناد:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَمْ، أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ، وَ أَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ.»

#### شرایط نوشتن نامه

بر حسب شماره گذاریهای نهج البلاغه‌ها این آخرین نامه حضرت است، و به طوری که گفته‌اند ظاهراً این اولین نامه حضرت امیر علیه السلام باشد. مرحوم سید در تیتراژ این نامه آورده است:

«و من کتاب له عَلَيْهِ لَمَّا اسْتَخْلَفَ، إِلَى أُمَرَاءِ الْأَجْنَادِ»

(و از نامه آن حضرت عَلَيْهِ است به فرماندهان لشکرها، هنگامی که به خلافت رسید.)

«أُمَرَاءُ» جمع «أمیر» و به معنای فرماندهان است. «أَجْنَادُ» جمع «جُند» و به معنای سربازان است. «إِلَى أُمَرَاءِ الْأَجْنَادِ» یعنی این نامه خطاب به فرماندهان لشکرها و فرماندهان نظامی است.

«لَمَّا اسْتَخْلَفَ» یعنی وقتی که حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ را خلیفهٔ مسلمین قرار دادند. پس معنا و مفاد این تیتراست که وقتی از حضرت طلب خلیفه شدن کردند و او قبول فرمود، این نامه را به امرا و فرماندهان نظامی سراسر کشور اسلامی فرستادند. موضوع دیگری که از این تیتراستفاده می‌شود این است که این نامه با این خصوصیات نمی‌تواند همین یک سطر و نیم باشد، و پر واضح است که ظاهراً نامهٔ مفصّلی بوده و مرحوم سید از همهٔ آن نامه همین مقدار را انتخاب نموده است. به هر حال حضرت هنگام انتخاب نامه‌ای به امرای لشکر نوشته و فرموده‌اند:

### روش باطلِ حکومت‌های گذشته

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاسْتَرَوْهُ، وَ أَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ»

(اما بعد؛ جز این نیست که کسانی را که پیش از شما بودند به خاطر این که مردم را از حق بازداشتند نبود ساخت، پس مردم آن را خریدند، و آنان را به راه باطل واداشتند، و آنها نیز آن را پیروی نمودند.)

در این جملات به هر سه خلیفهٔ قبل که ابوبکر، عمر و عثمان باشد اعتراض شده و از روی کنایه و اشاره آنها را مورد طعن و ملامت قرار داده‌اند.

فرموده‌اند: «فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ»: هلاک کرده است آن کسانی را که قبل از

شما بودند. مقصود از «کسان» با توجه به این که نامه به فرماندهان است آیا فرماندهان قبل است یا مقصود خلفایی است که فرماندهان قبل زیر نظر آنها بوده‌اند که مقصود خلیفه اول، دوّم و سوّم باشد؟

برای آنهایی که قبل بودند حق معیار و اساس نبوده، بلکه آنچه مطرح بوده امر خلیفه و دستور فرمانروا بوده است نه حق. مقصود از آن هر کدام که باشند مهم این است که دانسته شود این هلاکت هلاکتی اخروی بوده نه دنیایی، یعنی آنها آخرت و سعادت آخرت خود را از دست دادند و به زر و زیور دنیا و ظاهر آن اکتفا کردند.

«أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ»: مردم را از حقوق خودشان باز داشتند. اگر مثلاً کسی در اداره‌ای برود و حق او را به او بدهند، به دادگاهی برود و حق او را به او بدهند، این می‌شود حکومت عدل و حکومت اسلام، وگرنه حکومت حق و عدل نیست؛ باید معیار و اساس حق باشد نه چیز دیگر. اگر شما در اداره‌ای بروید و تا چیزی مایه نگذارید، رشوه‌ای ندهید و یا حق و حسابی ندهید، کارتان را راه نیندازند و حقتان را ندهند، این را می‌گویند «اشترای حق»؛ یعنی خریدن حق؛ یعنی این کارگزاران مردم را از حقشان جلوگیری کردند تا این که آنها ناگزیر شدند پول دادند و حقوق خود را از آنها خریدند. در چنین حکومتی معیار و اساس پول است نه احیای حق و عدالت.

باید توجه کرد آنچه مایه هلاکت اخروی حکمفرمایان قبلی است، جلوگیری از حقوق مردم است؛ اگر در اداره‌ای رفتی و تا پول ندادی کارت راه نیفتاد، اگر به دادگاهی پول ندادی کارت عقب می‌افتد، اگر توی بیمارستانی پول ندادی بستری نمی‌شوی و درمانت نمی‌کنند و ... پایه و اساس چنین حکومتی پول است نه حق و عدالت، و عاقبت کارگزاران چنین حکومتی هلاکت و بدبختی است؛ حضرت امیر علیه السلام نسبت به گذشتگان و افراد قبل از خود یک چنین دید و نظری دارند، از این رو با صراحت فرموده‌اند: آن ملل گذشته این چنین بوده و به همین خاطر هم به هلاکت رسیده‌اند.

آنان مردم را از حقوقشان باز می‌داشتند و مردم هم ناچار می‌شدند حق و حساب بدهند؛ آن وقت هر کسی که پول داشت پول می‌داد و حق خود را می‌خرید. آن کارگزاران کار مردم را راه نمی‌انداختند و امروز و فردا می‌کردند تا این که مردم ناچار شوند پول بدهند، مردم هم برای این که کارشان انجام شود و برای این که به حقشان برسند یک پولی به اینها می‌دادند تا کارشان انجام شود.

«وَ أَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَأَقْتَدَوْهُ»؛ و آن کارگزاران مردم را به باطل گرفتند و مردم به آن اقتدا کردند. یعنی با روش باطلی با مردم رفتار می‌کردند تا این که آن روش باطل در بین آنان یک سنت شد. وقتی که اساس یک کشور حق و عدالت و قانون نباشد، طبیعی است که همان روش باطل به صورت یک عادت برای اجتماع در می‌آید، آن وقت مردم هم برای همیشه به همان عادت اقتدا می‌کنند؛ و کشور می‌شود کشوری که زیربنای آن پول و پارتی است.

این هم آخرین نامه از نامه‌های نهج‌البلاغه بود. به امید این که کشور جمهوری اسلامی ما هم که خواستار عدل و قانون بوده از این نامه‌های حضرت امیر علیه السلام پند بگیرد، و کارگزاران نظام اسلامی ما با خلوص نیت خدمت کنند و برای تقرّب به خدا کارهای مردم را انجام دهند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ  
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.



## ﴿ كتابنامه ﴾

- ١- قرآن مجيد.
- ٢- الاختصاص؛ محمد بن محمد (شيخ مفيد)، كنگره شيخ مفيد (قم)، ١٤١٣ ق.
- ٣- بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمد باقر بن محمد تقى (مجلسى)، ١١١ جلد، دار احياء التراث العربى (بيروت)، ١٤٠٣ ق.
- ٤- تحف العقول عن آل الرسول ﷺ؛ حسن بن على بن شعبة (ابن شعبة حرانى)، تصحيح على اكبر غفارى، مؤسسة النشر الإسلامى (قم)، ١٤٠٤ ق / ١٣٦٣ ش.
- ٥- تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)؛ أبو عبدالله محمد بن احمد انصارى (قرطبي)، ٢٠ جلد در ١٠ مجلد، دار إحياء التراث العربى (بيروت).
- ٦- الخصال؛ محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق)، تصحيح و تعليق على اكبر غفارى، مؤسسة النشر الإسلامى (قم)، ١٣٦٢ ش.
- ٧- دراسات فى ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلامية؛ حسينعلى (منتظرى)، ٤ جلد، المركز العالمى للدراسات الإسلاميه و نشر تفكر، ١٤٠٨ و ١٤١٥ ق.
- ٨- شرح أصول الكافى؛ صدرالدين محمد شيرازى (صدر المتألهين)، ٤ جلد، مؤسسة مطالعات و تحقيقات فرهنگى (تهران)، ١٣٨٣ ش.
- ٩- شرح الكافى (الاصول والروضة)؛ محمد صالح بن أحمد (ملا صالح مازندراني)، مصحح أبو الحسن شعرانى، المكتبة الإسلاميه (تهران)، ١٣٨٢ ق.
- ١٠- شرح المنظومة؛ الحاج ملاهادى (سبزوارى)، انتشارات لقمان (قم).
- ١١- شرح نهج البلاغة؛ أبو حامد بن هبة الله (ابن أبى الحديد)، ٢٠ جلد در ١٠ مجلد، دار الكتب العلميه (قم)، ١٣٧٨ ق.
- ١٢- الغدير فى الكتاب والسنة والأدب؛ عبدالحسين امينى نجفى (امينى)، ١١ جلد، دارالكتب الإسلاميه (تهران)، ١٣٧٢ ق.

- ۱۳- الکافی؛ محمد بن یعقوب بن اسحاق (کلینی)، ۸ جلد، دارالکتب الإسلامية (تهران)، ۱۴۰۷ ق.
- ۱۴- اللطائف والظرائف؛ عبدالملک بن محمد بن اسماعیل (أبو منصور ثعالبی)، دارالمناهل (بیروت).
- ۱۵- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، کتابفروشی اسلامیة (تهران).
- ۱۶- المراجعات؛ سید عبدالحسین شرف‌الدین الموسوی العاملی (سید عبدالحسین شرف‌الدین)، انتشارات اسوه (قم)، ۱۴۱۳ ق.
- ۱۷- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول؛ محمد باقر بن محمد تقی (مجلسی)، ۲۶ جلد، دارالکتب الإسلامية (تهران)، ۱۴۰۴ ق.
- ۱۸- مشارق انوار الیقین؛ رجب بن محمد بن رجب برسی (حافظ رجب برسی)، تحقیق سید علی عاشور، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات (بیروت)، ۱۴۲۲ ق.
- ۱۹- معدن الجواهر و ریاضة الخواطر؛ ابوالفتح محمد بن علی (کراچی)، تحقیق سید احمد الحسینی، المكتبة المرتضوية (تهران)، ۱۳۹۴ ق.
- ۲۰- مکاتیب الائمة عليه السلام؛ علی (احمدی میانجی)، مصحح مجتبی فرجی، دارالحدیث (قم)، ۱۴۲۶ ق.
- ۲۱- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة؛ میرزا حبیب‌الله الهاشمی (خوئی)، ۲۱ جلد، مكتبة الإسلامية (تهران).
- ۲۲- نهج البلاغة؛ سید علی نقی (فیض الاسلام)، ۶ جلد در ۱ مجلد، مؤسسة چاپ و نشر تألیفات فیض الاسلام (تهران)، ۱۳۷۹ ش.
- ۲۳- نهج البلاغة؛ (محمد عبده)، مطبعة الاستقامة (مصر).
- ۲۴- نهج الفصاحة؛ أبو القاسم (پاینده)، دنیای دانش (تهران)، ۱۳۳۶ ش.
- ۲۵- وسائل الشیعة؛ محمد بن حسن (حرّ عاملی)، ۳۰ جلد، مؤسسة آل‌البيت (قم)، ۱۴۰۹ ق.
- ۲۶- وقعة صفین؛ (نصرین مزاحم منقری)، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، المؤسسة العربية الحديثة (قاهره)، افسست قم، منشورات مكتبة المرعشی النجفی، ۱۴۰۴ ق.



